فاتح دلها گزیده‌ای از نامه‌ها،‌ سخنرانی‌ها و نوشته‌های ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی

شرلی ماسیاس

ترجمه شده توسط فاروق ایزدی‌نیا از انگلیسی



## فاتح دلها گزیده‌ای از نامه‌ها،‌ سخنرانی‌ها و نوشته‌های ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی

## تألیف شرلی ماسیاس

**نشر 2002**

## فهرست محتویات

تاریخچه انتشار 2

1. شرح حال جناب فیضی (تهیه شده در ارض اقدس) 4
2. مقدمه: فاتح دلها: شرلی ماسیاس 6
3. خاطرات من از ایادی امرالله ابوالقاسم فیضی شرلی ماسیاس 23
4. گزیده‌ای از نامه های جناب فیضی به افراد 63
5. سمینار تبلیغی هاوائی 1967 به نظامت جناب فیضی 73
6. سخنرانی جناب فیضی،‌ استرالیا،‌ 1969 211
7. نظریه‌ای بر كتاب اقدس،‌ اثر جناب فیضی 223
8. كلمات مكنونه‌ اثر جناب فیضی 231
9. اسم اعظم،‌ اثر جناب فیضی 244
10. شعلة النار : لوح احمد ،‌ اثر جناب فیضی 258
11. از ادرنه تا عكا ،‌ اثر جناب فیضی 272
12. تعلیم و تربیت الهی ،‌ اثر جناب فیضی 295
13. بامداد زندگی شما،‌ اثرجناب فیضی 307
14. جلسهء یادبود در حظیرة القدس هاوائی،‌ 1980،‌ دوآن تراكسل،‌ 308

###### تاریخچه انتشار

كتاب فاتح دلها شامل گزیده‌ای از نامه ها،‌ سخنرانی‌ها و نوشته‌های ایادی امرالله جناب فیضی است كه برای استفادهء بسیاری از احبّای الهی كه فرصتی برای آشنائی با ایشان نداشتند فراهم آمده است. گزیدهء نامه ها اكثراً مواردی است كه برای نویسندهء این سطور ارسال داشتند،‌ گو این كه نامه هایی نیز در اختیار دارم كه سایر یاران برایم ارسال داشتند. سخنرانی های ایشان برای احبّاء در هاوایی و استرالیا را شخصاً از نوار روی كاغذ آوردم. بخش "خاطرات من از جناب فیضی" شامل خاطرات شخصی من،‌ بیانیهء ایشان در كنگرهء جهانی در سال 1963 و بعد یك رشته گزیده‌هایی از نامه‌های ایشان به من از سال 1963 تا 1980 است. در مقدّمه نیز متن سخنرانی جناب فیضی كه در سال 1974 در تالار اصلی Foundation Hall در ویلمت Wilmette ایراد كردند آورده شده است. تصمیم گرفتم متن سخنرانی ایشان در خصوص "كلمات مكنونه" و نیز اظهارات ایشان در خصوص "كتاب اقدس" را كه هر دو قبلاً توسّط مؤسّسه ملّی مطبوعات امری آمریكا به صورت نوار منتشر شده بود،‌ در این مجموعه بگنجانم. انتشارات قبلی جناب فیضی نیز مانند "توضیحی بر اسم اعظم" (كه در سال 1968 در اخبار امری آمریكا درج و سپس در سال 1974 توسّط مؤسّسه ملّی مطبوعات امری آمریكا منتشر گردید)؛ "شعلة النار" (كه قبلاً در دو قسمت در اخبار امری آمریكا و بعد توسّط مؤسّسه ملّی مطبوعات امری هندوستان منتشر شده بود)؛ "از ادرنه تا عكّا" (كه قبلاً توسّط مؤسّسه ملّی مطبوعات امری انگلستان نشر شد)؛ "تعلیم و تربیت روحانی" (كه قبلاً در نشریهء جوانان بهائی هندوستان موسوم به Glory درج گردید) ؛ و یك سخنرانی با عنوان "بامداد زندگی شما" كه در آوریل 1975 در نشریهء امری بریتانیا موسوم به Bahai Journal چاپ شد در این مجموعه آورده شده است.

از ناشرین قبلی اجازهء لازم اخذ شده است. خانوادهء جناب فیضی نیز با درج نامه‌های ایشان به من و دیگران در این مجموعه موافقت كردند. محافل ملّی هاوایی و استرالیا نیز به من اجازه دادند از متن سخنرانی‌های ایشان در كشورهای مزبور استفاده كنم.

در سال 1998 دست نویس این كتاب را به مؤسّسه ملّی مطبوعات امری ایالات متّحده و بعد به جورج رونالد دادم و از هر دو پاسخ‌های مساعد دریافت كردم. امّا هیچیك از آنها در آن زمان امكان چاپ آن را نداشتند. امّا جورج رونالد از من اجازه خواست آن را برای استفادهء محقّقین آینده در كتابخانه افنان قرار دهد كه البته موافقت كردم. لذا این نشر در اینترنت در كتابخانهء منابع آكادمیك بهائی Bahai Academic Resource Library اوّلین نشر آن محسوب می شود.

شرلی ماسیاس ،‌ جولای 2002

###### شرح حال جناب ابوالقاسم فیضی

**تهیه شده توسّط مركز جهانی بهائی**

جناب ابوالقاسم فیضی در سال 1909 (و به عبارتی دیگر سال 1906) در شهر قم متولّد شدند. این شهر به علّت حوزه‌های علمیه‌اش معروف است. مشهورترین این معاهد مذهبی "مدرسه فیضیه" است كه هزاران نفر در آن تحصیل و زندگی می كنند تا در ایران به مقامات عالیهء مذهبی برسند. خال جناب فیضی ریاست این مؤسّسه را به عهده داشت و در سراسر ایران و عراق به عنوان یكی از معدود مجتهدان فرقهء شیعه كاملاً شناخته شده است.

جناب فیضی در سن هشت یا نه سالگی زادگاهش را به سوی طهران ترك كرد. دوره" تحصیلات ابتدائی را در مدرسه تربیت (كه از مدارس بهائی بود) گذراند و در كلاس های امری نیز شركت كرد و تدریجاً در سلك مؤمنین به امر مبارك درآمد.

در سن 19 سالگی وارد دانشگاه آمریكایی بیروت شد. به علّت مجاورت این شهر با حیفا،‌ جناب فیضی چندین مرتبه به زیارت حضرت ولی امرالله نائل گردید. در طی این ملاقات‌ها از حضرت ولی امرالله شنید كه كمال مطلوب جوانان در زندگی باید وقف حیات به خدمت امر مالك مبدأ و مآب باشد،‌ یعنی به انتشار پیام شفابخش حضرت بهاءالله‌ پیامبر این عصر و زمان و جدیدترین فرستاده حضرت سبحان بپردازد؛ پیام محبّت،‌ عدالت و وحدت نوع انسان را منتشر نماید. جناب فیضی مصمّم شد این هدایت را نصب‌العین خود قرار دهد و از آن تبعیت كند. او بعد از فراغت از تحصیلات دانشگاهی در رشته تعلیم و تربیت و ادبیات انگلیسی به ایران رفت. در آنجا مدّت پنج سال در یكی از قراء به پرورش ششصد كودك بهائی كه فاقد وسائل تعلیم و تربیت بودند پرداخت. بعد به قزوین رفت و بیش از سی جوان را در طی یك سال تعلیم داد تا در سراسر جهان منتشر گردند و به مهاجرت و تبلیغ قیام كنند. بعد از آن،‌ یك سال در بغداد به مساعدت محفل روحانی ملّی عراق و نیز مهاجرین گذراند. به عربستان مهاجرت كرد و مدّت پانزده سال در آن دیار سپری نمود.

در سال 1957 توسّط حضرت ولی امرالله به مقام ایادی امرالله ارتقاء یافت كه مقامی از افتخار توأم با مسئولیت بود. از زمان صعود حضرت ولی امرالله‌ جناب فیضی به عنوان یكی از "حضرات ایادی امرالله مقیم ارض اقدس" در حیفا ساكن شده است.

حرفهء ایشان نویسندگی است و با نوشتن داستانهای بلند و كوتاه و نمایشنامه و نیز ترجمهء كتب و تعلیم زبان به امرار معاش می پردازد. نمونه هایی از نوشته های او كه یاران انگلیسی زبان با آن آشنایی دارند عبارت است از:

شعلةالنار[[1]](#footnote-1)،‌ سید الشّهدا،‌ از ادرنه تا عكّا،‌ داستانهایی از بهجت الصّدور،‌ تفكّرات شب چهارم نوامبر،‌ توضیحی بر نگین اسم اعظم.

برخی از آثاری كه به فارسی نوشته شده عبارت از مجموعه مقالات زمانه و مجموعه داستان های كوتاه زنّار است.

###### مقدّمه

**به قلم: شرلی ماسیاس**

در واپسین روزهای سال 1980،‌ معلّم،‌ دوست و راهنمای عزیز و محبوبم این كرهء خاكی،‌ این كالبد ترابی را ترك و خلائی ایجاد كرد كه تنها با خاطرهء محبّت های لانهایه‌اش،‌ نامه‌های تشویق‌آمیزش،‌ خضوع فوق‌العاده‌اش،‌ عشق بیكران و خالصانه‌اش به عالم بشری،‌ تعلّق كاملش به امر الهی،‌ سخنرانی‌ها‌ی روشنی‌بخش و روشن كننده‌اش خطاب به یاران در طول سفرهای گسترده‌اش به ممالك و جزایر فراوان،‌ و نوشته‌های گرانبهایش در مورد وجوه مختلف تاریخ و تعالیم امر مبارك می‌توان جبرانش كرد. جمع‌آوری نامه‌ها،‌ سخنرانی‌ها و نوشته‌های ایشان برای خشنودی و مطالعهء شما،‌ همواره موجب سرور خاطر من بوده است.

اوّلین بار در سال 1963 موقع مهاجرت به هُندوراس با جناب فیضی دیدار كردم. یكی از وظایف من به عنوان منشی محفل روحانی ملّی استقبال از مسافرین در فرودگاه تگوسی‌گالپا Tegucigalpa بود. یك روز در فوریه 1963 به ما خبر رسید كه جناب فیضی چند روزی به ملاقات جامعهء ما خواهند آمد. وقتی از ایشان در فرودگاه استقبال كردم،‌ عشق مجسّم را مشاهده كردم. اوّلین نگاه گویای محبّت واقعی بود. گویی دوستی قدیمی را بعد از مدّتها بی خبری یافته بودم. واقعاً نمی‌توانم احساساتم را بیان كنم مگر آن كه بگویم كه بودن در حضور ایشان وجودم را مشحون از سرور و شادمانی ساخت.

جناب فیضی چند روز را با احبّای تگوسی‌گالپا گذراندند و ضمن نشان دادن عكس‌هایی از "دفترچهء سیاه" خود كه حاوی احبّای قهرمان اوّلیه و شهدای ایران وعراق بود داستان‌هایی جالب،‌ شگفت انگیز و بی نهایت متأثّر كننده تعریف می كردند. توقّف بعدی ایشان در كشور مجاور یعنی گواتمالا بود. با حزن و اندوهی كه از مفارقت ایشان داشتم،‌ بهائیان معدودی (در آن زمان تعداد ما اندك بود) برای خداحافظی با ایشان به فرودگاه رفتیم. موقعی كه منتظر ورود هواپیما بودیم در بالكن ترمینال نشستیم و به صرف قهوه و گرفتن عكس پرداختیم. ناگهان جناب فیضی خیلی نگران شدند و گفتند كه "دفترچه سیاه" را گم كرده اند. بلافاصله به هتل زنگ زدم و آنها دفترچه را پیدا كردند و با تاكسی برای ما فرستادند. وقتی كه از اطّلاعات فرودگاه نام مرا اعلان كردند كه برای دریافت دفترچه بروم،‌ ایشان اصرار كردند كه با من به طبقه پائین بیایند. موقعی كه قدم زنان می رفتیم،‌ ایشان در مورد حضرت ولی محبوب امرالله صحبت كردند و گفتند تمام ایادی امرالله كه توسّط هیكل مبارك منصوب شدند از استعدادها و سجایایی برخوردار بودند و هر یك از آنها به یكی از صفات حضرت ولی امرالله متّصف بود. بعد شروع به صحبت دربارهء آنها (كه آن زمان تعدادشان بیست و هفت نفر بود) كردند و به توصیف صفات و كمالات آنها پرداختند. بعد گفتند،‌ "ولی من استعدادی ندارم." با تعجب و حیرت به ایشان نگاه كرده گفتم،‌ "امّا جناب فیضی،‌ شما بالاترین و بزرگترین استعداد را دارید،‌ شما استعداد محبّت ورزیدن را دارید." بعد،‌ نگاهی به من كردند و گفتند،‌ "بله‌ فكر می كنم این استعداد را داشته باشم."

چند روز بعد در نامه‌ای به من نوشتند،‌ "توانستم دفترچه سیاهم را پس بگیرم،‌ امّا چه كنم با این قلب بیچاره‌ام كه همیشه دور و بر جاهایی كه یاران گرانقدرمان برای امر محبوب خدمت می‌كنند پرسه می‌زند؟ احتمالاً در دنیا هیچ چیز مرا خوشحال‌تر نمی‌كند مگر اندكی فرصت خدمت به یاران با این استعداد بسیار محدودی كه من دارم." این ابتدای مكاتباتی بود كه حدود هفده سال تداوم یافت. نامه‌های ایشان همیشه منبع سرور برای من بود و مرا در بسیاری از امتحانات و بلایا محافظت كرد.

چند ماه بعد جناب فیضی را در حیفا ملاقات كردم. (افتخار حضور در اوّلین انجمن شور روحانی بین‌المللی را به عنوان نماینده‌ای از هندوراس داشتم تا در انتخابات بیت‌العدل اعظم شركت كنم.) یك شب در مسافرخانه زائرین،‌ موقعی كه همهء احبّاء دور تا دور نشسته بودیم،‌ ایشان با یك ساك توری قدیمی پاره پر از هدایای شادی بخش به طرف من آمدند. آنها را از ساك خرید توری یك به یك درآوردند و در دست من نهادند. در ساك یك جعبه شیرینی ایرانی از طرف مادرشان (كه در ایران می‌زیست) بود كه گفتند پزشكان ایشان را از خوردن آن منع كرده‌اند (ایشان بیماری قند داشتند). تصاویری از هنرمندان رقصنده و كارت‌پستال‌هایی از هندوستان با نقّاشی و اشعاری از شعرای ایرانی،‌ یك روسری زیبای ابریشمی سبز رنگ ایرانی،‌ چند دستمال،‌ و برتر و بهتر از همه چهار فقره شمایل از اوان طفولیت و شباب حضرت ولی امرالله (كه بعدها در كتاب گوهریكتا درج شد) در زمرهء هدایا بود. آغوشم از هدایا آكنده بود و نمی‌توانستم تمام این هدایای گرانبها را با خود حمل كنم.‌ لذا فرمودند باید ساك را بگیرم تا آنها را ببرم. نمی‌دانم چرا از ایشان پرسیدم ساك از كجاست. جواب دادند،‌ "فقط آن را از بیت حضرت مولی‌الوری برداشتم." بعدها،‌ مجدداً ایشان را در لندن در جشن مئوی اظهار امر حضرت بهاءالله ملاقات كردم. ایشان آخرین سخنران در آن كنگرهء تاریخی جهانی بودند. از جمله موارد سخنان ایشان خطاب به شش هزار بهائی در رویال آلبرت هال این بود:

صد سال قبل وقتی حضرت بهاءالله در بغداد بودند،‌ یك روز در مقابل بیت مبارك مشی می‌فرمودند و چند ردیف نفوس نیز در مقابل هیكل مبارك ایستاده بودند. بعضی از آنها از شاهزادگان ایرانی و برخی از عائله‌های اشراف عرب بودند. حضرت بهاءالله سؤال كردند،‌ "چه خبر از شهر؟ چه خبر از شهداء؟" یكی از شاهزادگان ایرانی پرسید،‌ "از چه روی وقتی با یاران خود هستید از مواضیعی متعالی سخن به میان می‌آورید امّا وقتی با ما هستید از اخبار شهر و شهدا می‌پرسید؟" حضرت بهاءالله در ضمن مشی فرمودند،‌ "نفوسی كه بتوانند كلام مرا استماع كنند هنوز خلق نشده اند."[[2]](#footnote-2)

بعد مجدداً به قدم زدن ادامه دادند و شروع به ایراد بیانات فرمودند. یكی از نكاتی كه ذكر فرمودند این بود "اگر زیر هفت دریا مروارید پنهان باشد،‌ آن را خارج خواهم ساخت."[[3]](#footnote-3) چه كسی در آن لحظه می‌توانست درك كند كه مقصود از این كلام مبارك چه بود. امّا امروزه ما با چشم خود تحقّق این كلمات را مشاهده می كنیم. حضرت بهاءالله لئالی را از ابحر سبعه خارج كردند و جواهرات را از ورای هفت كره بیرون آورده در اینجا تمام آنها را مجتمع ساختند. از اقیانوس آرام،‌ از اقیانوس اطلس،‌ از كوه‌های بولیوی،‌ از جمیع ممالك عالم. اینها هستند لئالی و جواهری كه حضرت بهاءالله مایل بودند داشته باشند.

یكی از اعظم نبوّات دربارهء ظهور حضرت بهاءالله كه در قرآن ذكر شده این است. "در آن یوم دوستان روی نیمكت‌ها روبروی هم خواهند نشست."[[4]](#footnote-4) حال،‌ تحقّق این نبوّت عظیم را مشاهده می‌كنیم. همهء شما در كمال محبّت و نهایت اتّفاق در ظلّ سراپردهء حضرت بهاءالله روی نیمكت‌ها روبروی هم نشسته‌اید.

دیگر بار حدود نُه سال بعد هنگامی كه در حظیرةالقدس ملّی در ویلمت خدمت می‌كردم،‌ جناب فیضی را ملاقات كردم،‌ (1976-1973)،‌ ایشان بعد از شركت در كنفرانسی در هاوایی به لوس‌آنجلس آمده بودند و بعد به كانادا عزیمت می‌كردند. تلفنی با ایشان صحبت كردم و پرسیدم كه آیا می توانند در ویلمت به ملاقات ما بیایند. رضایت دادند. بعدازظهر یك روز در هتل اوانستون Evanston حدود یك ساعت با ایشان به گفتگو نشستم و با هم چای صرف كردیم. (در آنجا ایشان سنگ نیمه گرانبهای زیبائی به من هدیه كرده گفتند كه دوست دارند به دوستانشان هدیه بدهند. در طول سالها بسیاری از دوستان به ایشان هدیه داده بودند و ایشان غالباً آنها را به سایر دوستان هدیه می دادند.) چون مدّت كوتاهی بعد قصد داشتیم جهت شروع نقشهء چهارساله به كنفرانس سنت لوئی St.Louis واقع در میزوری Misouri عزیمت كنیم،‌ از ایشان پرسیدم كه آیا در كنفرانس مزبور شركت خواهند كرد. جواب دادند بسیار مایلند كه حضور یابند امّا تنها در صورتی كه بیت‌العدل اعظم هدایت فرمایند به این كار مبادرت خواهند كرد. (جناب فیضی به طور كامل و تمام مطیع خواسته های بیت‌العدل اعظم بودند.) همان بعدازظهر با شارلوت لینفوت Charlotte Linfoot عضو محفل ملّی صحبت كردم و جواب جناب فیضی را كه از حضور در كنفرانس مشعوف و مسرور خواهند شد امّا به شرطی كه بیت‌العدل اعظم امر بفرمایند ،‌ به او منتقل كردم. او تلگرافی به حیفا فرستاد. طولی نكشید كه دعوت‌نامه‌ای از حیفا واصل شد كه از ایشان می‌خواست در كنفرانس مزبور به سایر حضرات ایادی امرالله (امةالبهاء روحیه خانم ،‌ جناب ذكرالله خادم،‌ جناب ویلیام سیرز William Sears و جناب جان روبارتز John Robarts ملحق شوند. شامگاهی در كنفرانس سنت لوئی،‌ من و یكی از دوستان بسیار عزیزم وندی ایوب لیند Wendy Ayoub Lind دو ساعتی را با دوست محبوبمان جناب فیضی گذراندیم و از حضور ایشان محظوظ و مسرور گشتیم.

قبل از كنفرانس سنت لوئی،‌ از جناب فیضی دعوت شد برای احبّای قائم به خدمت در ویلمت صحبت كنند. آنچه كه ذیلاً می آید متن سخنرانی ایشان در تالار مشرق‌الاذكار در شامگاه 25 اوت 1974 است.

احبّای عزیز الله ابهی سالها بود كه مشتاق چنین موقعیتی بودم،‌ امّا به علّت اوضاع و شرایط تا به حال به تعویق افتاده است. هنوز نمی‌توانم باور كنم كه در این جمع حضور دارم و بخصوص جناب خادم را در اینجا زیارت می‌كنم. تصوّر می‌كردم ایشان در سنت لوئی هستند. البتّه انتظار داشتم همسرشان را تنها در اینجا ببینم،‌ ولی متأسّفانه... (خندهء حضّار).

از آنجا كه شما عازم كنفرانس سنت لوئی هستید كه مختصّ جوانان است و چون همهء شما اینجا حضور دارید و همه جوان هستید،‌ مایلم خطاب به جوانان صحبت كنم. قبل از هر چیز،‌ حدود چهار ماه است در سفری هستم كه توسّط بیت‌العدل اعظم تعیین شده و استنباط من از شرایط امر مبارك در جمیع نقاطی كه من سفر كردم این است كه شما می‌توانید به نحوی مرئی و ملموس مشاهده و درك كنید كه امر الهی امروزه به سطحی بالاتر ارتقاء یافته. در همه جا،‌ در جمیع مراكز،‌ در جمیع روستاها خلق جدیدی از نسل جدید خواهید یافت كه انتظاراتش،‌ توقعاتش این ایام بسیار بسیار متعالی‌تر شده است. آنها می‌خواهند بیشتر بدانند،‌ بیشتر فداكاری نمایند و در جمیع وجوه امرالله عمق بیشتری پیدا كنند. در تمام قسمت‌های آمریكای جنوبی،‌ آمریكای مركزی و جزایر اقیانوس آرام نیاز به مبلّغ و معلّم دارند،‌ مبلّغین جوانی كه آیندهء خود را فدای ترویج امرالله در نقاطی نمایند كه یاران تشنهء دانستن،‌ فهمیدن و خدمت كردن هستند. آنها سرمشق‌های بزرگی در تمام این مراكز برای تأسیس و تثبیت هستند كه جوانان محلّ الگو قرار دهند.

مایلم به جامعهء بهائی آمریكا به خاطر مهاجرین شگفت انگیزش در سراسر عالم،‌ به خصوص نفوسی كه در آمریكای جنوبی،‌ شانه به شانهء مهاجرین سایر كشورها،‌ به خدمات بی سابقه اشتغال دارند،‌ به فتح مراكز،‌ تشكیل محافل و تزیید معلومات و معارف بومیان می پردازند،‌ تبریك بگویم. نام آنها را به خاطر ندارم،‌ امّا جمیع آنها فوق‌العاده‌اند،‌ برگزیده‌اند،‌ شگفت انگیزند،‌ به نحوی زیبا "مأمور" این مراكز مختلف جهان شده‌اند و با تمام وجود،‌ از صمیم دل و جان،‌ با عزمی جزم،‌ مصمّم هستند امر مبارك را ترویج نمایند و ارتقاء بخشند و در سراسر مناطق خود اشاعه دهند. امیدواریم مهاجرینی به سایر نقاطی عالم نیز اعزام گردند.

کنفرانس هائیتی موفّقیتی عظیم،‌ بس عظیم،‌ برای عالم بهائی بود. آنها خصیصهء ویژهء جوانان بهائی در این عصر را نشان دادند و به منصّهء شهود كشاندند. در حالی كه جوانان در سایر جوامع نفوسی بی انضباط و مهار گسیخته و آزادند كه هر كار دوست دارند انجام دهند،‌ جوانان در كنفرانس در هاوایی انضباط كامل روحانی را به نمایش گذاشتند و این درسی بزرگ برای اهالی آن جزایر و نفوسی بود كه با آنها تماس حاصل نمودند. موقعی كه كنفرانس به انتهی رسید،‌ و احبّاء به سوی ممالك خود رهسپار شدند،‌ جوانان دست در دست هم شروع به منظم كردن تالار نمودند و آن را به مالكانش مسترد داشتند. مالكان تالار از این كه چنین نفوسی در تالار آنها بودند مباهات می كردند و گفتند مقدم بهائیان همیشه در آنجا گرامی است و می‌توانند هر نوع مراسمی را در آنجا برگزار كنند. آنها گفتند قبلاً هرگز مشاهده نكرده بودند كنفرانسی به این زیبایی سازماندهی شده و به این آرامی تا به آخر ادامه یافته و در میان شركت كنندگان چنین انضباطی حكمفرما بوده باشد. این درسی بزرگ برای تمام اهالی آن كشورها است. درسی برای جوانانی كه شركت كردند و من اطمینان دارم آنها هم اكنون روح حاكم بر كنفرانس را به جمیع زوایای جهان برده اند.

بعد از آنچه كه عرض كردم،‌ و احساس می‌كردم كه وظیفهء وجدانی من است كه برای ابراز این امتنان نسبت به جامعهء بهائی آمریكا بیان كنم،‌ حالا،‌ آنچه را كه در نظر داشتم در این شامگاه اظهار دارم،‌ می گویم. میل دارم مجدّداً دل و جان را متوجّه جوانان سازم. یاران محبوب،‌ نامهء بسیار كوتاهی در بایگانی ادبیات فرانسوی وجود دارد كه توسّط یكی از پادشاهان فرانسه نوشته شده است. دختر لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه‌ در سن هجده سالگی ناگهان تصمیم گرفت زندگی خود را در مؤسّسات مختلف مسیحی وقف خدمت به حضرت مسیح كند. نامه ای به پدرش نوشت تا كسب اجازه و تقاضای دعای خیر نماید. پدرش در جواب او نامه ای به این مضمون نوشت: "دختر عزیزم،‌ بسیار مسرورم كه تو بامداد زندگی ات را وقف امر خداوند می‌كنی و بی‌نهایت متأسّفم كه من در شامگاه زندگی ام قرار گرفته ام و هیچ چیز نمی توانم تقدیم او كنم." حال،‌ همهء شما در بامداد زندگی خود هستید. لطفاً صبر نكنید تا زمانی كه در آتش حسرت بسوزید و با خود بگوئید،‌ "چرا موقعی كه جوان بودم این طریق خدمت را برنگزیدم،‌ آن زمان كه مواهب الهیه را تمام و كمال می‌توانستم استفاده كنم." همین حالا در این مورد فكر كنید و همین حالا اقدام نمائید.

در قرآن داستان كوتاهی ذكر شده كه درسی بزرگ برای نوع بشر است،‌ مشروط بر آن كه نوع بشر آمادهء آموختن درس از كلام انبیاء الهی باشد. نوشته شده كه خداوند حضرت آدم را به نیابت خویش در روی زمین منصوب كرد. تمام فرشته ها را فراخواند و فرمود،‌ "بر این شخص سجده كنید كه او پیامبر من بر روی ارض است. به او همه چیز را آموخته‌ام. او واقف بر نكاتی است كه تمام فرشته ها با هم نمی دانند." تمام فرشته ها سجده كردند به جز یكی از آنها كه نامش در قرآن ابلیس ذكر شده و در فرهنگ غربی به آن لوسیفر Lucifer می‌گویند. خداوند از او پرسید،‌ "چرا از امر من اطاعت نمی كنی؟ چرا به سجده نمی روی؟" ابلیس گفت،‌ "چگونه می توانم سجده كنم؟ من از آتش آفریده شده‌ام و آدم از خاك. عنصر من به مراتب اعلی و اشرف از عنصر خاك است." اگر چه او رئیس ملائكه و معلّم آنها بود،‌ به علّت غرور و تكبّرش در یك امتحان كوچك خداوند لغزید و سقوط كرد. از آن زمان به بعد،‌ تمام نوع بشر به دو بخش مختلف تقسیم شده‌اند كه از یكدیگر جدا و مجزّایند. كسانی كه صفت و خصوصیت خاك را دارند و كسانی كه ماهیت آتش به خود گرفته اند.

حضرت عبدالبهاء نكات بسیاری را در آثار خویش،‌ در الواح مقدّسه‌ در خطابات مباركه و حتّی در مكالمات شفاهیه ،‌ توضیح داده اند. توضیح تفاوت بین دو عنصر مزبور عالی‌ترین شرحی است كه تاكنون در تاریخ بشر از قلمی بر صفحهء كاغذی جاری و ساری شده است. ایشان می فرمایند كه خاك امین است،‌ سخی و كریم است و زمین صبور و بردبار است. این سه خصیصه از قلم حضرت عبدالبهاء بیان شده است. آتش حریص است. بعد یك به یك توضیح می‌فرمایند. ایشان می‌فرمایند زمین امین است چه كه شما زمین را می‌شكافید و گرانبهاترین گنجینه‌ها را در آن به ودیعه می‌سپارید و روی آن را می‌پوشانید و نیم قرن بعد باز می‌گردید و دقیقاً هر آنچه را كه در آن نهاده اید به شما پس می‌دهد. آن را نمی‌بلعد. آن را ضایع نمی‌سازد. همانطور كه به او سپرده‌اید به شما پس می‌دهد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند سخی و كریم است،‌ زیرا یك دانه به زمین می‌دهید،‌ خرمن به شما می‌دهد؛ یك شاخه می‌كارید،‌ درختی پرمیوه به شما می دهد. صبور و بردبار است،‌ زیرا سینهء زمین را از هر طرف می‌شكافید،‌ او میوه و دانه بیشتر به شما می دهد. امّا ایشان دربارهء آتش می‌فرمایندكه آتش می‌بلعد. زبانه اش به هر سوی گسترش می‌یابد و بیشتر و بیشتر می‌طلبد. تمام روغن دنیا را به آتش بدهید،‌ باز هم می‌گوید،‌ "بیشتر می‌خواهم." اگر كنترلش نكنید در چند دقیقه روستایی را نابود می كند،‌ در چند ساعت شهری را،‌ بل جهان را از بین می‌برد. پس مهم‌ترین و اوّل وظیفهء هر جوان بهائی این است كه زندگی را با انضباطی شروع كند كه به هر یك از ما ماهیتی و نگرشی می‌دهد تا مانند خاك باشیم نه آتش. آتش هرگز به چیزی نمی‌رسد. امّا مانند خاك بودن ما را در زندگی به بسیاری از موفقیت ها می‌رساند.

برای حصول این هدف باید در همان طریقی كه حضرت عبدالبهاء حركت می‌كردند قدم بگذاریم. به خاطر دارید كه حضرت عبدالبهاء محاط به ناقضین میثاق بودند. هر آنچه كه از منافع و فواید مادّی نصیب حضرت عبدالبهاء می‌شد،‌ از محلّ آن این ناقضین را تغذیه و تأمین می فرمودند و باز هم آنها بیشتر می خواستند. ایشان آنها را تأمین می‌كردند كه شاید سكوت اختیار كنند و امر الهی را در مخاطره نیندازند و بیش از آنچه كه در ایام حیات هیكل مبارك انجام دادند خود را به نمایش نگذارند. امّا حضرت عبدالبهاء به علّت طبیعت بزرگی كه داشتند،‌ بزرگترین مثال و سرمشق در تاریخ امر الهی برای جامعهء بهائی شدند. باید نحوهء زندگی ایشان در روی این زمین را درك كنیم. در آثار حضرت بهاءالله برای هر گروهی از بهائیان كه گردهم جمع می شوند دو معیار وجود دارد،‌ حال این گردهمایی به عنوان یك گروه باشد،‌ یا در قالب محفل محلّی،‌ لجنهء محلّی،‌ محفل ملّی،‌ بیت‌العدل اعظم،‌ لجنات بین‌المللی یا برای امور بین‌المللی باشد،‌ هیچ تفاوتی ندارد. در جمیع این اموری كه ما شركت می‌كنیم ،‌ توفیق آن جمع فقط با یك معیار سنجیده می‌شود. اگر در انتهای جلسه احساس كنیم كه به یكدیگر بیشتر محبّت داریم و به یكدیگر نزدیكتر شده ایم،‌ در این صورت عمل و حركت ما فعل بهائی بوده است. امّا اگر معاذالله در جمعی،‌ در لجنه‌ای،‌ در محفلی دلی شكسته باشد،‌ آن جمع با حضور حضرت بهاءالله تبرّك نیافته و به تأییدات جمال مبارك مؤید نشده است.

ایامی را كه حضرت عبدالبهاء در لندن در منزل لیدی بلامفیلد بودند به خاطر دارید؟ ایشان با روزنامه نگاران آن ایام مصاحبه می‌كردند. مردی پیر و فقیر دم در آمد. دربان گفت،‌ "حضرت مولی الوری با نفوس مهمّه مشغولند و وقتی برای تو ندارند." مرد بیچاره به سوی خانه مراجعت كرد امّا در همان لحظه حضرت عبدالبهاء احساس كردند كه قلبی شكسته است . برخاستند و فرمودند "دلی شكست". به سوی در شتافتند،‌ مرد را صدا زدند. او را با عبای خود پوشاندند و به منزل برگرداندند و بقیه وقت خود را با مرد دلشكسته سپری فرمودند. یكی از زائرین زمان حضرت عبدالبهاء به من گفت كه در حجرهء حضرت عبدالبهاء كه در طبقهء بالای بیت مبارك مجتمع شده بودند،‌ ناگهان حضرت عبدالبهاء به مهتابی عمارت رفتند و به كسی اشاره كردند به طبقه بالا بیاید. وقتی مرد كه عرب بود بالا آمد،‌ سر تا پا غبارآلود و كثیف بود،‌ زیرا هرگز خود را نشسته بود. فقط قطعه پارچه‌ای به كمر بسته بود. حضرت عبدالبهاء داخل شدند. احبّاء جالس بودند. مرد را به اطاق مجاور بودند و به این ترتیب به احبّاء نشان دادند كه آنها صبر و تحمّل ندارند كه با آن مرد عرب باشند. امّا آن دو در دو سوی میز به نحوی نشسته بودند كه زائرین آنها را می دیدند كه سرها را به هم نزدیك كرده مذاكره می نمودند. ناگهان مشاهده كردند مرد عرب زیرخنده زد و از جا برخاست و نمی‌توانست خنده اش را كنترل كند. حضرت عبدالبهاء هم غرق در مسرّت و شعف بودند و چیزی به عرب عنایت كردند و او رفت. زائر مزبور می گفت یكی از ماها كه عربی بلد بود دنبال مرد عرب رفت و از او پرسید حضرت مولی‌الوری به او چه گفتند كه این قدر مایهء مسرّت او شد. او گفت،‌ "بعد از تمام مكالمات سركارآقا فرمودند،‌ "تو چرا اینقدر كثیفی،‌ چرا حمّام نمی كنی؟" من خندیدم و بعد سركارآقا فرمودند،‌ "حالا من به تو می گویم چه كنی،‌ ازدواج كن بعد مجبور می‌شوی حمّام كنی."

این روش زندگی حضرت مولی‌الوری با انواع و اقسام مردمان بود. اگر ما بهائیان نتوانیم حتّی به این طریق،‌ با یكدیگر زندگی كنیم،‌ بدبختی عظیمی برای ماست. پس به خاطر داشته باشیم كه همیشه سعی كنیم از مثال و سرمشق حضرت مولی الوری پیروی كنیم. می‌خواهم برای شما داستانی تعریف كنم كه چطور مانند حضرت عبدالبهاء و بر اثر اَقدام ایشان حركت كنید. خیلی داستان جالب و مؤثری است. داستان جوانی است كه در اوایل ظهور حضرت باب به امر مبارك ایمان آورد. نام او در تاریخ نبیل ذكر شده است. وقتی كه حرف ثانی از حروف حی را حضرت اعلی به بین‌النّهرین فرستادند،‌ این مرد جوان او را دید،‌ چون او را در رؤیا مشاهده كرده بود،‌ و به امر حضرت باب ایمان آورد. به خاطر دارید كه پدرش به شدّت خشمگین شد. نهایتاً به بغداد رفت و در آنجا سكونت اختیار كرد.

حضرت بهاءالله دو مرتبه در بغداد بودند. یك بار زمانی كه خودشان به بغداد رفتند و دفعهء دوم زمانی كه دولت ایران ایشان را تبعید كرد. در سفر اوّل ایشان هر روز به مغازهء این جوان كه عبدالوهّاب نام داشت می‌رفتند. فرض كنید این یك مغازهء كوچك است. حضرت بهاءالله می‌آمدند،‌ و اینجا می‌نشستند. صاحب مغازه یك صندلی با میزی كوچك می‌آورد و می‌گذاشت و یك فنجان چای و قدری شیرینی روی میز می‌نهاد و مانند پروانه‌ای كه دور شمع پر می‌زند،‌ دور صندلی می‌چرخید. تمام زندگی و شادی و سرور او محدود به همان اوقات اندكی بود كه حضرت بهاءالله در مغازهء او می‌گذراندند. زمانی رسید كه حضرت بهاءالله مسأله‌ی اسرارآمیز از او پرسیدند. ایشان فرمودند،‌ "عبدالوهّاب،‌ پروانه می‌تواند از شمع خیلی دور باشد؟" مرد نتوانست در آن وقت به این سؤال جواب بدهد. سخت متحیر و مبهوت شد. چرا حضرت بهاءالله این سؤال را از او پرسیدند؟ روز بعد،‌ حضرت بهاءالله به مغازهء او نرفتند. هفته‌ها گذشت. مرد صبر و قرارش را از دست داد. به خانه‌های بابیان ساكن بغداد رفت و وقتی سراغ حضرت بهاءالله را از آنها گرفت به او گفتند كه ایشان بغداد را به سوی طهران ترك گفته‌اند. بلافاصله پای پیاده به سوی طهران به راه افتاد. بعد از چند ماه به طهران رسید. چون به عنوان بابی او را می‌شناختند و در تبلیغ امر حضرت باب بی‌قرار بود،‌ بلافاصله دستگیر و به سیاه چال انداخته شد. حال،‌ شاید توصیفی اندك از سیاه چال در این مقام ضروری باشد. بعد به ادامهء داستان می‌پردازیم.

فرض كنید در اینجا قصر شاه ایران قرار دارد. نزدیك این قصر یك پارك زیبای دایره‌ای شكل قرار داشت كه در وسط آن یك استخر گرد همیشه پر از آب وجود داشت. در آن گوشه راهرویی بود كه دو طرف آن تعدادی مغازه مشاهده می‌شد. طول این راهرو حدود صد متر و در انتهای آن در باریكی بود كه به پلّكانی باز می‌شد. در انتهای راه پلّه در باریك دیگری بود كه به سیاه چال باز می‌شد و این مرد جوان وقتی كه دستگیر شد از این پارك،‌ راهرو ،‌ دروازه و در دوم عبور داده شد و بعد به سیاه‌چال زیرزمینی كه فاقد هر گونه روزنه‌ای برای ورود هوا و نور بود افكنده شد،‌ جوان قلباً اندوهگین بود،‌ نه به این علّت كه زندانی شده بود،‌ بلكه به این علّت كه به زیارت حضرت بهاءالله نائل نشده بود. امّا دقایقی بعد صدایی شنید كه به او می گفت: "حالا دیدی كمه پروانه دوری شمع را تحمّل نتواند." او این صدا را می‌شناخت. این صدای حضرت بهاءالله بود. عشق عظیمی كه به حضرت بهاءالله داشت او را هدایت كرده بود تا به این زندان بیاید و با آن حضرت ملاقات كند. حالا دیگر تمام جهان از آن او بود. دیگر غمگین نبود،‌ احساس كمبود در زندگی نمی‌كرد،‌ زیرا كلّ عالم را اینك در كنار خود داشت. او با عشق و محبّت خود دیگران را نیز به آتش شور و اشتیاق برافروخت. دیگران را به آواز خواندن واداشت،‌ برای آنها رقصید،‌ آنها را مسرور ساخت. روزی نزد حضرت بهاءالله رفت و گفت،‌ "دیشب خواب دیدم كه در هوا پرواز می‌كردم و اوج می‌گرفتم." حضرت بهاء الله به او فرمودند: "امروز روزی است كه به میدان شهادت خواهی رفت. استقامت كن." همان لحظه در میان جمع به گردش پرداخت و تمام زندانیان را بوسید،‌ حضرت بهاءالله را در آغوش گرفت. حضرت بهاءالله او را تشویق كردند كه در منتهای استقامت ظاهر شود و چون ملاحظه كردند كفش به پا ندارد،‌ كفش‌های خود را به او عنایت كردند. لذا،‌ عبدالوهّاب،‌ پای در كفش‌های هیكل مبارك،‌ راهی شد و یكی از شهدای برجسته و نامی امرالله گردید. (تاریخ نبیل )

حال،‌ حضرت بهاءالله در آثار مباركه می‌فرمایند و حضرت عبدالبهاء در تأیید و توضیح آن تبیین می‌فرمایند كه در تمام عالم خلقت،‌ جز نفس انسان احدی دشمن او نیست. اگر بتوانیم با نفس مبارزه كنیم و در این مبارزه پیروز شویم،‌ شهید محسوب خواهیم شد. اگر ما بر اثر اقدام حضرت مولی‌الوری حركت كنیم،‌ در این مبارزه پیروز خواهیم شد،‌ بخصوص وقتی كه بین خدمت به امر الهی یا در پیش گرفتن حرفهء دیگر مقایسه‌ای انجام دهیم. در این معادله و موازنه جمیع جوانان باید دقت كنند و انتخاب آنها حركت بر اثر اقدام حضرت عبدالبهاء باشد. الله ابهی

بعد از سخنرانی جناب فیضی نوبت به سؤال و جواب رسید:

1ـ سؤال در خصوص معنی و مفهوم رؤیا

جواب: ما دو عالم حق و خلق داریم. انبیاء به هر دو عالم تعلّق دارند. این بیان حضرت عبدالبهاء است كه آنها به عالم الهی و عالم بشری تعلّق دارند. آنها باید در هیكل بشری و عنصری متولّد شوند امّا دارای كیفیت و حالتی هستند كه بدان وسیله پیام الهی را دریافت می دارند.

شما می دانید كه برق از كارخانه ای به این چراغ می‌رسد امّا برق عبارت از نور نیست. در اینجا قوّه‌ای تعبیه شده كه برق را به نور تبدیل می‌كند. در انبیاء الهی قوّه‌ای موجود كه پیام الهی را به كلمات تبدیل می‌كند كه برای ما بیان می‌كنند. لذا آنها به هر دو عالم حق و عالم خلق تعلّق دارند. این موضوع واضح است؟

این نكته‌ای كه عرض می‌كنم برگرفته از بیانات حضرت عبدالبهاء است. ایشان می‌فرمایند به حوض آب نگاه كنید. شب‌هنگام وقتی این حوض كاملاً آرام و بی‌حركت است،‌ جمیع ستارگان و ماه به وضوح در این آب منعكس می‌شوند. امّا اگر برگی بردارید،‌ گلبرگی را از گلی جدا كنید و روی این حوض آب قرار دهید،‌ امواج خفیف و نامحسوسی ایجاد می‌شود. جمیع تصاویر مشهود امّا در هم و برهم است. لذا،‌ رؤیای واضح،‌ خوابهای شیرین زمانی مشاهده می‌شود كه روح كاملاً آرام و ساكن باشد. و چنین حالتی در زندگی انسان به ندرت رخ می‌دهد،‌ زیرا ما بیش از حدّ در جهان مستغرقیم. حضرت عبدالبهاء توصیف دیگری هم دارند. می‌فرمایند پارچهء عریضی را در نظر بگیرید. اوّل آن را آبی و بعد زرد كنید. زرد و آبی پارچه را سبز می‌كند. رنگ اوّلیه سفید بوده است. بعد از سه جریان ،‌ پارچه سبز شده است. شما خوابی را به رنگ سبز می‌بینید. كسی كه می‌خواهد این خواب را برای شما تعبیر كند باید جمیع این الوان را از یكدیگر جدا كند تا بداند كه وضعیت اوّلیهء ذهن یا قلب یا روح چه بوده كه چنین خوابی را دیده است. رؤیاهای صادقه را شما یا در این زندگی می‌بینید یا در جهان آینده.

2- آیا هرگز با حضرات ایادی امرالله ملاقات صورت گرفته تا در مورد طرق تبلیغ سرخ‌پوستان بحث شود یا نحوهء ابلاغ امر به آنها بیان شود؛ تا آنها را به مقامی كه در این جهان به آن وعده داده شده‌اند ارتقاء دهد؟

جواب: چنین نبوّاتی در آثار حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء در خصوص جمیع ملل،‌ گروه‌های مردم یا نژادها موجود است و از قلم حضرت عبدالبهاء به عنوان حق طبیعی و مسلّم آنها محسوب شده است.

حقّ مسلّم و طبیعی به این معناست كه زمان مشخّصی برای ورود آنها به امر بهائی و وارد كردن جمیع این كیفیات به امر الهی وجود دارد. ایادی امرالله مستقلاً نمی‌توانند كاری انجام دهند. زیرا ما فقط یك مركز امرالله در عالم داریم و آن هم بیت‌العدل است. اگر سرخ‌پوستان خودشان مایلند به بیت‌العدل بنویسند كه لطفاً برای آنها ایادی بیشتری اعزام گردد كه برای تبلیغ سرخ‌پوستان و تزیید معارف آنان كمك كنند. این اقدام صحیحی است. فی‌المثل در چین؛ در چین هیچ چیز نداریم. حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله در خصوص چین فرموده‌اند كه بزرگترین گنجینه روحانی و مادّی الهی است. این بدان معنی نیست كه آنها اكنون اینگونه هستند. زمانی خواهد رسید كه آنها ثابت خواهند كرد كه جمیع این صفات از آن آنها است. نكات بسیار زیاد دیگری در خصوص سایر ملّت ها گفته شده است. آنها باید سعی كنند به نور نزدیك شوند. آنها باید درها و پنجره‌های خانه‌های خود را بگشایند تا نور آفتاب به درون راه یابد تا حیات تازه یابند و از زندگی در نور خورشید امرالله بهره‌مند گردند.

3- آیا چیزی به نام جفت روحانی وجود دارد؟

احبّای عزیز لطفاً هرگز خود را گرفتار چنین پندارهای احمقانه و بی پایه و اساس نكنید. لطفاً فكر كنید اگر ما به جفت روحانی اعتقاد داشته باشیم،‌ تمام علقه های ازدواج گسسته خواهد شد. (خنده و كف زدن حضّار) نمی‌دانم آیا فریاد سرور شما مربوط به مسرّت خاطر از این موقعیت است یا خیر. منظورم لحظه‌ای است كه شوهر با نظر همسرش موافقت نمی‌كند و بعد همسرش می‌گوید "تو جفت روحانی من نیستی". (خنده بیشتر) هیچ جفت روحانی وجود ندارد كه در عالم بعد منتظر ما باشد. لطفاً ازدواج كنید و آن ازدواج مورد عنایت و بركات معنوی حضرت بهاءالله خواهد بود و شما با هم الی‌الابد در خدمت امر الهی خواهید بود.

4- آیا جناب فیضی مایلند بعضی وقایعی را كه در ارتباط با تبلیغ امرالله در عربستان رخ داده مانند داستانهای مهاجرین و سایر موارد را بیان كنند؟

جواب: وقتی مهاجرین به عربستان رفتند،‌ حضرت ولی محبوب امرالله چهار دستورالعمل فرستادند. اوّل تبلیغ نكنند،‌ حیات بهائی داشته باشند،‌ با مردم كشورهای مزبور ازدواج نكنند،‌ آنها هنور در آنجا ساكنند و ثابت كرده‌اند كه مورد اعتماد و اطمینان جمیع نفوس هستند. همه آنها را دوست دارند و به آنها احترام می‌گذارند و می‌دانند كه آنها بهائی هستند. ما چهار محفل ملّی در عربستان داریم چون مهاجرین بیشتری به آنجا فرستادیم. این عربها وقتی به حسابدار،‌ كتابدار،‌ كسی كه از كالای تجاری آنها محافظت كند،‌ برقكار،‌ مهندس رادیو،‌ مهندس تلویزیون و این قبیل نفوس نیاز داشته باشند،‌ سراغ بهائی ها می‌روند و می‌گویند،‌ "ما نیاز به پنج مهندس برق داریم و می‌خواهیم مثل شما باشند." ملاحظه می فرمائید؛ بعد فرد بهائی بلافاصله به آنها می گوید،‌ "من برای شما پیدا می‌كنم،‌ امّا با گذرنامه و ویزا چه كنیم؟" او خواهد گفت،‌ "من ترتیب همه كار را می‌دهم." و وقتی فرد بهائی به ایران یا نقاط دیگر می‌نویسد و چهار یا پنج نفر آماده عزیمت می‌شوند،‌ گذرنامه‌ها و ویزاها و هر چیز دیگری كه بخواهند آماده می‌شود و آنها خیلی راحت مستقر می‌شوند.

می‌دانید كه ما در هندوستان یك مدرسهء بهائی داریم كه مایه مباهات هندوستان و آمریكا است،‌ زیرا از زمانی كه مدیر مدرسه با وساطت دوایت آلن Dwight Allen از جامعهء بهائی آمریكا فرستاده شده‌ مدرسه از هر لحاظ شروع به پیشرفت محسوس كرده است. وقتی به آنجا می‌روید حیرت می‌كنید. اطفالی را از مكّه و مدینه می‌بینید كه در آنجا تحصیل می‌كنند. آنها عربی صحبت می‌كنند،‌ نزد شما می‌آیند و با الله ابهی خوشامد می‌گویند،‌ مناجات می‌دانند،‌ دعای صبح و شب را بلدند. من نمی‌دانم وقتی به خانه‌ها مراجعت می‌كنند چه اتفاقی می‌افتد،‌ امّا این میراث بهائی است كه به آنها داده می‌شود و آنها آن را به مكانی می‌برند كه بهائیان حق ندارند دربارهء آن صحبت كنند. معتقدم اگر تمام بهائیان عالم از حیات بهائی برخوردار باشند،‌ این موفقیت را در همه جا خواهند داشت. امّا البتّه‌ احبّای عزیز،‌ برای همه دعا كنید،‌ زیرا در اكثر ممالك عربی ما دارای مشكلات بسیاری برای احبّای این كشورها هستیم. لطفاً هر زمان كه دعا می كنید،‌ یك آیه هم هر قدر كوچك باشد برای آنها بخوانید،‌ تا تحت عنایت الهی باشند و در اهداف و نقاط خویش مستقر بمانند و پیام حضرت بهاءالله را با خود ببرند تا زمانی كه بتوانند علناً آن را ابراز دارند.

5- سؤال: تقاضای من این است كه جناب فیضی توضیح دهند یا آنچه را كه به زائرین حیفا فرمودند تكرار كنند كه چرا ادعیهء نازله از مظهر ظهور مؤثّرتر از دعاهایی است كه ما خودمان می‌سازیم؟

جواب: طبیعت و سرشت انسان توسّط خالق به طریقی آفریده شد كه هیكل عنصری قلمرو فعالیت روح خواهد بود و برای این كه روح در عوالم لایتناهی الهی ترقی و پیشرفتی ابدی داشته باشد باید در این هیكل درآید،‌ در این بدن ساكن شود و برای ترقیات آتی آماده شود. خود این جهان چنین ولادت روحانی روح در جهان آتی است. درست همان حالتی كه جنین قبل از ولادت عنصری در این عالم دارا است. چقدر ما در مورد ولادت عنصری فرزندانمان دقت می‌كنیم. چند وقت یك مرتبه خانم‌ها به پزشك مراجعه می‌كنند تا مطمئن شوند همه چیز رو به راه است و ببینندكه مبادا خدای ناكرده كودك با كوچكترین نقصی در هیكل عنصری متولّد شود. فرض كنید كه بخش كوچكی از این انگشت وجود نداشته باشد،‌ تمام خانواده ناراحت و نالان خواهند بودكه در هیكل طفل نقصی وجود دارد. حال،‌ روح در این عالم موجودی غریب است. این اصطلاح را حضرت بهاءالله بیان فرموده اند. برای درك آن میل دارم مثالی بزنم.

فرض كنید وسط كشور برزیل هستید كه همه به زبان پرتغالی صحبت می كنند. از خیابانی به خیابان دیگر و از دهكده‌ای به دهكدهء دیگر،‌ از شهری به شهری می‌روید و احدی را پیدا نمی‌كنید كه انگلیسی صحبت كند. حالا بیا و ببین! یك روز كسی را پیدا می‌كنید كه به زبان شما صحبت می‌كند. در دلتان چه احساسی دارید؟ احساس آرامش می‌كنید. زبان او را می‌فهمید. می‌توانید تكلّم كنید. احساس دیگری می‌كنید. حال،‌ این روح كه در این هیكل بشری غریب است،‌ به عنوان یك غریبه به عالمی بالاتر تعلّق دارد. بنابراین،‌ وقتی انبیاء الهی از قلم خود آیاتی را نازل می‌كنند،‌ با زبان روح صحبت می‌كنند. و به این دلیل وقتی آنها را می‌خوانید،‌ روح به شور و شوق می‌آید،‌ به حرارت می‌آید،‌ رها می‌شود و امّادگی بیشتری برای خدمت می‌یابد. سایر خدمات این تأثیر را ندارند. آیا به خاطر دارید كه در اوّلین قسمت صلوة كبیر،‌ ما دستها را به حالت قنوت بالا می‌بریم و می‌گوییم،‌ "یا الهی تری الغریب سرع الی وطنه الاعلی"؟ این به روح ما مربوط می‌شود در اینجا این غریبه همیشه در این تركیب عنصری بال بال می‌زند تا به عالم بالا و متعالی خود و حضور خداوند برسد. در ادبیات فارسی،‌ كتابی وجود دارد كه معادل آن در ادبیات هیچ زبان دیگری هرگز یافت نمی‌شود. حتّی در زبان فارسی نیز این كتاب بی‌نظیر است. این كتاب حتّی در میان مسلمانان بعد از قرآن جایگاه دوم را دارد. این كتاب با این بیت شروع می شود: "بشنو از نی چون حكایت می‌كند از جدایی‌ها شكایت می‌كند." زیرا داستان‌هایی را از زمانی كه به نیستانی تعلّق داشته حكایت می‌كند. او را از نیستان جدا كرده‌اند و در اینجا تنها،‌ متروك و غریبه است. این بیت در بدایت این كتاب توصیف وضعیت روح است. روح به عالم دیگری تعلّق دارد. حال می‌گوید كه به اینجا آمده و هیچكس نیست كه به او هم كلام شود. حال چون به شكل نی است باید دو مرحله و جریان را طی كند تا به كمال برسد. ما باید این دو جریان را بگذرانیم. اوّل جریان تطهیر است،‌ ما نی را از سواحل رودخانه می بریم و به خانه می آوریم. مغز گیاه درون آن را پر كرده است. در آن می‌دمید و هیچ طنینی به گوش نمی‌رسد. بنابراین باید میله‌ای آهنین بردارید و چندین مرتبه به درون نی برانید تا تمام مواد اضافه و غیرضروری از درون آن خارج شود،‌ این جریان تطهیر است. نی پاك و طاهر می شود. بعد نوبت فرایند رنج كشیدن می‌رسد. همان میلهء آهنی را درون آتش می‌گذارید. وقتی كه داغ و سرخ شد آن را در چند نقطه (7 یا 8 نقطه) روی نی قرار می‌دهید. بعد از آن،‌ نی آماده است كه روی لبهای یك استاد نوازنده قرار گیرد. بعد،‌ هر آنچه كه از نی مزبور می‌شنوید از نی نیست بلكه از دهان نوازنده است كه خارج می‌شود.[[5]](#footnote-5) اگر ما این دو جریان را در امر الهی طی كنیم،‌ یعنی تطهیر و رنج كشیدن را بگذرانیم،‌ در این صورت فم و لسان ما همان نی خواهد بود كه حضرت بهاءالله می نوازند. اگر ارادهء خود را در ارادهء او فانی سازیم،‌ اگر خود را برای تحقّق خواسته‌های ایشان در این عالم عنصری مهیا نماییم،‌ باور كنید آنقدر به حضرت ولی محبوب امرالله نزدیك خواهید شد،‌ كه اغلب دست آن حضرت را احساس خواهید كرد كه شما را به پیش می‌راند و صدای ایشان،‌ آوای شیرین و ملیح ایشان را خواهید شنید كه به شما می‌گوید نگران نباشید،‌ پیش بروید،‌ به سوی هدف خود پیش بروید و شما همیشه موفق خواهید بود. حضرت ولی امرالله فرمودند كه تا به حال اهل عالم اجازه نداشتند خداوند را بیازمایند،‌ امّا اكنون مجازند. بگذارید بیازمایند و ببینند كه حضرت بهاءالله آنها را تا واپسین ایام حیات تا حصول اهدافشان هدایت و تأیید خواهند كرد. این معنای ادعیهء نازله از قلم آنها و وحی و الهام صادره از ذات الهی است. (كف زدن حضار)

6- سؤال: بعضی اوقات بهائیان ترجیح می دهند در زندگی خصوصی حیات بهائی داشته باشند و میل ندارند در هیچ نوع فعالیت امری شركت كنند. سایرین میل دارند تبلیغ كنند ،‌ فوق‌العاده فعّالند،‌ امّا اهمّیت چندانی به حیات بهائی نمی‌دهند. (خندهء حضار) در این صورت چه اتّفاقی می‌افتد؟

جواب: مسرورم كه چنین سؤالاتی مطرح می‌شود تا ما بتوانیم نظرات و عقاید خود را هدایت كنیم یا جهت آنها را به سوی صواب تغییر دهیم. سؤال بسیار عالی‌ است امّا مبتنی بر برداشتی نادرست است. حیات بهائی به معنای همه چیز است و بهترین توصیف را حضرت عبدالبهاء بیان فرموده‌اند. ایشان می‌فرمایند حیات بهائی مانند آب است از برای ماهی. لذا شما همیشه باید در آب باشید نه این كه از آن جدا باشید. اگر از حیات بهائی خارج شوید،‌ هرگز قادر به تبلیغ نخواهید بود. هرگز نمی‌توانید عضو خوبی در محفل روحانی محلّی یا ملّی باشید. اگر ماهی از آب خارج شود مرگ در انتظار اوست. اگر ما از حیات بهائی خارج شویم،‌ مرگ روحانی در انتظار ماست. ما همیشه در حیات بهائی زندگی می‌كنیم. همیشه باید در آنجا زندگی كنیم. حضرت عبدالبهاء به سطح دیگری از این سؤال می‌پردازند،‌ زیرا پیش بینی فرمودند كه این موضوع از ایشان سؤال خواهد شد. ایشان می‌فرمایند حتّی اگر آب گل آلود باشد،‌ كدام یك برای ماهی بهتر است،‌ درون آب یا بیرون از آن. باز هم باید درون آب گل آلوده باشیم. خارج از این محیط مرگ در انتظار است. همهء ما باید این محیط را برای خودمان ایجاد كنیم تا بتوانیم سعادتمندانه زندگی كنیم،‌ شادمانه تبلیغ كنیم،‌ و مانند بخش‌های عالی یك نقشهء بزرگ الهی با یكدیگر همكاری داشته باشیم. ایشان در همان كتاب می‌فرمایند زمانی ماهی‌ای از دریا به درون چاهی پرتاب شد. ماهی بسیار غمگین بود و گله و شكایت می‌كرد. ماهیان دیگر دور او را گرفتند و پرسیدند،‌ "موضوع چیست؟ تو آب می‌خواهی این هم آب." ماهی گفت،‌ "شما نمی‌دانید من در چه نوع آبی زندگی می‌كردم. بسیار وسیع و گسترده بود." ماهی دیگری پرسید،‌ "اون آب دو برابر این چاه بود؟" "خیر،‌ خیر،‌ خیر" "ده برابر این چاه؟" "غیرممكنه. خیر،‌ خیر،‌ بی‌انتهی بود،‌ پایانی نداشت." بعد آنها گفتند،‌ "این ماهی دیوانه است." زیرا چگونه ممكن است آبی بیش از این وجود داشته باشد. ما هم باید همین توجّه و نگاه را به حیات بهائی داشته باشیم. حیات بهائی بحری عظیم است. در سراسر عالم،‌ هر جا كه بروید،‌ نفوسی هستند كه به سراپردهء حضرت بهاءالله تعلّق دارند و ما خودمان را در بحر عشق یاران در هر جا كه باشیم مستغرق می سازیم. برای هیچ هدفی خودتان را از آن دور نسازید. (كف زدن حضار)

7- سؤال: آیا مظاهر ظهور،‌ قبل از وصول وحی الهی،‌ اختیار داشتند كه مقام مظهریت را بپذیرند یا آیا می توانستند این رسالت را ردّ كنند؟

جواب: این سؤال چند جنبه دارد. اگر حوصله داشته باشید به آنها می‌پردازیم. قبل از هر چیز،‌ این نفوس،‌ این افراد،‌ توسّط خالق برگزیده می‌شوند كه پیامبر او روی كرهء زمین باشند. هیچ تغییری در آنها صورت نمی‌گیرد. در زمان حضرت موسی مشاهده می كنید چند هزار كودك از بنی اسرائیل كشته شدند تا آن یكی كه خداوند او را برگزیده بود نیز به شهادت برسد. در زمان حضرت عیسی،‌ چند هزار نفر از كودكان یهودی كشته شدند تا عیسی نیز كشته شود و او محفوظ ماند. زیرا برای خداوند آسان نیست كه هر روز شخصی مانند عیسی،‌ محمّد یا بهاءالله را به وجود آورد. (خنده حضار) می‌دانید كه آنها مخلوق قرنها هستند؛ قرنها نسلهای انسانها،‌ افرادی را به وجود می‌آورند تا زمانی كه كلّ جهان به ثمردهی می‌رسد و ثمرهء مزبور درست همین‌جا به نام عیسای ناصری،‌ به نام محمّد،‌ یا به نام میرزا حسینعلی در طهران یا سید علی محمّد در شیراز در دسترس ما قرار می‌گیرد.

آنها از طفولیت می دانند كه رسول الهی هستند. ابداً تردیدی در این مورد نیست. امّا به چه دلیل در این مورد سخنی نمی گویند؟ چراغ در اینجا روشن است امّا حفاظی آهنین دارد. آهن از خروج نور جلوگیری می‌كند،‌ امّا درون حفاظ پر از نور است. حفاظ آهنین ارادهء الهی روی این نور را پوشانده است. بنابراین حضرت باب رسالتش را اعلام نمی‌كند. با آن كه ملاّحسین در حضورش نشسته است امّا او تا دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته هیچ موضوعی را اعلام نمی‌كند و بعد می‌گوید،‌ "من همان كسی هستم كه می‌جویی" این ارادهء الهی است كه پوشش را بر می‌دارد. در آن زمان ملاّحسین نور را می‌بیند و جواب مثبت می‌دهد. حضرت بهاءالله نكات بسیاری دارند كه دربارهء كودكی ایشان نوشته شده است. و می‌فرمایند،‌ "من خواندن و نوشتن را نیاموخته‌ام،‌ امّا نه به ارادهء خود بل به قوّهء خداوند این را نوشتم." او می‌فرماید كه در دوازده سالگی داستانی را دربارهء جنگ‌های عربستان می خوانده است كه چند صد نفر به قتل رسیدند و قلب حسّاس حضرت بهاءالله محزون می‌شود و از خود می‌پرسد،‌ "چرا این همه مردم می‌بایست كشته شوند؟" بعد می‌فرماید كه از آن زمان به بعد امواج الهام و بیان صادر گردید تا زمانی كه در سیاه‌چال زمان مناسب فرا رسید. حضرتش در لوح سلطان ایران می فرماید (این را به عنوان معیاری برای تمام حیات حضرت بهاءالله در نظر بگیرید و اگر سؤالی در خصوص جزئیات زندگی ایشان دارید با همین آن را حلّ كنید.) ایشان می فرمایند،‌ "من مانند برگی هستم در مقابل تندباد ارادهء الهی چگونه می توانم در مقابل آن مقاومت كنم؟ این تندباد مرا به هر سوی كه بخواهد حركت می‌دهد. من مانند مرده ای هستم در دستان مأمور كفن و دفن كه مرا به هر طرفی كه بخواهد بر می‌گرداند." [[6]](#footnote-6) بنابراین آنها هیچ حق انتخابی از خود ندارند. آنها همیشه‌ در ید اقتدار الهی هستند و خود را كاملاً تسلیم ارادهء الهی می كنند و دیگر هیچ. تمام وقایع حیات حضرت بهاءالله‌ حضرت باب و جمیع پیامبران الهی در این زندگی اتفاق افتاد. تا اینجا واضح است؟

حال بر می گردیم به حكایت جمیع انبیاء الهی. نكتهء بسیار جالبی است. نكتهء بسیار مهمّی را در تاریخ جمیع ادیان به ما می‌آموزد؛ به ما یاد می‌دهد كه تثلیث فقط به آئین مسیحی تعلّق ندارد. بلكه بنیان جمیع ادیان الهی است. همیشه خدا هست و پیامبر خدا. امّا در این میان واسطه‌ای وجود دارد كه پیامبر به وسیله او پیام را دریافت می‌دارد. یعنی چیزی كه در این میان واسطه است. حال آنها را بر می‌شماریم تا به زیبایی آن پی ببریم.

در زمان حضرت موسی،‌ موسی بود و یهوه. حضرت موسی صدای یهوه را از سدرهء مشتعله شنید. عیسی بود و كبوتر و پدر. محمّد بود و جبرئیل در شكل یك مرد و الله. بهاءالله بود و حوریهء الهی و خدا. وقتی كه شما این نكات را می‌نویسید،‌ ظهور تدریجی و تكاملی را متوجّه نمی‌شوید؟

اوّل عالم نبات یعنی،‌ سدرهء مشتعله؛ دوم عالم حیوان،‌ یعنی كبوتر؛ سوم عالم انسان یعنی مرد و بالاتر از همهء عوالم ملكوت زنان." (خنده و كف زدن حضار)

خاطرات من از ایادی امرالله جناب فیضی

**اثر : شرلی ماسیاس**

در آخرین روز اوّلین كانونشن تاریخی بین المللی حیفا در سال 1963،‌ در مسافرخانهء زائرین در میان جمعی از نمایندگان بودم كه منتظر وسیله حمل و نقل بودند كه ما را برای زیارت حرم اقدس به بهجی ببرد. موقعی كه منتظر اتوبوس بودیم،‌ تصمیم گرفتم مجددّاً به زیارت مقام اعلی بروم. وقتی به مسافرخانه بازگشتم متوجّه شدم اتوبوس به مقصد بهجی حركت كرده بود. ناگهان جناب فیضی پدیدار شدند و پرسیدند كه آیا من و دونالد ویتزل Donald Witzel ،‌ كه او نیز آنجا بود،‌ میل داریم به ملاقات ایادی امرالله جناب طرازالله سمندری برویم. ایشان اطاق كوچكی در مسافرخانه داشتند. جناب فیضی ما را به اطاق جناب سمندری هدایت كردند. ایشان در نهایت محبّت از ما استقبال كرده چای و شیرینی تعارف نمودند. موقعی كه جناب سمندری خطّاطی‌ها و دفترهای یادداشت خود را به ما نشان و توضیح می دادند،‌ جناب فیضی ترجمه می‌كردند،‌ (جناب فیضی به من گفتند كه جناب سمندری یك دفتر خاطرات روزانه داشتند كه هر روز در آن می‌نوشتند: جناب سمندری به دونالد و من اسم اعظمی را كه خود خطاطی كرده بودند هدیه كردند. روی آنچه كه به من هدیه شد نوشته شده بود،‌ "سال 120،‌ در مجاورت حرم اقدس،‌ وقتی كه اندكی سرماخوردگی داشتم نوشته شد." و امضاء شده بود،‌ "طرازالله سمندری". وقتی از اطاق جناب سمندری خارج شدیم،‌ جناب فیضی سؤال كردند كه آیا متوجّه بوی خوش اطاق جناب سمندری شدیم. بوی خوشی بود،‌ امّا مثل عطر نبود. جناب فیضی گفتند این بوی طبیعی ایشان و علامتی از روح جناب سمندری است.

بعد،‌ ما حیفا را برای شركت در اوّلین مؤتمر جهانی بهائی كه به مناسبت صدمین سال اظهار امر علنی حضرت بهاءالله در لندن منعقد می شد ترك كردیم. به جستجوی جناب فیضی برآمدم امّا به من گفتند ایشان چند روزی را در حیفا مانده‌اند. (ایشان بعداً به من گفتند كه چون بقیه احبّای مركز جهانی به لندن عزیمت كرده بودند،‌ ایشان برای مراقبت از جریان امور در مركز جهانی باقی ماندند.) به هر حال،‌ روز آخر جشن های مئوی،‌ ایشان برای شش هزار نفر یاران حاضر در رویال آلبرت هال سخنرانی كردند. من هرگز بیانات ایشان در آن جلسه را فراموش نمی‌كنم،‌ به خصوص این كلام ایشان را كه ما بر شانه‌های شهدا ایستاده ایم.

سخنان جناب فیضی پایان بخش مراسم مزبور در سال 1963 در لندن بود،‌ چنین بود:

صد سال قبل وقتی حضرت بهاءالله در بغداد تشریف داشتند،‌ در مقابل بیت مبارك مشی می‌فرمودند و انبوهی از مردم نزدیك ایشان ایستاده بودند برخی از آنها از شاهزادگان و امرای ایرانی و برخی از خانواده های نجبای عرب بودند. حضرت بهاءالله فرمودند "از شهر چه خبر؟ از شهداء چه خبر؟" یكی از شاهزادگان گفت،‌ "چگونه است كه وقتی شما با امّت خود صحبت می‌كنید مواضیع متعالیه را بیان می‌فرمایید،‌ امّا وقتی با ما هستید فقط از خبرهای شهر و شهدا صحبت می كنید؟" حضرت بهاءالله اندكی مشی فرمودند و بعد اظهار داشتند: "نفوسی كه بتوانند كلام مرا استماع كنند هنوز خلق نشده‌اند." بعد مجدداً قدری مشی فرمودند و نكاتی را برای آنها بیان كردند. یكی از نكاتی كه مطرح فرمودند این بود. اگر در زیر هفت دریا مرواریدهایی نهفته باشد آنها را بیرون خواهم كشید. اگر زیر هفت كوه‌ جواهراتی مدفون باشد به قدرت و هدایت كلام الهی آنها را ظاهر خواهم ساخت." در آن هنگام چه كسی می‌توانست دریابد كه معنای این كلمات چه بود . امّا امروز ما با دیدگان خود تحقّق آن كلمات را مشاهده می‌كنیم. حضرت بهاءالله لئالی را از ابحر سبعه بیرون آوردند و جواهرات را از جبال سبعه بیرون كشیدند و همه را در اینجا مجتمع ساختند،‌ از اقیانوس آرام،‌ اقیانوس اطلس،‌ جبال بولیوی،‌ جمیع ممالك عالم. اینها هستند لئالی و جواهراتی كه حضرت بهاءالله مایل بودند داشته باشند.

یك شب در هتلی در لندن با جناب فیضی روبرو شدم. لحظات سرورآمیزی را با هم گذراندیم. از ایشان پرسیدم كه آیا می‌توانم ایشان را پدر خویش بدانم و پدرخوانده‌ام محسوب كنم،‌ زیرا پدر من كه از گوشت و خون اویم چند سال قبل درگذشته بود. ایشان موافقت كردند و از آن به بعد ایشان را پدر خویش دانستم.

در بازگشت به هندوراس،‌ نامه ای از ایشان یافتم كه به تاریخ 27 ژوئیه 1963 در حیفا نوشته شده بود. در این نامه نوشته بودند كه در فكر دوست مشتركمان جین فرانكل Jean Frankel بودند كه در حظیرةالقدس لندن ملاقات كردند و میل داشتند برایش نامه بنویسند. ماریون هوفمن Marion Hofman نشانی جین را از كسی كه در همان جزیره می‌زیست گرفته بود. ایشان از لندن به پاریس و نیس رفتند و بعد به حیفا مراجعت كردند. وقتی به حیفا رسیدند،‌ نامه ای از جین دریافت داشتند كه در همان روزی كه ایشان سعی می‌كردند نشانی‌اش را پیدا كنند نوشته شده بود. بعد جناب فیضی نوشته بودند:

"فقط فكر كنید كه چطور حضرت بهاءالله قلوب ما را به هم نزدیك فرموده‌اند و احبّای شرق و غرب احساسات یكدیگر به هم را احساس می‌كنند. امروز برای او نامه نوشتم و برای شما دارم می‌نویسم و برای بعضی دیگر هم میل دارم بنویسم. می‌توانید مرا در نظر مجسم كنید. بیت حضرت مولی‌الوری را كه همه در آن جمع بودید به خاطر می‌آورید. من در اطاقی نشسته‌ام كه شما برای رأی دادن نشسته بودید. اینجا به همهء شما فكر می‌كنم و دعا می‌خوانم و دعا می‌كنم كه در اعماق قلوبتان و نفوستان جمیعاً در خدمت به امر گرانبهای الهی احساس سرور نمایید. حال كه بیت‌العدل اعظم را داریم و هر روز این نفوس ارجمند را با این همه محبّت،‌ نیرو،‌ اشتیاق و خلوص می‌بینم،‌ دیگر احساس خستگی نمی‌كنم،‌ حتّی اگر كوهی از كار و مسئولیت بر شانه‌هایم گذاشته شود. بیش از همیشه احساس سرور می‌كنم،‌ آماده تر هستم و روحیه‌ام به مراتب قوی‌تر است. هدایتی را كه در هر قدم مشمول آن هستند می توان احساس كرد. دستهای ناپیدای خداوند را می‌توان دید كه آنها را حفظ می‌كند،‌ صیانت می‌كند و هدایت می‌فرماید. اطمینان دارم كه شما كه منشی یك محفل ملّی هستید همین احساس را دارید. آسایش،‌ آرامش و سروری را كه در اطاق شما احساس می‌كردم و احساسات محبّت‌آمیزی را كه محیط بر احبّاء بود همیشه به خاطر دارم. لطفاً تحیت مرا به آنها برسانید به خصوص آن مادر و دختر كوچكش. (بعد به زبان اسپانیولی به احبّاء تكبیر رساندند و محبّت بهائی خویش را ارسال داشتند). پی نوشت: كیف بزرگ سیاه الان كنار من است. به خاطر دارید در هتل گمش كردم؟"

در سپتامبر 1963 به علّت بیماری مجبور شدم بعد از چهار سال اقامت در هندوراس به ایالات متّحده باز گردم. در نوامبر 1963 نامه‌ای را كه جناب فیضی در 27 اكتبر 1963 از اورشلیم نوشته بودند و به هندوراس فرستاده بودند،‌ دریافت كردم. در این نامه ایشان از اعضاء بیت‌العدل صحبت می كنند:

"اوّلین و مهم ترین خبری كه باید به شما بدهم سلامت،‌ وحدت و اشتیاق اعضاء بیت‌العدل اعظم است. جز معجزه نیست كه گروهی از مردم كه قبلاً ابداً همدیگر را نمی‌شناختند،‌ هرگز با یكدیگر كار نكرده‌اند،‌ و هر كدام از آنها به نوع خاصّی از كار و علائق وابستگی داشتند چنان در هم آمیخته و وحدت یافته‌اند كه امروز فقط یك جسم و یك روح شده‌اند. چنین وحدتی جاذب نور هدایت است و این تنها دلیل است كه ما انوار تأیید و قوت و نیز خواسته‌ها و آمال الهی را در هر كلامی كه تفوّه می‌كنند مشاهده می‌كنیم. چنین حالتی هر بهائی را مسرور و مصمّم به فعالیت بیشتر می‌كند... حال من خوب است. تازه دو روز پیش مقاله‌ای 24 صفحه‌ای را در مورد كانونشن و مؤتمر به پایان رساندم. این مقاله به زبان فارسی است و امیدوارم به زودی به انگلیسی ترجمه‌اش كنم. حتماً نسخه ای برای شما ارسال خواهم نمود..."[[7]](#footnote-7)

نامه ای به تاریخ 12 دسامبر 1963 از بهجی واصل شد. در این نامه نوشته اند:

"از كجا می‌دانستید كه من در بهجی خواهم بود. [از ایشان خواهش كردم بودم در بهجی برایم دعا كنند.] دیروز قبل از عزیمت با زائرین به سوی بهجی،‌ نامهء بسیار زیبا و الهام بخش شما را دریافت كردم. حالا اینجا هستم و از عمق قلبم برای شما دعا كرده‌ام.

اخبار كانونشن ایالتی خیلی مهیج است. حضور سیصد نفر در یك كانونشن ایالتی خارج از حدّ تصوّر است. چقدر آرزو دارم كه ایرانی‌ها نیز می‌توانستند همین آزادی را داشته باشند.

نفوس بسیار جالبی در میان زائرین هستند. یكی از آنها از مبلّغین جوان و بسیار قوی امرالله در ایران است. او به همه جا سفر می‌كند،‌ به بسیاری از شهرها و ولایات می رود. برایم تعریف می‌كرد كه در سواحل جنوبی ایران بندری بسیار قدیمی وجود دارد. نام آن بندر عبّاس است. بهائیان بسیار خوبی دارد. در منزل یكی از آنها لوحی از حضرت مولی‌الوری یافته بود. در این لوح آمده است كه چون این شهر به نام عبّاس نامیده شد،‌ بندر ایشان است و در آینده برای بسیاری از نفوس مصباح هدایت خواهد شد.

آمریكایی‌ها همین شهر قدیمی را به مدرن‌ترین بندر خاورمیانه با تمام تجهیزات لازم و غیره تبدیل می‌كنند. میلیونها صرف خواهد شد و جادّه ای از آنجا به مركز ایران كشیده خواهد شد. احبّای آنجا قوی‌تر و قوی‌تر می‌شوند و بیش از پیش مورد احترام و محبّت مردم هستند. یك مبتدی بعد از فقط دو سه جلسه كه این مبلّغ جوان با او صحبت كرد به امر مبارك ایمان آورد. و وقتی كه مبلّغ جوان از او پرسید كه به چه علّت به این سرعت ایمان آورده‌ او گفت علّت ایمانش یك رؤیا است. او خواب دیده كه مادرش دامن لباس حضرت محمّد را چسبیده و التماس كرده كه پسرش را به صراط مستقیم هدایت كند. او می‌گفت كه وقتی این خواب را دید به فكر افتاد در مورد امر بهائی تحقیق كند... وقتی ما در حیفا و لندن مراسم را برگزار می‌كردیم،‌ این معدود احبّاء در این بندر جشن‌های باشكوهی داشتند و در طی همین عید رضوان بود كه ساختمان بندر جدید شروع شد.

خیلی برایم جالب بود،‌ لذا برای شما نوشتم تا قلب پرمهر،‌ پاك و نورانی شما شادمان گردد."

نامهء فوق تا 20 دسامبر 1963 تمام نشد. ایشان سطور زیر را به آن افزودند:

"نامه ام را نتوانستم هفتهء پیش تمام كنم. دوباره اینجا هستم تا سپاس‌های بی‌كران و مخصوصم را تقدیم حضرت بهاءالله كنم كه ترتیبی دادند بلیطی مجّانی به طهران و برگشت برایم فراهم شود. مادرم خیلی مریض است و خیلی مایل بودم او را ببینم. غول عظیم همیشگی،‌ یعنی پول بین من و آرزوی قلبی‌ام مانع ایجاد كرده بود،‌ امّا حضرت بهاءالله به آسانی آن را برایم حلّ كردند. روز بیست و سوم عازم طهران هستم و شاید 45 روز آنجا بمانم. اگر هزاران نفر احبّاء به من مجال دهند،‌ حتماً برای شما نامه خواهم نوشت،‌ بخصوص از شیراز. در این ضمن،‌ لطفاً دعا كن كه ثابت كنم لایق این فضل هستم و كاری هم برای امر مبارك انجام دهم. نمی‌خواهم نسبت به ایشان بی‌وفا باشم."

در سال 1964 تحت عمل جراحی قرار گرفتم و در دوران نقاهت برای جناب فیضی نامه نوشتم. ایشان در 13 ژوئیه 1964 در جوابم نوشتند:

"پس حق داشتم نگران شما باشم. حال می‌فهمم چرا... دو روز دیگر فرزندانم می May 20 ساله و نیسان 15 ساله خواهند آمد كه 45 روز با من باشند. حالا درست در مجاورت مقام مبارك سكونت دارم. من كه همیشه روی در روی چنین منبعی از نور،‌ امید و تسلاّی خاطر هستم،‌ مطمئناً غالباً به یاد شما خواهم بود. شما خیلی برای من عزیزید و دعاهای من در همان زمینه‌ای خواهد بود كه خواسته‌اید یعنی این كه حضرت بهاءالله از شما برای پیشرفت امر مباركشان استفاده كنند. بلاتردید چنین خواهند كرد. مطمئن باشید شرلی عزیز. چه كسی تا به حال باب او را كوبیده و با دست تهی بازگردانده شده است؟ من باب او را بارها خواهم كوبید و عزیزان من در ظلّ عنایت و صیانت او خواهند بود."

دیگر بار روز 29 ژوئیه 1964 از حیفا مرقوم نمودند:

"همان لحظه كه نامهء شما را دریافت كردم جوابش را نوشتم و امیدوارم كه قبلاً یادداشت مرا دریافت كرده باشید. چندسطری دیگر نیز اكنون می‌نویسم تا بگویم كه چقدر نگران تندرستی شما هستم. ادعیهء من دائمی است و امیدم وطید كه شما صحّت خود را به دست آورید تا آمادهء از سرگیری خدمات خود شوید تا در نقشهء نه ساله نیز به افتخاراتی نائل گردید... روزهای بسیار هیجان‌انگیزی را می‌گذرانم. دو فرزندم تابستان اینجا هستند. چون مدتی از هم جدا بودیم،‌ این وصال برایم خیلی ارزشمند است. دخترم می خیلی به موسیقی علاقه دارد. او پیانو می‌نوازد و امكاناتی برای ادامهء تحصیلاتش در اینجا وجود دارد. این آن چیزی است كه او واقعاً دوست دارد انجام دهد یعنی تحصیل كند و از پدرش نیز حمایت و مراقبت نماید. پسرم 15 ساله و هنوز قدری بازیگوش است. در تابستان برای تمام اطفال بهائی كلاسی خواهیم داشت. بزرگترین آنها 20 ساله و كوچكترینشان 11 ساله اند. سه دختر و بقیه پسر. دانش‌آموزان مسئول كلاس هستند. هر یك از آنها موضوعی را آموزش خواهد داد. آنها مشغول آماده كردن موضوعات هستند. فردا كلاس‌های تابستانه شروع خواهد شد و اوّلین موضوع "اقبال دسته جمعی"[[8]](#footnote-8) است كه یك پسر 14 ساله ارائه خواهد كرد. امیدوارم این كلاس ها بچه ها را در طریق صحیح خدمات آیندهء آنها قرار دهد. چقدر آرزو دارم كه ای كاش نوجوانان و جوانان بیشتری در اختیار داشتم تا با آنها كار می كردم!

لطفاً به جمیع یارانی كه افتخار ملاقاتشان را در لوس آنجلس داشتم محبّت مرا برسانید. همه را دوست دارم،‌ هرگز آنها را فراموش نخواهم كرد و امیدوارم مجدداً با آنها دیداری داشته باشم.

دختر و پسرم محبّت و سلام به شما می رسانند. آنها نیز شما را دوست دارند."

بعد از این نامه های محبّت‌آمیز چه كسی می‌توانست بیمار بماند! در نامهء 23 سپتامبر 1964،‌ جناب فیضی تشویق‌های محبّت‌آمیختهء خویش را ادامه می‌دهند و خبرهای مربوط به فعالیت‌هایشان در حیفا و یونان را بیان می كنند:

"خواهر ملیح و مهربانم،‌ دختر عزیزم. وصول نامهء پرمهرت كه با آن همه عشق و اشتیاق روی كاغذی چنین زیبا و دوست‌داشتنی نوشته شده بود دارویی بود بر درد تنهایی من. این است داستان من: بچه‌های من پنجاه روز اینجا بودند و زمانی كه رفتند سخت اندوهگین شدم. خوشبختانه از من خواسته شد مدّتی به یونان بروم؛ رفتم. اقامتم در یونان بسیار موفقیت‌آمیز و مسرّت‌بخش بود. در مراجعت وقتی به همان منزل رفتم و نگاهی به اطاق‌های بچه ها انداختم،‌ نمی‌توانید تصوّر كنید كه چقدر جای خالی آنها ملموس و محسوس بود و من چه احساسی در دل و جانم داشتم. در این هنگام نامه‌های واصله را برایم آوردند. در میان آنها نامه‌های ارزشمند و نافذ شما بود كه نور به چشم آورد و امید به قلبم. شما را از همیشه بیشتر دوست دارم. اطمینان داشته باشید،‌ ای عزیزترین،‌ كه دعا خواهم كرد،‌ با چنان شور و حرارتی دعا خواهم كرد كه حضرت بهاءالله شما را در جمیع مساعی و مجهودات در انتشار امر مباركش یاری نماید،‌ حمایت فرماید و صیانت كند.

وظیفهء ما دعا كردن است و تطهیر خود تا وسائلی لایق گردیم. بعد بگذاریم حضرت بهاءالله به هر طریقی كه مناسب‌تر می‌دانند و برای امر مباركشان مفیدتر می‌یابند از ما استفاده كنند. اطمینان دارم كه ایشان هرگز شما را تنها نمی‌گذارند. همچنین مطمئنّم هر جا كه شما باشید،‌ منبع مسرّت،‌ بهجت و خدمات پرشور یاران هستید. دوست عزیز و مشتركمان،‌ بهار،‌ كه نامش به معنای ربیع است كجاست؟ لطفاً محبّت و بهترین و صمیمانه‌ترین آرزوهای مرا به او و جمیع عزیزان برسانید."

وقتی جناب فیضی از من تعریف می‌كنند،‌ نقل قول ایشان بسیار دشوار است،‌ امّا این كار را می‌كنم چون تشویق‌ها (و تحسین‌های) ایشان،‌ گو این كه شایستهء آن نیستم،‌ همیشه به من نیرو بخشیده و میل به بهتر شدن را آفریده است. به نظر می‌رسد كه گویی در تمام این سالها ایشان را می‌شناختم،‌ و هر جا كه زندگی می‌كردم یا مهاجر بودم،‌ ایشان،‌ به مفهومی،‌ در خدمت به امرالله دستم را می‌گرفتند و كمكم می‌كردند.

به سان فرانسیسكو نقل مكان نمودم و نامهء 12 اكتبر 1964 ایشان را آنجا دریافت كردم. در این نامه از ورود حضرات ایادی امرالله به ارض اقدس برای شركت در جلسهء سالانه خود ابراز مسرّت و هیجان كرده بودند. در قسمتی از این نامه آمده است:

"از فردا به بعد حضرات ایادی به ارض اقدس وارد می شوند. بعد جلسات آغاز می‌شوند. جلسات صبح و جلسات بعد از ظهر و جلسات شب. فقط خودمان هستیم و گاهی با اعضاء بسیار محبوب بیت‌العدل. بعد از روزها و شبها مشاوره‌،‌ مراجعه به آثار مقدّسه و بالاتر از همه تلاوت ادعیه‌،‌ باید پیام را بنویسیم. حال متوجّه می‌شوید كه وقتی می‌گویم باید عجله كنم مقصودم چیست شما را در ادعیهء خود به خاطر خواهم داشت و امیدوارم زودتر به زندگی عادی بازگردید و با حدّاكثر توان به امر الهی خدمت كنید. بیل سیرز [[9]](#footnote-9) بسیار عزیز اكنون اینجا است و با او بودن منبع سرور و حبور مداوم است. كتاب‌های بیشتری از او منتشر خواهد شد. امیدوارم كه همهء آنها را داشته باشید. آنها دو نوعند: كتابهای امری و غیرامری یا به قول خودش كتابهای والا و متعالی،‌ كتابهای مضحك و خنده دار. امّا همه عالی و جالبند. یاران باید خیلی مسرور و شاكر باشند كه نویسنده‌ای چنین بزرگ و هوشمند در میان خود دارند. وقتی كه حضرت بهاءالله ،‌ برای ابلاغ پیام الهی در این عصر برگزیده شدند خداوند به ایشان وعده داد كه كنوز ارض برای خدمت به ایشان قیام خواهند كرد.[[10]](#footnote-10) بیل یكی از آنها است. جامعهء بهائی آمریكا از چنین كنوزی بسیار خواهد داشت."

مدت كوتاهی بعد جناب فیضی نامهء زیر را در خصوص اقامتشان در ایران كه در سال 1964 مدّت 45 روز طول كشید نوشتند. نامه را در اینجا نقل می كنم. (این نامه تاریخ ندارد امّا حدود پائیز همان سال دریافت شد):

دوست بسیار عزیز

آنقدر در جواب نامه‌های بسیار محبّت‌آمیز شما تأخیر دارم كه واقعاً نمی‌دانم این نامه را چگونه شروع كنم. امیدوارم محبّت شما همچون گذشته باشد و از این تأخیر وحشتناك اغماض نمایید.

حدود یك ماه است كه بعد از سفر دور دنیا به ارض اقدس بازگشته‌ام. در این سفر به كانونشن بین‌المللی،‌ كنگرهء لندن،‌ و نهایتاً به ایران رفتم كه 45 روز در این كشور ماندم.

داستان این یك ماه و نیمه خیلی جالب است. اگر چه از احبّاء خواسته شده بود برنامه‌های مفصّل برایم تدارك نبینند،‌ بعد از دو سه روز تجربه نشان داد كه واقعاً ورای توانایی من یا هر لجنه‌ای است كه تقاضاهای كثیر احبّای محبوب طهران را كنترل كنیم. آنها بسیار مشتاق سؤال كردن و بسیار مایل به دانستن هستند.

برنامهء من صبح زود شروع می شد و تا نیمه شب ادامه می یافت. وقتی كه چشم باز می‌كردم احبّاء در سرسرا اجتماع كرده بودند و می‌خواستند در مورد مواضیع مختلف با من صحبت كنند. بعد از اتمام این كار،‌ معمولاً به خانه‌های معلّمین قدیمی،‌ مهاجرین شجیع،‌ و بیماران و فقرایی می‌رفتم كه در اثر بیماری یا مسافت زیاد احتمالاً نمی‌توانستند در هیچ جلسه‌ای شركت كنند. در جمیع چنین اجتماعات یاران،‌ آنها را تشویق می‌كردم سؤالات خود را مطرح سازند. این كار هم برای من و هم برای آنها بسیار مسرّت‌بخش و مفید بود. با این سؤالات به ماهیت جامعه‌،‌ مشكلات آنها،‌ مسائل و نقائص جامعه پی می‌بردم؛ و آنها نیز به نوبهء خود از اخبار جهانی و پیشرفت امرالله در بسیاری از كشورهای مختلف آگاه می‌شدند. تنها امری كه مرا قدری اذیت می‌كرد سرمای وحشتناك زمستانی و برف سنگین بود كه تمام جادّه ها را پوشانده بود. من كه پانزده سال در عربستان زندگی كرده بودم،‌ به چنین سرمای شدیدی عادت نداشتم. هرگز به اندازهء كافی گرم نشدم،‌ بخصوص پاهایم یخ كرده بود. امّا امواج محبّت و اشتیاق كه همه جا مرا در بر گرفته بود،‌ این سرمای عنصری را كه چندان هم واقعاً اهمیت نداشت،‌ جبران می‌كرد.

جوانان در ایران به هر مسأله ای در خصوص امر مبارك خیلی علاقمند هستند. آنها آنچنان اشتیاقی به حضور در جلسات نشان می‌دادند كه فی‌المثل اگر لجنه صدنفر را دعوت می‌كرد پانصد نفر حضور می‌یافتند. اگر صندلی به تعداد كافی نبود،‌ كسانی كه تازه از راه می‌رسیدند ساعتها در چندین صف سرپا می‌ایستادند. لجنه جوانان لجنه‌های تابعه بسیاری در سراسر ایران دارد مانند لجنه جلسات عمومی،‌ نطق و سخنرانی،‌ لجنه تربیت مبلّغ،‌ لجنهء انتشارات و غیره. اگر چه با مشكلات بسیار زیادی مواجه بودند،‌ امّا دستاوردها و موفقیت‌های بسیار چشمگیری در جمیع فعالیت‌هایشان حاصل كرده بودند.

بگذارید یكی از این كلاس ها را برای شما تشریح و توصیف كنم. در یك روز استثنائی از والدین و دوستان دعوت شد كه برای نظارت بر جلسهء امتحان نهائی كلاس درس تبلیغ عمومی حضور پیدا كنند. دو گروه بودندكه هر گروه شامل بیش از سی دختر و پسر تحت سرپرستی و هدایت سرمعلّم بود. اعضاء هر كلاس سفرهای تبلیغی زیادی از طهران به نقاط مختلف ایران به خصوص روستاها نموده بودند. هر یك از آنها متعهّد شده بود هفتاد و پنج بیان از آثار مباركه را حفظ نماید. به این ترتیب آنها آماده می‌شوند كه در سخنرانی‌ها یا مكالمات با مبتدی‌ها از بیانات مناسب موضوع استفاده كنند. هر یك از آنها حدّاقلّ پنج لوح طولانی فارسی یا عربی حفظ داشت. اگر چه وسائل سفر نه چندان راحت،‌ در دسترس یا ارزان است،‌ امّا به ندرت دانشجویی بود كه دیر در كلاس حاضر شود. وقتی كه آنها سخنرانی می‌كردند،‌ الواح را از حفظ زیارت می‌کردند،‌ یا از آثار مباركه نقل قول می‌كردند،‌ تلفّظ آنها و بیان مطالب واضح و نافذ بود. در پایان جلسه ما از لذّت مشاهدهء كتب مختلف بسیاری كه دانشجویان استنساخ كرده یا كتاب‌هایی كه در طی سال به آنها مراجعه كرده بودند،‌ برخوردار شدیم. وقتی از من خواستند چند كلامی برای آنها صحبت كنم،‌ آنچنان هیجان‌زده بودم كه به سختی می‌توانستم حرف بزنم. در پایان روز آنها قول دادند به مطالعاتشان ادامه دهند تا برای خدمات آتیه آماده شوند. آنها در حالی كه اشك در چشم داشتند نسبت به بیت‌العدل اعظم ابراز احترام،‌ تكریم و وفاداری نمودند و این پیام را تقدیم نمودند كه برای شركت در اجرای نقشهء سال جدید كه توسّط آن معهد اعلی عنایت خواهد شد،‌ آماده‌اند.

با توجّه به موانع بسیاری كه سدّ راه احبّای پیر و جوان در ایران است،‌ آنچه كه انجام می‌دهند و هر توفیقی كه كسب می‌كنند،‌ معجزه است. این ثابت می‌كند كه اگر ما با تمام وجود به فضل الهی اعتماد داشته باشیم و به قوّت و نیرویی كه از او می رسد اتّكا كنیم،‌ بر هر مانعی می‌توان غلبه كرد.

از طهران به اصفهان رفتم و پنج شب ماندم. یك شب به قصبهء نزدیكی موسوم به نجف‌آباد رفتم. احبّای آن به شجاعت و استقامت معروفند. چون زمستان بود و احبّاء نمی‌توانستند از تالار امری استفاده كنند،‌ زحمت كشیدند و چادر بزرگی در یكی از منازل برپا كردند. زمین با فرشهای رنگارنگ پوشیده شده بود. بیش از هزار نفر از احبّاء روی فرش نشسته بودند و چون خانمها لباس های رنگارنگ به بر داشتند،‌ كلّ جمع چون باغی زیبا از گل های مختلف جلوه می‌كرد.

احبّایی كه آنجا نشسته بودند،‌ همان كسانی بودند كه در سال 1955[[11]](#footnote-11) كه امواج حركت‌های ایذایی ظالمانه سراسر ایران را درنَوَردید بسیار رنج كشیدند و لطمه دیدند. چندین ماه اجازه نداشتند از بازار لوازم و مایحتاج خود را بخرند و حتّی نمی‌توانستند محصولات خود را جمع‌آوری كنند. محصولاتی كه قبلاً مقدار عمدهء آن توسّط اوباش و اراذل تخریب و چپاوّل شده بود. اعداء به پسرهای پادو با پرداخت وجه مأموریت داده بودند كه با دوچرخه در تمام كوچه‌ها و نیز گذرگاه‌های كم‌تردّد گشت بزنند تا هر كسی را كه جرأت می‌كرد به بهائیان كمك كند بیابند. این نفوس شهیم و شجیع توانستند با هر آنچه كه قبلاً در منازل خود ذخیره كرده بودند بگذرانند،‌ امّا نهایتاً بسیاری از آنها مجبور شدند در جستجوی راه‌های دیگر امرار معاش روستاهای خود را ترك كنند. چون رانندگان تاكسی و اتوبوس آنها را سوار نمی‌كردند،‌ بسیاری از آنها پیاده راهی مقصدهای خود شدند. هیچیك از این مصائب و بلایا نتوانست آنها را از تشبّث به ذیل فضل حضرت بهاءالله و امر مبارك منع كند یا تزلزلی در آنها ایجاد نماید. در حالی كه در میان این احبّای عزیز و گرانقدر،‌ كه بسیار دوستشان دارم و به آنها عشق می‌ورزم،‌ ایستاده بودم نمی‌توانستم به ادنی كلمه ای زبان باز كنم. علاوه بر آن،‌ بسیاری از آنها را از قبل می‌شناختم. كثیری از آنها آن زمان كه كودك بودند روی پای من كه آن وقت 25 ساله بودم و مدّت پنج سال در روستای آنها زندگی كردم و در دریای محبّت آنها،‌ مراقبت و مواظبت آنها غوطه ور بودم،‌ نشسته بودند.

تقلای من برای یافتن كلمات بیهوده بود. عشق و تعلّق خاطر،‌ خاطرات گذشته‌ و یادآوری رنج‌های آنها به مراتب بیشتر از آن بود كه كلمات نارسای من بتواند بیان كند. همچنان به آنها نگاه می‌كردم،‌ و از هر ردیف احبّاء كسب نیرو و الهام می‌نمودم. بعد،‌ بالاخره دربارهء احبّای عزیز بولیوی،‌ پیشرفت سریع امرالله در هندوستان و آفریقا برای آنها صحبت كردم و داستان‌هایی كه در سفر یك‌ساله‌ام به دور دنیا جمع‌آوری كرده بودم برای آنها تعریف كردم. توصیف كانونشن بین‌المللی و مؤتمر جهانی اشك به دیدگان آنها آورد. آنگاه به وضوح در وجوه آنها دیدم كه به شكر و ثنای حضرت بهاءالله مشغولند و به لسان حال می گویند اگر چه پای در بند دارند و نمی‌توانند مشعل الهی را آزادانه در اطراف و اكناف جهان به حركت درآورند،‌ برادران و خواهران آنها در سایر نقاط دنیا،‌ با خدمات ایثارگرانهء خود،‌ می‌توانند نور الهی را حتّی به زوایای تاریك و ناشناختهء جهان بتابانند.

بعد از بیست و پنج سال،‌ عزیزانم را نزدیك خود یافتم و جدایی مجدّد از آنها را برای خود بسیار دشوار مشاهده كردم.

پنج شب هم در شیراز گذراندم و افتخار زیارت بیت حضرت اعلی را یافتم و همان اطاقی را دیدم كه ملاّ حسین رو در روی حضرت باب نشست و صوت ملیح و خوشنوای آن حضرت را كه رسالت خویش را به وی ابلاغ می‌فرمودند استماع نمود.

در شیراز اتّفاقی معجزه آسا برای من افتاد. تلگرافی برای حضرت ایادی به حیفا فرستاده و تقاضا كرده بودم كه روز و ساعت مشخّصی را تعیین كنند كه در مقام اعلی مجتمع شوند و من نیز در حجرهء حضرت باب حضور یابم و هم‌زمان دست به دعا برداریم. به این ترتیب زنجیره‌ای مغناطیسی بین نقطهء آغاز و نقطهء پایان كشیده می‌شد؛ یعنی بیت مبارك در شیراز و محل استقرار رمس اطهر در كوه كرمل.

در طهران جوابم را دریافت كردم. امّا بگذارید این نكته را بگویم. یك روز گویی با قوای مرموز درونی‌ام به سوی بیت مبارك كشیده شدم و در حال تضرّع و زاری كامل قدم‌زنان رفتم. در همان اطاق تمام عزیزانم در كشورهای محل عبورم را به یاد آوردم و برای همهء آنها دعا كردم و طلب تأیید نمودم. وجوه نورانی یاران عزیز در آن اطاق بسیار كوچك در مقابل دیدگانم بود. این احساسی است كه جاودانه با من است و همیشه غیر قابل توصیف باقی خواهد ماند. آنچه كه بیش از هر چیزی در من تأثیر گذاشت اندازهء كوچك بیت بود،‌ و حجرات و حوض كوچك درون حیاط. مقایسهء این كوچكی با عظمت پیامی كه تمام وجه ارض را فرا گرفت ما را به درك طرق مرموزی وامی‌دارد كه امر الهی بدان وسیله در ممالك مختلف عالم تحت مشكلات و دشواری‌ها،‌ مسائل و معضلات و مضیقه ها پیش می‌رود و توسعه می‌یابد. چقدر عظیم است. نقشهء الهی چقدر عظیم است. آن اطاق به غایت كوچك بنا به حكم و ارادهء حضرتش،‌ منشأ جمیع بركات و سرچشمهء احیاء روحانی بنی نوع انسان و نقطهء اوّلیه‌ای شد كه قوا به طور مستمرّ و مداوم برای فتح روحانی عالم از آن صادر می‌شود.

وقتی كه در طهران تلگرافی را كه انتظارش را داشتم از حضرات ایادی از حیفا دریافت كردم،‌ دریافتم كه در همان روز و ساعتی كه آنها در مقام حضرت اعلی گرد آمده بودند،‌ من نیز در بیت مبارك در شیراز بودم.

از زمان مراجعت از این سفرها،‌ به خصوص ایران،‌ آنقدر احساس خستگی و فرسودگی می‌كردم كه ممكن نبود به هیچ كاری جدّی دست بزنم. امیدوارم با دعا و گذراندن اوقات بیشتری در اعتاب مقدّسه قوایم را مجدّداً به دست آورم.

این روزها ایام فوق‌العاده عالی هفته‌های اوّلیهء سال 121 بدیع [1964] است. امیدوارم و دعا می‌كنم كه با قوای تازه و نیروی فراوان به این سفر وارد شوید و برای ایفای نقش خود در نقشهء باشكوه نه سالهء بیت‌العدل محبوبمان آماده گردید. ما ملاحظه می‌كنیم كه این نقشه چگونه ایجاد می‌شود و چگونه اعضاء بیت‌العدل اعظم روزها و شبها را به آماده كردن مراحل مختلف می‌گذرانند؛ آنقدر كه ما نگران تندرستی آنها هستیم. آنها از صبح زود تا تقریباً بعد از نیمه شب كار می‌كنند. اطمینان داریم كه نتیجهء كار بسیار عظیم و مشحون از قدرت،‌ فرصت‌ها و امكانات بالقوّه‌ای خواهد بود كه هر یك از احبّاء را قادر به انجام دادن شاهكارهای قهرمانانه خواهد كرد. قوای تازه و منابع فراوان در اختیار یاران محبوب خواهد بود و اطمینان دارم كه بهائیان یك مرتبهء دیگر بر مركبهای خود سوار خواهند شد و خدمات فداكاران و ایثارگرانهء خویش را با چنان سرعت حیرت‌آور و اشتیاق شگفت‌انگیزی به امر مبارك تقدیم خواهند كرد كه دیدگان تمام عالم را از اكمال و اتمام سریع نقشه خیره خواهند ساخت. هر گونه مساعدت و معاضدت جانانه و اساسی توسّط یاران برای تحقّق اهداف نقشهء الهی بلاتردید جاذب تأییدات لانهایه ملاء اعلی برای خودشان،‌ یارانشان،‌ منسوبینشان و اوطانشان خواهد بود.

یاران عزیز و محبوب،‌ یك مرتبهء دیگر شما را نسبت به ادعیهء حارّه و مداوم خویش در اعتاب مقدّسه اطمینان می‌دهم. این یادداشت عجولانه را از بهجی برای شما می نویسم و امیدوارم این مكتوب رایجه و آرامش و اطمینانی را كه در جوّ محیط بر آرامگاه مظاهر كلّی الهی در این عصر وجود دارد به سوی شما بیاورد. ارادت كیش شما در بندگی آستان محبوب،‌ فیضی"

به كرمل واقع در كالیفرنیا نقل مكان كردم و یادداشتی جذّاب و قشنگ كه به تاریخ 3 دسامبر 1964 نوشته شده بود از ایشان دریافت كردم. یاد گرفته بودم كه به زبان فارسی اظهار محبّت كنم و در نامه ای به ایشان نوشته بودم "تو را دوستارم" ایشان به آن اشاره كرده بودند و نوشتند:

"در بیت حضرت مولی‌الوری در اطاق مجاور حجرهء ایشان هستم و نامهء زیبا و تكان دهندهء شما را بارها خواندم. گلبرگهای قرمز آن نمادی ازافكار عالی شما است... از این كه راهها و درهای بسیاری به روی یاران محبوب گشوده شده،‌ آنقدر مسرور شدم كه بلافاصلهء نامهء شما را به شمارهء 10 كه جلسات بیت‌العدل اعظم تشكیل می‌شود،‌ فرستادم. نترسید،‌ دو سه نفر فارسی بلدند و اهمّیتی نمی‌دهند كه شما به من محبّت دارید. مقصودم جملهء فارسی شما است. ای كاش آن را از زبان شما می‌شنیدم. و امّا در مورد برنامه‌هایتان؛ از یك موضوع اطمینان داشته باشید و آن این كه هرگز از فكر شما فراغت ندارم و هرگز دست از دعا برای شما بر نمی‌دارم. اینجا دم در حجرهء ایشان به یاد شما دعای حضرت اعلی را تكرار می‌كنم و بعد برایتان نامه می‌نویسم. چند روز قبل یادداشت‌های یكی از زائرین را می‌خواندم كه مدّتی مدید را با حضرت مولی‌الوری گذرانده بود. نكتهء زیبایی در آن دیدم كه مایلم برای شما بنویسم. لُبّ مطلب این است: زمانی كه به علّت حضور هیأت تفتیشیه ناآرامی،‌ ترس و اضطراب بر فلسطین حاكم بود،‌ همه در وحشت و هراس بودند به جز حضرت مولی‌الوری كه در آرامش مطلق به سر می‌بردند. اگر چه احبّاء ایمان داشتند و می‌دانستند كه هیچ گزندی به هیكل مبارك نخواهد رسید،‌ اوضاع به حدّی وخیم بود كه عشق آنها به مولای محبوبشان باعث شد از ایشان بخواهند كه مراقب خویش باشند. ایشان به آنها فرمودند: "بادبان را بسیار قوی می‌كنم و طنابها را سفت و محكم می‌سازم و همه چیز را در نهایت درجه كامل می‌كنم و بعد هدف را در پیش روی به روشنی می‌بینم و به آن سوی حركت می‌كنم. هیچ طوفانی قادر نیست مرا از مسیرم منحرف سازد. اگر با هر موجی مسیرم را تغییر دهم،‌ هیچ توفیقی حاصل نخواهد شد. به اشعهء آفتاب نگاه كنید كه در همه جا منتشر است. اگر آنها از عدسی بگذرند و در یك نقطه متمركز شوند،‌ احتراق و اشتعال روی می‌دهد. به بخاری كه از روی آب جوش بر می خیزد نگاه كنید. آن را در یك نقطه متمركز كنید. در این صورت همین بخار ضعیف و ناتوان سبب حركت قطارها و كشتی ها خواهد شد." اگر یاران قوای مادّی،‌ ذهنی و روحانی خود را بر یك هدف یا مقصد متمركز سازند،‌ عجایب و شگفتی‌ها را ملاحظه خواهند كرد. خوشبختانه احبّاء در هر مرحله دارای نقشه‌هایی هستند كه باید بر آن تمركز داشته باشند و به اهدافش دست یابند و بعد نقشهء شكوهمندتر دیگری را شروع كنند. عزیز من،‌ اطمینان دارم كه به موفقیت‌های عظیمی نائل خواهید شد. این عشق،‌ ایمان و شخصیت عظیم و جذّابیت زیادی كه خداوند به وفور به شما عنایت فرموده‌ شما را قادر خواهد ساخت كه طریق صحیح وصول به نقطهء صحیح تمركز را پیدا كنید. همین امر در یافتن طریق صحیح برای راهیابی به قلوب نفوس نیز مصداق دارد. كنوز عالم ابداً با آن برابری نتوانند. بسیاری از كسان توسّط شما به امر مبارك هدایت خواهند شد و شما به مسرّت ابدی نائل خواهید گشت."

یكی از دوستانم به قصد زیارت عزیمت كرد و اندكی عطر لیموی ایرانی كه برای جناب فیضی خریده بودم برای ایشان برد. روز هشتم دسامبر 1964 نوشتند:

"تشكّرات لانهایه قلبی‌ام را به خاطر عطر لیموی ایرانی تقدیم می‌كنم. آنقدر زیبا است كه استفاده نمی‌كنم. خیلی برایم ارزشمند است. آه‌،‌ ای كاش می‌توانستم سفری دور و دراز بنمایم و دوستانم را،‌ دوستان عزیزم را در خانه‌هایشان بیابم و تا صبح به صحبت بگذرانیم. من خبرهای بدی هم شنیدم. . .. و ... از یكدیگر جدا شدند. در هیچ چیز جز در خدمت امرالله و در ظلّ این امر مبارك آرامشی،‌ یا آسایشی یا سعادتی وجود ندارد. حضرت بهاءالله غالباً فرموده‌اند كه تقاضای آرامش از ایشان نمودن بی فایده است،‌ چه كه در این جهان خلق نشده است. اگر این خواهران عزیز توجّه خویش را به خدمات امری معطوف سازند،‌ متوجّه خواهند شد كه زندگی آنها بالمرّه متحوّل می شود. بعد،‌ معنا و هدف را خواهند یافت،‌ هدفی آنچنان متعالی كه به طور مداوم بدون هیچ وقفه‌ای به سوی آن در حركت خواهند بود. وقتی هدف ثابت و تصمیم گرفته شده باشد،‌ در این صورت فرد به سوی آن حركت خواهد كرد. هر قدر امواج وحشتناك و غول پیكر باشند،‌ فرد احساس اطمینان می‌كند كه هدف در دسترس اوست ... خیلی خوشحالم كه در منطقهء كرمل هستید. یكی از زیباترین شبها را در این ناحیه در منزل آرتور گرانقدرمان [آرتور دال Arthur Dahl] گذراندم. میهمان‌نوازی و محبّتی را كه مشاهده كردم و جلسهء زیبایی با نفوس گرانقدر بسیار و قلوب تشنه را هرگز فراموش نخواهم كرد. هر زمان كه به اقامتم در كالیفرنیا فكر می‌كنم،‌ به علّت تجربیات متعالی كه با احبّای عزیز در آن نقطهء جهان داشتم،‌ نقطه ای كه بسیار شبیه ارض اقدس است،‌ احساس وجد و شعف می‌كنم. لطفاً برایم دعا كنید. كارهای بسیاری دارم كه باید انجام دهم. مایلم یادداشت‌های زیادی در مورد گادپاسزبای و بخصوص در مورد سؤالات زیادی كه احبّاء در خصوص مسائل و مطالب مندرج در آن از من پرسیده‌اند،‌ بنویسم. مطلبی را كه دربارهء احمد كه لوح مبارك احمد به افتخارش نازل شده‌ یا مطالب و توضیحاتی را كه دربارهء اسم اعظم نوشته ام به شما دادم؟ اگر نداده ام به من اطّلاع دهید تا توسّط زائرین بفرستم. آنچه كه مایلم در مورد كتاب گادپاسزبای بنویسم در واقع مطالبی است كه نكات تاریخی و غیره را توضیح خواهد داد. این كار نیاز به استراحت و فراغ بال،‌ صبر و پشتكار دارد. لذا،‌ خیلی به دعای شما نیاز دارم. معتقدم كه این رسالت من است كه باید انجام دهم. هر شئ زیبایی كه می بینم،‌ میلی در قلبم ایجاد می شود كه آن را تهیه كنم و برای عزیزانم ارسال دارم . صفحه ای كوچك و مقداری گل خشك شدهء فشرده كه در مقام اعلی قرار داشت با این امید برای شما می‌فرستم كه آنها را دوست داشته باشید. امیدوارم تمامی محبّتم را و روایح این نقاط زیبا را به سوی شما بیاورد. موقعی كه این امّاكن را زیارت می كنید،‌ همیشه و الی‌الابد در آنها حیات می یابید. تأثیرات در شما ازدیاد می‌یابد و اثرات آنها بزرگتر و بزرگتر می‌شود. وقتی كه با حضرت ولی عزیز و محبوب امرالله و داع كردم و ارض اقدس را به قصد ایران ترك نمودم،‌ وجودم و حیاتم تمنّا و آرزوی دائمی شد كه مجدّداً وجه مباركش را زیارت كنم. هیچ روزی نگذشت مگر آن كه جایی نشستم،‌ چشمانم را بستم و حضرتش را به خود نزدیكتر و نزدیكتر ساختم. نحوهء مشی و خرام ایشان،‌ روش سخن گفتن هیكل مبارك آنقدر در ذهنم زنده و روشن بود كه فكر می‌كردم مجدّداً در كنار ایشان هستم. این وضعیت مرا تقویت می‌كرد. مرا و خانواده ام را در بدترین شرایط ممكن در طول پانزده سال زنده نگاه داشت.

حال،‌ اطمینان دارم شما مقامات متبرّكه را كه آنقدر به زیبایی با نادرترین گلها مفروش شده‌ حدائقی كه مرتّب و منظّم شده‌ بیت حضرت مولی‌الوری را كه آمادهء استقبال از نمایندگان سراسر جهان است و بالاتر از همه وجوه بشّاش و نورانی جمیع نفوس پاك و مقدّس را كه برای انتخابات بیت‌العدل اعظم آمدند همیشه به خاطر خواهید داشت. بعد،‌ آن روزهای باشكوه لندن كه اگر چه در تاریخ نوع بشر بی‌نظیر و نادر است،‌ امّا هرگز در امر مبارك بی مثیل نخواهد ماند،‌ زیرا اطمینان دارم كه شادمانه‌ترین روزها در پیش روی ما قرار دارد،‌ یعنی زمانی كه اهل بهاء شاهد به ثمر نشستن زحماتشان خواهند بود و روزهای برداشت ماحصل كارشان را خواهند دید و به وجد و شعف خواهند آمد. چنین روزهایی فراخواهد رسید و هر یك از آنها به اسرار بی پایان پی خواهد برد."

در ژانویه 1965،‌ شرحی را كه بر لوح احمد نوشته بودند و هنوز ناقص بود برایم فرستادند،‌ چه كه هنوز مطالبی داشتند كه به آن بیفزایند و بعدها با عنوان Flame of Fire انتشار یافت.[[12]](#footnote-12)

در فوریه 1965 ،‌ موقعی كه در بهجی بودند سطور ذیل را نوشتند:

"اینجا در بهجی از صورت‌ها و سیماها خلاصی ندارم،‌ سیماهای متبسّم زیبای متضرّع و ملتمس عزیزان من. هر جا كه می‌روم آنها را در پیش چشمم می‌بینم. هر كلام دعایی كه بر زبان می‌آورم آنها را می‌بینم كه تقاضای دعای بیشتر دارند. شادمانی عظیمی است،‌ خیر،‌ بزرگترین سرور و شعفی است كه می‌توان آرزویش را داشت،‌ یعنی زیستن دائمی با اندیشه‌های زیبای عزیزان."

جناب فیضی گلبرگهایی نیز برای دوستم دوروتی بهار Dorothy Behar كه آن وقت مهاجر پورتوریكو بود فرستاده بودند و از من خواستند كه آنها را برای او بفرستم. برای من هم یك روسری ابریشمی ایرانی سبز رنگ زیبا فرستادند كه هنوز آن را نگه داشته‌ام و عزیز می‌دارم. نامهء بعدی در تاریخ 19 ژوئن 1965 از تل اویو نوشته شده بود:

"و امّا دربارهء خودم؛ حدود چهار روز است كه در تل اویو هستم كه برای تور مدارس تابستانهء اروپا ویزا بگیرم. صبح ها باید از یك كنسولگری به كنسولگری دیگر بروم و بعدازظهرها وقت بیشتری دارم كه روی دو موضوعی كه می‌خواهم تدریس كنم تمركز داشته باشم. من این دو موضوع را دوست دارم و فكر می‌كنم در چارچوب اینها،‌ حرفهای زیادی می‌توان زد،‌ یكی معنای تاریخی و دیگری فلسفهء تعلیم و تربیت بهائی. هر دو مبتنی بر آثار مباركه است. موضوعات بسیار جالب و شگفت‌انگیزی هستند. روزنه‌هایی به بسیاری از زوایای مكنون و مرموز روح و تقدیر بشر است. آنها با قطع و یقین مطالعه نمی‌شوند. اینها نتیجهء تحقیق زندگی من و سرنخ یا پیشنهادی برای جوانان است كه در این مواضیع عمیق‌تر و عمیق‌تر به بررسی بپردازند. چقدر دلم می‌خواهد كه زمانی در آینده بتوانیم دور هم جمع شویم و چنین موضوعات زیبایی را مورد بحث قرار دهیم. وقتی قدم می‌زنم و در مورد وجوه مختلف این مسائل گسترده‌ای كه در طی قرون متمادی محقّقین را به خود مشغول داشته فكر می‌كنم،‌ چنان مستغرق بحر افكار می‌شوم كه ناگهان احساس می‌كنم باید كسی به من كمك كند تا راه مراجعت به هتل را بیابم."

در اوت 1965،‌ جناب فیضی برای تكمیل معاینات پزشكی به امر مركز جهانی به فرانكفورت رفته بودند. ایشان می‌نویسند:

مدّتی بیش از یك ماه‌ به طور مداوم از نقطه‌ای به نقطهء دیگر در حال حركت بودم،‌ در مدارس [تابستانه] شركت می‌كردم،‌ تا ساعت حدود 11 شب به پرسش‌ها پاسخ می‌دادم و بعد از این همه آنقدر احساس خستگی می‌كردم كه مركز جهانی امر فرمودند برای یك معاینهء كامل پزشكی به فرانكفورت بروم و لذا این نامه را از فرانكفورت می‌نویسم. آزمایش‌ها رضایت‌بخش هستند و بعد از یك هفته به مدرسهء تابستانهء باقیمانده خواهم رفت. امیدوارم اینها تأخیر وحشتناك را در نوشتن نامه به شما برای تشكّّر از نامهء قشنگی كه نوشته بودید و در انگلستان دریافت كردم،‌ توجیه نماید. ای كاش فرصت داشتم دربارهء حضرت بودا و آگاهی و روشن بینی عظیمی كه به عالم عنایت فرمود توضیح دهم.. ای كاش یكی دو ساعت وقت می‌داشتم كه برای شما دوست بسیار بسیار عزیزم كه زیباترین نامه‌ها را برایم نگاشتید،‌ نامه ای به تفصیل می نوشتم. اسفا كه این امیدها و آرزوها را باید واگذاشت و تحقّق آنها را به علّت كمبود وقت به حالت تعلیق درآورد. زمان بزرگترین دشمن و هماورد ما است كه همواره با آن به مسابقه می‌پردازیم،‌ و روز بروز بیشتر كاهش می‌یابد و امتحانات با سرعتی تصوّر ناپذیر افزایش می‌یابند. لطفاً تمام محبّت مرا به او برسانید و نسبت به خالصانه ترین ادعیه اطمینان دهید. از مواضیع تاریخ و مبانی تعلیم و تربیت بهائی با شور و شوق بسیار در تمام مدرسهء تابستانه استقبال شد. من هنوز در حال مطالعه و یادداشت برداشتن هستم. محتاج محبّت شما،‌ دعاهای شما و خبرهای شما هستم. لطفاً محبّت مرا به همه برسانید. به نام حضرت دوست ارادتمند شما هستم."

ایشان در این نامه به یكی از احبّای جدید نیز اشاره كردند كه سؤالات غامض و بغرنج زیادی داشت كه خواهش كرده بود نامه‌اش برای جناب فیضی ارسال شود.

نامهء بعدی در سال 1965 از بهجی رسید. یكی از دوستان به نام موهی سبحانی[[13]](#footnote-13) برایم آورد. كتاب زیبای كوچكی از مینیاتورهای ایرانی ضمیمهء نامه بود. جناب فیضی می نویسند:

"سبحانی با چنان شور،‌ محبّت و اشتیاقی آمد كه تصوّر كردم كلّ وجود شما را آورده است. این روزها‌ اگر چه به علّت تنهایی‌ام بسیار مشغول هستم،‌ امّا بسیار مشتاقم بدانم چه اتفاقی برای شما می‌افتد... دو كتاب دیگر من توسّط محفل روحانی ملّی چاپ و منتشر می‌شود. آنها كتاب‌های چندان بزرگی نیستند امّا احبّا آنها را بسیار دوست دارند. لطفاّ دعا كنید كه این كتابها را به انگلیسی هم بنویسم. فشار كار و اضطرابِ ناشی از آن مرا از انجام دادن هر كاری باز می‌دارد. به كانونشن می آئید؟ پل [هنی] نمایندهء مركز جهانی خواهد بود واطمینان دارم شما از ملاقات با ایشان لذت خواهید برد... تمام نامه های شما را نگاه می‌دارم. آنها را دوست دارم و به داشتن آنها مباهات می‌كنم."

چند روز بعد،‌ این یادداشت كوچك از بهجی رسید:

"نمی‌توانم بدون نوشتن چند سطر برای شما از بهجی بروم. خیلی خیلی از نامه‌های زیبای شما و نقاشی‌های بسیار دلپذیر متشكرّم. آنها بسیار تازه بودند و زیبایی ارواح زیبای شما را منعكس می ساختند."

در سپتامبر 1965،‌ از مونتری Monterey در ایالت كالیفرنیا به علّت ازدواجم با ریكاردو ماسیاس نقل مكان و در هالیوود غربی در كالیفرنیا سكونت اختیار كردم. برای جناب فیضی نامه نوشتیم كه خبر ازدواج و احتمال سفر برای مهاجرت به آرژانتین را به ایشان بدهیم. در نوروز 123 بدیع (1966) برایمان نامه نوشتند. تا ماه مه بعد نامهء ایشان را دریافت نكردیم. آن موقع در نقطهء مهاجرتی خود در مندوزا Mendoza واقع در آرژانتین بودیم،‌ كارتی زیبا ضمیمهء نامه بود كه گلبرگ‌هایی از مقامات متبرّكه روی آن چسبانده بودند. در این نامه نوشته بودند:

"از پیامهای محبّت آمیز شما و اخبار خوبی كه بعد از مراجعت از سفر تقریباً هشت ماهه‌ام به تمام كشورهای اروپایی دریافت كردم،‌ خیلی خیلی متشكرّم. خبر ازدواج عالی شما و دورنمای مهاجرت و خدمت به امرالله نور به چشمم آورد و سرور بر قلب پر از رنجم."

بعد،‌ در 24 آوریل 1966 از حیفا نوشتند:

"چه خبر خوبی كه چقدر برای من به نحوی دلپذیر شگفت‌انگیز بود. در مندوزا ساكن شدید؟ شهر زیبایی با خیابان‌های عالی،‌ كافه های روی پیاده‌روهای پوشیده از درختان بلند است. در سال 1962 وقتی از شیلی به آرژانتین برگشتم چهار روز در این شهر ماندم و خیلی از آن خوشم آمد. بعضی از خیابانها شبیه طهرانند. اگر بیشتر وقتم داشتم حتماُ بیشتر می‌ماندم. حالا شما در شهری هستید كه من مشتاق بودم در آن اقامت كنم. نمی‌توانید تصوّر كنید چقدرخوشحالم كه شما در آنجا سكونت اختیار كردید. در ساعات طولانی پیاده‌روی‌ام به خانهء شخصی می‌رفتم كه انگلیسی صحبت می‌كرد. همسر عزیز و محترمش در كمال محبّت از من استقبال می‌كرد و مسائلی را می‌پرسید. روز دیگر به خانهء بعضی از اعراب رفتم و كلّ خانواده جمع شدند. قهوهء عربی نوشیدیم و عربی صحبت كردیم."

روز 2 ژوئن 1966 از حیفا نوشتند:

"خبر ازدواج،‌ مهاجرت و بعد،‌ استقرار شما در مندوزا،‌ یكی پس از دیگری مایهء سرور،‌ بهجت و تسلّی قلبم شد. امیدوارم و دعا می‌كنم كه شما با هم از زندگی لذّت ببرید و مؤید شوید،‌ خدمات ارزشمند بسیاری به امر مباركی نمائید كه آن قدر به آن عشق می‌ورزید. هر چه كه باشد،‌ باید از داشتن فرصت برای خدمت به امر مبارك در زمانی كه تمام جهان آن را انكار می‌كنند،‌ احساس سعادت و امتنان نمود. اگر هر مهاجری در این مورد تأمّل و تعمّق نماید،‌ بیشترین تسلّی خاطر را خواهد یافت. هرگز احساس تنهایی،‌ رهاشدگی و ضعف نخواهد كرد. برعكس،‌ خود را در وحدتی با پروردگارش مشاهده خواهد كرد و از عنایات و قوای او بهره مند خواهد شد.

از همسرم دعوت شده كه برای سفری تبلیغی به هندوستان برود. شاید در راه عزیمت به هندوستان نزد من بیاید و چند روزی را با من بگذراند. فرزندانم،‌ می و نیسان،‌ ممكن است در تابستان نزد من بیایند. امیدوارم امتحاناتشان با موفقیت تمام شده باشد و با سرور و نیروی بیشتری نزد من بیایند. آنها نیز شما را می‌شناسند و عضوی از این خانواده حساب می‌كنند."

جناب فیضی در مكتوب 22 اكتبر 1966،‌ یكبار دیگر اقامتشان در مندوزا را به خاطر آوردند و نوشتند:

"هنوز با محبّت تمام به شهری می‌اندیشم كه به آن مهاجرت كرده‌اید. می‌دانید كه بعضی از خیابانهایش شبیه خیابانهای طهران است؟ در پیاده‌رو می نشستم،‌ قهوه می‌نوشیدم،‌ فكر می‌كردم،‌ می‌نوشتم و پیشخدمت می‌آمد و به عربی با من صحبت می‌كرد.

سفر من به چهار كشور (اروپا) بسیار عالی و در عین حال بسیار خسته‌كننده بود. شبها فقط پنج ساعت می‌خوابیدم. یك مرتبه برای رسیدن به جلسهء محفل روحانی ملّی بیش از دو ساعت در تاكسی بودم ولی به موقع رسیدم."

تاریخ نامهء بعدی 24 فوریه 1967 بود:

"امیدوارم و دعا می كنم كه هنوز در مورد من به عنوان شخصی فكر كنید كه زنده ولی سخت مشغول است. اگر برای شما نامه ننوشته‌ام،‌ به این معنی نیست كه شما را فراموش كرده‌ام یا لحظه‌ای از اندیشهء شما غافل شده یا از دعا كردن برای شما دست برداشته‌ام. شما و همسر عزیزتان همیشه در قلب من هستید و روان بیچارهء من همیشه به سوی شهر زیبای مندوزا پر می‌كشد،‌ شهری كه امیدوارم امر الهی در آن نفوذ كند،‌ بسیاری از نفوس را خلق جدید نماید و بسیاری از مردم را روح بدیع بخشد. این ماههای اخیر را بسیار مشغول بودم. چندین سؤال برایم مطرح شد كه می‌بایستی جواب‌های صحیح و مناسب برایش تهیه می‌كردم. یك مورد،‌ نامه‌ای از كانادا در خصوص تعلیم و تربیت كودك و وظیفهء خاصّ والدین بود. سه هفته طول كشید تا جوابی برای این تقاضا تهیه كنم. امیدوارم آن را در اخبار امری چاپ كنند. در هر حال نسخه‌ای برای شما خواهم فرستاد.

مورد دیگر مربوط به خطابات حضرت عبدالبهاء در ایالات متحده بود و این كه كدام یك از آنها ترجمه و منتشر نشده است. مطلب سوم در خصوص داستان زندگی احمد بود كه آنطور كه به من قول داده‌اند در ماه مارس در اخبار امری ایالات متحده چاپ خواهد شد. اطمینان دارم كه نسخه ای به شما خواهد رسید.

پس می بینید،‌ دختر عزیز و بسیار گرامی من ،‌ كه چقدر سرم شلوغ بود،‌ امّا همواره به شما دو نفر فكر می‌كردم. امیدوارم و دعا می‌كنم از سلامت كامل برخوردار باشید. كار شما به طور مداوم پیش می‌رود و دوستان تازه تسجیل شما در تبلیغ امر محبوبمان به شما كمك خواهند كرد.

لطفاً محبّت مرا به همه‌ به خصوص به هوپر بسیار محبوب و همسر همیشه مهربان و خوشروی او ابلاغ كنید."

البتّه مقصود از "هوپر بسیار محبوب" هوپر دانبار و "همسر همیشه مهربان و خوشروی او" مریلین دانبار Marilyn Dunbar است كه در آن زمان در بوئنوس آیرس در آرژانتین می‌زیستند. روز 16 ژوئن 1967،‌ جناب فیضی از حیفا نوشتند:

"سپاس و تشكّر فراوان به خاطر پیام بسیار عالی شما كه در بهترین فرصت و زمان رسید. زمانی حضرت ولی محبوب امرالله فرمودند كه یاران باید بركات و عنایاتی را كه به آنها می‌رسد حساب كنند. هیچ وسیله ای برای ثبت مواهبی كه در این ایام پرتلاطم واصل می‌شود وجود ندارد. صرفاً اعجاز آمیزترین كار خداوند است كه در طی مدّتی چنین كوتاه و توسّط نفوسی چنین اندك و در جبهه هایی چنین متفاوت تمام این كارها انجام شده است. ما همیشه باید آنچه را كه حضرت ولی امرالله در مورد سرنوشت و فرجام نفوسی كه حضرت باب را شهید كردند،‌ حضرت بهاءالله و حضرت مولی الوری را مسجون ساختند و بیست هزار نفر از احبّاء را به شهادت رساندند،‌ بیان می فرمودند برای خود تكرار كنیم. همچنین باید در مقام مقایسه به مقام شامخ نفوسی پی ببریم كه مقدّر است محافظ مراقد مقدّسه باشند. تمام اینها ما را بیش از پیش به درگاه حضرت بهاءالله و امر مباركش شاكر می‌سازد؛ امر مباركی كه در ظلّ آن كاملاً محفوظ و مصونیم. كار امرالله حتّی لحظه‌ای نباید معوّق بماند. همهء ما،‌ از جمله زائرین،‌ در كمال اعتماد و اطمینان به طلعت ابهی و اقدامّات حمایت كننده و حفظ كنندهء ایشان به كار خود مشغول بودیم."

اشارات جناب فیضی در خصوص جنگ شش روزه در اسرائیل بود. در فوریه 1968 از ویلمت واقع در ایلنوی چنین نوشتند:

"در اوّلین سفرم به دور دنیا شما را یافتم و شما را دوست داشتم و محبّت شما و همسرتان را هنوز در قلبم عزیز می‌دارم. در دومین سفر دور دنیا شما را ملاقات نكردم،‌ امّا دل و جانم با شما بود،‌ بخصوص وقتی كه فهمیدم كه امةالبهاء روحیه خانم از آرژانتین عبور می‌كردند. خیلی مایل بودم از ایالات متحده برایتان نامه بنویسم،‌ امّا وقتم به قدری محدود بود كه انتظار نداشتم درسها را بدهم،‌ به هتل بروم و همان كارها را روز بعد بارها و بارها از نو شروع كنم. وقتی به خانه رسیدم شدیداً خسته بودم،‌ آنقدر كه ابداً تمركز نداشتم. همیشه فكر می‌كردم احبّاء اطرافم را گرفته‌اند و دارند از من سؤال می‌كنند."

به نظر می‌رسد جناب فیضی در هر نامه‌ای که می‌نوشتند عذرخواهی می كردند كه بیشتر نمی‌نویسند. چقدر ایشان عزیز و پرمهر بودند كه وقتشان را به نوشتن اختصاص می‌دادند،‌ بخصوص وقتی كه فشار كار روی ایشان زیاد بود و خسته می‌شدند. همین موضوع باعث می‌شد كه به ایشان اینقدر عشق بورزیم.

مجدّداً بعد از بازگشت از سفر شش ماهه به كشورهای خاور نزدیك نامه نوشتند. در نامهء اوّل ژوئیه 1969 از حیفا به ما می‌گویند كه پزشكان دستور استراحت مطلق به ایشان داده‌اند. نوشته‌اند "قلب دردمندشان یك‌ماهه بهتر خواهد شد و روی پا خواهند ایستاد تا وارد میدان خدمت شوند. تصوّر نمی‌كنم یك لحظه از زندگی ایشان صرف خدمت نشده باشد،‌ حتّی وقتی كه در حال استراحت و گذراندن دورهء نقاهت یا حتّی در حال خواب هستند.

15 فوریه 1970 بعد از غیبت طولانی از ارض اقدس،‌ از حیفا نامهء كوتاهی مرقوم داشتند. نوشته اند: "زیبایی،‌ ابعاد،‌ نتایج و عمق سفرهایم به جزایر اقیانوس آرام فوق‌العاده بی سابقه بود. مردم به امر اقبال می‌كنند. آنها در طول قرون و اعصار رنج فراوان برده‌اند و حالا باید در سایه اسم اعظم ملجأ و پناهی بیابند. من نامه‌گونه‌ای دربارهء سفرهایم نوشته‌ام. وقتی چاپ شد،‌ نسخی چند برایتان خواهم فرستاد.[[14]](#footnote-14)

یك ماه و نیم در حیفا خواهم ماند. اواخر مارس،‌ به آفریقا سفر خواهم كرد و مدّت سه ماه اقامتم طول خواهد كشید و بعد از آن باید به اروپا بروم كه امیدوارم فرزندانم را ملاقات كنم. پس،‌ خواهش دارم برایم دعا كنید. اگر چه خسته و فرسوده‌ام،‌ شتابان این چند سطر را می‌نویسم كه مبادا فكر كنید شما را فراموش كرده‌ام و حمل بر بی ادبی من كنید."

مجدّداً در 25 اكتبر 1970 در نامه ای از حیفا از تأخیر در تحریرعذرخواهی می كنند:

"لطفاً این تأخیر ناخواستهء مرا ببخشید. از زمان كنفرانس پالرمو تا به حال در حال حركتم. به این معنی كه مدّت سه سال است كه به طور متناوب در سایر قارات به سر برده‌ام. استرالیا و نیوزیلند را زیر پا گذاشته‌ام و سپس به بیشتر جزایر اقیانوس آرام سفر كرده و هفت ماه اخیر را در سفر آفریقا و برخی كشورهای اروپا بوده‌ام. شما آنقدر در قلب من و در ادعیه من حضور داشتید كه در داستان كوتاهی به فارسی نوشته‌ام،‌ صحنه های آن در مندوزا شروع می شود و خاتمه می‌پذیرد. نسخه ای برای شما خواهم فرستاد. اگر ایرانیانی در آنجا باشند كه بتوانند فارسی بخوانند به آنها بدهید كه بخوانند و خلاصه‌اش را برایتان تعریف كنند."

(من هرگز فرصتی نیافتم كه آن داستان كوتاه را بخوانم. اگر كسی به این داستان برخورد،‌ برایم بفرستد،‌ بسیار ممنون خواهم شد.) جناب فیضی چنین ادامه می دهند:

"خبر پیشرفت امر در مندوزا مرا بسیار خوشحال كرد و مرا به یاد چند روزی كه در این شهر زیبا به سر بردم انداخت. من در داستانم گفته‌ام كه بعضی از خیابانهای آن هر ایرانی را به یاد خیابانهای طهران می اندازد. من همیشه آنها را به خاطر دارم."

در یادداشتی به تاریخ 4 دسامبر 1970 چند گلبرگ از اعتاب مقدسه برایمان فرستادند و نوشتند:

" امیدوارم این گلبرگ‌های روضهء مباركهء حضرت بهاءالله عطر محبّت ابدی مرا به مشام شما برساند و شما را نسبت به ادعیهء مستمرّ من مطمئن گرداند."

در پائیز 1970،‌ بهائیان آرژانتین موهبت افتخار ملاقات با ایادی محبوب امرالله جناب ایناك اولینگا را یافتند. ایشان با هوپر و مریلین دانبار به مندوزا آمدند. در آن زمان،‌ یك هستهء كوچك بهائیان در مندوزا وجود داشت،‌ گو این كه برای تشكیل محفل كافی نبود. بهائیانی در روستاهای مجاور تصدیق كرده و تسجیل شده بودند و نیز چند مهاجر ایرانی در سان خوآن San Juan،‌ استان مجاور مندوزا،‌ سكونت داشتند. دو روز فوق‌العاده عالی را با جناب اولینگا گذراندیم،‌ یك جلسهء عمومی با حضور گزارشگران روزنامه و تلویزیون در خانهء ما تشكیل شد كه با صرف چای بعدازظهر خاتمه یافت. در طی تنفّس جناب اولینگا با همسرم ریكاردو Ricardo دربارهء مهاجرت به آفریقا صحبت كردند،‌ وقتی این موضوع را در نامه‌ای با جناب فیضی در میان گذاشتم،‌ در 4 دسامبر 1970 جواب دادند:

"مشغول كار دیگری بودم كه نامهء زیبای شما را برایم آوردند. نكته‌ای در آن است كه مرا وامی‌دارد بلافاصله جواب بدهم و آن مهاجرت شما است. من ابداً مخالف نظریه‌ای نیستم كه اولینگای عزیز من بیان كرده است و هرگز هم جرأت گفتن "نه" در مقابل آنچه كه ایشان "آری" می‌گویند ندارم. ایشان را از اعماق قلبم دوست دارم و به احساسات و افكار ایشان احترام می‌گذارم.

امّا به تمام مهاجرینی كه غالباً از من دربارهء تغییر نقطهء مهاجرتی شان سؤال كرده‌اند،‌ بدون استثناء جواب منفی داده‌ام و دلایل خاضعانه من به شرح زیر است:

1. شما مدت 5 تا 6 سال است كه در آرژانتین هستید و در طی این مدّت زبان محلّی را فرا گرفته‌اید،‌ با مردم تماس حاصل كرده‌اید،‌ خودتان را به مردم شناسانده‌اید،‌ كاری را شروع كرده‌اید و غیره.
2. شما تازه در شرف تشكیل محفل هستید.
3. مصدّقین و مسجّلین جدید شما هنوز آنقدر قوی نیستند تا این بار را تحمّل كنند.
4. مبتدیانی كه در شرف تصدیق هستند،‌ ممكن است كنار بروند.
5. اگر به نقطهء كاملاً جدیدی بروید،‌ باید فراگیری زبان را دوباره شروع كنید،‌ با مردم تماس برقرار كنید،‌ خودتان را بشناسانید،‌ كسانی را برای تسجیل پیدا كنید و غیره. این به چه معنی است؟ این به معنای آن است كه شما سالهائی را كه در آرژانتین سپری كردید از دست خواهید داد و خدا می‌داند كه آیا آنها را در آفریقا به دست خواهید آورد یا نه.
6. حضرت بهاءالله همیشه امر به صبر و شكیبایی فرموده‌اند. در نقطهء مهاجرتی است كه ما باید صبر و بردباری داشته باشیم. بنابراین در نقطهء مهاجرتی خودتان بمانید،‌ تمام تلاشتان را به كار ببرید كه بیشتر خدمت كنید،‌ چند محفل تشكیل دهید و وقتی كه به اندازهء كافی امكان مالی یافتید چند ماهی در آمریكای جنوبی كه بسیار طالب و محتاج الهام،‌ تشویق و تقویت روحیه است به سفر بپردازید."

ریكاردو و من از اظهارات جناب فیضی بسیار ممنون شدیم. امّا،‌ به علّت مسائل صحّی و بیماری،‌ مجبور شدیم نقطهء مهاجرتی خود را ترك كنیم. نه این كه به نقطهء دیگر هجرت كنیم،‌ بلكه به ایالات متحده مراجعت نمائیم. امّا خوشحال بودیم كه مندوزا اوّلین محفلش را تشكیل داد و اكنون تعدادی جوامع بهائی در اطراف مندوزا كه مركز این استان است،‌ وجود دارد. بهائیان آنجا مخلص و مؤمن و در تبلیغ امرالله بسیار فعّالند.

بعد از مراجعت ما به ایالات متحده‌ در بورلی هیلز Beverly Hills در كالیفرنیا سكونت اختیار كردیم. نامه‌ای به تاریخ آوریل 1971 حاوی اظهارنظرهایی دربارهء مهاجرت واصل شد:

"اكنون مخصوصاً به بیت حضرت عبدالبهاء آمده‌ام و در اطاق مجاور حجرهء ایشان نشسته‌ام و سعی دارم این یادداشت را بنویسم و تمام كنم.

برای هر دو نفر شما ضیافتی بسیار شاد و مبارك آرزو می‌كنم و امیدوارم هر آنچه كه برای شما مقدّر شده فرصتی بیشتر و بُعدی گسترده‌تر برای شما فراهم آورد كه خدمات بیشتری به امر مباركی كه آنقدر به آن عشق می‌ورزید و در كمال شهامت از آن حمایت می‌كنید،‌ تقدیم نمایید.

و امّا در مورد امكانات مهاجرتی شما،‌ مایلم نكات زیر را بیان كنم. امیدوارم این نكات را برای حركت آتیهء شما به جلو،‌ اثرات مفیدی داشته باشم.

1. همیشه دعا می كنم كه مهاجرین وسیلهء سكونت و استقامت در نقاط مهاجرتی خود را داشته باشند. در طی سالهای زیاد،‌ آنها با آداب،‌ عادات،‌ مراسم،‌ سوابق و تاریخ ساكنین كشور محلّ اقامت خود آشنا می‌شوند. زبان آنها را می‌آموزند،‌ بعد،‌ مردمانش را می‌شناسند،‌ دوستانی می‌یابند و مبتدیانی و كسانی آنها را می‌شناسند. وقتی جمیع این موارد حاصل شد،‌ آنها باید به نقطهء دیگری بروند و جمیع این اقدامّات روحانی را از ابتدا شروع كنند. فی‌الواقع اتلاف پول و وقت و نیروست. در این ضمن،‌ سن مهاجرین بالا می‌رود و دیگر شور و شوق،‌ نیرو و شكیبایی سالهای اوّلیهء تجربهء خود را ندارند.
2. مهاجرین باید صبور باشند و اطمینان داشته باشند بذرهایی كه می‌پاشند مطمئنّاً در زمان مناسب جوانه زده رشد خواهند كرد.
3. مهاجرین باید بدانند پاسخ و عكس‌العمل اهل عالم در سراسر جهان یكسان نیست. مثلاً وقتی می‌شنویم كه هزاران نفر در هندوستان به امر مبارك ایمان آورده‌اند،‌ نباید انتظار داشته باشیم كه همین وضعیت در آلمان رخ دهد. گاهی اوقات مهاجرین بیچاره بر این مبنی مورد قضاوت قرار می‌گیرند. حتّی به آنها گفته می‌شود،‌ "نگاه كنید در هندوستان هزاران نفر اقبال كرده‌اند و در نقطهء مهاجرتی شما فقط پانزده نفر!" این اظهارنظر پیش چشم مهاجرین عزیز ما را تیره و تار می‌سازد و روح آنها را پژمرده می‌كند. بعضی از آنها به سبب چنین برداشت‌های نادرستی به اوطان خود رجوع كرده‌اند.

هر اتفاقی كه بیفتد،‌ به نظر من مهاجرین باید در نقطهء مهاجرتی خود ثابت و پابرجا باشند. اینها عقاید شخصی من هستند و هر كسی از من بپرسد به طور كلّی همین جواب را خواهم داد. و امّا در قضیه شما،‌ شما به دلایل و عللی كه ورای اختیار شما بوده به وطن مراجعت كردید. حال كه دارید آماده می‌شوید برای همان هدف به نقطهء دیگری بروید،‌ معتقدم اگر جمیع امكانات یكسان هستند،‌ شما باید مجدّداً یكی از كشورهای اسپانیولی‌زبان را انتخاب كنید. شما با ده سال زندگی در میان آنها،‌ می‌دانید چگونه به آنها نزدیك شوید ،‌ با آنها صحبت كنید و غیره. امّا اگر از شما خواسته شود به آفریقا بروید،‌ لطفاً حتماّ كشوری انگلیسی زبان را انتخاب كنید. هر آنچه كه برای حفظ نیرو،‌ قوا،‌ استعدادها،‌ امكانات و ظرفیت شما در قلبم وجود داد در نهایت تضرّع و تبتّل و مناجات در اینجا بیان می‌شود.

قبل از مراجعت به خانه‌ در آستانهء در اطاق حضرت عبدالبهاء می‌ایستم و برای صیانت،‌ موفقیت و سعادت ابدی شما دعا می‌خوانم. همیشه مطمئن و مسرور باشید. توكّل تام به خداوند داشته باشید. خود را برای جهش دیگری آماده كنید و كلام و آمال قلبی حضرت ولی محبوب امرالله را چون ستارگان درخشانی راهنمای خود قرار دهید. تأخیرم در تحریر را ببخشایید،‌ تند نوشتنم در این نامه را عفو كنید. نقائض و بی نظمی‌ام را به دیدهء اغماض بنگرید،‌ امّا همیشه در نظر داشته باشید كه هر كلمهء آن در بیت حضرت عبدالبهاء و بسیار نزدیك به اطاق ایشان نوشته می‌شود. در آستانهء اطاق مبارك ایستادم و برای شما و بعضی یاران دیگر دعا كردم. اعتماد و اطمینان دارم كه شما حرارت این ادعیه را احساس می‌كنید و آثار آن را در برنامه ریزی زندگی ارزشمند مشترك خود در خدمت به امر محبوبمان مشاهده خواهید كرد. همیشه دختر عزیز من هستید و برای شما مسرّت،‌ بركت،‌ تأیید و توفیق آرزو می‌كنم."

تاریخ نامهء بعد 19 مه 1971 بود:

"برنامه‌ای طولانی دارم كه باید اجرا كنم. اینجا نقطهء آغاز است. دو ماه در ایران،‌ یك ماه در ایتالیا،‌ دو ماه اروپا،‌ مراجعت به ارض اقدس،‌ آماده شدن برای سفر هندوستان و شرق دور و بعد استرالیا و نیوزیلند. تا اینجا را می‌دانم. بقیهء سفر باید بعد از مشاورهء بیشتر برنامه‌ریزی شود. محتاج دعای شما هستم.

هم اكنون به زیارت مقام مقدّس شتافتیم و برای موفقیت جمیع كنفرانس‌های اقیانوسیه دعا كردیم. خبرهائی كه تا به حال رسیده بسیار عالی است. بیشتر خبرها بیش از حدّ انتظار است. پارسال همین موقع در فیجی بودم و احبّاء همه مأیوس و دلسرد بودند و می‌گفتند،‌ "چگونه از عهدهء برگزاری كنفرانس در اینجا برمی‌آئیم؟" امّا حالا خبرهای واصله نشان می‌دهد که كنفرانس بسیار موفق بوده است. این نشان‌دهندهء آینده‌ای عالی برای احبّای منطقه اقیانوس آرام است. در جایی كه مبلّغین مسیحی بعد از صد سال شكست خورده‌اند،‌ امر مبارك به سرعت در حال رشد است. جمیع قوا مساعدند. رؤیاها،‌ محاوره‌ها،‌ سختی‌ها،‌ نومیدی‌ها،‌ محبّت مهاجرین تماماً مجراهایی هستند كه مردم از طریق آنها به سوی خدا راه می‌یابند. جمیع قوایی كه علیه جریان ثابت و یك‌نواخت امر الهی ایستاده بودند مانند سدّی غول پیكر در حال فرو ریختنند و امر مبارك آزاد و رها جریان خواهد یافت تا تمام كرهء زمین را بپوشاند. نقشه‌ای كه حضرت ولی امرالله تعیین فرمودند،‌ یوماً فیوماً در حال ظهور و بروز است. ایشان فرمودند،‌ نفوس معدودند،‌ بعدها گروه گروه‌ فوج فوج خواهند آمد و زمانی فرا خواهد رسید كه اقبالشان دسته جمعی خواهد بود. این بدان معنی است كه تعداد ما و سایر منابع ما هزار برابر خواهد شد.[[15]](#footnote-15) اگر فی‌المثل دارای نقطهء منفردی باشیم،‌ زمانی فرا خواهد رسید كه این یك بهائی ما را هزار بهائی احاطه خواهند كرد. باور كردنی نیست،‌ ولی چنین خواهد شد. بااین امید و اطمینان است كه احبّاء باید قیام كنند،‌ متفرق شوند،‌ تبلیغ كنند،‌ سفر كنند،‌ صحبت كنند و از حیات بهائی برخوردار باشند."

مكتوب بعدی ایشان مهر پستخانهء طهران را به تاریخ 8 ژوئن 1971 داشت. بعد یك سال تمام گذشت بدون این كه نامه‌ای از ایشان برسد تا آن كه نامه ای به تاریخ 6 ژوئن 1972 از نقطه‌ای در آلمان واصل شد. من توسّط محفل روحانی ملّی هاوایی برای ایشان نامه‌ای فرستاده بودم كه به حیفا فرستاده شده بود و از آنجا به آلمان فرستاده بودند:

"به ضمیمه پاكت خود را ملاحظه می‌كنید كه از چند كشور گذشته تا برای من سروری را به ارمغان آورد كه نامه‌های شما همواره حامل آن است.

من اكنون در آسایشگاهی بستری هستم و امیدوارم قوای خود را به دست آورم تا سفرهایم را مجدّداً شروع كنم. حالا نشانی و شماره تلفن شما را دارم و مطمئناً وقتی به ایالات متّحده برسم برایتان خواهم نوشت. حالم خیلی بهتر است. قلبم در اثر خستگی بیش از حدّ فرسوده شده است.

حالا بهتر می خوابم و به حدّ كافی استراحت كرده‌ام. بنابراین،‌ امیدوارم و دعا می‌كنم كه بیت‌العدل اعظم و اطبّاء اجازه دهند سفر كنم. جان و روان من در فدا كردن زندگی برای احبّای محبوب است،‌ احدی نمی‌داند احبّاء چقدر برای من عزیزند. هر كدام نسیم رحمتی و قطرهء خون شهیدی هستند كه حیات تازه می‌بخشد و در كالبد ما جان می‌دمد. ظرف بیست روز سرنوشت من معلوم خواهد شد. لطفاً دعا كنید،‌ شرلی عزیز،‌ كه وقتم بیش از حدّ به استراحت تلف نشود و هدر نرود. مطالبی نوشته‌ام و امیدوارم به زودی آنها را دریافت كنید. مؤسّسه مطبوعات امری هندوستان تقبّل كرده آنها را به صورت جزوه‌های یك شكل به ترتیب زیر منتشر كند:

1. چراغ شگفت انگیز[[16]](#footnote-16) - موضوع آن برگرفته از یكی از سخنرانی های برادرمان ویلیام سیرز است كه آن را به صورت داستانی ساده كرده ام.
2. شعلة‌النّار[[17]](#footnote-17) در مورد احمد كه لوح معروف احمد را دریافت داشت.
3. شرح اسم اعظم [[18]](#footnote-18)
4. نرگس ها به سوی عكّا[[19]](#footnote-19)
5. نخل پیروزی [[20]](#footnote-20)

و موارد دیگری كه با عناوین فوق تركیب خواهند شد. در حال حاضر داستان كوتاهی که در مورد امر مبارك در هندوستان می‌نویسم نزدیک به انتهی است به نام "مبادا فراموش كنیم" [[21]](#footnote-21) . این داستان شرح حال احبّای اوّلیه را كه به راستی بسیار جالب است به طور برجسته نشان می‌دهد. اگر احبّای آن نقطه به تعداد كافی از این جزوه ها سفارش بدهند،‌ آنها می‌توانند از عهدهء سایر انتشارات نیز برآیند؛ و اگر سفارش ندهند،‌ اینها به علّت فقدان بودجه معطّل خواهند ماند. به راستی،‌ احبّای هندوستان خیلی فقیرند. من بخشی از پاكت شما را برای نوشتن شعری به زبان فارسی برای شما استفاده كرده‌ام،‌ كه می گوید،‌ «عشق بحریست كه هیچش كرانی نیست.»"

نامهء بعدی كه تاریخ 21 ژوئیه 1972 درست از هامبورگ پست شده بود. ایشان نوشته بودند كه در مدرسه تابستانهء بهائی در آلمان بودند. ایشان نوشته‌اند كه شب قبل حدود یك ساعت صحبت كردند و هیچ اتفاقی برای قلبشان نیفتاد. در ادامه نوشته اند:

"اگر به علّت دعاهای شما و عزیزانی مانند نفس خوب و شریف شما نبود،‌ قادر نبودم در اینجا حضور یابم و دروسی را تعلیم دهم. مراتب سپاس عمیق و امتنان من به خاطر مائدهء روحانی بسیار عالی در پیامهای شما،‌ بخصوص آخرینِ آنها كه همراه با سطوری چند از همسر گرانقدرتان،‌ آن پسر روحانی من،‌ بود در قالب كلمات نگنجد و الفاظ این بار معنوی را بیان نكند.

شكی نیست كه بیداری عظیمی در آلمان و به طور كلّی اروپا رخ داده است: گروه‌های آمریكائی كه آمده‌اند،‌ شانه به شانهء گروه‌های آلمانی،‌ به سوی جمیع اهداف رهسپار می‌شوند و تاكنون انتصارات بسیاری داشته‌اند.

دو كنفرانس بزرگ به ترتیب در پادوآ Padua در ایتالیا و پلین Plin در آلمان تشكیل خواهد شد. ترتیب تمام كارها در دست جوانان است. در هر دو كنفرانس شركت خواهم كرد و بعد از آن اگر وضعیت صحّت جسمانی اجازه دهد به سفر اروپا یا جای دیگر خواهم رفت.

هر جا كه هستم یا باشم،‌ مسرّت و قوّت روحانی من منبعث از فكر كردن به یاران محبوب و دعا كردن برای آنها است. اگر چه از زیارت سیمای زیبای آنها و مشاهدهء فعالیت‌های آنها در میادین تبلیغ محرومم،‌ امّا امیدوار به آنم كه خبر فتوحات آنها در جمیع جبهه‌ها را دریافت كنم. و نیز دعا می‌كنم كه آنها حرارت ادعیهء من و گرمای آغوش مرا كه ایشان را در بغل می‌فشارد احساس نماید."

مجدداً در تاریخ 29 اوت 1972 از هامبورگ می نویسند:

"وقتی به سختی‌هایی فكر می‌كنم كه مهاجرین و مبلّغین اوّلیه تحمّل می‌كردند،‌ جرأت نمی‌كنم از بیماری خود شاكی باشم. بدیهی است كه ضعف تدریجی قلب است و اگرچه از بعضی جنبه‌ها تلخ و مأیوس‌كننده است،‌ امّا اساساً فضلی است كه مرا به پروردگار نزدیكتر می‌سازد تا تأیید و اعانت بیشتری از او كسب كنم.

وقتی كه برای ایراد سخنرانی یا آموزش درسی دعوت می‌شوم،‌ نمی‌توانید تصوّر كنید كه چگونه به ذیل حضرتش متمسّك می‌شوم و از او می‌خواهم،‌ "تأیید كن،‌ هدایت فرما،‌ الهام بخش" و وقتی سخنرانی یا درس تمام می‌شود،‌ احساس آسودگی و مسرّت می‌كنم. جلال،‌ تأثیر و نتایج دو كنفرانس پادوآ و پلین بی‌سابقه بود. حضرت ولی محبوب امرالله همیشه می‌فرمودند،‌ "آیا سعی كرده اند؟ بگذارید سعی كنند. بعد،‌ ظهور باشكوه قدرت،‌ الهام و هدایت را مشاهده خواهند كرد."

كارتها،‌ نامه‌ها و ضمایم آنها مائده روح من است كه به موقع به دستم می‌رسد. آنقدر خسته هستم كه واقعاً خودم را می‌نشانم؛ امّا این لحظات مناسب محبّت جذّاب و دلنشین شما مانند چوبدستی جادویی مرا لمس می‌كند و دیگر بار مرا به شخصی قوی،‌ شاداب و پرشور تبدیل می‌كند. به خاطر شما است كه امروز می‌نویسم و خود را برای جلسهء امشب كه از 7 تا 10 ادامه دارد آماده می‌كنم."

روز 10 اكتبر 1972 از لندن می نویسند:

"در حال حاضر هفته‌ای دو كلاس تزیید معلومات دارم و از هر كدام به غایت لذّت می‌برم. قریب یك ساعت صحبت می‌كنم و شنوندگان مدّت یك ساعت سؤال می‌كنند. وقتی به خانه بر می‌گردم احساس سبكی،‌ شعف و مسرّت می‌كنم.

دو ماه اقامت من در این كشور روز 15 نوامبر به پایان می‌رسد،‌ و بعد از آن،‌ تا آنجا كه صحّت جسمانی اجازه دهد به كشورهای اروپا سفر خواهم كرد. امیدوارم و دعا می‌كنم هیچ چیز مرا از این خدمت جزئی محروم نكند.

در لندن با پسرم،‌ همسرش و دخترش كه به ترتیب 24 و 20 و یك ساله هستند زندگی می‌‌کنم. پسرم به عنوان مدیر برای من كار می‌كند. تمام كلاس را نظم و نسق می‌بخشد. امیدوارم بعضی از جزوه های تاریخی را كه شروع كرده‌ام بتوانم به پایان برسانم. شاید به این طریق بتوانم منشأ خدمتی جزئی برای دوستان عزیزم در همه جا بشوم."

در دسامبر 1972،‌ من و ریكاردو به ویلمت واقع در ایلینویز نقل مكان كردیم. من در آنجا به عنوان یكی از هماهنگ‌كننده‌های لجنهء ملّی تبلیغ خدمت می‌كردم. نامه‌ای از جناب فیضی محبوب به تاریخ اوّل ژانویه 1973 از كپنهاك رسید كه در حظیرة القدس ملّی به من تسلیم شد. ایشان به شرح وقایع دورهء اقامت خود در اروپا ادامه می دهند:

"در این یوم بخصوص،‌ محبّت قلبی و ادعیه حارّه‌ام را برای شما می‌فرستم. دعا می‌كنم كه هر یوم با عبودیت ایثارگرانهء عظیم به امر اعظم الهی گرامی داشته شود.

تقریباً سه ماه در انگلستان ماندم. مرتباً كارتهای زیبا و پیام های بسیار ارزندهء روحانی شما را دریافت می‌كردم. هر كلمه‌ای از آن به دلم می‌نشست و در اعماق آن جایگیر می‌شد و آرامش و آسودگی را برایم به ارمغان می‌آورد. به علّت چنین محبّت لطیفی است كه دیگربار به حركت درآمده‌ام. حال،‌ دو هفته است كه لندن را به قصد قارّه اروپا ترك كرده‌ام. سفربه هلند و دانمارك بسیار موجب مسرّت من شد. یاران متّحد و بسیار فعالند. وجوه جدید،‌ مراكز و جمعیت‌های جدید،‌ و بالاتر از همه روح جدیدی از ایثار و اخلاق وجود دارد.

قوای مرموز امر مبارك در جمیع قلوب رئوف و نفوس مستعد عمل می‌كند و تأثیر می‌گذارد. مردی كه چهارده سال قبل حضرت عبدالبهاء را در خواب دیده‌ حال با مشاهده شمایل مبارك به امر اقبال می‌كند.

مرد جوانی كه خانه‌ای به ارث به او رسیده‌،‌ طبقهء بالا را با تمام اثاثیه،‌‌ سالنی بزرگ و غیره را در اختیار گذاشته تا به عنوان حظیرة القدس یكی از شهرها استفاده شود. مقصود این است كه چنین نشانه هایی از اخلاص،‌ انجذاب به امر مبارك و خدمات فداكارانه نشان می دهد كه نوع بشر در حال قدم برداشتن و پیش رفتن به سوی منشأ نور،‌ محبّت و حیات ابدی است. اطمینان دارم كه شما نیز در آن نقطه از جهان تجربیات مشابهی را دارید. احبّای محبوب باید بدانند امر بهائی امر اعتدال،‌ سرور و امید است. شما كتابهایی را در مورد وضعیت عالم می‌خوانید و همه را تصویری از آیندهء حزن آور،‌ دلسردكننده و تیره و تار می یابید. امّا در امر مبارك زیباترین چشم‌انداز را از آنچه كه برای ما مقدّر شده مشاهده می‌كنیم. غرب عاشق شرق خواهد شد. از تمام اطراف و اكناف كرهء ارض فریاد "لبیك اللهم لبیك" خواهیم شنید. این مشت خاك آینهء ملكوت الهی خواهد شد. جمیع مسائل و مشكلات غلبه‌ناپذیر به محبّت الهی و طرقِ ربّانی مشورت حلّ و فصل خواهند شد. ما در یومی زیبا زندگی می‌كنیم و شاهد اوّلین اشعهء شمس وحدت هستیم كه از ابرها می‌گذرد و بر زمین می‌تابد. عنقریب آفتاب یگانگی تمام نقاط جهان را روشنی خواهد بخشید. دیگر صدایی جز تمجید امر ابهی به هوا برنخواهد خاست."

یادداشت بعدی تاریخ 7 مارس 1973 را داشت یعنی در ایام صیام نوشته شده بود. یادداشت كوتاهی بود،‌ امّا مثل همیشه مشحون از محبّت و روح پاك و لطیف ایشان:

"در این روزهای زیبا،‌ كه هر ساعت آن موهوب به توانائی و استعداد خاصّ و استثنائی و لحظاتی است به مراتب احسن و اوّلی از هر یوم دیگری كه به احبّای الهی عنایت شده‌ به عزیزانم فكر و برای آنها دعا کرده در این ایام و نوروز و رضوان آینده بهترین ها را آرزو می‌كنم.

من نیز به ادعیهء شما نیاز دارم زیرا آخرین هفتهء ماه آوریل راهی سفری طولانی هستم كه مرا به كنفرانس هاوایی رهنمون خواهد شد و از آن پس به كانادا و اروپا خواهم رفت. از ضعف و قصور هراس دارم چه كه سخت بیمارم. این سفر را تماماً با تكیه بر ادعیه یاران عزیزم شروع می‌كنم و اطمینان دارم كه آنها مرا مأیوس نخواهند كرد."

در رضوان 1973 می نویسند:

"فی‌الحقیقه نهایت محبّت هر دو نفر شما بود که چنین پیام محبّت آمیزی برایم فرستادید. آن را در بهترین موقع دریافت داشتم. هر كلامش در ژرفنای دلم جای گرفت و تمام این نامهء آكنده از محبّت چون نسیم جانبخش بامداد بهاری شیراز بود. خوف از آن دارم كه به وظایف كثیره‌ای كه در پیش دارم مشغول شوم،‌ لذا این یادداشت را اگر چه عجولانه نوشته‌ام،‌ برای شما ارسال می‌دارم... بی نهایت مسرورم كه شما به امر تبلیغ مشغولید.

این كه در آنجا باشم یا نباشم در اختیار من نیست. نه می‌توانم و نه خواهم گفت كه "میل دارم اینجا یا آنجا باشم." نظم اداری پیشنهاد می‌كند و بیت‌العدل اعظم باید حكم صادر فرماید. امیدوارم آنچه كه میل خداوند است ظاهر و بارز شود. نواری را كه دربارهء كتاب اقدس فرستادم دریافت كردید؟ نمی‌دانم عكس العمل و پاسخ احبّاء چیست."

14 ژوئیه 1973 از حیفا

"از آخرین دفعه‌ای كه برایتان نامه دادم مدّتها می‌گذرد؛ امّا هر دو نفر شما همیشه در قلب و ادعیهء من جای دارید. دلایل این تأخیر طوفان روحانی در انجمن شور بین‌المللی بود كه امواج آن هنوز ما را در بر گرفته است. در مقابل انبوه كارهایی كه هر روز باید انجام دهم در حال تقلاّ و كوشش هستم و خودم را برای یك سفر كوتاه چهارماهه در اروپا آماده می‌كنم. امیدوارم كه حرارت عواطف و ادعیهء مرا درك و نیز احساس نمائید."

22 نوامبر 1973

"مدّتی مدید از آخرین نامه‌ای كه برایتان نوشتم گذشته است. به آن علّت نبود كه شما و همسر عزیزتان را فراموش كردم. شما همیشه در قلب،‌ اندیشه و بخصوص در دعاهای من جای مخصوص دارید.

در ماههای گذشته مشغول تمام كردن سه پیش نویس بودم كه امیدوارم وقتی منتشر شد احبّاء را مسرور سازد. اینها در هندوستان چاپ خواهند شد،‌ و امیدوارم زیاد طول نكشد.

لزومی ندارد برای ما كه اینجا هستیم نگران باشید،‌ بندگان درگاهش مرتباً به كار خویش مشغولند. حتّی یك دقیقه در جلسات ما تأخیر حاصل نشده است. بیت‌العدل اعظم برای جمیع نوع بشر دعا می‌كنند. امیدواریم كه انسان به زودی از عصر طفولیت خارج شود و به بلوغ برسد و آنگاه تمام عالم را چون واحدی یگانه مشاهده كند و جمیع انسان ها را برگ یك شاخسار و بار یك دار ببیند."

10 ژانویه 1974:

"دوستان محبوب من،‌ شما خیلی گرفتارید و ابداً متوجّه نیستید كه مدّتی دراز مرا بی‌خبر گذاشته‌اید. امّا دعاهای من برای هر دو نفر شما استمرار دارد. امیدوارم سكوت شما تنها در اثر مشغولیت زیاد شما در آن مركز بسیار فعّال باشد.

احبّای محبوب وقتی نقشهء پنج‌سالهء بیت‌العدل اعظم را دریافت كنند بسیار شادمان خواهند شد. پیر و برنا نقش‌های مهم و بزرگی را در آن خواهند یافت كه ایفا كنند. از ساحت حق ملتمسیم كه جمیع از این فرصت‌های خداداده استفاده شایان بنمایند. لطفاً بنویسید كه حالتان چطور است. با تضرّع و ابتهال – فیضی"

بعد روز 29 ژانویه 1974 می‌نویسند:

"حالا بیش از هر زمانی محتاج دعاهای شما هستم. در ظرف سه ماه باید سفری را شروع كنم كه مرا به آمریكای جنوبی و مركزی،‌ كالیفرنیا،‌ هاوایی،‌ كانادا و اروپا می‌كشاند. خیلی به دعا نیاز دارم. متأسفم كه وضعیت صحّی من اجازه نمی‌دهد خدماتی را عرضه دارم كه احبّاء از من انتظار دارند. چقدر مشتاقم به ویلمت برسم و شما را ببینم. امّا در آمریكای جنوبی بسیار به فكر شما خواهم بود؛ و بیشتر از آن در آمریكای مركزی كه اوّلین بار در آنجا شما را ملاقات كردم.

اگر جزواتی را كه ذیلاً نام می برم دیدید كه مؤسّسهء مطبوعات امری هند چاپ كرده به من خبر بدهید. Wonder Lamp،‌ Flame of Fire Symbol of the Greatest Name،‌ Our Precious Trusts ،‌ Narcissus to Acca . اینها جزوات من هستند كه در هندوستان چاپ شدند. خیلی مایل بودم كه برای شما و سایر یاران چند نسخه بفرستم."

12 شهر البهاء 131 (اوّل آوریل 1974):

"از نامهء الهام بخش و كلمات دلداری دهنده‌تان متشكّرم. هر قطره از این شربت جان‌بخش روحانی و كلام نیرو‌دهنده را نیاز دارم. راه بسیار طولانی است و صحّت من غیرقابل اعتماد. همان راهی را می‌روم كه سال 1963 رفتم و شما را در آن دفتر كوچكتان ملاقات كردم و دوستی ما آغاز شد و شما دختر من شدید. همان راه را با نیرویی كمتر و امیدی بیشتر باید بروم. امّا من از معجزاتی كه از دعا ظاهر می‌شود خبر دارم. به ایالات متّحده خواهم رسید،‌ امّا فقط كالیفرنیا بعد هاوایی و سپس كانادا. امروز نامه‌ای از ژاپن داشتم. نوشته‌اند كه روح جدیدی در این كشور دمیده شده؛ روزی حدّاقل یك نفر تسجیل می‌شود،‌ آن هم چه نفوس گرانقدری. این بعد از اعلام نقشهء پنج ساله است. تأثیرات معجزه‌آسایش حتّی قبل از آن كه احبّاء آن را بخوانند شروع شده است.

روزهای بسیار جالب و جاذبی در پیش داریم. جمال و جلال را شاهد خواهیم بود. پیشرفت سریع و بنیان عمیق و شدید امر محبوبمان را مشاهده خواهیم كرد.

چند روز قبل مقاله ای دریافت داشتم كه در مجلّه دانشگاه بمبئی نوشته شده بود. دانشجویی از استاد ادبیات انگلیسی سؤال كرد كه بهترین نویسندگان قرن بیستم چه كسانی هستند. استاد آهی می‌كشد و می‌گوید،‌ "شما او را نمی‌شناسید. دنیا هنوز او را نشناخته است. نویسندهء كتاب God Passes By . چنین اظهاراتی اوّلین علائم روز پرشكوه شناسایی امر است. همه باید دست در دست هم سعی كنیم طلوع فجر این یوم بسیار پرشكوه خداوند را سرعت بخشیم."

این ایام كاركنان حظیرةالقدس ملّی در ویلمت برای تدارك كنفرانس سنت لویی Saint Louis جهت افتتاح نقشهء پنج‌ساله در ایالات متّحده سخت كار می‌كردند. یك روز موقعی كه در حظیرةالقدس پشت میز كارم بودم،‌ جناب فیضی تلفن كردند كه در كالیفرنیا حضور دارند و گفتند كه در راه رفتن به تورنتو،‌ نزدیك ویلمت،‌ هستند و در این فكرند كه برای دیداری كوتاه در ویلمت توقفی داشته باشند و پرسیدند كه آیا می‌توانم ترتیبی دهم كه جایی در هتلی برای ایشان در نظر گرفته شود. وقتی كه به ویلمت رسیدند،‌ تلفن كردند كه مرا برای صرف چای به چایخانهء هتل دعوت كنند. دو ساعت را به گفتگو گذراندیم. در طی گفتگو،‌ از ایشان سؤال كردم كه آیا می‌توانند برای شركت در كنفرانس در سنت لویی به ما ملحق شوند. گفتند بدون اظهار تمایل بیت‌العدل اعظم قادر به انجام دادن هیچ كاری نیستند و چون روحیه خانم محبوب نمایندهء مركز جهانی هستند،‌ جناب فیضی احساس می‌كردند بدون دعوت بیت‌العدل اعظم صحیح نیست كه ایشان به این كنفرانس بروند.

وقتی كه به دفتر كار مراجعت كردم با شارلوت لینفوت Charlotte Linfoot عضو محفل روحانی ملّی صحبت كردم و اظهارات جناب فیضی را در پاسخ به سؤالم در خصوص حضورشان در كنفرانس سنت لویی بازگو كردم. شارلوت ترتیبی داد كه تلگرافی به بیت‌العدل اعظم مخابره و تقاضای حضور جناب فیضی در كنفرانس شود. تقریباً بلافاصله جوابی از بیت‌العدل اعظم رسید كه از جناب فیضی تقاضا شده بود در كنفرانس سنت لوئی شركت كنند.

كنفرانس از موهبت حضور پنج ایادی امرالله برخوردار بود: روحیه خانم،‌ جناب ذكرالله خادم،‌ جناب جان روبارتز،‌ جناب ویلیام سیرز و جناب فیضی محبوب. امّا ایشان از سفرهای طاقت فرسا خسته و فرسوده و ضعیف شده بودند. طی یكی از برنامه‌ها موقعی كه در صحنه در كنار سایر ایادی امرالله نشسته بودند،‌ از ‌هوش رفتند و مجبور شدند برای استراحت به پشت صحنه بروند. امّا،‌ سرعت بهبودی ایشان عالی بود،‌ چون همان شب ایشان را در هتل ملاقات كردم،‌ و اگر چه هنوز ضعیف بودند،‌ امّا حالشان خیلی بهتر بود.

یك بار از ایشان پرسیدم چگونه از عهدهء این همه مكاتبات وسیع و مسرّت‌بخش با احبّاء در سراسر جهان بر می‌آیند،‌ گفتند كه حضرت ولی محبوب امرالله سرمشق ایشان بود. هیكل مبارك تمام نامه‌هایی را كه دریافت می‌داشتند جواب می‌دادند (یا از كسی می‌خواستند از طرف ایشان جواب دهد). جناب فیضی نمی‌توانستند كمتر از این كاری انجام دهند. ایشان سنگ یاقوت ارغوانی بسیار زیبایی را به من هدیه كردند كه تا امروز آن را نگه داشته‌ام. (بعدها دادم اسم اعظم روی آن حكّ كردند و با زنجیری به گردن انداخته‌ام.) نامهء بعدی به تاریخ فوریه 1975 از حیفا رسید. ریكاردو و من تازه از خدمت در حظیرةالقدس ملّی در ویلمت برگشته بودیم و حالا مجدداً در كالیفرنیا بودیم. جناب فیضی می نویسند:

"به ضمیمه شمایل زیبای حضرت ورقه مباركهء علیا را كه توسّط جناب م. عهدیه نقاشی شده ملاحظه می‌كنید. وقتی كه در ماه ژوئن برای زیارت بیایید جناب عهدیه را در آستانهء مقامات متبرّكه كه همراه همسرشان در آنجا خدمت می‌كنند ملاقات خواهید كرد. چند ماه دیگر برای ورود شما منتظر خواهم شد. فكر می كنم اینجا باشم.

نهایت لطف همسر عزیزتان است كه هدیهء حقیر مرا با آن همه محبّت و عنایت پذیرفته‌اند (ایشان توسّط وندی ایوب یك كیف جیبی زیبا برای ریكاردو فرستاده بودند). لطفاً برایم دعا كنید. من مانند اتومبیلی هستم كه برای انواع تعمیرات و تنظیمات باید به تعمیرگاه برده شود."

26 مه 1975 از حیفا:

"تنها یك ماه تا شروع نه مدرسهء تابستانه اروپا فرصت دارم. باید جزوه ای مفصّل را به زبان فارسی در مورد عهد و میثاق در جمیع اعصار،‌ به پایان برسانم. پنجاه صفحه‌اش آماده شده‌ ولی هنوز سی صفحهء دیگر باید نوشته شود. در چنین لحظاتی دریافت پیام شما با آن همه محبّت و عبارات تشویق‌آمیز مانند داروی تقویت‌كنندهء حیات‌بخش روحانی در من تأثیر گذاشت. خیلی متشكّرم. همیشه در احیان دعا به یاد شما هستم و امیدوارم آرزوی شما برای خدمت به حضرت بهاءالله در میدانی وسیع‌تر تحقّق پیدا كند.

فردا شب جلسهء صعود حضرت بهاءالله را در بهجی برگزار می‌كنیم. اسامی عزیز شما قبلاً در فهرست ثبت شده است. شما را در آنجا به خاطر خواهم داشت و دعای مخصوص برای شما خواهم خواند. امیدوارم حرارتی را كه با آن به نام شما به ساحت حق دعا می‌كنم احساس نمایید. مطمئن باشید شما را در هر زمینهء تبلیغی كه باشید تأیید خواهد فرمود."

اواخر سال 1975،‌ با این كه هنوز در كالیفرنیا بودیم،‌ به سانتا مونیكا نزدیك لوس‌آنجلس نقل مكان كردیم. جناب فیضی در 9 اوت 1976 از حیفا مرقوم نمودند:

"در بحبوحهء آماده شدن برای سفری طولانی به منطقه اقیانوس آرام هستم. هیجانم بیش از حدّ است. مقصد من نیوزیلند است كه به نمایندگی از معهداعلی می‌روم. برای صحّت من خیلی مضرّ است،‌ امّا كاملاً اطمینان دارم كه ملاء اعلی مرا بر صراط مستقیم حفظ خواهد كرد. بیش از بیست درس تزیید معارف در دست تهیه دارم كه در بسیاری از جزایر اقیانوس آرام مورد استفاده خواهد بود.

خبر بیماری همسرتان موجب دلشكستگی من شد. او را محاط به ادعیهء فراوان ساخته‌ام.

خبر كنفرانس پاریس را شنیده اید؟ خبرها حیرت آورند. بیش از شش هزار نفر از یاران اجتماع كرده‌اند. نفوس مهمهء جهان پیام‌هایی فرستاده‌اند. تفصیل وقایع اعلام خواهد شد و احبّاء بیش از پیش فعال خواهند شد.

این مسلّماً روزی است كه احبّای الهی باید تصمیم بگیرند كه بر میزان وقت،‌ كمك‌های مالی و قوایی كه برای پیشرفت امر الهی اختصاص می‌دهند بیفزایند؛ امر مباركی كه تنها ملجأ و پناه نوع بشر می باشد كه از شش جهت با خطرات مواجه است."

نامهء بعدی به تاریخ 19 سپتامبر 1977 نوشته شده بود:

"نامهء عزیز شما امروز واصل شد. سرور و اطمینان به ارمغان آورد كه عزیزانم مرا فراموش نكرده‌اند. رسالهء شما،‌ اگر چه كوتاه بود،‌ امّا سرور عظیم برایم آفرید: 1) سفر زیارتی شما در آیندهء نزدیك 2) حال ریكاردوی عزیز خوب است و می‌تواند در تمام خدمات ارزشمند شما به امر مباركی كه هر دو آنقدر عزیز می‌دارید با شما همكاری نماید،‌ در كمال شهامت حمایت كند و از جمیع استعدادها،‌ قوا و قابلیت‌های شما پشتیبانی نماید. این بزرگترین موهبت الهی است همه چیز در این زندگی كوتاه و زودگذر محكوم به فناست بجز مساعی خاضعانه‌ای كه تنها به قصد ارتقاء امر محبوبمان كه به آن اقبال كرده‌ایم مبذول می داریم. این جاودانی است. این كلمهء عبور ما به حضور مولای محبوبمان حضرت مولی‌الوری خواهد بود. اطمینان دارم كه هر دو نفر شما در كمال ثبوت و رسوخ در میادین مختلف تبلیغ امرالله همكاری خواهید كرد. برای شما دعا می‌كنم و امیدوارم از صحّت و سعادت برخوردار باشید. لطفاً محبّت مرا به یاران عزیز كه دلم برایشان تنگ شده برسانید؛ بسیار مشتاق دیدنشان هستم؛ امّا این آرزو را با حفظ آنها در قلبم،‌ دعا كردن برای آنها و دریافت خبرهای جالب دربارهء آنها،‌ تحقّق می‌بخشم. با شور و شوق زیاد منتظر ورود شما به ارض اقدس هستم. با محبّت بسیار.فیضی"

در فوریه 1978،‌ ریكاردو و من بالاخره توانستیم برای زیارت به مركز جهانی برویم و در كمال مسرّت لحظات كوتاه و زودگذری را با فیضی محبوب بگذرانیم. آن روزها برای هر زائری بسیار استثنایی و آكنده از مسرّت بسیار و شادی روح است،‌ امّا،‌ به خاطر دارم كه هر زمان جناب فیضی را می‌دیدم هاله‌ای دور ایشان بود. از ایشان چنان نوری ساطع می‌شد كه واقعاً احساس می‌كردم در حضور یك قدّیس ایستاده‌ام. آن زمان به وضوح معلوم بود كه حالشان خوب نیست،‌ امّا هر دفعه كه به مسافرخانه زائرین می‌آمدند،‌ دوستان را به سوی خود جذب می‌كردند،‌ همانطور كه شعلهء آتش پروانه را مجذوب خود می‌سازد. ایشان آرام در كناری می‌نشستند و با یكی از یاران به صحبت مشغول می‌شدند و ناگهان احبّاء كه به نحوی مقاومت ناپذیر به سوی ایشان كشیده می‌شدند،‌ دور جناب فیضی جمع می شدند. یادم می‌آید یك شب در مسافرخانه وقتی یكی از اعضاء بیت‌العدل اعظم برای احبّاء صحبت می‌كرد (فكر می‌كنم جناب علی نخجوانی بود)،‌ جناب فیضی وارد شدند. بلافاصله جناب نخجوانی جای خود را به جناب فیضی دادند و از ایشان خواستند جای ایشان را بگیرند و برای احبّا،‌ صحبت كنند. لحظاتی معدود را با جناب فیضی تنها بودم،‌ امّا راضی بودم كه در حضور ایشان و محاط به محبّت و عنایت ایشان باشم.

از آن سفر باشكوه زیارتی به خانه برگشتیم. نامهء زیر واصل شد:

"ایام صیام 134 بدیع (مهر پستخانه 5 مارس 1978):

دوستان بسیار گرانقدرم،‌ یك هفته است كه شما رفته‌اید امّا هنوز عطر حضور شما را با خود دارم و توجّهات محبّت آمیز هر دونفرتان را احساس می‌كنم. اگر چه هوا ملایم تر شده‌ امّا نمی‌توانم ژاكتی را كه به من هدیه كردید از خودم جدا كنم. این موضوع بخصوص وقتی پشت میز نشسته‌ام كه بنویسم مصداق دارد. مرا گرم نگه می‌دارد،‌ شور و حرارتی خاصّ به قلب دردمندم می بخشد و انگشتان مرا به حركت وا می‌دارد.

الآن فصل عشق است. حضرت بهاءالله از محبّت خود سهمی بسیار به ما عطا كرده‌اند. بدین لحاظ همیشه باید در دریای عشق غوطه‌ور شویم. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند كه اگر احبّاء سهمی از محبّت ایشان را نداشته باشند،‌ سهمی از بهاء هم نخواهند داشت. واقعاً علاج تمام دردها و بیماری ها و قوی‌ترین نگهدارندهء هیكل بشری است.

روزهای زیبای بین نوروز و رضوان آنچنان تابان و درخشان است كه آدمی احساس می‌كند زندگی دوباره یافته است. این دلیل اصلی است كه در این روح‌بخش‌ترین ساعات سال برای شما نامه می‌نویسم.

در نوروز،‌ خورشید در نقطهء اعتدال ربیعی طلوع می‌كند و در رضوان،‌ شمس حقیقت با تمام شكوه و جلال الهی‌اش اشراق می‌كند. چقدر باید عمیقاً شاد و ممنون باشیم؛ در جهانی كه اكثریت عظیمی از آن میل ندارند چشم باز كنند و عظمت و جلال شمس حقیقت را مشاهده نمایند،‌ خداوند،‌ به صرف محبّت عظیم و متعالی خود،‌ به ما اجازه داده جمال مظهر ظهور كلّی‌اش را زیارت كنیم. مسلّماً این كریمانه‌ترین موهبت الهی است كه ما از خالق خود دریافت كرده‌ایم. به این ترتیب،‌ باید سعی كنیم دیگران را بیدار كنیم،‌ كمك كنیم چشمانشان باز شود و از آنها دعوت كنیم به سراپردهء جلال و رحمت او وارد شوند. پروردگارمان چه وظیفه عالی و شگفت‌انگیزی به ما داده است.

هر زمان كه از زمین‌های اطراف مقامات مباركه عبور می‌كنم،‌ بلااستثناء به یاد عزیزانم می‌افتم و از پروردگار تقاضا می‌كنم شما را صحیح و سالم نگاه دارد،‌ به بركات و عنایات بی‌سابقه مؤید فرماید،‌ به شما توان بخشد به كلامی تكلّم كنید كه موجب احیاء نفوس بشری شود،‌ و به شما انجذابی بخشد كه بسیاری از نفوس ره گم كرده را به سوی خالقشان نزدیك سازید و هر دو نفر شما را به محبّت لانهایه موهوب سازد كه بتوانید بسیاری از سایر نفوس را سهمی از آن ببخشید.

حرارت محبّت شما،‌ احساسات لطیف و نیز ایمان عمیق شما به مولایمان،‌ در من امیدی عظیم پدید می‌آورد كه زندگی بسیاری از نفوس را متحوّل خواهید ساخت و به شریعهء الهی هدایت خواهید نمود.

چقدر مشتاقم ببینم اسم اعظم در مقصد غائی به چه شكلی درآمده است (جناب فیضی سنجاق سینه ای به من هدیه كرده بودند كه روی آن اسم اعظم نقش بسته بود).

مایلم كه نزدیك هر دو نفر شما باشم،‌ شما را همراهی كنم تا به دیدار دوست مشترك و بسیار عزیزمان وندی ایوب برویم. آیا محبّت و تكبیرات خالصانهء مرا به او رساندید؟ از بت مك كینتی Beth McKinty عزیزمان چه خبر دارید؟ امیدوارم و دعا می‌كنم كه در صحّت و سلامت كامل و به خدمت امر مبارك كه مشتاقانه به آن عشق می ورزد قائم باشد. او جذّابیتی فراوان و عشقی بی‌كران دارد.

شما (مقصودم جمیع شماها است) همیشه با من،‌ حاضر در دعاهایم،‌ نزدیك من و در حول اطراف مقامات متبرّكه هستید،‌ آنقدر كه غالباً دست شما را بر شانه‌ام احساس می‌كنم كه مرا به جلو سوق می دهید،‌ گو این كه مسئولیت بسیار سنگین است.

و امّا از نوشته‌هایم،‌ علیرغم جمیع محذورات و موانع به نوشتن ادامه می‌دهم. در اینجا آنچه كه از هر مساعدتی بیشتر مورد نیاز است ادعیهء قلبی شما است و امّا در مورد فرستادن بخش‌هایی از دست‌نوشته‌ها یا بسته‌هایی از این اوراق؛ این مسأله‌ای است كه مستلزم تفكّر بیشتر است. چندان به پست اعتماد ندارم. چون داستان‌ها را با قلم روی كاغذ می‌آورم،‌ نسخهء اضافی ندارم. مقصود این است كه فقط یك نسخه دارم و اگر قسمتی از آن مفقود شود به دردسر می‌افتم. در حال حاضر تا آنجا كه انگشتانم از عهده بر می‌آیند به سرعت می‌نویسم. وقتی كه كلّ نوشته را ویرایش و آماده می‌كنم،‌ فكر می‌كنم موضوع تمام شده و برای شما و بت خواهم نوشت. در این ضمن بهترین‌ها را برای شما آرزو دارم."

تقریباً مدّت یك سال نامه‌ای از جناب فیضی نرسید،‌ بعد نامهء مورّخ 28 فوریه 1979 واصل شد:

"سپاس بی‌كران قلبی به خاطر نامهء زیبایی كه نوشته بودید. هر كلام آن در عمق جان جای می‌گرفت. چقدر شما هر دو نفر محبّت كردید به یاد كسی بودید كه به شما عشق می‌ورزد و هرگز فراموشتان نخواهد كرد.

سال گذشته سفر تبلیغی تمام وقتی داشتم. بعد از آن سال دیگر به من اجازهء سفر داده نشد. سلامتم تا حدّی به خطر افتاده ،‌ لذا دیگر از گشت و گذار خبری نیست. اینجا غالباً در خانه و مشغول آماده كردن جزوه و كتاب هستم. امیدوارم و دعا می‌كنم در آینده شما آنها را دریافت كنید. امّا مهم‌ترین نشانهء محبّت من به دوستان گرانقدرم دعاهای من است كه به نام آنها تلاوت می‌كنم. مانند همیشه محبّت شما در قلبم مكنون است و برای صحّت،‌ عافیت و راحت شما و فرصت خدمت به امر مبارك كه بسیار به آن عشق می‌ورزید دعا می‌كنم."

نامهء بعدی تاریخ نداشت،‌ امّا مهر پستخانه تاریخ 6 مارس 1979 را نشان می داد:

"عید نوروز به سرعت نزدیك می‌شود و من در اندیشهء عزیزانم هستم و برای هر یك و جمیع آنها فصلی آكنده از روح بهار آرزو می‌كنم. امیدوارم و دعا می‌كنم كه مسرور باشید و به تبلیغ امر مبارك كه مایهء سرور همیشگی و مسرّت دائمی قلبی شما است مشغول و مألوف. از آنجا كه نوع بشر یوماً فیوماً در اعمال شیطانی بیشتر غرق می‌شود و جنگها و منازعات وحشیانهء بیشتری به راه می‌اندازد،‌ ما باید نقشه‌های بیشتری برای نجات نوع بشر از سیطره اوضاع و احوال مشقّت‌بارش آماده نماییم. وعود حضرت مولی‌الوری و حضرت ولی امرالله بسیار واضح است. انسان محاط به جمیع تسلیحات شیطانی قتل و ویرانی است،‌ امّا در عین حال شتابان در جستجوی یافتن راهی برای پناه بردن به تنها ملجأ و پناهش یعنی رحمت الهی است. موقعیت برای یاران بسیار مغتنم است كه پیام جان‌بخش حضرت بهاءالله را به نفوس تشنه و مشتاق برسانند. وقتی كه حضرت ولی امرالله شروع به بیان عمق مشقّات انسان برای زائرین نمودند كه در بحبوحهء جنگها چگونه بلاد در میان شعله‌های آتش می‌سوزند،‌ بعضی از شنوندگان غرق دریای حزن و الم گشتند. در این قبیل اوقات حضرت ولی امرالله معمولاً می‌فرمایند: "من مایلم شما مسرور باشید." وقتی جهان به اعماق مشقّات جنگ و غیره برسد،‌ انسان دیدگانش را می‌گشاید و افق نورانی و تابان یوم جدید را مشاهده می‌كند و این زمانی است كه بنی نوع بشر با توقّف جنگ‌های شیطانی موافقت می‌كند. ما بهائیان باید بیش از پیش آمادهء انتشار پیام الهی باشیم. این زمانی است كه هر یك از احبّای الهی زبانی بگشاید و اذهان و عقول متحریان حقیقت را با بشارات روح‌بخش طراوت و تازگی بخشد."

از نامهء 29 اوت 1979:

"از ماه‌های قبل حالم بهتر است. به نظر می‌رسد خسته شده‌ام. نمی‌توانستم پشت میز تحریر نشستن را تحمل كنم. بعد از هر یك ساعت مجبور بودم به بستر بروم و پانزده دقیقه استراحت كنم. از ماه‌های گذشته خیلی حالم بهتر شده‌ از دعاهای خالصانهء شما كه به نظر می‌رسد تمام وجودم را احاطه كرده و مرا در خلاص شدن از فرسودگی و درد پشت و قوزك پا كمك كرده و از خستگی مفرط كه از همه دردناك‌تر بود رهایی بخشیده متشكّر و ممنونم. كلمات از بیان سپاس‌ها و تشكّرات من به شما و سایر یاران عزیزی كه مرا در احیان تضرّع و ابتهال به خاطر داشتند قاصر و عاجز است. چه تأثیر عظیمی داشت همكار ملیح و زیبای من.

مسرور و شادمان خواهید شد كه بدانید حضرت بهاءالله قبلاً پاداش مرا عنایت فرموده است. سالها قبل یكی از كتابهای زیبایی را كه یكی از حواریون مولای محبوبمان حضرت مولی‌الوری نوشته بود ترجمه كردم. بخش عمدهء حیاتش را در بدترین زندانهای دنیا گذرانده بود. در انتهای حیاتش،‌ مولای محبوب حضرت عبدالبهاء از او خواستند كه در حیفا سكونت اختیار كند. وقتی درحضور هیكل اطهر بود از درد چشمانش شكایت داشت. حضرت عبدالبهاء به او توصیه فرمودند هر روز شرح حیاتش را بنویسد. او همین كار را انجام داد و تدریجاً كتاب به انتهی رسید. امیدوارم و دعا می كنم كه انتشارات آمریكایی این كتاب را در اختیار احبّای محبوب عالم قرار دهد."

كتابی كه جناب فیضی بدان اشاره نمودند Stories from the Delight of Hearts (Kalimat Press 1980) است كه ترجمهء خاطرات جناب میرزا حیدر علی توسّط جناب فیضی است.[[22]](#footnote-22)

آخرین نامه ای كه از دوست عزیزم و یاور مهربانم دریافت داشتم یادداشت كوتاهی بود كه مهر پست‌خانهء حیفا تاریخ 3 اوت 1980 را نشان می داد،‌ یعنی چند ماه قبل از انتقال آن نفس گرانقدر به ملكوت ابهی. (باید خاطرنشان ساخت كه حاصل بیماری ایشان در دستخطّ‌شان مشهود بود. باید برای ایشان در آن زمان در دست گرفتن قلم بسیار مشكل بوده باشد.):

"نامهء عزیزتان،‌ بعد از مدّتی مدید،‌ به دستم رسید،‌ قلبم را قرین بهجت و سرور ساخت و مرا از صحّت و سلامت و خدماتتان به امر الهی كه با تمام دل و جان می پرستید،‌ مطمئن ساخت. آفرین،‌ مرحبا،‌ ادامه دهید. فضل بی‌منتهای حضرت بهاءالله از آن شما خواهد بود. همچنان برای شما و نزدیكانتان دعا خواهم كرد. در محبّت مولایمان همیشه با شما هستم. فیضی"

گزیده هایی از نامه های جناب فیضی به افراد مختلف

وقتی كه این طرح را شروع كردم،‌ در جریدهء The American Bahai آگهی كردم و در اینترنت نیز یادداشتی را درج و تقاضا نمودم هر كسی نامه یا نواری از ایادی امرالله جناب فیضی دارد یك نسخه برای استفاده در این مجموعه ارسال دارد. چند نفر از احبّای عزیز با ارسال نسخه‌هایی از نامه‌هایشان به این تقاضا جواب دادند كه در اینجا در اختیار خوانندگان می‌گذارم.

الف

اولین ماركز Evelyn M. Marks از دارین Darien در ایلینوی می‌نویسد: "فكر كردم مایلید نسخه‌ای از سؤالات من و جواب‌های جناب فیضی را داشته باشید. (اولین در سفر زیارتی بود و جناب هیوچنس Hugh Chance به او گفتند می‌تواند سؤالاتش را برای جناب فیضی بفرستد.)

21 فوریه 1970

"خواهر عزیز و محبوب،‌ تازه از سفر طولانی به منطقه اقیانوس آرام بازگشته‌ام و پنج هفته فرصت دارم كه خود را برای سفر آفریقا و اروپا آماده كنم. انبوه نامه‌ها روی میز كارم جمع شده كه یكی از آنها از شما است. متأسّفم كه اینجا نبودم كه بتوانم در مورد همه سؤالات با شما بحث كنم. سؤالات شما را با جواب‌های بسیار مختصرم برای شما می‌فرستم. آنها خلاصه امّا كافی هستند. امیدوارم موقع وصول این نامه در كمال صحّت و سلامت باشید و از سفر زیارتی خود لذت برده باشید و اجر و پاداش چنین افتخار عظیمی را در خدمت به امر حضرت بهاءالله كسب كنید. درعبودیت آستان حق همواره با شما هستم فیضی"

ذیلاً سؤالات مزبور و جواب‌های جناب فیضی نقل می‌گردد:

س= آیا هزار سال فاصله تا ظهور پیامبر بعد از سال 1844 ،‌ 1853 یا 1863 محاسبه می شود؟

ج- تقویم ما از سال 1844 شروع می شود.

س= چگونه می توانند "یمنعك كلّ من السموات و الارضین"؟ (لوح احمد) . چرا آسمانها؟

ج- آسمان (با توجّه به كتاب ایقان) به معنای قوای ادیان است.

س= چرا زیارت لوح احمد اجر صد شهید دارد؟

ج- مقصود از دعا تسلیم شدن در مقابل حق و فانی ساختن ارادهء خویش در ارادهء او است اگر كسی بتواند چنین كند،‌ در این صورت اجر صد شهید دارد.

س= چرا حضرت بهاءالله می فرمایند،‌ "لسان قرائت می‌نمود آنچه را كه بر اصغاء آن احدی قادر نه."[[23]](#footnote-23)؟ (كسان دیگری هم در زندان با ایشان بودند.)

ج- وقتی كه شما به محل مسجونیت حضرت بهاءالله در قشله عكا رفتید،‌ آیا شنیدید كه ایشان در آنجا تنهای تنها بودند؟

س= از صفحه 27 Citadel of Faith (ص 34 حصن حصین شریعت الله): جمیع مظاهر مقدّسهء الهیه از یوم حضرت ابراهیم تا ظهور خاتم‌النبیین یا در این اقلیم فلسطین متوطّن یا مهاجر و مسافر بودند. آیا بودا،‌ زرتشت و كریشنا را نیز شامل می شود؟

ج- مقصود سلسلهء انبیایی است كه از نسل حضرت ابراهیم هستند. سلسله‌های بسیار زیاد دیگری نیز از انبیاء وجود دارد. در اینجا اشاره هیكل مبارك به سلسله انبیائی است كه ما با آنها آشنا هستیم و از نسل حضرت ابراهیم هستند.

س= چرا اینقدر اشاره به شراب یا رحیق ("فك رحیق مختوم") وجود دارد در حالی كه ما نمی توانیم شراب بنوشیم؟

ج- استفاده از استعاره در بیان از جمله هنرها در ادبیات است. مانند شراب كه مستی می‌آورد،‌ كلام الهی نیز موجب سرمستی است. تجارب روحانی ما باید در كلامی بیان گردد كه به تجارب جسمانی ما مربوط باشد. راه دیگری وجود ندارد.

س= از ستاره ها می‌توان تصاویری تهیه كرد. آیا بیت‌العدل اعظم علاقمند هستند عكس‌هایی از آسمان كه در 23 می 1844 (پنجم جمادی الاوّل 1260) یا 21 آوریل 1863 (روز اوّل ورود به باغ رضوان) در بغداد تهیه شده در اختیار داشته باشند؟

ج- اگر چنین تصویری دارید لطفاً برای من بفرستید. من علاقمندم برای ارجاعات تاریخی چنین اسناد و مداركی را جمع‌آوری كنم.

س= آیا بیت‌العدل اعظم می توانند كار خاصّی در سال 1971 برای ایران انجام دهند؟ این دو هزار و پانصدمین سالگرد تخت طاووس است.

ج- به بیت‌العدل بنویسید. این تخت طاووس نیست،‌ شاهنشاهی ایران است. قدمت تخت طاووس فقط دویست سال است.

س= آیا می‌توان در محل پلّكان مشرق الاذكار ویلمت پلّه برقی نصب كرد؟ (می‌دانم كه می‌توان از آسانسور استفاده كرد.)

ج- از محفل روحانی ملّی بپرسید. چنین ابتكاراتی باید بعد از مشاورات دقیق توسّط آنها اجرا شود.

س= آیا صحیح است كه طبق كتاب اقدس بعد از وعده غذای كامل نباید چیزی خورد؟

ج- ابداً صحت ندارد.

س= آیا حضرت ولی امرالله هرگز دربارهء لوردز (Lourdes)(فرانسه) یا ترزا نیومن آلمانی (Theresa Newman) صحبت كرده اند؟

ج- خیر. چرا باید ایشان وقتشان را صرف اینگونه امور نمایند؟

س- اگر افزایش سرعت سیر تعیین نقطهء جدیدی را در فاصلهء یك ساعت جهت تدفین میسّر سازد آیا می‌توان جسدی را از محل سابق خارج و در محلّ جدید دفن كرد؟ و چرا باید یك ساعت باشد؟

ج- بله می شود.

س= اگر كسی بر عرشهء كشتی یا هواپیما فوت كند چه اتّفاقی می‌افتد؟

ج- از بیت‌العدل سؤال كنید.

س= آیا تقدیم تبرّعات به یاد كسی تقلید كردن از توده‌های مردم است؟

ج- شما می توانید به یاد دیگران به تقدیم تبرّعات بپردازید. عملی بسیار ممدوح است. امّا عبارت "تقلید از توده های مردم" سؤال را مبهم كرده است.

س= آیا ما به مجازات اعدام اعتقاد داریم؟

ج- مقصود شما چیست؟ این به بسیاری از امور مربوط می‌شود.

س= اگر ما روزه بگیریم طرف عصر قوای ما تحلیل می‌رود و با توجّه به این كه به منزلهء خدمت خداوند است،‌ با تحلیل قوا كمتر كار خواهیم كرد. آیا حضرت بهاءالله فرموده‌اند چرا باید روزه بگیریم؟

ج- ما روزه می‌گیریم،‌ نماز می‌گزاریم و به صندوق تبرّع می‌كنیم،‌ صرفاً چون به ایشان عشق می ورزیم.

س= اگر نماز ظهرتان قضا شود،‌ و شامگاهان بسیار خسته باشید،‌ آیا باید صلوة كبیر را زیارت كنید؟

ج- صلوة كبیر را در هر زمانی كه شخص مایل است می تواند بگزارد.

س= بیست و چهار پیر یوم آخر چه كسانی هستند؟ (دوازده نفر برای حضرت مسیح،‌ هجده حرف حی برای حضرت باب و هجده نفر حضرت بهاءالله؟)

ج- بیست و چهار پیر عبارتند از هجده حرف حی،‌ نفس حضرت باب و جناب افنان كه اوّلین مشرق الاذكار را در عشق آباد بنا كردند. چهار نفر دیگر باید معلوم و اعلان شوند.

ب

از جوی اشمیت Joy Schmidt از فورت ورت Forth Worth تگزاس. جوی در نامه‌ای به تاریخ 17 مارس 1994 به من نوشت كه والدینش گوردون و نانسی دابینز Gordon & Nancy Dobbins اوایل دههء 1960 نامه‌ای از جناب فیضی دریافت داشتند. مادرش اواسط دههء 1950 به فورت ورت مهاجرت كرد تا در حصول اهداف جهاد كبیر اكبر روحانی ده‌ساله به بذل مجهودات بپردازد. آنها در سال 1954 وارد شدند و در سال 1955 اوّلین محفل روحانی تشكیل شد. جوی همان سال متولّد شد. زمانی كه جوی برای من نامه نوشت،‌ در همان محفل روحانی كه چهلمین سالروز تشكیلش را برگزار می‌كرد،‌ قائم به خدمت بود. والدینش اكنون مهاجر اسلووانی هستند. نامهء جناب فیضی خطاب به گوردون و نانسی دابینز به تاریخ 15 آوریل 1965 از بهجی چنین است:

"یاران عزیز روحانی من . بیش از دو سال است كه تصاویر زیبای دو دختر گرانقدر شما را دارم و هر زمان كه میل به دعا پیدا می‌كنم به مقامات مباركه می‌شتابم و اغلب آلبوم كودكان را با خود می‌برم و به دعا مشغول می‌شوم. چشمانم را می‌بندم و با دیدهء دل به سیاحت عالم می‌پردازم و به منازل احبّاء وارد می‌شوم و حتّی كوچولوهای عزیز را در بسترشان در نظرم مجسّم می‌كنم. سیمای فرشته آسای آنها را می‌بوسم و تا آنجا كه توان ضعیف و حقیرم اجازه می‌دهد نفحات امّاكن مقدّسه را به آنها می‌رسانم.

كوچولوهای عزیز را كه اكنون باید 14 و 10 ساله باشند از ادعیه مستمر و محبّت‌های من اطمینان دهید. به آنها بگویید كه چقدر دوستشان دارم و چقدر مشتاقم آنها را در وطنشان دیداری دیگر داشته باشم. امیدم چنان است كه آنها اكنون اطفال بهائی برومندی شده باشند،‌ تعالیم مباركه را خیلی خوب بدانند و در خدمات تبلیغی و مهاجرتی در آن منطقه به والدین خود كمك كنند.

به ضمیمه گلهای خشك‌شده‌ای را كه در مقامات متبركه قرار داشته و خودم مخصوص كوچولوهای عزیزم آماده كرده‌ام ملاحظه می‌كنید. لطفاً این ارمغانها را به آنها بدهید و از طرف من در نهایت محبّت آنها را در آغوش گرفته ببوسید.

آرزومند سعادت و موفقیت شما در خدمت به امر مبارك هستم. پیام بیت‌العدل محبوبمان نور به دلها خواهد تابید و قوّت به قلبها خواهد بخشید و موجب تشویق و تشجیع جمیع مهاجرین مخلص و راسخ خواهد شد. باشد كه هر لحظه از زندگی گرانمایهء شما و هر ذرّه از نیروی شما صرف انتشار امر حضرت بهاءالله شود كه تنها شفای عاجل امراض نوع بشر است. این است دعای خالصانه‌ صادقانه و پرشور این برادر خاضع و خاشع شما. فیضی.

پی نویس: گل‌های خشك شدهء متبرّك برای فرزندان عزیزتان است كه همراه با عشقی وافر و ادعیه ای پرشور و شوق ارسال می‌دارم."

ج

كری ایناك راینشتاین Cary Enoch Rainstein از كركلند Kirkland در ایالت واشنگتون در كمال محبّت نسخه‌هایی از نامه‌هایی را كه از جناب فیضی دریافت داشته بود در اختیارم گذاشت. جناب راینشتاین هنرمندی بسیار هوشمند و عكّاسی متبحّر است. برخی از آثار او را اكنون می‌توان در صفحهء شبكه‌ او در اینترنت یافت. عنوان آن Welcome to Enoch’s Vision Gallery و نشانی آن [http://newbounty.new-era.net/bahaiision](http://newbounty.new-era.net/bahaivision) است.

15 شهرالبهاء 131 بدیع (مارس 1975) از حیفا:

"یار بسیار عزیز و همیشه به یاد ماندنی. روزها و حتی لحظاتی را كه در امّاكن حول مقامات مقدّسه با هم گذراندیم همیشه به وضوح در مقابل چشم و در محفظهء خاطر باقی است. چنین خاطراتی مایهء مسرّت و قوّت من است و مرا به خلوت و انزوایی می‌كشاند كه در كمال تضرّع و ابتهال دستها را به ساحت حقّ متعال بلند می‌كنم و برای عزیزانم كه مبتلا به درد و رنجند و در اطراف و اكناف عالم پراكنده‌،‌ و شدیدترین امتحانات و بلیه را در زندگی خود متحمّل می‌شوند،‌ دعا می‌كنم. تأثیر اسلایدهایی كه نشان دادید هنوز بر عواطفم محسوس است و مشتاق فرا رسیدن روزی هستم كه بتوانم شما را در استودیوی شما دیدار نمایم. امید بسیار وطیدم آن است كه وقتی چنین لحظهء مباركی فرا می‌رسد،‌ شما را مسرور،‌ قوی و آسوده مشاهده نمایم. دعا می‌كنم تأییدات الهیه بر شما نازل گردد و شما را به خدمت به ساحت قدسش به طرق مختلف توفیق دهد. برادر بسیار محبوب و شدیداً ممتحن من،‌ اطمینان داشته باشید كه جمیع ما با تمام دل و جان و پرشورترین آرزوها شما را به خاطر داریم. امیدوارم این یادداشت كوچك این احساس را به شما منتقل نماید كه چقدر شما را دوست دارم. با خضوع تمام. فیضی"

رضوان 132 بدیع (آوریل 1975)،‌ حیفا:

"ضیق وفت و تأخیر زیاد در ورود به حیفا شاید از من دوستی بی ادب و ناسپاس ساخته باشد. بعد از نه ماه سفر در نیمكرهء غربی و بعد اروپا،‌ آنچنان فرسوده و خسته بودم كه اجباراً تحت معالجات عدیده قرار گرفتم. اكنون بهترم و كارم را از نو شروع می‌كنم. قبل از هر چیز،‌ مایلم بارها و بارها برای سه تصویر زیبای رنگی مقام اعلی از شما تشكّر كنم. آنها بسیار زیبا هستند و در اطاق كوچك من كه در آن عزلت گزیده‌ام بهترین جای ممكن را در اختیار گرفته‌اند. فی‌الحقیقه از دوربین خود هنرمندانه استفاده می‌كنید. یاران از من خواسته‌اند ترتیبی دهم كه آنها بتوانند طبق سلیقهء خود این تصاویر را در اندازه‌های مختلف سفارش بدهند. بسیار موجب امتنان من خواهد شد اگر لطف كرده برای من بنویسید. هزاران سپاس برای اندیشه‌های والا و هدایای كریمانه‌تان به این تحسین كنندهء خاضع و خاشع شما. فیضی"

22 مه 1975،‌ حیفا:

"چندی قبل بعد از مراجعت از سفری نه ماهه‌ نامه‌ای برای شما نوشتم و هنوز جوابش را دریافت نكرده‌ام. نگران صحّت و سلامت شما هستم. لذا مجدّداً برای شما نامه می‌نویسم و تقاضا دارم لطف كرده دربارهء وجود عزیز خودتان برایم بنویسید.

سه تصویر زیبای رنگی مقام اعلی و باغ رضوان را در اطاقی كوچك در خانه‌ام نصب كرده‌ام. بسیاری از یاران می‌آیند و بی مثیلی چنین تصویرهنری را مورد تحسین و تمجید قرار می‌دهند. امیدوارم مشغولیت شما زیاد باشد و بیشتر اوقات خود را صرف خدمت به امر مبارك نمایید.

فعلاً مشغول آماده ساختن درس‌های مدارس تابستانهء اروپا هستم. امیدوارم و دعا می‌كنم كه قابلیت و ارزش این دعوت را داشته باشد. هر جا می‌روم،‌ اطمینان داشته باشید كه در افكار و دعاهای من جای خود را دارید. امیدوارم حرارت تضرّع و ابتهال مرا احساس كنید. ارادتمند شما هستم. فیضی."

15 ژوئیه 1975،‌ كپنهاك،‌ دانمارك:

"در آخرین روزهای اقامتم در حیفا در كمال مسرّت عكس شما و نامهء زیبایتان و خبرهای جالب را دریافت كردم. از آنجا كه دیگر بار بسیار بسیار نگران شما شده بودم،‌ با وصول این مكتوب بسیار محبوب ابرهای تیره از فضای دل دردمندم پراكنده شد و احساس امتنان و سرور نمودم. و امّا در مورد سه عكس بسیار زیبایی كه برایم ارسال داشتید و تقاضای من برای دریافت تصاویر بیشتر،‌ امّا در قطع بسیار بزرگ،‌ می‌خواهم جسارتاً درخواست كنم پنجاه عدد رنگی و به قطع پاكت پستی كه حاوی این نامه است برایم تهیه نمایید. بسیار موجب مسرّت و مباهات من خواهد بود كه بهای آنها را به هر میزان كه برایم بنویسید به صندوق تبرّعات در حیفا كه به ساختمان مقرّ بیت‌العدل اعظم الهی در جبل كرمل اختصاص یافته است پرداخت نمایم. امیدوارم این كار مورد تأیید شما باشد و ما مشتركاً بتوانیم قلوب یاران بسیاری در اطراف و اكناف جهان را مسرور سازیم. آنچه را كه ضمیمه است برای بیان بهترین آرزوهایم برای این واقعهء عظیم برای شما می‌فرستم. امیدوارم و دعا می‌كنم هر دو نفر شما بسیار شادمان باشید و به قول ما ایرانی ها،‌ "مو و ریش را با هم سفید كنید." امیدوارم این یادداشت درجهء وجد و شعف و محبّت ژرف مرا به شما منتقل كند و شما را نسبت به ادعیهء من برای هر دو نفر اطمینان بخشد. همواره به شما وفادار بوده و خواهم بود."

اوّل سپتامبر 1975،‌ بروكسل،‌ لوكزامبورگ،‌ مدرسهء تابستانه:

"یاران محبوب،‌ در بحبوحهء مدرسهء تابستانه در اروپا خبرهای خوش دریافت شد. اكنون در انتهای مدرسهء هفتم هستم و دو روز وقت استراحت دارم. بنابراین شتابان از كارت زیبایی كه فرستاده بودید و در جمال بی مثال بود تشكّر می‌كنم. دعا می‌كنم كه مسرور باشید و به قول ما ایرانی ها "ریش و مو را با هم سفید كنید." باشد كه فضل حضرت بهاءالله هر لحظه از حیات شما را منشأ بهجت و مسرّت خدمت به امر مبارك و عبودیت احبّایش فرماید. همیشه ارادتمند شما هستم. فیضی"

"9 اكتبر 1975 وصول هر خبری از شما همواره مایهء مسرّت من است. نمی‌توانید تصوّر كنید چقدر ممنون و خوشحالم كه شما كاملاً استقرار یافته‌اید و از خدمت به امر مباركی كه هر دوی شما آنقدر عزیز می‌دارید،‌ مورد حمایت قرار می‌دهید،‌ و با تمام قوّت و استعداد خود به انتشار آن می‌پردازید،‌ لذت می‌برید. نامهء شما خوشی آورد و بر شادمانی افزود،‌ چقدر مایه امتنان من است كه شما ابواب را برای من باز گذاشتید تا هر تعداد كه می‌خواهم از شما تقاضای عكس‌های بیشتری نمایم...."

28 مارس 1977،‌ جزایر سلیمان،‌ منطقه اقیانوس آرام:

"دوستان گرانقدر من نامهء عزیزتان مرا در شرق و در جزایر اقیانوس آرام تعقیب كرد تا در اینجا به من رسید،‌ سرور آورد و بر حبورافزود و مایه امتنان گشت. تولّد نبیل خبر بسیار خوبی بود. امیدوارم و دعا می‌كنم كه همیشه تحت محبّت،‌ حمایت و هدایت حضرت بهاءالله باشد. اطمینان دارم كه او منشأ مسرّت و امید شما و یاران خواهد بود. چقدر مشتاقم كه یك مرتبه در طی سفرهای جهانی خودم را به كالیفرنیا برسانم و نبیل را تا آنجا كه اجازه می‌دهد در آغوش خود بفشارم. كارت بسیار زیبا است. آن را بسیار دوست دارم و آن را به بسیاری از احبّای جزایری كه از آن گذشتم نشان داده‌ام. مطمئناً آن را در میان یادگارهای هنری‌ام در حیفا حفظ خواهم كرد و دعا می‌كنم چنین زیبایی‌های روحانی كه موجب گشایش چشم‌ها،‌ راحتی بخشیدن به دلها و نورانی كردن دیدگان است خلق كنید. بهترین‌ها را در شغلتان و خدماتتان به امر گرانقدرمان آرزو می‌كنم. این یادداشت حقیر از اقیانوس آرام به سوی شما پرواز خواهد كرد و دریاهای محبّت من و امواج ادعیه‌ام را به سوی شما خواهد آورد. همیشه در عبودیت آستان در كنار شما خواهم بود. فیضی"

د

راسل و جینا گارسیا Russel & Gina Garcia كه در كری كری Keri Keri در نیوزیلند زندگی می‌كنند،‌ نامه‌ای را كه به تاریخ 18 مارس 1977 از جناب فیضی از حیفا دریافت كردند برای من ارسال داشتند. این نامه بعد از آن كه این دو نفر متن موزیكالی را كه بر اساس كتاب The Wonder Lamp به عنوان بخشی از كلاس‌های هفتگی كودكان جهت اطفال جامعهء بهائی خود تهیه كرده بودند،‌ دریافت داشتند.

"یاران گرانقدر من،‌ شما دو نجم توأمان در آسمان قلب دردمندم هستید. هر خبری كه دربارهء خدمات،‌ موفقیت‌ها و افتخارات شما دریافت كنم روح افسردهء مرا تعالی می‌بخشد.

وصول نامهء مشترك شما بی‌گمان سروری بی حدّ و مرز در من پدید آورد. مفادّ آن شادم كرد. هر جا كه از نوشته‌های منتشرشده‌ام یافتید،‌ حقّ دارید هر كاری با آن انجام دهید. اطمینان دارم شما روحی را كه در لابلای سطور نهفته است احساس می‌كنید و قوّت و عظمت روحانی به هر بند آن می‌افزایید. با دیدگانی مشتاق و قلبی مترصد و پراشتیاق به انتظار می‌نشینم تا ثمرهء فعالیت هنری شما را مشاهده نمایم.

كتاب كوچكی را كه به نام Meditation on the Eve of November 4th نوشته‌ام دیده‌اید؟[[24]](#footnote-24) این اثر نیز در زمینهء تكامل هنری شما می‌تواند مفید باشد. همیشه در قلب،‌ روح و دعاهای من جای دارید. فخر و كامیابی برایتان آرزو دارم. خاضعانه در كنارتان هستم. فیضی"

**سمینار تبلیغی به هدایت ایادی امرالله**

**جناب ابوالقاسم فیضی**

هاوایی،‌ سال 1967

**جلسه اوّل**

اظهارات مارك تاورز Marc Towers در بدایت جلسه: مایلم جلسه را با مناجاتی شروع كنم و مایلم از لین وود وارد Leann Woodward تقاضا كنم لطف كند با تلاوت مناجات جلسه را شروع نماید. (مناجات تلاوت می‌شود.) خوب،‌ جلسهء امشب موقعیتی بسیار بسیار مسرّت‌انگیز است. نمی‌دانم چند نفر از شما فضل و موهبتی را كه در هاوایی داریم متوجّه شده‌اید. فقط در این یك ماهه از موهبت سفر یكی ازاعضاء بیت‌العدل اعظم،‌ ایادی امرالله دكتر جیاکری Giachery و نیز یكی دیگر از حضرات ایادی امرالله در همین ماه برخوردار شده‌ایم. در هیچ جای دیگر،‌ جامعهء بهائی از این همه مواهب برخوردار نبوده است. از مشاهدهء تعداد زیادی از احبّاء كه در اینجا حضور یافته‌اید تا بخشی از سمیناری باشید كه جناب فیضی خواسته‌اند با حضور ایشان تشكیل شود سخت به هیجان آمده‌ام. قبل از معرفی جناب فیضی،‌ مایلم خبرهایی را به اطّلاعتان برسانم كه احساس می‌کنم باعث بهجت و سرور شما خواهد شد. همانطور كه به یاران اعلام شد،‌ برنامهء سمینار بعد از امشب،‌ فردا شب ساعت 7 در همین محل خواهد بود. برای شنبه تغییری صورت گرفته است. صبح شنبه از ساعت 9 تا 12 كلاس خواهیم داشت. بعد ازظهر هیچ كلاسی نخواهیم داشت. شنبه‌شب از ساعت 8 تا هر زمان كه طول بكشد كلاس خواهیم داشت. جناب فیضی شنبه‌شب عزیمت نخواهند كرد و لذا صبح یكشنبه كلاس دیگری از نه صبح تا 12 یا یك بعدازظهر یا تا هر زمان كه طول بكشد خواهیم داشت. بعد امیدواریم كه همهء ما به طریقی دور هم جمع شویم و با حضرت ایادی به صرف ناهار بپردازیم. شاید همه به رستورانی برویم. هر كسی كه مایل باشد می‌آید تا سر فرصت و با خیال راحت به صرف ناهار بپردازیم و بعد برای بدرقهء ایشان به فرودگاه می‌رویم. ایشان ساعت 45/3 بعدازظهر با پان امریكن پرواز خواهند كرد. پس این یك روز اضافه برای ما بسیار هیجان‌انگیز خواهد بود. من واقعاً خیلی به هیجان آمده‌ام كه ما یكی از حضرات ایادی امرالله را نه مدت یك دقیقه بیشتر بلكه یك روز بیشتر با خود خواهیم داشت. این خیلی مهم است.

بسیاری از شماها جناب فیضی را می‌شناسید. ایشان چند سال قبل اینجا بودند. بسیاری از شما از این موهبت عظیم برخوردار نبوده‌اید. من بیش از این حرفی نمی‌زنم. در واقع تنها راهی كه جناب فیضی را می‌توانید بشناسید این است كه جناب فیضی به اینجا تشریف بیاورند. لذا میل دارم ایادی امرالله جناب فیضی را به شما معرفی كنم.

جناب فیضی: به خاطر دارم زمانی كه زائرینی از هاوایی به حیفا آمده بودند،‌ من تازه داشتم رئوس بعضی مطالب را به اتمام می‌رساندم و ابراز امیدواری كردم كه روزی به هونولولو بیایم و بعضی از این رئوس مطالب را بخوانم. هرگز نمی‌دانستم كه روزی آمدن به اینجا برای من میسر شود. این امر در اثر مساعی یكی از دوستان غیربهائی ما حاصل شد. من باید این را برای شما تعریف كنم. امّا قبل از بیان این موضوع میل دارم این داستان را بگویم. كشیشی به كلیسایی رفت تا موعظه كند. به حضّار گفت: "من دو موعظه دارم،‌ یكی ده دلاری است و دیگری پنجاه دلاری. كدام را میل دارید؟" و دلیل این است،‌ برنامه‌هایم را تنظیم كردم كه اوّل به كنفرانس هندوستان بروم و بعد به تمام ممالك شرق دور تا به ژاپن برسم و بعد به حیفا برگردم. وقتی این برنامه را به مسئول مربوطه دادم تا بلیط را صادر كند،‌ بعدازظهر به من تلفن كرد و گفت،‌ "15 دلار بیشتر بدهید و دور دنیا سفر كنید. به هونولولو،‌ لوس آنجلس،‌ نیویورك و غیره بروید." به او گفتم باید مشورت كنم. گفت،‌ "پولش را من می‌دهم مشورت نكن!" گفتم موضوع پول نیست،‌ موضوع وقت است كه آیا دوستان من موافقت می‌كنند. و البته دوستان با اكراه زیاد پذیرفتند.

حال آنچه كه می خواهم با احبّای عزیز در میان بگذارم در واقع گزیده‌هایی از الواح مباركه در مواضیع مختلفه و نیز روشی برای مطالعهء بعضی از كتابهایمان است. یكی در مورد تعلیم و تربیت است كه مهم ترین بخش دیانت ما می باشد،‌ زیرا عنوان حضرت بهاءالله مربّی عالم انسانی است و هیكل مبارك می‌فرمایند كه برای تربیت نوع بشر برانگیخته شده‌اند. بنابراین،‌ ما باید از تربیت خود و فرزندان خویش شروع كنیم. و لطفاً به خاطر داشته باشید وقتی حضرت عبدالبهاء در اوائل ایام یاران را به تأسیس محافل روحانی محلی هدایت می‌كردند،‌ فرمودند،‌ "جمع شوید،‌ ابتدا خود را تربیت كنید،‌ بعد دیگران را." امشب وارد بحث عمیقی در این مورد نخواهیم شد،‌ امّا مایلم با بعضی از حكایات مربوط به حضرت عبدالبهاء و نحوهء تربیت اطفال توسّط ایشان شروع كنم. بعد از آن به آثار مباركه و سایر مطالب خواهیم پرداخت.

در حیفا مردی است اكنون بسیار كهنسال و تقریباً از كار افتاده . می گوید وقتی كودكی بود در خیابانها قمار می كرد. به جای بازی با تیله‌ در آن روزهای قدیم با سكّه بازی می‌كرد. هر كسی سكّه‌ای را طوری می‌زد كه از دایره خارج شود،‌ سكّه به او تعلّق می‌یافت. او هر روز در خیابانها به این بازی مشغول بود. یك روز وقتی داشت سكّه ها را جمع می‌كرد،‌ احساس كرد گوشش می‌سوزد. نگاهی انداخت و حضرت عبدالبهاء را دید كه سنگریزه‌ای را روی لالهء گوشش گذاشته بودند و با دو انگشت آن را فشار می‌دادند. او می‌گوید وقتی حضرت عبدالبهاء را دید از ایشان نترسید بلكه بسیار خجالت كشید كه در خیابانها به قمار می‌پرداخت. حضرت عبدالبهاء او را بلند كردند و همانطور كه گوشش را هنوز گرفته بودند با هم به طرف بیت مبارك ایشان،‌ كه الان زائرین به زیارت آن می‌شتابند به راه افتادند. دم در خانه گوش او را رها كردند. وارد خانه شدند و خادم خود را صدا زدند و گفتند،‌ "احمد خیلی پسر خوبی است. آمده ام با او چای بنوشم. پسر فوق‌العاده خوبیست. چند فنجای چای به ما بده." مرد می گوید آن روز بسیار شرمنده شدم چون حضرت عبدالبهاء فرمودند او پسر بسیار خوبی است و ایشان می‌خواهند با او چای بنوشند. نشستند و چای نوشیدند . بعد از حدود نیم ساعت حضرت عبدالبهاء به او نگاه كردند و فرمودند،‌ "حالا وقت رفتن به خانه است." موقعی كه احمد خانه را ترك می‌كرد حضرت عبدالبهاء به خادم فرمودند یك مجیدی به او بدهد. مجیدی سكهء نقرهء گردی است كه آن روزها دو تا سه دلار ارزش داشت. ایشان فرمودند،‌ "به او یك مجیدی بده‌ لازم دارد." مرد می‌گوید از آن زمان به بعد،‌ دیگر هرگز به تیله‌بازی و سكّه‌بازی نپرداخت. دلیلش بسیار واضح بود زیرا حضرت عبدالبهاء حكم خود را به او نشان داده بودند. ایشان فقط با او قدم زدند و با محبّت كل ماهیت او را متحول ساختند و با این جمله كه "احمد پسر خوبیست"،‌ آنچه را كه در او خوب بود ظاهر ساختند و با بارز ساختن خوبی مكنون در وجودش،‌ تیرگی بلافاصله پوشیده و زائل شد.

یكی از احبّای قدیمی زمان حضرت بهاءالله برای من تعریف می‌كرد كه وقتی پسرك كوچكی بوده هر جمعه حضرت عبدالبهاء مشق های بچه‌ها را ملاحظه می‌فرمودند. ایشان بعد از ملاحظهء مشق ها یا با كلام آنها را تشویق می‌كردند یا قلم،‌ مداد،‌ شیرینی و غیره جایزه می‌دادند. این مرد می‌گوید یك هفته مشقش را ننوشته بود و لذا مشق هفته قبل را برای نشان دادن به هیكل مبارك آورد. حضرت عبدالبهاء از پله ها پایین آمدند تا به جایی كه گروهی از پسرها ایستاده بودند رسیدند. ایشان موقع پائین آمدن به صورت او نگاه می‌كردند. مرد می‌گوید،‌ "تمام تنم می‌لرزید. ایشان نگاهی به مشقم كردند و فرمودند خوب است امّا پیشرفت نكرده‌ای." این كلّ كلام مبارك بود. نه سرزنش كردند،‌ نه اخم فرمودند؛،‌ تنها جایزه همان كلامی بود كه بیان شد. نه تحقیرش كردند،‌ نه رازش را در برابر سایر اطفال برملا ساختند. فقط دیدگان خطاپوش داشتند. همین مرد می گوید موقعی كه خیلی بچه‌تر بوده در تابستان كه هوای عكا خیلی گرم بود،‌ مردم بعدازظهرها می‌خوابیدند. او می‌گوید وقتی همه در قصر حضرت بهاءالله خواب بودند،‌ از جمله خودِ حضرت بهاءالله در اطاقشان خوابیده بودند،‌ او به آشپزخانه رفت كف آشپزخانه نشست،‌ دستش را در كیسهء شكر فرو برد و روی لباسش و كف آشپزخانه ریخت. می‌گوید،‌ بعد حضرت بهاءالله را دیدم كه وارد آشپزخانه شدند. یك نعلبكی و قاشق آوردند و فرمودند شكر را با قاشق در نعلبكی بریزم و مقدار هم برای برادرم ببرم. این تمام كلام مبارك بود. ایشان نفرمودند،‌ "چرا نخوابیدی؟ نمی‌دانی كه الان همه خوابند؟ كی به تو گفت بیایی توی آشپزخانه؟ هیكل مبارك فقط به او تعلیم دادند كه چه بكند؛ دستش را در كیسهء شكر فرو نبرد،‌ از قاشق استفاده كند،‌ در نعلبكی بریزد و برای برادرش هم ببرد.

این با آنچه كه تمام مربیان بزرگ انجام داده‌اند و آنچه كه ما با بچّه‌های عزیزمان انجام می‌دهیم بسیار تفاوت دارد. گفته شده است كه حضرت بهاءالله به نوه‌های خودشان،‌ صبایای حضرت عبدالبهاء شیرینی می‌دادند و آنها برای رعایت ادب نمی‌خواستند در اطاق حضرت بهاءالله میل كنند و می خواستند بیرون بروند. حضرت بهاءالله به آنها می‌گفتند،‌ "خیر،‌ همین‌جا میل كنید. اگر بیرون بروید،‌ سركارآقا اینها را از شما می‌گیرند و به سایر اطفال می دهند." و نیز یكی از پسرخاله‌های حضرت ولی امرالله به من گفت كه یك روز در خیابان با برادر كوچك‌تر حضرت ولی محبوب امرالله به گِل بازی مشغول بود برادر جوان‌تر حضرت ولی امرالله وقتی بازی می‌كرد واقعاً بازی می‌كرد و حواسش متوجّه بازی بود و اصلاً توجّهی به اطرافش نداشت و بعد گفت،‌ "امّا من در عین حال كه داشتم بازی می‌كردم حواسم بود كه سركارآقا چه موقع می‌آیند. نگاه كردم و دیدم كه سركارآقا از كوه كرمل پائین می‌آیند. دستهایم پر از گِل بود. راست ایستاده بودم و دستهایم دراز بود. حضرت مولی‌الوری نگاهی به صورت پسر جوان كه دستهایش در گِل بود انداختند و بعد فرمودند،‌ "به پسرخاله‌ات نگاه كن،‌ چقدر قشنگ ایستاده و دستهایش را دراز كرده." (در ایران دراز كردن دست به این طریق نشانهء بی‌ادبی است.) او می گفت بیشتر از كسی كه دستهایش در گل بود شرمنده شد.

بسیاری از این نكات را می‌توان از زندگی حضرت عبدالبهاء در مورد اطفال و نحوهء تربیت ارواح آنها و نه صرفاً هویت جسمانی آنها،‌ نقل كرد. مهم‌ترین بخش این است كه این دو توأمان مورد توجّه باشند نه این كه یكی مورد تأكید شدید قرار گیرد و دیگری به فراموشی سپرده شود و ابداُ مورد اعتنا قرار نگیرد. من این داستان را مخصوصاً به این علّت كه كودكان اینجا هستند تعریف كردم كه اگر بخواهند بروند،‌ اوّل كلامی را دربارهء حضرت عبدالبهاء شنیده باشند. امّا كلّ بحث این دو سه روز در واقع با همین نكات شروع می‌شود.

وقتی شما الواح و آثار حضرت بهاءالله،‌ حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله را زیارت می‌كنید،‌ به این نكات می‌رسیم كه امر حضرت بهاءالله‌،‌ جوهر این امر مبارك،‌ بر سه ركن برپا شده است و ما باید این سه ركن را بشناسیم. خیلی روشن است. فرض كنید كه این ساختمانی است كه باید برپا شود و بلندتر و بلندتر گردد. چه كسی می‌داند آن را چگونه بسازد؟ من نمی‌دانم. امّا این تنها سه ركن دارد و دانستن و شناخت هر یك از آنها به ماهیت،‌ عواقب و نتایج و عمقی كه آنها فرو می‌روند برای ما اهمیت دارد.

اوّل احكام است،‌ ثانی اصول و تعالیم روحانی است و ثالث اصول نظم اداری. چیزی غیر از این سه مورد وجود ندارد. تمام آنچه كه نوشته شده به این سه ركن طبقه بندی می‌شود؛ یا در زمرهء احكام است یا اصول روحانی یا اصول نظم اداری. حضرت بهاءالله اساس و بنیاد را به نحوی نهادند كه وقتی این سه به همدیگر مدغم و ملحق شوند و از یكدیگر تفكیك نگردند،‌ بنا بسیار محكم و قوی شود. شما نمی‌توانید بگویید،‌ "من احكام و اصول روحانی را قبول دارم،‌ امّا از نظم اداری خوشم نمی‌آید." در این صورت آن شخص بهائی نیست و وقتی ما مطالب بیشتری در این خصوص بدانیم دلیل آن كاملاً روشن می‌شود. یا مثلاً كسی بگوید،‌ "من از نظم اداری خوشم می‌آید،‌ امّا اصول روحانی خیر. این تعلقی به من ندارد." این سه مورد با هم اساس امر ما را بسیار قوی و محكم تشكیل می‌دهند و ما بر پایه آنهاست كه این بنا را می‌سازیم. هر گونه مغایرت و اختلافی در زندگی ما بهائیان،‌ اعم از فردی یا جمعی ایجاد شود،‌ به این علّت است كه برای یكی از این سه اصل مشكلی پیش می‌آید.

احكام مانند نماز،‌ روزه‌،‌ ضیافت نوزده روزه‌،‌ رضایت والدین قبل از ازدواج،‌ خودداری از شرب مشروب یا هر گونه مادّهء مست‌كننده یا مواد مخدر؛ اینها احكامند. این احكام برای افرادند. افراد بهائی مسئول اجرای این احكامند. افراد بهائی مسئول خود و بین خود و خدای خویشند. به هیچ فرد دیگری مربوط نیست. هیچ كس در تمام عالم بهائی مجاز نیست نزد كسی برود و بپرسد،‌ "امروز صبح نماز خواندی؟" غیرممكن است. این در امر بهائی كفر است،‌ زیرا مربوط به خود شخص است. این انضباطی است كه حضرت بهاءالله برای افراد مقدّر فرموده‌اند تا در درون خویش كمال یابند. هر یك از ما بخشی از یك دستگاه هستیم. با این پالایش و صیقل،‌ آماده خواهیم شد در كل دستگاه مورد استفاده واقع شویم. بنابراین باید به این موارد عامل باشیم؛ نماز بخوانیم،‌ روزه بگیریم،‌ برای ازدواجمان رضایت والدین را كسب كنیم،‌ ،‌ در ضیافت نوزده روزه شركت كنیم. تمام اینها برای تكامل فرد است. حال هر یك از اینها را می‌توان ماهها مورد بحث قرار داد،‌ مثل نماز،‌ روزه‌،‌ هر كدام را كه در نظر بگیرید. امّا ما به ندرت در این موارد صحبت می‌كنیم و رئوس مطالب را ادامه می‌دهیم. با زیارت آثار و الواح،‌ آنها را طبقه بندی می‌كنیم،‌ بعد آنچه را كه حضرت بهاءالله در مورد نماز نوشته‌اند می‌خوانیم و تدریجاً اسرار بسیاری را در مورد این قوّهء نیرومندی كه به ما اعطاء می‌شود در می‌یابیم. اینها قوای جدید هستند كه حضرت بهاءالله در كل عالم دمیده‌اند تا انسان مورد استفاده قرار دهد. ما هرگز از این قوا استفاده نكرده‌ایم. استعدادهای بسیاری در وجود انسان مكنون است كه هنوز بكر مانده‌؛ نه خود از آنها استفاده كرده نه دیگران به آن دست یافته‌اند. امّا با این انضباط جدید شخصی و استعدادهای جدید،‌ قوای جدید در انسان ظاهر و بارز و بینش‌های جدیدی اعطاء خواهد شد. اگر چه ادعیه و الواح بسیار زیبا،‌ فوق‌العاده ادبی و با بدیع ترین و جمیل ترین تركیبات لغوی است،‌ امّا لطفاً موقعی كه آنها را زیارت می‌كنیم هرگز نباید فكر كنیم كه آنها صرفاً چون بسیار زیبا هستند نوشته شده‌اند. هر یك از آنها ظهور حقیقتی است كه ما باید به عمق معانی مندمج و مودوع در آنها پی ببریم.

حال،‌ اطمینان دارم با تمام آنچه كه در مورد نماز و دعا گفته‌ام،‌ بسیاری از نفوس می‌گویند،‌ "خوب،‌ ما ابداً نمی‌توانیم تمركز داشته باشیم. وقتی ادعیهء خویش را تقدیم ساحت حضرت بهاءالله می‌كنیم،‌ افكار ما به بازار،‌ معاملات،‌ خرید و فروش،‌ یا دفتر كارمان متوجّه است." كاملاً درست است. به همین علّت حضرت بهاءالله این انضباط را به ما عنایت كرده‌اند. ایشان واقفند كه در ابتدا ما نمی‌توانیم تمركز داشته باشیم. با این انضباط ما تدریجاً به نقطه‌ای می‌رسیم كه می‌توانیم بایستیم و یك ساعت دعا بخوانیم و توجّه و تمركز ما به خداوند باشد و بس. در آن حالت جمیع قوا و استعدادهای ما در نهایت شدّت است و بعد شما می‌توانید كارهای عجیب و شگفت‌انگیز انجام دهید؛ فتح قلوب كنید؛ كشورها و قاره ها را فتح كنید و بسا از اوقات كه جواب بسیاری از سؤالات در همین دعاها مكنون است. فی المثل،‌ در صلوة كبیر،‌ در بخش قبل از سجدهء آخر می‌گوئیم،‌ "خدایا سیمای گناهكار را ببین كه از شدت شرم و حیا از تو روی برگردانده." [[25]](#footnote-25) مشاهده می‌كنید كه نفس درون ما به علّت كاری كه ما انجام داده‌ایم،‌ مایل نیست به حضرت بهاءالله توجّه كند. مانند كودكی كه برادرش می‌خواهد او را داخل كند،‌ امّا او كاری در آشپزخانه انجام داده و نمی‌خواهد داخل شود. همین امر در مورد ما نیز مصداق دارد. در آن لحظه روح ما میل ندارد توجّه كند. امّا حضرت بهاءالله می‌فرمایند،‌ "توجّه كن،‌ عمل كن،‌ انجام بده و نهایتاً خلوص و صفا خواهی یافت." این جریان تطهیر در این چارچوب احكام صورت می‌گیرد. حال،‌ شما پیچ،‌ یا قطعه‌ای از دستگاه را به طور كامل دارید. فایدهء آن چیست؟ باید در حالی مورد استفاده قرار گیرد. باید در دستگاهی بزرگ‌تر،‌ در كارخانه به كار گرفته شود. این كارخانه همان جامعهء بهائی است.

روز پنجشنبه نكات دیگری در مورد احكام داریم كه دربارهء آن بحث كنیم،‌ بخصوص وقتی كه شما سؤال داشته باشید. امّا میل دارم در مورد ثانی بحث كنم. مورد دوم اصول روحانی است. معمولاً این دوازده اصل كه به دیگران عرضه می‌كنیم،‌ اصول روحانی است مانند تساوی حقوق زنان و مردان (و متأسّفانه می بینیم كه آنها غالباً می گویند "تساوی مردان و زنان" این درست نیست،‌ بلكه تساوی حقوق زنان و مردان است)،‌ زبان بین المللی،‌ حل مسائل اقتصادی،‌ و كلام دیگری كه معمولاً از قلم می افتد،‌ یعنی تعلیم و تربیت عمومی و اجباری. دو جنبه وجود دارد. عمومی و اجباری و غیره و غیره. وقتی این اصول را مطالعه می‌كنیم هیچ موردی را نمی‌یابیم كه وظیفهء شخصی ما باشد. فرد بهائی نمی‌تواند تساوی حقوق رجال و نساء را برقرار سازد،‌ نمی‌تواند لسان بین المللی را تأسیس كند،‌ و نمی‌تواند مسائل اقتصادی جهان را حل كند. جمیع اینها مسئولیت‌های جمعی است. تمام عالم بهائی باید این موارد را به وجود آورد. این تفاوت بین احكام و اصول روحانی است. و امّا این كه حضرت بهاءالله چگونه آنها را یكی بعد از دیگری در مجاری صحیح به جریان می اندازند. ابتدا ما خود را آماده می‌کنیم. سیر كمالیه را طی می‌كنیم تا انسان‌های كاملی شویم و بعد حضرت بهاءالله مسئولیت‌های اجتماعی را احاله می‌كنند. حال با هم كار می‌كنیم. تمام آن اجزاء و پیچ ها در این اصول روحانی در كنار هم جمع می‌شوند. شما زیباترین بنایی را كه تا به حال خداوند بر وجه ارض ساخته است مشاهده خواهید كرد. به این علّت است كه آن را بدیع‌ترین نظم جهانی الهی روی كرهء ارض می‌خوانیم.

در میان جمیع اینها یك مورد وجود دارد كه كاملاً فردی است،‌ مسئولیتی فردی است. آن یك مورد تحرّی حقیقت است. این مورد مسئولیتی مطلقاً فردی است و دلیلش كاملاً واضح است. دو جنبه دارد. تحقیق با فرد شروع می‌شود. باید فرض كنید كه مبتدی می‌خواهد حضرت بهاءالله را پیدا كند. می‌خواهد ببیند كه آیا حضرت بهاءالله مظهر ظهور الهی برای این عصر هستند یا خیر،‌ آیا آن حضرت را واقعاً خداوند مبعوث كرده است،‌ و شروع به تحقیق می‌كند. تحرّی حقیقت شروع می شود. حال چه چیزی فرد را در طی این سیاحت یا حركت همراهی می‌كند. همیشه شك و تردید با او همراه است. شما نكته‌ای را برای او بیان می‌كنید كه درعهد عتیق،‌ عهد جدید یا قرآن نوشته شده‌ و این كه اینها علائم ظهور است،‌ اینها ادلّه حقانیت حضرت بهاءالله است،‌ امّا همیشه عاملی او را همراهی می‌كند كه تردید است. تردید با او همراه است و او با مطالعه با دعا و گوش دادن بر تردید خود فائق می‌آید. لحظه‌ای كه تمام آثار شك و تردید زائل می‌شود،‌ او اعلام می‌كند كه حضرت بهاءالله مظهر حقیقی ظهور الهی است. او زمانی به این مرحله می‌رسد كه هیچگونه شائبهء تردید وجود نداشته باشد،‌ اگر هر گونه شكی وجود داشته باشد،‌ ایمان وجود ندارد. اوّل كاری كه مبتدی می‌كند از بین بردن تردید در وجود خویش است؛ حتی اگر این تردید به اندازهء سر سوزن باشد او باید بر آن غلبه كند،‌ زیرا این سر سوزن اگر وجود داشته باشد،‌ مانند مركز سرطان است و به مرور زمان رشد خواهد كرد و مجدداً ایمان را از بین خواهد برد. او باید صد در صد اطمینان داشته باشد و با تمام وجود بر حقّانیت حضرت بهاءالله شهادت دهد. به این علّت است كه درادعیه آمده است،‌ هر تار موی من بر حقانیت مظهر ظهورت شهادت می‌دهد."[[26]](#footnote-26) شما می‌توانید این نكته را در مناجاتها مشاهده كنید.

نمی‌دانم آیا هرگز كسانی را دیده‌اید كه به امر اقبال می‌كنند و مشاهده كرده‌اید كه وقتی ناگهان می‌گویند،‌ "حالا قبول می‌كنم"،‌ چه اتّفاقی برای آنها می‌افتد. یادم می‌آید یك مرتبه در تاسمانی شخصی به نام آقای تامپسون Thompson به من گفت،‌ "چندین ماه در مورد امر مبارك با من صحبت می‌شد. یك شب استثنایی،‌ نصفه شب،‌ امر الهی بر من غلبه كرد و مستولی شد. خواستم به احبّاء زنگ بزنم،‌ امّا فكر كردم نیمه شب موجب مزاحمت آنها خواهم شد و ممكن است آنها را بترسانم. نمی‌دانستم چكار كنم . داخل اطاقم شروع كردم به قدم زدن و رقصیدن. تردید قدیمی من هم مرا در این سرور و نشاطم همراهی می‌كرد." این سفر روحانی در همه جا صورت می‌گیرد.

خانمی در یكی از نقاط سالها مبتدی بود. در آخرین سفرم به آن نقطه او را دیدم كه در میان احبّاء جالس بود و با آنها صحبت می‌كرد. با او صحبت كردم و گفتم،‌ "خوب،‌ شما سؤالات زیادی داشتید. چه شد؟" او گفت،‌ "من سؤال داشتم چون به من گفتند سؤال كنم،‌ امّا در واقع من سؤالی نداشتم. هر چه كه می‌خواندم نمی‌توانستم بفهمم. امّا یك شب،‌ ناگهان،‌ هر كلمه‌ای مانند نوری شد كه به سوی من می‌آمد؛ این قدر واضح بود. بنابراین روح،‌ محبّت و ایمان به حضرت بهاءالله تمام وجودم را در بر گرفت." وقتی كه دیگر تردیدی باقی نمانَد این تجربه حاصل می‌شود.

حال،‌ او به مرحلهء ایمان می‌رسد و متأسّفانه‌ در این ایام،‌ ما فكر می‌كنیم چون فردی كارت تسجیلی را امضاء می‌كند همه چیز تمام شده است و بسا از اوقات كه او را به حال خود رها می‌كنیم. امّا آیا این كافی است؟ مرحلهء دیگری هم وجود دارد كه باید به آن واصل شد؛ این نه تنها در مورد مبتدی بلكه در مورد ما هم مصداق دارد. وصول به این درجه در اثر عمل و دعا است. او باید به تحرّی حقیقت ادامه دهد تا به مرحلهء ایقان برسد. این آخرین مرحله است. یقین تام. تفاوت این دو را برای شما توضیح می‌دهم.

فرض كنید گروهی از كشاورزان دعا می‌كنند. آنها برای آمدن باران و جریان یافتن رودخانه به مزارعشان و آبیاری باغهایشان دعا می‌خوانند و باران نمی‌بارد. آنها هنوز نشسته و مشغول دعا هستند. ناگهان كسی می‌آید و پرده ها را كنار می‌زند و می‌گوید،‌ "باران دارد می‌بارد." آنها می‌روند تا از پنجره ها نگاه كنند و ببینند كه واقعاً باران می‌بارد چون به آن شخص ایمان دارند. دیگر بار سرجای خود می‌نشینند. آیا كمكی به باغ می‌شود كه باران به درون آن راه یابد،‌ به حوض‌های آنها برسد تا آب ذخیره شود.

یك مثال دیگر،‌ فرض كنید همهء ما كه اینجا هستیم كاملاً تشنه‌ایم. از تشنگی در شُرُف موتیم. بار دیگر،‌ كسی چشمهء آبی را بیرون از اینجا نشان می‌دهد و می‌گوید،‌ در آنجا چشمه‌ای وجود دارد،‌ بروید و بنوشید." از پنجره نگاه می‌كنیم و آب زلال را می بینیم كه جریان دارد و بعد بر می‌گردیم و در جای خود می‌نشینیم. این ایمان است. ما به این كلام ایمان داریم،‌ ولی چه باید بكنیم؟ اگر مانعی وجود دارد،‌ باید آن را برطرف كنیم و برویم و آب بنوشیم. وقتی آب را بنوشیم،‌ در این صورت به یقین می‌رسیم. هیچ قدرتی در جهان قادر نیست این یقین را كه این آب است،‌ از ما سلب كند. در آن زمان است كه ما به مرحله ای می‌رسیم كه هر كلام مظهر ظهور الهی عین حقیقت است و هیچ چیز نمی‌توان به آن افزود. هر عملی به اراده الهی خواهد بود. هر اتفاقی باعث مسرّت ما خواهد شد. هیچ چیز ما را ناراحت نخواهد كرد. زیرا به مرحلهء یقین واصل شده‌ایم. از یقین مسرّت فوق‌العاده حاصل خواهد شد. برای وصول به آن مرحله‌ هر یك از ما مدّت زمانی طولانی را صرف خواهد كرد،‌ امّا باید سعی كنیم و پیش برویم،‌ دعا كنیم و ادامه دهیم تا به مرحله‌ای برسیم كه هر چیزی مظهر ظهور الهی را اراده و قدرت او را مشاهده كنیم. ما به این نیاز داریم.

به این داستان گوش كنید،‌ چون خیلی مهم است. قوّهء یقین را نشان می‌دهد. در ایام سجن عكّا،‌ مردی نزد حضرت عبدالبهاء رفت و وانمود كرد كه از احبّاء است. همه حضرت عبدالبهاء را می‌شناسید. ایشان هرگز به كسی نمی‌فرمودند،‌ "نه تو مؤمن نیستی." فرمودند: "خوش آمدید." بعد یكی از احبّای قدیم موسوم به حاجی ابراهیم را صدا زدند. وارد شد. فرمودند،‌ "حاجی،‌ این میهمان تُست. او را به خانه‌ات ببر." حاجی خیلی مسرور و متباهی بود كه حضرت عبدالبهاء میهمانی را به او سپرده‌اند. حاجی او را به خانه برد و آنچه كه در توان داشت برای راحتی و سرور او در خانه‌اش انجام داد. بعد از یكی دو هفته میهمان نزد حضرت عبدالبهاء آمد و گفت،‌ "من بیست سكّه طلا داشتم كه گم شده است. اطمینان دارم كه میزبانم آنها را دزدیده است." حضرت عبدالبهاء حاجی را فرا خواندند و به او فرمودند،‌ "حاجی،‌ برو سكّه‌های او را به او بده." حاجی بلافاصله به خانه رفت،‌ هر چه داشت فروخت و به بیست سكّهء طلا تبدیل كرد و هنگام ظهر نزد حضرت عبدالبهاء آورد و گفت،‌ "اینها را به او بدهید." حضرت عبدالبهاء سكّه ها را به مرد دادند. مرد رفت و حاجی به خانه‌اش برگشت و دیگر در جلساتی كه در بیت حضرت عبدالبهاء تشكیل می‌شد شركت نكرد. ماهها گذشت و شخصی از نظمیه به بیت حضرت عبدالبهاء آمد و گفت دزدی را گرفته‌اند كه به خانه‌های بسیاری دستبرد زده‌ از جمله منزل یكی از ایرانی‌ها كه بیست سكّه طلا دزدیده است. وقتی كه میهمان مزبور این خبر را شنید كه شخص دیگری بیست سكّهء او را دزدیده است گفت،‌ "می‌خواستم عبدالبهاء را امتحان كنم و می‌خواستم بهائی‌ها بدانند كه عبدالبهاء همه چیز را نمی‌داند." وقتی حضرت عبدالبهاء موضوع را شنیدند فرمودند،‌ "درست است؛ عبدالبهاء همه چیز را نمی‌داند." امّا حضرت عبدالبهاء می‌خواستند به او نشان دهند چه نوع مؤمنینی را حضرت بهاءالله تربیت كرده‌اند. احبّاء نزد حاجی ابراهیم رفتند و از او پرسیدند،‌ "حاجی چرا به جلسات نمی‌آیی؟" حاجی گفت،‌ "خجالت می‌كشم دیگر به حضور حضرت عبدالبهاء بیایم." پرسیدند،‌ "چرا نگفتی كه تو پول را ندزدیده بودی؟" او جواب داد،‌ "خوب،‌ وقتی حضرت عبدالبهاء فرمودند پول را به او بدهم،‌ اطمینان یافتم كه من پول را برداشته‌ام." مشاهده می‌كنید كوچكترین شائبهء تردید در او وجود نداشت. اطمینان داشت كه او پول را برداشته است. او حتّی خودش به بررسی و تحقیق موضوع نپرداخت. او می گفت،‌ "تمام این مدّت دعا می‌كردم كه مورد عفو واقع شوم." این مرد را هرگز نمی‌توان امتحان كرد و او هرگز در امتحان روسیاه و مردود نخواهد شد. اگر ما به آن درجه از یقین برسیم،‌ این نتیجه‌ء عمل فرد به موجب احكام و رعایت اصول روحانیه خواهد بود.

و امّا تحرّی حقیقت؛ وقتی به مرحلهء ایقان می‌رسید،‌ تصور می‌كنید تحرّی حقیقت شما به نقطهء پایان رسیده است. آیا فكر می‌كنید به انتهای راه رسیده‌اید؟ خیر،‌ راه ادامه دارد. امّا یقین نیز همراه شما است. شما در آثار مباركه به تحقیق می‌پردازید،‌ اطمینان دارید هر آنچه حضرت بهاءالله فرموده‌اند صحیح است،‌ بنابراین در بحر آثار حضرت بهاءالله درّ و مروارید می‌یابید،‌ تفحّص كرده‌اید و نكات بسیاری می‌یابید كه قبلاً نمی‌دانستید. تحرّی حقیقت این گونه شروع می‌شود. ابتدا تردید همراه ماست،‌ و بعد از وصول به مرحلهء ایمان و ایقان،‌ یقین ما را همراهی می‌كند؛ بعد تفحّص را با آثار مباركه حضرت بهاءالله ادامه می‌دهیم و مانند گوهرشناسی به یافتن جواهرات می‌پردازیم،‌ آنها را كنار هم می‌گذاریم و طرح‌های بدیع،‌ درس های زیبا و بسیاری مواضیع دیگر پدید می‌آوریم. حقایق بی‌شماری در آثار حضرت بهاءالله وجود دارد كه بعضی از آنها باورنكردنی هستند. فقط یك مورد را به عنوان نمونه ذكر می‌كنم . اگر چه میل ندارم خلط مبحث پیش آید،‌ امّا فقط می‌خواهم جلال و عظمت آثار مباركه جمال ابهی را درك كنید.

هیكل مبارك می‌فرمایند كه مغز انسان قادر به درك و شناخت ایشان است،‌ امّا مغز نمی‌تواند كار كند مگر آن كه چشمها مشاهده كنند. ابتدا چشم‌ها باید ببینند،‌ بعد مغز شروع به كار می‌كند و پی به اسرار می‌برد والا مغز درك نخواهد كرد. ابتدا چشم می‌بیند،‌ بعد مغز درك می‌كند. بعد می‌فرمایند،‌ "چگونه می‌توانم به مردم بفهمانم كه در دنیا قوّه‌ای وجود دارد كه قادر است تمام جهان را در كمتر از یك ثانیه به توده ای از خاكستر تبدیل كند. چگونه می‌توانند آن را باور كنند،‌ زیرا آن را ندیده‌اند." ملاحظه می‌كنید،‌ چند نكته را می‌توانید دریابید. در كتاب ایقان و هفت وادی به این نكته بر می‌خورید.[[27]](#footnote-27) ایشان می‌فرمایند وقتی كه معتقد باشی،‌ در هر ذرّه ای منظومهء شمسی را مشاهده خواهی كرد." همان نظامی كه در منظومهء شمسی حاكم است در دل هر ذرّه مشاهده خواهد شد. جمیع این موضوعات مهم و بزرگ در كمال سادگی و آسانی در جمیع آثار حضرت بهاءالله مورد بحث قرار گرفته‌ امّا اینجا و آنجا پراكنده است و ما باید آنها را جمع‌آوری كنیم.

حال مجدّداً به مسأله تحرّی حقیقت برمی‌گردیم. ایشان می‌فرمایند تحرّی بالاستقلال حقیقت بر هر فرد بهائی واجب است. او باید به طور مداوم و مستمر سعی كند. امّا یك استثناء وجود دارد و ما باید آن را بدانیم،‌ زیرا در غیر این صورت در زندگی خود با مشكلات بسیاری مواجه خواهیم شد. ما می‌شنویم كه كسی در هندوستان می‌گوید كه او بعد از حضرت بهاءالله‌ مظهر ظهور جدید الهی است. طبق این اصل،‌ جمیع ما باید بشتابیم و به تحرّی و تحقیق بپردازیم. مبادا به خاطر این اصل تحرّی حقیقت چنین اتفاقی در عالم بهائی بیفتد. حضرت بهاءالله می‌فرمایند،‌ "تا هزار سال هیچ مظهر ظهوری نخواهد آمد.[[28]](#footnote-28) لذا هر آنچه كه هر كسی در تمام جهان بگوید،‌ این مورد منتفی است. ما نباید كشور خود را برای تحقیق و تفحّص در این خصوص ترك كنیم. موضوع روشن است؟ تحرّی مستقّل حقیقت بر هر فردی واجب است. با تردید شروع می‌شود،‌ و بعد غلبه بر تردید حاصل می‌شود،‌ شخص به مرحلهء ایمان و ایقان می‌رسد،‌ و بعد،‌ پس از آن با این قوّهء ایمان می‌توانیم بسیاری از حقایق،‌ واقعیات،‌ و اسرار را در آثار حضرت بهاءالله كشف كنیم. حضرت بهاءالله در موضعی از آثار درخصوص مظهر ظهور الهی می‌فرمایند كه تا هزار سال احدی نخواهد آمد،‌ احدی مجاز نیست كه بیاید. از این لحاظ ما راحتیم و مجبور به عزیمت و تحقیق نیستیم. والاّ جمیع بهائیان در حال پرواز خواهند بود،‌ بلیط هواپیما در دست به این سو و آن سو روانند.

در عربی می‌‌گویند،‌ "تكرار سبب تأكید است." [[29]](#footnote-29) بنابراین اگر تكرار می‌كنم به علّت این ضرب‌المثل است. احكام برای تكامل فردی است. احكام افراد را صیقل می‌دهند و برای كار در كارخانه‌ای عظیم آماده می‌سازند. اصول روحانی ما را به هم نزدیك‌تر می‌سازد زیرا حضرت بهاءالله مشاركت عمومی در حمایت و تقویت از جمیع این اصول روحانی را به ما عنایت فرموده‌اند و حال آنها باید شكلی معین،‌ مجرایی معین و جهتی معین پیدا كنند. این جهات و مجاری در اصول نظم اداری بیان شده‌اند. این بدان معنی است كه گروهی از بهائیان نمی‌توانند دور هم جمع شوند و بگویند،‌ "حال ما می‌خواهیم لسان عمومی را تأسیس كنیم." حتی اگر آنها بخواهند چنین كاری را انجام دهند،‌ حتی اگر در زمرهء محقّقین باشند،‌ آنها چه باید بكنند؟ آنها باید به محفل روحانی محلّی خود مراجعه كنند و بگویند می‌خواهند متشكّل شوند و محفل روحانی آنها را به عنوان اعضاء لجنه منصوب می‌كند. آنها باید در چارچوب هیأت اداری كار كنند،‌ نه آن كه خودشان مستقلاً فعالیت نمایند. اگر آنها وجودی مستقل داشته باشند،‌ راه را گم خواهند كرد. این از حوزه عمل بهائی خارج است. این یكی از اهداف آن است. احكام موجد افراد كامل است،‌ و اصول روحانی و اداری ما را دور هم جمع می‌كند تا به ما شكل ببخشد. ملاحظه می‌كنید كه تركیب این سه با هم عالم انسانی را به وضعیت كاملی هدایت می‌كند. علاوه بر آن،‌ نظم اداری وظیفهء دیگری نیز دارد،‌ وظیفه‌ای عظیم و به مراتب بزرگتر از آنچه كه الآن گفته شد. در سراسر آثار مباركه زیارت می‌كنیم كه وجه عالم به آینه‌ای مبدّل خواهد شد كه ملكوت الهی در آن منعكس خواهد گردید. این تحقّق دعای حضرت مسیح است كه ملكوت الهی همانطور كه در آسمان وجود دارد بر وجه ارض نیز تأسیس شود.[[30]](#footnote-30) یعنی انعكاسی از ملكوت الهی در روی زمین. حال،‌ نمی‌توان این آینه را به طور اتّفاقی در هر جایی رها كرد. آینه دارای دو صفت بسیار برجسته است. حتی اگر بر آن بدمید تیره خواهد شد و نیز بسیار شكننده است و به آسانی می‌شكند. بنابراین،‌ این آینهء ملكوت الهی نیاز به قاب و چارچوبی دارد كه آن را حفظ نماید. این چارچوب،‌ نظم اداری است. نظم اداری قاب و چارچوب آینهء ملكوت الله است. آن را نگهداری و حفظ می‌كند. به این علّت است كه محافل ملّی،‌ محافل محلّی و لجنه‌ها تشكیل می‌شوند،‌ درست مانند پیچ‌های قطعات مختلف دستگاه بزرگی صرفاً برای حفظ آینهء مزبور. این وظیفهء دوم است. سوم،‌ به بیان حضرت ولی امرالله جمیع این چارچوبها باید مانند مجاری مفتوحی برای جریان یافتن روح حضرت بهاءالله در جوامع باشند. آنها هرگز نباید به وسیلهء نفس انسانی،‌ خودخواهی و امیال نفسانی و غیره مسدود شوند.

اگر ملاحظه كنیم كه تركیب این سه با هم شالودهء محكم و متین امر حضرت بهاءالله را تشكیل می‌دهند،‌ در این صورت درس ما نتایج محكم و ملموسی دارد. شما اكنون باید احساس كنید كه احكام تك تك قطعات را به موجودات كاملی تبدیل می‌كنند،‌ رعایت اصول روحانی این قطعات فردی را كنار هم مجتمع می‌سازند و وقتی كه آنها كنار هم جمع می‌شوند،‌ اصول نظم اداری به آنها شكل می‌بخشد و فرصت هایی برای همكاری آنها فراهم می‌آورد كه بدون آنها هیچ سعی و تلاشی ثمربخش نخواهد بود. آنها همیشه باید در این مجاری باشند. این اساس و شالودهء امر ما است. حال،‌ آیا در این مورد سؤالی هست؟

س- جناب فیضی،‌ وقتی فرمودید برای این كه مغز بتواند فعالیت كند ابتدا باید ببیند،‌ منظورتان بیشتر از لحاظ روحانی بود؟ چون فكر من متوجّه افراد نابینا شد.

ج- احكام حضرت بهاءالله برای همه چیز است. اوّل كلی است و البته كاربردهای خاص نیز دارد. كسانی كه نابینا هستند كاملاً محروم از تجسّم نیستند. نمی‌دانم كه آیا هرگز با آنها آشنایی داشته‌اید یا خیر،‌ امّا آنها در برخی از این مؤسّسات تحت تعلیم قرار گرفته‌اند،‌ برگی را به آنها بدهید و سؤال كنید كه برگ مزبور مربوط به چه درختی است و گل آن چه رنگی است و غیره. آنها در بیروت مرا به یكی از مدارسشان دعوت كردند و نمایشنامه‌ای را به اجرا گذاشتند. تمام بازیكنان نابینا بودند. در طی نمایش شما به كلّی فراموش می‌كردید كه آنها نابینا هستند. اطمینان دارم كه شما داستان "در كشور نابینایان" اثر ولز H.T.Wells را خوانده اید. قوا و حواس آنها آنقدر قوی شد كه وقتی مردی بینا خم شد سنگی از زمین بردارد،‌ آنها به او گفتند،‌ "خم نشو". این حركت صدایی ایجاد می‌كرد كه آنها می‌شنیدند و احساس كردند كه این مرد سعی داشت سنگی را از زمین بردارد. سایر قوا قوی می‌شوند. البته باید تحت تعلیم قرار گیرند. نه این که مانند بسیاری از كودكان محروم كه از بسیاری از مواهب الهی محرومند به حال خود رها شوند.

س- (سؤالی در ارتباط با ترتیب و توالی وجوه سه گانه‌ یعنی احكام،‌ اصول روحانی و اصول نظم اداری مطرح شد.)

ج- درك اهمّیت این گونه امور در افراد مختلف متفاوت است. امّا مهم‌تر از همه تلفیق این سه با هم است تا بتوانیم درك كنیم كه امر مبارك را بدون این سه نمی‌توان پذیرفت. می‌دانید كه فردی در سن پنجاه سالگی وقتی محفل از او بخواهد عضویت لجنه‌ای را بپذیرد نمی‌تواند جواب منفی بدهد و بگوید،‌ "نه ،‌ من فقط دعا می‌كنم و اصول روحانی را حفظ خواهم كرد امّا میل ندارم در امور اداری مشاركتی داشته باشم. به آن اعتقاد ندارم." بسیاری هستند كه این جواب را می‌دهند. به این علّت است كه ما تأكید می‌كنیم كه این بخشی از دیانت ما است. نفسی كه به حضرت بهاءالله ایمان دارد باید معتقد باشد هر آنچه كه انجام می‌دهد،‌ باید از طریق نظم اداری انجام شود. بدون آن بی‌فایده است. گاهی اوقات بسیار دیر درك می‌كنیم،‌ امّا در هر صورت،‌ در طی عمر خود،‌ باید به هم ملحق شویم تا اساس و بنیاد امرمان را تشكیل دهیم.

س- پس آیا به این ترتیب مقصود شما این است كه برخورداری از حیات بهائی برای یك فرد بهائی عبارت از مشاركت در نظم اداری نیز هست و اگر مشاركتی در این زمینه نداشته باشید حیات بهائی ندارید؟

ج- مقصودتان از حیات بهائی چیست؟ برخورداری از حیات بهائی به منزلهء بخشی از این دستگاه است. یك پیچ نمی‌تواند بگوید،‌ "من میل ندارم در این دستگاه باشم. می‌خواهم به تنهایی كار كنم و خودم را بچرخانم." این دستگاه بسیار نیرومند است. زیبائی آن این است كه احدی نمی‌تواند بگوید،‌ "من این شخص را تبلیغ كرده‌ام." امكان ندارد بتوان چنین حرفی را زد. كسی خانه داده‌ دیگری چای می آورد،‌ سومی صحبت می‌كند،‌ چهارمی فرد را به محل می‌آورد. كه می‌داند چه كسی قلب او را تحت تأثیر قرار داده است؟ متحوّل ساختن قلوب دست خداوند است. پس احدی از ما نباید بگوید "من فلانی و فلانی را تبلیغ كرده‌ام." خیر،‌ او تبلیغ شد. شما نام جناب ابوالفضائل بزرگترین محقّق و دانشمندی را كه در امر داشته‌ایم شنیده‌اید. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند بزرگترین صفت ایشان،‌ بزرگترین ستایشی كه حضرت عبدالبهاء از ایشان كرده‌اند،‌ به فرمودهء هیكل مبارك این بود كه هرگز در زندگی اش نگفت،‌ "من". ابداً،‌ هرگز نگفت،‌ "من نوشتم،‌ من گفتم،‌ من آموختم،‌ من تبلیغ كردم." می گفت: "كتاب نوشته شد،‌ این كلام گفته شد،‌ فلانی تبلیغ شد،‌ فلان كس تعلیم دید." [[31]](#footnote-31) هرگز نگفت،‌ "من". حضرت عبدالبهاء به این علّت،‌ به سبب این صفت او را مورد ستایش قرار دادند. ایشان می فرمایند كه روزی فرا خواهد رسید كه كلمهء "من" از زبانها حذف خواهد شد.[[32]](#footnote-32) جمیع ما قطرات یك بحر و اشعهء یك شمس و گلهای یك باغ خواهیم بود. این امید و آرزوی حضرت عبدالبهاء بود. هر كسب بگوید "من" ابداً در زندگی موفق نخواهد شد.

س- در خصوص وصول به مرحلهء مسرّت بخش ایمان و ایقان،‌ آیا كسی می تواند به آن مرحله برسد؟

ج- بله. می دانید كه در قرآن آمده است كه خداوند ابداً از انسان كاری را نمی‌خواهد كه مافوق توان او و قوایی باشد كه به او عنایت كرده است.[[33]](#footnote-33) امّا زمان وصول تفاوت دارد. فرض كنید از گروهی از كودكان بخواهید از اینجا تا مدرسه بدوند و بگویید فقط برای رسیدن به مدرسه است و لاغیر. برخی در پنج دقیقه می‌رسند و برخی در دو ساعت. امّا هدف رسیدن به مدرسه است. خداوند به آنها توانائی رسیدن به مدرسه را عنایت كرده است. امّا مسأله این است كه ما از این قوّه استفاده نمی‌كنیم. این زمانی است كه ما باید برای تبلیغ امرالله و برای انضباط نفس از بسیاری از قوایی كه داریم و از آن استفاده نمی‌كنیم،‌ استفاده كنیم. و این فقط در اثر تمرین و ممارست در اینگونه امور حاصل می‌شود. وقتی كه ما دور هم جمع می‌شویم،‌ محبّتی خاص،‌ جوّی مشخص تولید می‌شود كه در آن سایر قوای مكنون به ظهور می‌رسد و از حیز قوّه به فعل در می‌آید. به این علّت است كه در سراسر جهان (این دومین مرتبه‌ای است كه من دور دنیا می‌روم) هرگز كودكی بهائی را ندیده‌ام كه در كلاس خود شاگرد اوّل نباشد. فی‌المثل در ژاپن،‌ ممتحن روی یكی از اوراق امتحانی مربوط به پسری بهائی چنین نوشت،‌ "مفتخرم كه به چنین دانشجوئی آموزش داده‌ام. سی سال است كه در این دانشگاه تدریس می‌كنم،‌ حال،‌ افتخار من این است كه به تو درس داده‌ام." و همهء آنها،‌ دختر و پسر،‌ بهترین محصّلین كلاسشان هستند. همین موضوع در سایر نقاط نیز مصداق دارد. زیرا این استعدادها در اثر این قوای روحانی به ظهور و بروز می‌رسد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند كه اطفال بهائی كه با روح بهائی تعلیم و تربیت دیده باشند در یك ماه آنچه را كه دیگران در یك سال می‌آموزند،‌ فرا خواهند گرفت. [[34]](#footnote-34) این یعنی قوّهء آنها دوازده برابر بیشتر است. وقتی به مبحث تعلیم و تربیت رسیدیم به این موضوع خواهیم پرداخت.

س- در مورد نظم اداری،‌ راه میان‌بری وجود ندارد،‌ به عبارت دیگر باید مسیر را از بالا تا پایین طی كرد،‌ همینطور است؟

ج- بله،‌ مقصود من بخشی از نظم اداری بهائی بودن است. فی‌المثل،‌ اگر بخواهم به تبلیغ امر بهائی بپردازم كه متعالی‌ترین عمل و خدمت محسوب می‌شود،‌ و در خانهء خودم بیت تبلیغی دارم،‌ مبتدی می‌آورم. این اطّلاعات باید به لجنهء تبلیغ یا محفل روحانی محلّی داده شود. شما نباید بگویید،‌ "خوب،‌ دارم تبلیغ می‌كنم،‌ چرا باید به آنها بگویم؟" زیرا آنها باید مطّلع باشند و این كار تحت عنایات و توجّهات آنها باشد و به این كار كمك و مساعدت نمایند. هر كاری كه می‌كنیم باید بخشی از كاری گروهی باشد. در این صورت از الطاف الهی برخودار خواهید بود،‌ لاغیر.

(پایان بخش سؤال و جواب)

خوب فردا،‌ بعد از بخش روحانی خودآموزی،‌ كلمات مكنونه را انتخاب كرده‌ام كه فردا به بحث دربارهء آن خواهیم پرداخت. چگونه كلمات مكنونه را مطالعه كنیم و چگونه به آن بپردازیم. این یك بخش خواهد بود و امور روحانی كه باید انجام دهیم و من معتقدم كه كلمات مكنونه یكی از زیباترین جواهراتی است كه خداوند به عالم انسانی عنایت فرموده است. بعد به دروس دیگر می‌پردازیم،‌ وقت كافی نداریم كه تمام رؤس مطالب را استخراج كنید و مآخذ و مراجعی را دربارهء كتاب ایقان خواهم داد كه جملگی مربوط به دیانت اسلام است. این مراجع را به شما خواهم داد كه وقتی به مطالعه می‌پردازید،‌ فی‌المثل بدانید كه حضرت بهاءالله برای امام حسین و شهادت ایشان اهمیت زیادی قائل شده‌اند. داستانش را برای شما نقل خواهم كرد. فی‌المثل حضرت بهاءالله می‌فرمایند مردم باید سورهء قرآنی هود را بخوانند. خلاصهء سورهء مزبور و برخی از مآخذ اسلامی را بازگو خواهم كرد و امیدوارم این كار شما را به مطالعهء كلّ كتاب قادر سازد. از استقبال گرمتان بسیار متشكرم. در واقع چهل و هشت ساعت به امید دیدار شما و فیض حضور شما نخوابیدم و حالا تمام خستگی من برطرف شده است. خیلی متشكرم. الله ابهی

مارك تاورز: جناب فیضی،‌ شاید یاران هنوز سؤالاتی داشته باشند. آیا كسی سؤال دارد؟ بسیار خوب،‌ من سؤالی دارم. در اشاره به كنفرانس سال آینده مایلم بدانم كه آیا صحّت دارد كه كنفرانس در جزیره‌ای در مدیترانه تشكیل خواهد شد و نفوسی كه شركت می‌كنند می‌توانند مدّت شش روز به حیفا بروند؟ آیا صحیح است؟

ج- بله‌ كنفرانس در صدمین سالگرد زمانی است كه حضرت بهاءالله را به سجن عكا بردند،‌ چون كشتی از مدیترانه عبور كرد،‌ لذا تصمیم گرفتیم كنفرانس در جزیرهء سیسیل تشكیل شود. بعد از آن،‌ جمیع نفوسی كه در كنفرانس حضور دارند می‌توانند برای زیارت سجن اعظم به ارض اقدس عزیمت كنند.

س- برای كسب اجازه‌ چطور نامه بنویسیم؟

ج- اجازه لازم نیست. صرف حضور در كنفرانس به شما امكان رفتن می‌دهد. امّا مقررات باید درك شود كه سایر احبّایی كه در كنفرانس حضور نمی‌یابند نمی‌توانند به ارض اقدس بروند. این فرصت فقط برای اینهاست.

س- سؤال شد كه اگر تشكیلی از فردی بخواهد در لجنه‌ای خدمت كند یا فردی به عضویت تشكیلی انتخاب شود،‌ آیا مبنایی برای استعفا یا امتناع از خدمت وجود دارد؟

ج- عزیزان،‌ دوستان،‌ نمی‌دانید امروزه كه دیگران فعالیتی نمی‌كنند،‌ چقدر كار برای امر مبارك اهمیت دارد. در آینده‌ ثروتمندترین افراد،‌ وزراء،‌ همه خواهند آمد و هیچكس به كسانی كه امروز فعالیت می‌كنند توجّهی نخواهد كرد. امّا همیشه بزرگترین افتخار از آن كسانی خواهد بود كه اوّل كار می‌كنند. مثالی برای شما ذكر كنم. همهء شما پطرس ماهیگیر را می‌شناسید كه آنقدر بی هوش و حواس بود كه هفت بسته غذا درست می‌كرد و وقتی به بستهء هفتم می‌رسید متوجّه می‌شد كه آن روز شنبه است و یوم سبت است. چه شد كه پطرس به معنای صخره شد؟ چرا؟ فقط یك كلمه. حضرت مسیح پرسید،‌ "مردم دربارهء من چه فكر می كنند؟" برخی گفتند،‌ "تو مرد خوبی هستی،‌ تو پیامبری." بعد حضرت پرسید،‌ "شما دربارهء من چه فكر می‌كنید؟" هیچكدام جواب ندادند مگر پطرس. او گفت،‌ "تو پسر خدای حی هستی." فقط یك كلمه. او سه بار حضرت مسیح را انكار كرد. امّا چون در زمانی كه حضرت مسیح به او نیاز داشت او آن جواب را داد حضرت مسیح به او فرمود،‌ "تو صخره‌ای هستی كه كلیسایم را روی آن بنا خواهم كرد." هزاران هزار كتاب در مورد عهد و میثاق حضرت مسیح نوشته می‌شود،‌ امّا هرگز فیض و فخر این یك كلمه به آنها تعلّق نمی‌گیرد.

شما دور اسلام را به خاطر دارید. برای زیارت امّاكن متبركهء اسلامی به بین النهرین رفتم. ابتدا به من گفتند قبل از زیارت مرقد امام حسین باید مرقد حبیب را زیارت كنم. حبیب كه بود؟ روز شهادت حضرت امام حسین،‌ وقتی كه آب را به روی ایشان و خانواده‌اش قطع كردند،‌ لیوانی آب برای خانواده آورد. همین. بنابراین آنها می‌گویند زیارت مرقد او مهم‌تر از زیارت مرقد امام حسین است. حالا،‌ به سراسر ایران،‌ عراق و كشورهای اسلامی سفر كنید در بیابانها و نقاطی كه آب برای عابرین پیدا نمی‌شود،‌ مخازن عظیم آب توسط بسیاری از مردم ایجاد شده تا عابرین به نام امام حسین بنوشند. امّا آن لیوان آب الی‌الابد در خاطر می‌ماند. این همان لیوان آبی است كه ما الآن تقدیم امرالله می‌كنیم.

وقتی كه مسجد و دروازه می‌سازند،‌ معمولاً نام سازنده را روی آن می‌نویسند. مسجدی عظیم و پلی بزرگ را به نام كسی كه مخارجش را پرداخته بود ساختند. فرض كنید نامش حاج احمد بود. فقط قرار بود نام او را روی پل حكّ كنند و با این كار بنای مسجد تكمیل می‌شد. فردی روحانی از آنجا عبور می‌كرد. از سازنده‌اش پرسید برای چه مسجد را ساخته است. او گفت،‌ "به خاطر خدا." مرد پرسید "مطمئنی؟" جواب داد،‌ "بله." مرد گفت،‌ "می‌توانی محبّت كرده نام مرا روی پل بنویسی؟" او گفت،‌ "امّا من پولش را داده‌ام." مرد گفت،‌ "پس تو به خاطر اسمت آن را ساخته‌ای،‌ نه به خاطر خدا." توجّه می كنید چه نكتهء ظریفی است. "تو نامت را روی آن می‌نویسی. اگر برای خداست،‌ چرا اسم خودت را روی آن می‌نویسی؟"

این اعتقاد كسانی است كه واقعاً روحانی هستند؛ ما باید این گونه در امر مبارك تربیت شویم،‌ باید نفس خود را فراموش كنیم و بخشی از وجود یكدیگر شویم. در این صورت در صراط مستقیم قرار می‌گیریم؛ و از بحر عظیم،‌ عظمت دریا،‌ قدرت و جاذبه و همه چیز بهره مند می‌شویم. والاّ،‌ اگر خود را برتر بدانیم و تفوق جوئی كنیم،‌ هیچ چیز نداریم. كل مبنای امر مبارك همین است كه افراد باید به خاطر اساس امر حضرت بهاءالله دور هم جمع شوند.

س- می‌توانم بهائیان را مشاهده كنم كه سعی می‌كنند از احكام اطاعت كنند و بهتر شوند و چگونه نظم اداری برپا شده و عمل می‌كند. چگونه می‌توان گفت كه اصول روحانیه همانند دو مورد دیگر اكنون فعال هستند؟ آیا در ضمیر آگاه ما كه این سه مورد را تلفیق می‌كنیم فعالند،‌ یا می‌توانیم اینها را ببینیم كه هم‌اكنون در عالم بهائی به مرحلهء عمل درآمده‌اند؟

ج – ما باید این نظریه را انتشار دهیم كه امروز روزی است كه به این اصول نیاز داریم. والاّ عالم انسانی از میان خواهد رفت. فی‌المثل،‌ آسانترین آنها لسان بین‌المللی است. وقتی در آمریكای جنوبی بودم در فرودگاه به چند زبان،‌ فرود و پرواز هواپیماها اعلام می‌شد و با این همه بعضی از مردم سردرگم شده بودند. بعد،‌ در برزیل،‌ در یكی از فرودگاه‌ها،‌ به كسانی كه مثلاً عازم آرژانتین یا بولیوی بودند،‌ كاغذهایی كه رنگ آنها نشانهء خاصّی بود داده بودند،‌ مثلاً زرد،‌ آبی و غیره‌ مانند عهد مصریان،‌ زیرا زبانها كافی نبودند. آنها به زبانهای مختلف بسیاری اعلان می‌كردند امّا باز هم بسیاری از مردم نمی‌فهمیدند. بنابراین،‌ تمام كسانی كه كاغذ زرد داشتند و عازم بولیوی بودند در یك صف ایستادند. كسانی كه كاغذ آبی داشتند عازم آرژانتین بودند. حتی اگر شما بیست زبان هم بدانید،‌ باز هم جاهایی هست كه ابداً زبانشان را نخواهید فهمید. خسته‌كننده‌تر از همه در این كشورها این است كه شما صحبت كنید و كسی ترجمه كند. در این حال،‌ كسی كه صحبت می‌كند رشته افكارش از هم گسیخته می‌شود،‌ شنوندگان خسته می‌شوند و دیگر هیچ نمی‌فهمند. آنها بخش اوّل را فراموش می‌كنند و بعد بخش دوم ترجمه می‌شود. و همه می‌گویند زبان بین‌المللی یكی از اوّلین چیزهایی است كه باید تأسیس شود. این یكی از مواردی است كه ما باید در میان مردم انتشار دهیم. پایان جلسهء شب اوّل

### جلسهء دوم

مارك تاورز: مایلیم حضور شما در دومین جلسهء این سمینار با حضور ایادی امرالله جناب فیضی را خوش آمد بگوییم و از جودی بخواهیم جلسه را با تلاوت مناجات شروع كند. امشب در اینجا احبّای زیادی را می‌بینم،‌ بسیاری از احبّای جوان جدید و بسیاری از شما ممكن است ندانید كه هیأت معاونت فقط اینجا در هاوایی نیست،‌ بلكه در منطقهء استرالیاـ‌آسیا اعضاء هیأت معاونت در نُه منطقهء مختلف استرالآسیا حضور دارند و یكی از این مناطق میكرونزی است كه یكی از اهداف هاوایی است؛ و عضو هیأت معاونت از میكرونزی در میان ما است و من مایلم ایشان را امشب معرفی كنم. خانم ویرجینیا بریكس Virginia Breeks،‌ لطفاً قیام كنید تا دوستان شما را ببینند. مایلم از شما خواهش كنم امشب ریاست جلسه را به عهده بگیرید.

ویرجینیا: فكر می‌كنم اكثر شما دیشب اینجا بودید و می‌دانید كه ما افتخار عظیم استماع مجدّد كلام ایادی امرالله جناب فیضی را داریم و من جلسه را در اختیار جناب فیضی قرار می‌دهم.

جناب فیضی: ویرجینیا علاوه بر آن كه عضو هیأت معاونت است،‌ بیش از چهارده سال مهاجر این جزایر بوده و در مقابل تمام مشكلات مقاومت كرده و ما امیدواریم بتواند امر مبارك را در آن نواحی تأسیس و تثبیت كند. یك بار یكی از خانم‌های آمریكایی نزد جناب ابوالفضائل،‌ فاضل جلیل بهائی رفت و گفت،‌ "جناب ابوالفضائل شما دربارهء آمریكایی‌ها چه فكر می‌كنید كه یك موضوع را اینقدر تكرار می‌كنید؟" جناب ابوالفضائل گفتند،‌ "دیشب چند مرتبه تكرار كردم؟" خانم گفت،‌ "شش مرتبه یك موضوع را تكرار كردید. واقعاً در مورد ما چی فكر می‌كنید؟" ابوالفضائل فرمود،‌ "خیلی خوب،‌ چه چیزی را من تكرار كردم؟" خانم گفت،‌ "به خاطر ندارم."

مجدداً بر این حقایق اساسی امر مبارك تأكید می‌كنم. شالوده سنگی و بنیاد محكم امر مبارك كه بر روی آن،‌ بنای مورد نظر حضرت بهاءالله‌،‌ امر حضرت بهاءالله،‌ تدریجاً ساخته خواهد شد. در هیكل خود ما،‌ در نفوس ما و سپس در سراسر جهان،‌ احكام،‌ اصول روحانی و اصول نظم اداری تأسیس و تثبیت می‌شود. تركیب و تلفیق این سه با هم در نفس و قلب ما،‌ ما را اعضاء هیاكلی خواهد ساخت كه در سراسر جهان به عنوان جوامع بهائی معروفند. این بدان معنی است كه در سراسر جهان،‌ فعالیت‌های فردی خارج از جامعه‌ ورای قلمرو نظم اداری،‌ ارزشی ندارد،‌ قیمتی ندارد،‌ تأثیری ندارد. همه چیز باید در قالب و چارچوب نظم اداری انجام شود. حتّی اگر مردم به ساخت معابد به هزینهء خود مشغول شوند و تصویب محفل را نداشته باشند،‌ به هیچ به حساب نمی‌آید؛ صرفاً مانند خانه‌ای خالی است كه كسی ساخته باشد،‌ خانه‌ای تهی كه كسی روی ماسه ساخته باشد. امّا اگر كلبه‌ای كوچك با تصویب محفل با چوب ساخته شود،‌ در این صورت شالوده‌ای سنگی و محكم برای امرالله خواهد بود. این نكته را همه باید درك كنند.

حال،‌ دومین موضوعی كه امشب انتخاب كردیم بخشی از اصول روحانی برای نشان دادن این نكته است كه ادبیات و نوشته‌های ما چقدر وسیع و گسترده است. بخشی از این ادبیات كتاب بسیار كوچكی موسوم به كلمات مكنونه است. لطفاً فكر نكنید آنچه كه می‌خواهم امشب بگویم،‌ حدّ اعلی و نهایی معرفی این كتاب است. هرگز تصوّر نكنید این مطالعهء جامع این موضوع است. تنها پیشنهادی به خود شما است تا طبق این طرح كلّی و رئوس مطالب كار كنید و شاید بتوانید بنائی را به وجود آورید كه طبق آن بتوانید در زندگی خود این كتاب كوچك را تدریجاً بشناسید. این پیشنهاد و عرض خاضعانهء بنده است نه آن كه مطالعهء جامع كلّ موضوع باشد.

از نظر من،‌ كلمات مكنونه بذر امر بهائی است. در عراق شروع شد،‌ در ادرنه رشد كرد،‌ و در عكّا ثمر داد. ضمناً جوهر و عصارهء جمیع آثار مباركه است،‌ همانطور كه حضرت بهاءالله بنفسه‌المبارك در مقدّمهء آن فرموده‌اند كه ایشان جوهر و عصاره جمیع نوشته‌ها،‌ جمیع كلمات زیبای خداوند و بیانات مباركه را گرفته و در قالبهای جدیدی ریخته‌اند،‌ یا به آنها لباسی در غایت اختصار برای نوع بشر پوشانده‌اند.[[35]](#footnote-35) این راز انسان است كه در این كتاب كوچك بیان شده است. مقصود من از این كه گفتم این كتاب بذر امر مبارك است،‌ همین است. در این كتاب شما می‌توانید احكام و اصول را در شكل ابتدایی خود مشاهده نمایید. ما دیشب به هر سه مورد اشاره كردیم،‌ امّا به شكلی مبهم و در مرحلهء جنینی. با عروج تدریجی شمس حضرت بهاءالله در افق ظهور،‌ ایشان موارد بیشتری را آشكار ساختند تا آن كه نهایتاً توضیح روشن و شفّافی از جمیع نكات مذكور در كلمات مكنونه ارائه فرمودند. من سه مورد را به عنوان نمونه و مثال ذكر می‌كنم و بقیهء آن را خود شما خواهید یافت. می‌فرمایند شخص خردمند،‌ فرد باهوش،‌ كسی كه دارای قوّهء روحانی است،‌ هرگز از آب پاك و شفاف روی بر نمی‌گرداند كه به آنچه كه بر آن شراب می‌گویند روی بیاورد.[[36]](#footnote-36) متوجّه هستید كه در اینجا آن را حرام نمی‌فرمایند. فقط اظهار می‌دارند كسی كه عاقل است،‌ شخصی كه روحانی است از این روی بر نمی‌گرداند كه به آن توجّه نماید. این اوّلین اعلان تلویحی این حكم است. امّا در عكّا،‌ وقتی كتاب،‌ یعنی كتاب اقدس نازل شد،‌ ایشان به طور قطعی آن را نهی فرمودند. ایشان به وضوح،‌ با صراحت و بدون هیچ ابهامی فرمودند كه شرب شراب برای انسان ممنوع و حرام است.[[37]](#footnote-37) شما اشارهء مبهم در كلمات مكنونه و توضیح روشن در كتاب اقدس را ملاحظه می‌كنید. به این علّت است كه عرض می كنم بذر اوّلیهء امر بهائی در كلمات مكنونه است. هر آنچه كه در امر بهائی وجود دارد،‌ در كلمات مكنونه وجود دارد،‌ امّا در مرحله‌ای جنینی.

در جای دیگر می‌فرمایند،‌ "آیا فراموش كرده‌اید آن بامدادی را كه با شما عهد بستم؟"[[38]](#footnote-38) چه عهدی؟ هیچكس‌نمی داند. هیچكس نمی‌دانست. من می‌گویم هیچكس نمی‌دانست. بسیاری از نفوس،‌ حتی در آن ایام،‌ می‌دانستند كه حضرت عبدالبهاء مركز میثاق خواهند بود. امّا اگر به طور كلّی صحبت كنیم،‌ كل عالم نمی‌دانستند. ایشان فرمودند عهدی،‌ میثاقی. عهد مشخص نبود،‌ امّا در عكّا با نزول كتاب اقدس این عهد را روشن كردند كه وقتی ایشان صعود می‌فرمایند همه چیز باید به غصن اعظم ارجاع گردد. این دو نمونه نشان می‌دهد چگونه هر آنچه كه در امر حضرت بهاءالله است در كلمات مكنونه به شكلی جنینی وجود دارد و بعد از عبور از مراحل ادرنه و عكّا،‌ تدریجاً جمیع این نكات با صراحت تام به مردم گفته شد و به روشنی برای جمیع افراد توضیح داده شد.

این یك طریقهء مطالعه كلمات مكنونه و مشاهده رشد امر الهی است. این روش مورد استفادهء جمیع انبیاء الهی بوده نه فقط حضرت بهاءالله. جمیع انبیاء الهی از این روش حركت تدریجی استفاده كرده‌اند،‌ یعنی مطالعهء تعلیم و تربیت نوع بشر. آنها هرگز به روشی ناگهانی روی نیاوردند. آنها نفوس را آماده می‌كردند تا وقتی كه زمان مناسب فرا می‌رسید اوامر الهی را به وضوح دریابند. مثالی از دیانت اسلام برای شما ذكر كنم و شما نكته را درخواهید یافت و این درسی بزرگ برای ما است كه در حین تبلیغ چه كنیم. وقتی كه تبلیغ می‌كنید لطفاً هر آنچه كه دارید در اوّلین كلام بیان نكنید. نكته به نكته مطرح سازید. كاری كنید كه شنونده درك كند،‌ موضوع را جذب نماید. كاری كنید كه مطلب تدریجاً در تمام وجودش تثبیت شود. اگر همه چیز را در همان ابتدا برای او مطرح كنید،‌ مبتدی دچار سوء هاضمه می‌شود،‌ از لحاظ روحانی بیمار می‌شود،‌ و بسیار طول خواهد كشید تا از این بحران خلاص شود.

وقتی حضرت رسول در عربستان ظهور فرمود،‌ اعراب عادت به نوشیدن شرابی داشتند كه از خرما تهیه می‌شد و خیلی مست كننده است؛ من این شراب را می‌شناسم،‌ چون شانزده سال در عربستان بودم. وقتی تمام پیروان آن حضرت به آن عادت داشتند،‌ اقدام ایشان در این مورد چه تفاوتی داشت؟ ایشان در ابتدا آنها را از نوشیدن آن نهی نكردند. ایشان فرمودند درست نیست كسی كه مست است نماز بخواند. ملاحظه می‌كنید اوّل اینگونه امر فرمودند. لطفاً این را به خاطر بسپارید. اگر مسیحیان قرآن را مورد انتقاد قرار دهند و بگویند نكات بحث برانگیز در آن است،‌ این یكی از آن موارد است و حكمت آن را برای شما توضیح می‌دهم. حضرت محمّد ابتدا فرمودند،‌ "وقتی كه مست هستید نماز نخوانید." [[39]](#footnote-39) همه در این مورد توافق كردند. وقتی كه ایشان همه را در این مورد تربیت كردند،‌ نماز را پنج مرتبه در روز قرار دادند. ملاحظه می‌‌کنید،‌ یعنی صبح،‌ ظهر،‌ بعدازظهر،‌ مغرب و عشاء. در این صورت اگر او شروع به نوشیدن شراب بكند ظهر نمی‌تواند نماز بگزارد. اگر ظهر بنوشد برای نماز بعدازظهر آمادگی ندارد. به این ترتیب بود كه بعد ازمدّتی آنها به طور كامل نوشیدن شراب را كنار گذاشتند،‌ وقتی ایشان دریافتند كه جمیع مؤمنین،‌ آنها كه مؤمنین حقیقی بودند،‌ شراب نوشیدن را كنار گذاشتند،‌ این آیه را در قرآن نازل كردند،‌ "این عمل شیطانی است،‌ این كار ابلیس است و مؤمنین نباید به این كار مبادرت نمایند. مطلقاً حرام است." [[40]](#footnote-40) تربیت تدریجی نفوس را ملاحظه می‌فرمایید. همین اصل را حضرت باب و حضرت بهاءالله و جمیع انبیاء الهی به كار بستند.

حال،‌ وقتی كلمات مكنونه را به طریقی كه بنده پیشنهاد خواهم كرد مطالعه می‌كنیم،‌ آن را نوعی در نظر می‌گیریم كه گویی طلوع و غروب باشكوه آفتاب در جنگلی زیبا است. هر كسی به آن نگاه كند آن را به طریقی كه دوست دارد توصیف می‌كند یا به تصویر می‌كشد. بنابراین،‌ اتّخاذ این روش بستگی به سلیقهء شما دارد و مجدداً تكرار می‌كنم كه این پیشنهاد خاضعانهء من است.

روی كاغذی پنج خط می‌كشیم. البته كاغذی كه بعداً بر می‌دارید باید بزرگتر باشد تا تمام كلمات مكنونه را در بر بگیرد. در ستون اوّل می‌نویسیم: "چرا در تمام خلقت،‌ خدا انسان را برای عبادت خود برگزید؟" دوم،‌ وقتی كه این كتاب،‌ یعنی كلمات مكنونه را بالاخره مطالعه كردم به نظرم رسید كه قراردادی بین خدا و انسان است،‌ قراردادی بسیار محبّت آمیز و عاشقانه. اگر مایلی با من باشی این شرایط سفر است." بعد،‌ شرایط را در كمال وضوح برای ما مطرح می‌سازد. نكتهء دوم توشهء راه است یعنی آنچه كه در این سفر لازم داریم. تكرار می‌كنم،‌ ستون اوّل این گونه خواهد بود: "چرا خداوند از تمامی عالم آفرینش انسان را برای این سفر روحانی برگزید؟" حال،‌ كه خداوند او را برگزیده است،‌ توشه‌ای را كه برای این سفر باید همراه داشته باشد چیست؟ وقتی كه مردم یك روز تعطیل به پیك‌نیك می‌روند برای یك برنامهء یك روزه كلّی توشه و بار و بندیل بر می‌دارند. پس برای چنین سفر طولانی دل‌انگیزی كه ما را به سوی كمال روحانی رهنمون می‌سازد،‌ قبلاً باید توشه‌ای فراهم کنیم والاّ نمی‌توانیم شروع كنیم. وقتی كه در این مسیر حركتمان را شروع می‌كنیم آن را كامل‌ترین جادّه‌ای می‌بینیم كه تاكنون ساخته شده است. دارای چراغ‌های قرمز و چراغ‌های سبز است؛ دارای تمام علائم راهنما است كه شما را هدایت كند. چراغ‌های قرمز به شما می‌گویند هرگز وارد این مسیر نشوید،‌ یا در این نقاط توقف كنید و چراغ‌های سبز می‌گویند به حركت ادامه دهید،‌ سرعت بگیرید بروید،‌ راه درست را در پیش گرفته‌اید. پس ستون سوم ما چراغ‌های قرمز است و ستون چهارم چراغ‌های سبز. امّا به سلیقهء خودتان بستگی دارد كه چراغ سبز را اوّل بنویسید یا چراغ قرمز را. (معمولاً خانمها به چراغ قرمز علاقه دارند،‌ یعنی كارهایی كه نباید انجام دهند.) [خنده حاضرین]. حال،‌ از تمام این مسیرها عبور می‌كنیم. نتایج حاصله از این سفر روحانی چیست؟ ستون پنجم به نتایج اختصاص دارد.

حال،‌ ستون اوّل،‌ قبل از هر چیز،‌ فصل دوم كتاب ایقان را ملاحظه می‌كنیم. در صفحات اوّلیه فصل دوم كتاب ایقان،‌ حضرت بهاءالله دربارهء مظاهر ظهور الهی بحث می‌كنند. در آنجا شما به اهمّیت انسان و خلقت او پی می‌برید.

لطفاً جمیع شماها در صندلی‌های خود آرام بگیرید زیرا آنچه كه در فصل مزبور ملاحظه می‌كنید با آنچه كه امروزه در تمام دنیا متداوّل و رایج است كاملاً تفاوت دارد. كاملاً برخلاف نظریه‌هایی است كه در دانشگاه‌ها و مدارس عالی تعلیم می‌دهند. كاملاً برخلاف روش‌های تعلیم و تربیت در دانشگاه‌ها و مدارس عالیه است و برخلاف شیوهء زندگی امروزی مردم است. هر جا كه می‌رویم اساتید دانشگاه،‌‌ مربیان،‌ معلمین و پزشكان با كودكان و فرزندان ما مانند مجموعه‌ای از عصب‌ها،‌ مجموعه‌ای از امیال و شهوات و هواهای نفسانی رفتار می‌كنند. نظر آنها این است كه هر یك از اینها بدون هیچ محدودیتی باید ارضاء گردد. امّا حضرت بهاءالله می‌فرمایند خیر چنین نیست،‌ این غلط است. این قانون صحیح است امّا در عالم حیوان نه در عالم انسان. آنچه كه در جهان امروز غلط است این است كه آنها قوانین دنیای حیوانات را در عالم انسان به كار می‌بندند و به همین علّت است كه ما امروزه در تمام جهان با این آشفتگی روبرو هستیم. ما انسان نداریم،‌ حیوان داریم. حیوانات با یكدیگر می‌جنگند،‌ علیه یكدیگر نزاع می‌كنند. حیوانات حریصند،‌ شبانه‌روز دنبال پول جمع كردن،‌ نوشیدن مسكرات،‌ قمار كردن هستند؛ به اطفال،‌ توصیه می‌كنند مواد مخدّر مصرف كنند و هر كاری مایلند انجام دهند. حضرت بهاءالله می‌فرمایند این كار را نكنید،‌ این سفر روحانی شما است. شما باید به این سفر بروید. لطفاً وقتی این قسمت را مطالعه می‌كنید ابتدا به این بیان توجّه كنید كه می‌فرماید،‌ "تو سرّ منی و من سرّ تو."[[41]](#footnote-41) این مقام و موقف انسان است و حضرت بهاءالله در كلمات مكنونه دلایلی را ذكر می‌فرمایند كه چرا خداوند انسان را خلق كرده است. ایشان می‌فرمایند،‌ "به این علّت كه محبّتم به تو را دریافتم پس تو را خلق كردم."[[42]](#footnote-42)

حال،‌ محبّت چیست؟ لطفاً به خاطر بسپارید و یادداشت كنید. حضرت عبدالبهاء بر سه چیز مختلف یك تعریف واحد بیان فرموده‌اند. برای دین،‌ محبّت و علم،‌ یك تعریف واحد بیان كرده‌اند. این تعریف را لطفاً در مفاوضات پیدا كنید. در یكی از فصل‌های كتاب مزبور حضرت عبدالبهاء این تعاریف را بیان می‌فرمایند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند محبّت سرّ ظهور الهی"[[43]](#footnote-43) است. محبّت نور ملكوت الله [[44]](#footnote-44) است. كلمات زیبایی است كه روح القدس در روح انسانی دمیده است.[[45]](#footnote-45) محبّت علّت ظهور حقیقت در عالم عنصری است.[[46]](#footnote-46) حال،‌ اگر ما هر كدام از این تعاریف را فراموش كنیم،‌ این یك مورد را نباید فراموش كرد. محبّت وسیلهء سعادت عظمی در دو جهان مادی و روحانی است.[[47]](#footnote-47) این همان چیزی است كه خداوند در انسان یافت،‌ پس او را خلق كرد. بعد،‌ حضرت بهاءالله می‌فرمایند: "حصنی انت" انسان حصن الهی است. در ستون مربوط به علّت انتخاب انسان می‌نویسیم. "مشكاتی انت و مصباحی فیك؛" "صنعتك بایادی القوّه"؛ "اودعت فیك جوهر نوری"؛ "خلقتك غنیاً"؛ "من جوهر العلم اظهرتك" "انت ملكی ... انت نوری... انت بهائی... انت قمیصی" ؛ "اودعت فیك روحاً منّی"

جمیع این موارد را در كلمات مكنونه خواهیم یافت و بسیاری موارد دیگر را كه خطاب به انسان است ملاحظه خواهید كرد و به این ترتیب فهرست خود را تكمیل خواهید كرد. این فقط یك پیشنهاد است.

حال به ستون دوم می‌رسیم كه توشهء راه مورد نیاز برای این سفر روحانی است.

مطمئناً مورد اوّل را همه می‌دانید. ایشان می‌فرمایند،‌ "فی اوّل القول املك قلباً جیداً حسناً منیراً." سه شرط. قلب باید پاك باشد،‌ باید مهربان و نورانی باشد. مهربان یعنی دوست داشتن دیگران. امّا نورانی،‌ باید محبّت عمومی جهانی داشته باشد مانند خورشید كه به تمام دنیا می‌تابد و آن را روشن می‌سازد،‌ بدون تبعیض،‌ بدون استثناء،‌ بدون تعصّب. لطفاً به خاطر داشته باشید محبّت به معنای مصالحه كردن نیست. محبّت عبارت از بیان حقیقت است. ضرب‌المثلی عربی می‌گوید،‌ "دوست تو كسی است كه تو را دوست دارد و حقیقت را به تو می‌گوید." نه كسی كه هر چه می‌گویی تأیید می‌كند. حتی به قیمت از دست دادن دوستان باید حقیقت را گفت. وقتی كه در آستانهء اقبال به امر مبارك او بگوید ای كاش این شرایط در امر وجود نمی‌داشت با او مصالحه نكنید. نگویید،‌ بسیار خوب،‌ چنین شرطی در امرالله وجود ندارد. بگویید،‌ چرا،‌ وجود دارد. اگر نمی‌خواهی،‌ آن را قبول نكن. زیرا وقتی برای ابتدای ورود او در ظلّ امر مصالحه‌ای هر چند جزئی بكنیم،‌ به مرور زمان صدها مصالحه‌های دیگری را طالب خواهد شد. او برای این سفر روحانی آمادگی نخواهد داشت. محبّت موضوعی عالی و عظیم است. یك جنبهء آن صداقت است،‌ راستگویی است.

بسیار خوب،‌ حالا می‌خواهم اندكی راجع به قلب پاك و طاهر صحبت كنم. طهارت بسیار برای ما مهم است زیرا ایشان می‌فرمایند این اوّلین شرط است. من نمی‌توانم بهتر از حضرت مولی‌الوری آن را بیان كنم. ایشان می‌فرمایند فرض كنید ظرف بزرگی از شیر دارید. شیر غذایی برای كودكان و بزرگترها است. شما آن را می‌نوشید و برای شما مفید است. از شیر فراورده‌های دیگر به دست می‌آورید. مانند كره‌ پنیر،‌ خامه و حداقل ده دوازده ماده دیگر از شیر بدست می‌آید. ایشان می‌فرمایند شیر خودش مفید و مولّد است. امّا این شیر پاك و خالص است. بعد می‌فرمایند حالا یك قطره سركه درون این شیر بریزید. بلافاصله ماهیتش تغییر می‌كند. نمی‌توانید آن را بنوشید. دیگر غذای خوبی نیست و هیچ چیز از آن به دست نمی‌آید. ایشان این مثال را بیان فرمودند. بعداً فرمودند،‌ "هر كاری را كه به خاطر خدا و امر مبارك انجام می‌دهید،‌ فقط به خاطر امر مبارك باشد. خودتان را كنار بگذارید. هرگز نفس خود را در خدمات وارد نكنید. همان لحظه‌ای كه نفس خود را مطرح می‌سازید،‌ به قطره سركه‌ای تبدیل می‌شود كه خدمت را ضایع می‌كند و هیچ نتیجه ای از آن حاصل نمی‌شود. ابداً حاصلی نخواهد داشت. به این علّت است كه می‌فرمایند این نخستین شرط است.

حال،‌ حضرت بهاءالله در لوحی خطاب به یكی از احبّاء می‌فرمایند،‌ "می‌خواهم به تو نصیحتی بكنم. آنچه كه می‌خواهم برایت بیان كنم بزرگترین پند است. اگر پندی بهتر از این می‌توانستم پیدا كنم،‌ آن را برایت بیان می‌كردم. امّا در تمام آثار و بیانات الهی هیچ امری مهم تر و زیباتر از آنچه كه می‌خواهم برایت بگویم وجود ندارد." و بعد این بیان را ذكر می‌كنند،‌ "املك قلباً جیداً حسناً." در جمیع آثار مباركه هیچ چیز اعظم از این نیست. بزرگترین دشمن ما در این سفر روحانی نفس ما است. لطفاً به خاطر داشته باشید هر چه كه توضیح دهیم،‌ باز به این موضوع بر می‌گردیم. نفس امّارهء درون ما همیشه خود را ظاهر می‌سازد،‌ ما و دنیای ما را ضایع می‌كند. هر چه كه انجام می‌دهیم در اثر انجذاب دائمی و مستمر به سوی كلام الهی باشد و دعا كنیم كه بتوانیم این نفس امّاره را كنترل نمائیم و آن را از سر راه خود كنار بزنیم تا خدمات ما مانند شیر پاك و خالص باشد. اگر خوب و مطلوب باشد نتایج بسیار ارزنده دیگری را به بار خواهد آورد.

حال كه مسافر آمادهء ادامهء سفر است،‌ حضرت بهاءالله در كمال صراحت و صداقت به او می‌فرمایند كه آیا مایلی در این سفر برای من هدیه‌ای بیاوری،‌ محبوب‌ترین چیزها نزد من انصاف است. اگر می‌خواهی ارمغانی به من بدهی انصاف را بده. بعد،‌ می‌فرمایند تو در جستجوی بهشت هستی. بهشت چیزی نیست مگر اینكه همیشه نزد من باشی؛ و جهنم چیزی نیست مگر زمانی كه تدریجاً از من دور می‌شوی. ایشان می‌فرمایند هرگز مسرور مباش مگر زمانی كه به من نزدیكی. و زمانی كه از من دور هستی،‌ حتی اگر در مجلّل‌ترین و باشكوه‌ترین زندگی غرقه هستی بدان كه اندوهبارترین لحظات عمر تو است. لطفاً تمام این نكات را روی كاغذی كه در پیش روی دارید یادداشت كنید،‌ یعنی توشه‌ای كه ایشان برای سفر به ما می‌دهند،‌ یعنی آنچه كه باید بدانیم و قبل از سفر آماده كنیم. شما دو نفر را خواهید یافت كه می‌خواهند به سفر بروند. آنها در مورد شرایط معینی با هم توافق می كنند.

و امّا چراغ‌های قرمز. اوّل از همه ایشان می‌فرمایند،‌ نفس خود را،‌ نفس امّاره را محروم كنید،‌ به آن اعتناء نكنید." وارد آن نشوید،‌ آن را تحریك نكنید. می‌فرمایند طالب آسایش و راحتی هستی امّا برای تو مقدّر نشده است.،‌ "آنچه را كه برای تو نمی‌خواهم از من طلب نكن." حضرت بهاءالله در یكی از الواح می‌فرمایند كه پدری شیشه‌ای داروی سمّی در دست دارد امّا فرزندش تصور می‌كند كه آب صاف و شفّاف است. می‌فرمایند كودك نزد پدر می‌آید و مكررّاً التماس می‌كند كه پدر قدری از آن به او بدهد. امّا پدر امتناع می كند،‌ امّا نهایتاً می‌پذیرد و به كودك اجازه می‌دهد از آن بچشد،‌ و كودك نمی‌تواند تلخی سمّ را تحمّل كند. می‌فرمایند وقتی مستمراً دعا می‌كنید و چیزی می‌خواهید و آن را مصرّاً می‌خواهید،‌ حضرت بهاءالله می‌فرمایند نهایتاً خداوند آن را به شما خواهد داد،‌ امّا متعاقب آن امتحاناتی به میان می‌آید كه برای شما قابل تحمّل نیست. به خداوند اصرار نكنید كه چیزی را به شما بدهد. دعا كنید و پاسخ او هر چه باشد بپذیرید. بسیاری از ما فكر می‌كنیم وقتی دعا می‌كنیم پاسخ خداوند باید مثبت باشد. ما نمی‌دانیم كه پاسخ خداوند هر چه باشد فضل اوست. حتّی وقتی كه پاسخش منفی باشد،‌ زیرا برای ما بهتر است آنچه را كه خواسته‌ایم نداشته باشیم.

در كلمات مكنونه‌ می‌دانید،‌ وقتی این دو نفر در كنار هم راه می‌روند،‌ ما در كنار حضرت بهاءالله قدم بر می‌داریم و گاهی تصوّر می‌كنیم كه با آن حضرت برابر هستیم. ایشان می‌فرمایند،‌ "از حدّ خود تجاوز نكن." [[48]](#footnote-48) حال ما غالباً در كار امرالله از حدّ خود تجاوز می‌كنیم و می‌گوئیم،‌ "این چرا باید اینطوری باشد و آن یكی آنطوری باشد؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟ "سؤالات بسیاری را مطرح می‌كنیم،‌ حتی در مورد آثار مباركه‌ در مورد انبیاء الهی و غیره و غیره. اینها مواقعی است كه ما از حدّ و حدود خود پا را فراتر می‌گذاریم؛ و وقتی كه مسافر به سفرش ادامه می‌دهد و مسكینی را مشاهده می‌كند و به او فخر می‌فروشد،‌ حضرت بهاءالله می‌فرمایند،‌ "به مرد مسكین فخر مفروش،‌ مباهات نكن." [[49]](#footnote-49)

حال،‌ مسافر به بدترین كارها می‌رسد. دهان باز می‌كند و زبان به غیبت می‌گشاید. می‌فرمایند،‌ "چگونه است كه نقائص و عیوب خود را فراموش كرده‌ای؟"[[50]](#footnote-50) بلافاصله حضرت بهاءالله به او تذكّر می‌دهند. ما همیشه همراه ایشان قدم بر می‌داریم. مادام كه خودتان خطاكار هستید در مورد خطاهای دیگران دم نزنید.[[51]](#footnote-51) این را به ما می‌فرمایند. ایشان در هر لحظه از زندگی این بیان را خطاب به ما می‌فرمایند. این بدترین كاری است كه تاكنون در آثار مباركه جمیع ادیان الهی ذكر شده است. یعنی غیبت كردن. در قرآن این كار اینقدر زشت و شنیع است كه وقتی شما غیبت می‌كنید دقیقاً مانند این است كه گوشت برادر مردهء خود را می‌خورید.[[52]](#footnote-52) باز هم در فصل دوم كتاب ایقان حضرت بهاءالله درباره مجاهد حقیقی توضیح می‌فرمایند. بیان مزبور را بخوانید. بیان نسبتاً طولانی و نافذی است. در ایقان هیكل مبارك توضیح می‌فرمایند یكی از كارهایی كه مجاهد حقیقی باید همیشه از آن اجتناب كند،‌ پرهیز كنید،‌ مطلقاً احتراز كند غیبت است،‌ زیرا سراج روح و قلب را خاموش می كند.[[53]](#footnote-53)

یك مرتبه حضرت عبدالبهاء خیلی خیلی ناراحت بودند و شما می‌دانید در آن ایام بسیاری از احبّای قدیمی مراقب ایشان بودند. موقعی كه ایشان غمگین و محزون بودند آنها سعی می‌كردند ایشان را مسرور سازند. حكایاتی تعریف می‌كردند،‌ یا كاری می‌كردند كه موجب مسرّت ایشان شود،‌ امّا آن روز ایشان آنقدر غمگین بودند كه شدیداً در هم مچاله شده بودند،‌ در جلسه‌ای نشسته بودند كه ناگهان منفجر شدند و فریاد زدند "نمی‌دانم این نفوس هنر غیبت كردن را از كجا یاد گرفته‌اند." به نظر می‌رسید خیلی ازاین بابت محزون هستند. كسی چیزی گفته بود. یكی از احبّای سالمند قیام كرد و سر تعظیم در مقابل ایشان فرود آورد و گفت،‌ "مولای محبوب من،‌ از خود خداوند." فرمودند،‌ "چطور؟" گفت،‌ "بیچاره آدم در تمام طول زندگی‌اش یك سیب خورد. خداوند آن را در عهد عتیق،‌ عهد جدید،‌ قرآن و در تمام الواح ذكر كرده است." چقدر این حزن و اندوه به زیبائی تمام از حضرت عبدالبهاء گرفته شد و جای خود را به مسرّت خاطر بخشید.

حال،‌ در رابطه با این،‌ باید نكتهء دیگری را از قرآن به شما بگویم،‌ این نكته از لحاظ روانشناسی انسان و نیز شفای نفوس خود ما و قلوب ما در مقابل بعضی امراض روحانی بسیار حائز اهمّیت است. بعد از آن كه حضرت محمّد در قرآن توضیح دادند كه غیبت كردن مانند خوردن گوشت برادر مردهء انسان است،‌ می‌فرماید: "غیبت دو وجه دارد. اوّل كسی كه غیبت می‌كند و دیگری كسی كه گوش می‌كند. هر دو از گناهكاران محسوبند."[[54]](#footnote-54) و می‌فرماید بدتر از آن این است كه كسی در مورد سایرین سوء ظنّ داشته باشد.[[55]](#footnote-55) شما می‌دانید كه وقتی غیبت می‌كنید،‌ موضوع بین شما و كسی كه به شما گوش می‌سپارد تقسیم می‌شود. امّا وقتی به كسی سوء ظنّ پیدا می‌كنید در مورد دیگران بدگمان می‌شوید،‌ چه می‌كنید؟ ما دربارهء كسی نزد خود غیبت می‌كنیم. لذا هر دو گناه را شخص واحدی مرتكب شده است. ملاحظه می‌كنید؛ بسیاری از خانواده‌ها در اثر سوء ظنّ از هم پاشیده و نابود شده است. بسیاری از مؤسّسات بازرگانی در اثر بدگمانی بی‌دلیل یكی نسبت به دیگری به كلّی از بین رفته است. بخصوص وقتی كه برملا شده باشد،‌ كوچك‌ترین حركتی از طرف مقابل باعث تقویت سوء ظنّ در دل انسان می‌شود. بیایید دعا كنیم و دعا كنیم و دعا كنیم كه خداوند شهامت كافی به ما بدهد كه اگر به كسی شك كردیم یا سوء ظنّ یافتیم،‌ نزد او برویم و بگوییم،‌ "من اینطور فكر می‌كنم. لطفاً خیال مرا راحت كن." بعد،‌ شاید موضوع بلافاصله حل شود سعی كنیم هرگز به این بیماری روحانی غیبت و سوء ظنّ نسبت به دیگران مبتلا نشویم. بعضی امراض روحانی وجود دارد كه عواقب آن خبط دماغ،‌ جنون و امراض لاعلاج خواهد بود.

بعد می فرمایند،‌ "هرگز كسی را به آنچه كه خودتان دوست ندارید به شما نسبت داده شود،‌ متّهم نكنید." [[56]](#footnote-56) سپس می فرمایند،‌ "در این جهان،‌ این دنیای فانی افراط و زیاده‌روی نكنید." [[57]](#footnote-57) پس آنگاه می‌فرمایند،‌ "تو از من طلا می‌خواهی و من می‌خواهم تو از آن پاك و منزّه گردی." [[58]](#footnote-58) و بسیاری از سایر مناهی از این قبیل در كلمات مكنونه وجود دارد.

حال به چراغ‌های سبز توجّه می‌‌کنیم. "همیشه به من توجّه داشته باش."[[59]](#footnote-59) یك مرتبه این موضوع در هندوستان مورد بحث واقع شد. وقتی هوشمند فتح‌اعظم در هندوستان بود و زمانی كه او منشی محفل روحانی ملّی بود و اقبال دسته جمعی شروع شد،‌ هوشمند به بسیاری از این نقاط رفت و این موضوع را مورد بحث قرار داد و گفت كه ما همیشه باید امر الهی را مدّ نظر داشته باشیم و به خداوند توجّه كنیم. گروهی از هندیها دور هم نشستند و آن را با خود مورد بحث قرار دادند تا بتوانند آن را توضیح دهند. هوشمند می‌گفت كه زنی بلند شد و آن را به زیباترین وجه نوعی توضیح داد كه همه آن را درك كردند و جمیع حیرت كردند. او گفت: "من هر روز صبح به رودخانه می‌روم،‌ كسی را می‌بینم،‌ می‌ایستم تا با او دربارهء همسر و فرزندانش و مسائل دیگر صحبت كنم. بعد در مغازه قدری سبزی می‌خرم. بعد زنی را می‌بینم و از او دربارهء كودك بیمارش و موضوعات دیگر سؤال می‌كنم. در تمام این مدّت كه كارهای مختلفی انجام می‌دهم تعادل ظرف‌های آب را روی سرم حفظ می‌كنم. همین موضوع در مورد دیانت الهی در قلوب ما مصداق دارد،‌ ما همیشه باید اینجا موازنه را حفظ كنیم. خیلی آسان است." این توضیح زیبایی برای این موضوع است كه در هر حالت و وضعیتی ما به خداوند توجّه كنیم و همیشه محفوظ و مصون بمانیم.

بعد می‌فرمایند،‌ "هر شب به حساب خود رسیدگی كنید." [[60]](#footnote-60) قبل از آن كه بخوابید نگاهی به حساب‌های خود بیندازید. در داستان زندگی حضرت ولی محبوب امرالله می‌خوانیم كه حتّی وقتی طفل بودند و با سایر كودكان بازی می‌كردند،‌ اگر كودكی را در طول روز ناراحت كرده بودند،‌ هرگز نمی‌خوابیدند مگر آن كه به خانهء آن كودك بروند و او را مسرور سازند. بعد می‌توانستند بروند بخوابند. ایشان حتی در اوان طفولیت چنین می‌كردند.[[61]](#footnote-61) به این علّت است كه می‌فرمایند قبل از رفتن به بستر به حساب‌های خود رسیدگی كنید. هر روز شما باید این كار را انجام دهید.

ایشان می‌فرمایند "به خاطر محبّتی كه به من دارید،‌ احكام مرا اجرا كنید."[[62]](#footnote-62) نه از ترس یا امید به چیزی. اطاعت كنید زیرا به آن حضرت عشق می‌ورزید. بگذارید بزرگترین انگیزهء شما عشق باشد. "امر مرا بزرگ دار." [[63]](#footnote-63) امر مبارك را حقیر ندانید و تحقیر نكنید،‌ همیشه كاری كنید كه امر الهی بزرگ جلوه كند،‌ مانند موهبتی عظیم از سوی خداوند بر وجه ارض ملاحظه شود. "امر مرا نصرت كن."[[64]](#footnote-64) "مرا در روی زمین من ذكر كن."[[65]](#footnote-65) بعد نكتهء بسیار مهمّی را بیان می‌فرمایند،‌ "با سرور قلب خود مسرور باش."[[66]](#footnote-66) یعنی چه؟ به این معنی است كه سرور نفس ما،‌ مسرّت زندگی ما و قلب ما در هیچ جای دنیا به جز در درون ما یافت نمی‌شود. مسرّت در درون ما مدفون است،‌ باید اندرون خویش را بكاویم تا آن كه فوران كند و به جریان افتد؛ بعد همیشه احساس سرور خواهیم كرد. وضعیت اسفناك اهل عالم در این است كه مسرّت خاطر خود را در مادیات جستجو می‌كنند. آنها فكر می‌كنند اگر از تجمّلات مادّی بیشتر،‌ راحتی مادی افزونتر،‌ لذات مادی زندگی برخوردار گردند،‌ خوشبخت‌تر خواهند بود و شادمانی بیشتر خواهند یافت و لذا بیش از پیش در آن غرق می‌شوند و به اعماق آن فرو می‌روند و هرگز احساس مسرّت و رضایت نمی‌كنند. حضرت بهاءالله می‌فرمایند مسرّت در درون شما است،‌ آن را به ظهور برسانید. حضرت عبدالبهاء زندگی یكی از زندانیان زمان حضرت بهاءالله را وصف می‌كنند. او با حضرت بهاءالله در مدینهء عكّا زندانی شد. می‌فرمایند كه او هر روز با سماور برنجی خود فنجانی چای برای خویش درست می‌كرد. می‌فرمایند وقتی می‌نشست تا چای را بنوشد می‌گفت،‌ "چقدر امروز هوا خوب است. هیچ‌وقت هوا مثل امروز خوب نبوده. هوای تازه‌ معطّر،‌ سبزی و طراوت درختان در صحرا هیچ‌وقت مثل امروز سبز و زیبا نبوده. چای هیچ‌وقت این رنگی نبود." هر روز،‌ هر آنچه كه داشت،‌ آن را بهترین در تمام زندگی خود توصیف می‌كرد و آن فنجان چای را به عنوان ارزشمندترین موهبت خداوند به خود می‌نوشید. هیچ چیز در دنیا وجود نداشت. همه از مشاهدهء لذّتی كه از فنجان چای خود می‌برد،‌ مسرور می‌شدند.

می‌دانید،‌ موقعی كه در یك عتیقه فروشی بودم،‌ چیز بسیار مسخره ای مشاهده كردم؛ فنجان‌های عهد لوئی چهاردهم. از فروشنده پرسیدم،‌ "راستی هیچ دیوانه‌ای در دنیا پیدا می‌شود كه بیاید اینها را از شما بخرد؟" چون قیمتش سی هزار دلار بود. گفت،‌ "اصلاً نمی‌توانید فكرش را بكنید كه تا به حال با كرایه دادن این فنجان‌ها به مردم سی هزار دلار كاسبی كرده‌ام. كسی كه می‌آید آنها را برای یك میهمانی چای بعدازظهر كرایه می‌كند كه به دوستانش نشان دهد در فنجان‌های عهد لوئی 14 به آنها چای داده و برای یك چای بعدازظهر هزار دلار می‌پردازد. فقط به فقر فكری انسان بیندیشید. به فلاكت قلب بشر فكر كنید. ممكن است مادرش از گرسنگی در حال مرگ باشد و كودكش از بی‌غذایی به حال موت افتاده باشد،‌ امّا تا آن وقت سی هزار دلار برای آن فنجان ها عاید فروشنده شده است،‌ چون بسیاری از مردم این را برای دیگران بیان كرده‌اند و دیگران هم برای كرایه كردن آن مراجعه نموده‌اند. جهان این گونه راه خود را ادامه می‌دهد و حضرت بهاءالله می‌خواهند آن را به راه درست برگردانند و ما اوّلین كسانی هستیم كه به این راه برگشته‌ایم.

می‌دانید،‌ وقتی هیأت تفتیشیه به عكّا آمد و زندگی را برای حضرت عبدالبهاء پر از مشقّت ساخت،‌ حضرت عبدالبهاء به همه امر فرمودند بروند. ایشان با حضرت ورقه علیا و یكی از منسوبین خود كه بسیار پیر بود تنها ماندند. یكی از احبّای قدیم كه اوّلین مهاجر آفریقا بود در كنار حضرت عبدالبهاء ماند. یك روز به هیكل مبارك گفت،‌ "مولای محبوب. لطفاً مراقب خود باشید. می‌گویند كه این هیأت تفتیشیه خیلی ستمگرند. آنها می‌خواهند به شما آسیب برسانند و اموال را مصادره كنند." حضرت عبدالبهاء نگاهی به او انداخته فرمودند،‌ "تو چرا نگرانی؟ تو یك فنجان و قالیچه‌ای كوچك داری و بس. چرا نگرانی؟" بعد او لبخندی زد و گفت،‌ "خوب،‌ خیلی خوشحالم كه چنین مولایی دارم." و كل مسأله حلّ شد و هیأت تفتیشیه هیچ كاری نكرد و قلب حضرت عبدالبهاء مثل همیشه آرام بود. ما می‌توانیم به این مرحله برسیم،‌ اگر چه مشكلات بسیاری در پیش داریم. خلاص شدن از شرّ دنیا خیلی مشكل است. فكر نمی‌كنم كار آسانی باشد،‌ امّا مشکل خیلی دلپذیر است.

اینها برخی از چراغ‌های سبز هستند. بقیه را خودتان استنباط كنید. حال،‌ نتیجهء تمام اینها چیست؟ ایشان می‌فرمایند نتیجه این است كه وقتی شما به این مقام و موقف می‌رسید،‌ با چشم من مشاهده خواهید كرد و با گوش من خواهید شنید.[[67]](#footnote-67) دعا خواهید كرد و به دعای خود جواب خواهید داد. این خیلی مهم است. دعا خواهید كرد و به دعاهای خود جواب خواهید داد. و در مواضع دیگر می‌فرمایند به این علّت كه بسیاری از مردم را می‌شناسیم كه دهانشان با دعا بسته می‌شود. آنها دعا می‌كنند و لی هرگز چیزی نمی‌خواهند. آنها می‌دانند كه اگر چیزی بخواهند به آنها داده خواهد شد. آنها هرگز دعا نمی‌كنند،‌ فقط با خداوند نرد عشق می‌بازند. هرگز چیزی از او نمی‌خواهند. بعد می‌فرمایند كه شما همه در روی یك زمین راه می‌روید،‌ با همان پا كه دیگران راه می‌روند و از عمل،‌ رفتار و كلام شما آیات وحدت الهی ظاهر خواهد شد؛[[68]](#footnote-68) و برای اهل عالم مكشوف خواهید ساخت كه خداوند كنوز اسرار و جوهر علم خویش را در وجود شما به ودیعه گذاشته است.[[69]](#footnote-69) لطفاُ آخرین فقره‌ آخرین قطعهء كلمات مكنونه را زیارت كنید. می‌فرماید،‌ "فكر كن،‌ تأمّل كن،‌ اكنون چه می‌خواهی؟ آیا میل داری در بستر خود در اطاقت،‌ در خانه‌ات بمیری،‌ یا مایلی در راه حضرتش شهید شوی. خودت راه خویش را برگزین."[[70]](#footnote-70)

می دانید هر زمان كه این لوح حضرت بهاءالله را زیارت می‌كنم آرام و راحت می‌شوم،‌ زیرا مرا به یاد چهار ایادی می‌اندازد كه توسط نفس حضرت بهاءالله منصوب شدند. این چهار ایادی هرگز خانه‌ای از خود نداشتند و در زندگی خود هیچگاه به راحتی و آسایش دست نیافتند. همیشه در خانه‌های احبّاء بودند،‌ و از شهری به شهر دیگر در حال سفر و همیشه حتّی شبها،‌ تمام لباس‌هایشان را به بر داشتند. وقتی دیگران از علّت آن سؤال می‌كردند،‌ می‌گفتند،‌ "وقتی اوّلیاء حكومت دنبال بهائیان می آیند،‌ ما میل داریم همیشه آماده باشیم و آنها را منتظر نگه نداریم." هر زمان كه مشكلاتی در ایران پیش می‌آمد كه می‌خواستند به اذیت و آزار بهائیان بپردازند،‌ این حضرات ایادی بلافاصله نزد حكومت می‌رفتند و می‌گفتند،‌ "شنیدیم دنبال بهائی‌ها هستید. ما اینجائیم." تا كسی متعرّض سایر بهائیان نشود. آنها امر را صیانت و احبّاء را حفظ می‌كردند.

این لوح زمانی نازل شد كه دو نفر از آنها بدون هیچ دلیلی زندانی شدند و مدت دو سال متوالی در اطاقی زیرزمینی زیر زنجیر بودند و غذای آنها قطعات نان خشك خیسانده شده در روغن كرچك و آب بود. دو سال متوالی. وقتی دو تن از اعضاء خانواده‌های اشراف به دلائل سیاسی به همان زندان افكنده شدند،‌ غذا و هر آنچه كه نیاز داشتند از خانه برایشان می‌آوردند. آنها همیشه غمگین بودند و می‌دیدند كه این دو نفر برای یكدیگر داستان تعریف می‌كنند،‌ مناجات تلاوت می‌كنند و آواز می‌خوانند. روزی یكی از آنها نزد ایشان آمد و گفت،‌ "موضوع چیست؟ شما زیر زنجیرید،‌ زیر زمینید. این غذایتان است ولی همیشه شادید." بعد،‌ حاجی امین به او گفت،‌ "عزیز من،‌ حضرت بهاءالله ما را برای این تربیت كردند. شما تعلیم ندیده‌اید." این دو نفر،‌ تا آخرین لحظهء حیات،‌ هر جا می‌رفتند به احبّاء كمك می‌كردند. آن دو از زندان آزاد شدند و به مناصب حكومتی رسیدند و به علّت آن كلمات كمك می‌كردند. حال،‌ ما هم ایادی هستیم،‌ با هواپیما پرواز می‌كنیم،‌ به بهترین هتلها می‌رویم،‌ چنین جمعی زیبا از یاران داریم،‌ از بیشترین آسایش برخورداریم،‌ و باور كنید،‌ الواح و مناجات‌هایی وجود دارد كه مبلّغین سیار باید هر روز صبح بخوانند. در یكی از این مناجاتها آمده است: "خدایا از جمیع راحتی‌ها گذشته ام."[[71]](#footnote-71) من هرگز این را نمی‌خوانم. (خندهء حضار) واقعاً این دروغ گفتن به خدا است. این برای من استراحت است. چون خارج از حیفا هستم. حدّاقلّ بیرون آمده‌ام. حال اگر دربارهء ایادی امرالله با شما صحبت كنم،‌ تا فردا و پس‌فردا طول خواهد كشید.

آنچه كه می‌خواستم بگویم این است؛ در بحث از كلمات مكنونه‌ جمیع الواح،‌ جمیع كتاب‌های حضرت بهاءالله‌ وقتی كه آنها را مطالعه می‌كنید،‌ در آنها گاهی تناقضاتی مشاهده می‌كنید. به این علّت است می‌خواهم بر این نكته تأكید كنم و توضیح دهم. حضرت عبدالبهاء بنفسه می‌فرمایند گاهی اوقات وقتی آنها را مطالعه می‌كنید فكر می‌كنید حضرت بهاءالله به شما می‌فرمایند داخل آب شوید،‌ درون آب بروید امّا خیس نشوید. به شما می‌فرمایند وارد آتش شوید امّا داغ نشوید. حضرت بهاءالله در آثارشان می‌فرمایند،‌ "كسی كه به امر من ایمان داشته باشد حق دارد بر كرسی طلا جالس شود." طلای خالص. شما حق دارید در بشقابها و ظروف نقره و طلا غذا بخورید.[[72]](#footnote-72) باید وسوسه شوید،‌ باید به صندوق تبرّع دهید. باید حظیرةالقدس داشته باشید،‌ كتابخانهء امری داشته باشید،‌ تمام این تأسیسات امری در مركز جهانی را داشته باشید. همهء اینها لازم است. به چه نیاز داریم؟ به پول،‌ بعد آن حضرت در كلمات مكنونه می فرمایند،‌ "تو خودت را در این دنیا غرق می‌كنی،‌ افراط می‌كنی،‌ پول می‌خواهی،‌ و من میل ندارم تو آن را داشته باشی."[[73]](#footnote-73) این دو متناقض به نظر می‌رسد. حضرت عبدالبهاء بنفسه المبارك می‌فرمایند كه این به چه معنی است. همان عباراتی است كه ایشان خطاب به ملوك می‌فرمایند. حضرت بهاءالله خطاب به ملوك فرمودند،‌ "من برای تصرّف ممالك شما نیامدم،‌ آمده‌ام تا قلوب مردم را تصرّف كنم.[[74]](#footnote-74) حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند كه حضرت بهاءالله قلوب شما را می‌خواهند نه پول شما را. قلبتان را به حضرتش بدهید و پولتان را به هر طریق كه میل دارید نگه‌دارید. در این صورت اگر قلبتان را به حضرت بهاءالله بدهید،‌ نهایتاً در كمال حریت و سخاوت به امر ایشان مساعدت خواهید كرد. می‌فرمایند این است معنای كلام مبارك. ابداً تناقضی وجود ندارد و باید معنی واقعی را دریافت.

مثالی برای شما ذكر می‌كنم. داستان بسیار زیبایی است. می‌دانید كه هنوز در شرق،‌ گداها و متكدیانی وجود دارند كه معتقدند درویشند. درویش به معنای منقطع از این عالم است،‌ كه باید لباسی مندرس به تن داشته فاقد خانه و مسكن باشد و این قبیل چیزها. درویشی جوان شنید كه شخصی بسیار مشهور خود را سلطان جمیع دراویش می‌خواند. با خود گفت،‌ "من باید این مرد را ببینم. باید برای زیارت مكان او سفر كنم." پیاده به راه افتاد. او فقط یك دست لباس داشت و چیزی مانند این،‌ قدری بزرگتر،‌ از كمرش آویزان بود كه برای غذا و سایر چیزها استفاده می‌كرد. آنها آن را "كشكول" می نامند. كاسهء گدایی است. چهار ماه طول كشید تا به شهر محلّ اقامت مرد مزبور رسید. وقتی سراغ او را گرفت،‌ گفتند خارج از شهر نزدیك كوه سكونت دارد. از شهر خارج شد و نزدیك كوه اردوگاهی شاهانه دید كه از خیمه‌های ابریشمی تشكیل شده بود. الوارهای محافظ خیمه مزین به علائمی طلایی بود و جمیع میخ‌هایی كه به زمین كوبیده بودند كه خیمه را نگاه دارد از طلا بود. درون خیمه فضایی وسیع با بهترین و زیباترین بالش‌ها وجود داشت و در بالای خیمه مردی با وقار و شكوه تمام جالس بود. خدمه با لباسهای زیبا در رفت و آمد بودند و برای كسانی كه در خیمه حضور داشتند خوردنی و نوشیدنی و هدایا می‌آوردند.

او پرسید،‌ "این مرد كیست؟"

گفتند،‌ "او سلطان دراویش است."

درویش جوان كه كوه و دشت و شهرها را طی كرده بود تا به ملاقات او نائل گردد بسیار متأسف شد. مرد گفت،‌ "چرا این همه راه را به این مكان آمدم؟ من آمدم تا درویشی واقعی را ببینم،‌ كسی كه واقعاً منقطع باشد. در حالی كه او مانند پادشاه زندگی می‌كند."

موقعی كه او داشت در این مورد تفكّر وتأمّل می‌كرد،‌ ناگهان مرد از جای خویش برخاست نزد او آمد و سلام كرد و گفت،‌ "برویم با هم قدم بزنیم." او موافقت كرد.

آنها به راه افتادند،‌ مدتی راه رفتند تا به نهری كوچك رسیدند. پادشاه گفت،‌ "می‌خواهی وضو بگیریم و به نماز بایستیم؟" او موافقت كرد. آنها مشغول وضو گرفتن شدند. مرد كشكولش را به شاخهء درختی آویخت،‌ وضو گرفت و با پادشاه به نماز ایستاد و خیلی خوشحال بود.

بعد،‌ پادشاه گفت،‌ "می‌خواهی با هم به زیارت عتبات مقدّسه برویم؟ شب زیبایی است،‌ مهتاب است و هوا بسیار دلپذیر،‌ برویم." مرد گفت،‌ "بسیار خوب." آنها رهسپار شدند. بعد از نیم ساعت،‌ درویش دوم گفت،‌ "من باید برگردم." پادشاه گفت،‌ "چرا؟" مرد گفت،‌ "كشكولم را روی شاخهء درختی آویزان كرده بودم،‌ فراموش كردم آن را بردارم." پادشاه گفت،‌ "مانعی ندارد،‌ به راهمان ادامه می‌دهیم. به آن نیازی نداری." مرد با سماجت گفت،‌ "خیر،‌ خیر،‌ من به آن احتیاج دارم. این تنها چیزی است كه من دارم و باید آن را داشته باشم." پادشاه گفت،‌ "به تو می‌گویم به آن احتیاجی نداری،‌ به راهمان ادامه می‌دهیم." امّا وقتی اصرار مرد را دید نگاهی به او انداخت و گفت،‌ "حالا درویش واقعی كیست؟" من تمام آن تجمّل را ترك كردم،‌ آن بالش‌ها،‌ آن خیمه‌ها. آن میخ‌های طلا را دیدی. بله درست است. امّا من آن میخ‌ها را در خاك فرو كرده بودم نه در دل پاك و روان تابناك." او به راهش ادامه داد تا به زیارت امّاكن مقدّسه برود و مرد دیگر بازگشت تا تنها شیئی را كه داشت بردارد.

"ملاحظه می‌كنید،‌ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند مقصود حضرت بهاءالله این است. زمانی فرا می‌رسد كه امر الهی به پول شما نیاز دارد. آنقدر شهامت داشته باشید كه دل از مال دنیا بردارید و كریمانه آن را تقدیم كنید،‌ تا امر الهی محتاج نماند. مقصود ایشان این است كه قلب شما نباید به اشیاء دنیوی تعلّق داشته باشد. مسرّت و فرح قلبی شما نباید منوط به اشیاء دنیوی باشد،‌ بلكه باید به سرور قلبی واقعی باشد. دل و جان شما باید از جمیع این اشیاء منقطع باشد. امّا متأسّفانه انسان مانند پسری است كه پدرش همه چیز به او داده است،‌ مزرعه اش را،‌ روستاهایش را،‌ اتومبیلش را،‌ حساب بانكی‌اش را،‌ همه چیز. امّا می‌گوید،‌ "فرزندم،‌ فقط این یكی را برای من بگذار. من به این نیاز دارم." او می گوید،‌ "نه‌ این را بده به من. می خواهم خاكستر سیگارم را در آن خالی كنم."

حضرت بهاءالله در كلمات مكنونه می‌فرمایند،‌ "تمام دنیا را به تو داده‌ام،‌ فقط قلبت را به من بده. فقط همین."[[75]](#footnote-75) ما می‌گوئیم،‌ "خیر این را به تو نمی‌دهیم." و البته وقتی كه قلب را به حضرتش ندادیم،‌ به چیزهای دیگر تعلّق خواهد یافت و ضایع خواهد شد و در این حالت زیرسیگاری دنیا خواهد گشت. در این صورت نوری در آن نخواهد بود و سروری وجود نخواهد داشت. بعد می‌آیند و می‌پرسند،‌ "چرا خانوادهء ما از هم گسسته است،‌ خانهء ما ویران است،‌ جامعهء ما متلاشی است. دنیا را مشقّت و بدبختی فرا گرفته است." از كلّ جهان معدودی بهائی هستند كه به امر مبارك اقبال كرده‌اند و از این معدود هم تعداد كمتری حضرت بهاءالله را واقعاً می‌پذیرند و طبق میل ایشان عمل می‌كنند. چگونه می‌توانیم انتظار داشته باشیم كه جهان سعادتمند باشد؟ این یك نكته بود كه می‌خواستم قبل از ادامهء بحث توضیح دهم.

و نكتهء دوم تجربه‌ای است كه وقتی در عربستان بودم شنیدم و همیشه مدّ نظر من است. همیشه آن را به خاطر دارم و درباره‌اش فكر می‌کنم. بخصوص جوانان خوب است كه این داستان را به خاطر بسپارند. شركتی نفتی دارای دریاچه‌ای بزرگ در مجاورت شركت است كه قیر حاصل از نفت را درون آن تخلیه می‌كند. در طول تابستان این قیر نرم و شل و مانند آب است. امّا در زمستان،‌ قدری سفت می‌شود و مردم می‌توانند در لبهء این چالهء قیر راه بروند،‌ امّا زیاد نمی‌توانند جلو بروند. اطراف این دریاچهء بزرگ روستاهایی چند قرار دارند،‌ دهات و قصبات عربی. یك روز بعداز ظهر دو پسر عرب،‌ موقعی كه می‌خواستند به روستای خود بروند مجبور بودند این دریاچه را دور بزنند. یكی از آنها خواست زرنگی كند و گفت،‌ "من روی این دریاچه قیر راه می‌روم و زودتر به آن طرف می‌رسم." دیگری گفت،‌ "به آن اعتماد نكن. قیر چسبناك است و هرگز از شرّ آن خلاص نخواهی شد." پسر اوّل شروع به راه رفتن روی قیر كرد و گفت،‌ "ببین خیلی سفت و محكم است،‌ بیا" او را تشویق می‌كرد. امّا اندكی كه پیش رفت ناگهان احساس كرد پای چپش به نحو نامحسوسی اندكی فرو رفت. سعی كرد آن را بیرون بكشد ،‌ بعد پای دیگرش اندكی بیشتر فرو رفت و تدریجاً طوری فرو رفت كه نمی‌توانست خودش را بیرون بكشد. پسر دیگر به طرف روستا دوید و نیمه‌شب بود كه به آنجا رسید. مردم را صدا زد. حدود صبح بود كه آنها به او رسیدند. پسر تا اینجا در قیر فرو رفته بود. آنها زنجیر انداختند و نهایتاً از شركت هلیكوپتر آوردند كه زنجیر را بكشد. پسرك فریاد می زد و ناله می كرد گویی تمام اعضاء بدنش را می‌خواستند جدا كنند. آنها نتوانستند او را بیرون بكشند و مجبور شدند بگذارند زنده در قیر فرو برود. از آن زمان به بعد همیشه به گناه‌،‌ به عصیان بشر از پروردگار،‌ مانند همین دریاچه قیر فكر می‌كنم. قدم اوّل بسیار كوچك و ناچیز است. نمی‌توانیم متوجّه بشویم. آنقدر كوچك و بی‌اهمّیت است كه نمی‌توانیم ببینیم. اگر در همان موقع مراقب باشیم،‌ از وجود خداوند آگاه باشیم،‌ به ندای الهی كه در درون ما است پاسخ خواهیم داد و ممكن است از گناه خارج شویم. امّا اگر كلّه‌شق باشیم و بگوئیم،‌ "خیر،‌ اتفاقی نخواهد افتاد،‌" در این صورت بیشتر و بیشتر فرو خواهیم رفت و هیچ چیز نمی‌تواند ما را بیرون بكشد. در این صورت اگر هزار بار هم لوح احمد را تلاوت كنید هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت. ابداً فایده ندارد. چون چسبناكی گناه آنقدر شدید است كه تمام تن انسان را قبل از آن كه بتواند از آن جدا شود،‌ خرد خواهد كرد. بنابراین،‌ همیشه از جاهایی كه بوی وسوسه می‌آید دوری كنید. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند،‌ "در آن لحظه خشیةالله بزرگترین كمك و یاری است و ما را حفظ خواهد كرد." اگر شما اندك عادت نامطلوبی در كودكان مشاهده كردید،‌ همان موقع از آن جلوگیری كنید. عادت به مانند تار عنكبوت است. می‌توانید بلافاصله با حركت دست خود آن را پاك كنید،‌ امّا اگر بگذاریم ادامه پیدا كند و بگوئیم،‌ "بگذاریم پسركم اندكی خوش بگذراند. بگذار دخترم آزاد باشد و راه خود را انتخاب كند"،‌ زمانی فرا می‌رسد كه تار عنكبوت به زنجیر تبدیل شده و شكستن آن غیرممكن است.

مورد دوم و سوم همین چیزها است،‌ عادات بد در زندگی انسان است. در ابتدا،‌ در كودكی بسیار جذّاب و جالب است. هیچیك از شما هرگز بوی افیون به مشامتان نرسیده است. زمانی كه من در جامعه‌ای زندگی می‌كردم كه تریاك می‌كشیدند،‌ بوی آن را احساس كرده‌ام. بسیار بوی خوشایندی دارد. همیشه دلتان می خواهد بوی آن را احساس كنید. امّا اگر امروز ساعت سه بعدازظهر بوی آن را استنشاق كنید،‌ فردا همین ساعت مشتاق آن هستید،‌ آن را می‌خواهید و تدریجاً شخص به آن عادت می‌كند و شروع به مصرف می‌كند و می‌كشد. بیشتر و بیشتر و بیشتر تا آن كه موادّ دارای افیون او را افسرده می‌سازد. چرا در آغاز این قدر لذّت‌بخش است و آنقدر نشئه می‌كند كه مرد جوان می‌گوید،‌ "خوب،‌ حدود یك ماه است كه می‌كشم هیچ اتفاقی برایم نمی‌افتد. یك ماه است همه این مواد مخدّری كه در دانشگاه به من می‌دهند مصرف می‌كنم. بهترین رؤیاها را دارم. درست است. ماه اوّل و ماه دوم هیچ اتفاقی برای او نمی‌افتد. امّا بعدها وقتی كه نزد پزشك می‌رویم و می‌گوییم قلبم درست كار نمی‌كند،‌ ریه ها از كار افتاده،‌‌ غذا هضم نمی‌شود و غیره و غیره‌ معلوم می‌شود. در زندگی نتیجه خیلی دیر حاصل می‌شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند امتحانات هرگز با چهره‌ای نازیبا نازل نمی‌شوند. اگر نازیبا باشند كه می‌ترسید و فرار می‌كنید. همیشه به زیباترین صورت و جذّاب‌ترین وجه ظاهر می‌شوند. ایشان می‌فرمایند امتحانات با زیباترین چهره و با جاذب‌ترین شیوه پدید می‌آیند. به این علّت است كه ناقضین میثاق به‌،‌ نمی‌دانم،‌ شنیع‌ترین وجه نزد نفوس می‌آیند و فقط یكی دو كلمه می‌گویند و بنیاد ایمان را خراب می‌كنند. به این علّت است كه حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند كه نَفَس ناقضین هم خطرناك است.

یكی از زائرین از حضرت ولی محبوب امرالله سؤال كرد،‌ مولای محبوب،‌ می‌توانم با عمویم ملاقات كنم؟ او ناقض میثاق است." حضرت ولی امرالله فرمودند،‌ "خیر او ناقض میثاق نیست،‌ بلكه نَفَس یك ناقض میثاق بر او اثر گذاشته است." او هرگز با عمویش ملاقات نكرد. دانستن این نكته برای ما خیلی مهم است،‌ خیلی اهمیت دارد.

حالا یك داستان دیگر در مورد غیبت برایتان تعریف كنم. می‌دانید موقعی كه در آلمان بودم،‌ شخصی مرا به خانه‌اش دعوت كرد. عدهء زیادی مهمان بودند. به من گفت زودتر بروم و ساعت 11 آنجا باشم. من رفتم. او شروع كرد پشت سر یكی دو نفر از احبّاء غیبت كردن. من نمی‌خواستم گوش بدهم و بلافاصله گفتم،‌ " می دانید،‌ دو ماه است در فنلاند،‌ سوئد،‌ نروژ و آلمان سفر می‌كنم و هوای اینجا برای من كه از عربستان می‌آیم خیلی سرد است. هنوز نتوانسته‌ام حمّام كنم. در منزل حمام خوبی دارید؟"

گفت،‌ "بله‌ حمام برقی و هر چه كه لازم داشته باشید."

گفتم،‌ "می‌توانم استفاده كنم؟"

گفت،‌ "بله".

به حمّام رفتم و آنجا ایستادم و هنوز می‌ترسیدم با توجّه به هوای سرد بیرون حمام كنم. آنقدر ایستادم تا صدای كسانی را كه می‌آمدند شنیدم و از حمام بیرون آمدم. به این ترتیب از شرّ غیبت خلاص شدم. یك بار در مدرسهء تابستانه این داستان را برای جوانان تعریف كردم. پسری بلند شد و پرسید،‌ "خوب،‌ اگر گروهی مشغول غیبت كردن باشند و فقط یك حمام وجود داشته باشد چه باید كرد؟" (خنده حضار). من عمداً این موضوع را به جوانان می‌گویم و پیشنهاد می‌كنم راه‌ها و بهانه‌های دیگری پیدا كنند. خوب،‌ امیدوارم این توضیح در مورد كلمات مكنونه و پیشنهادهای خاضعانه در مورد مطالعه به یاران كمك كند مطالب دیگری را در این كتاب بسیار عالی حضرت بهاءالله،‌‌ جواهر بسیار گرانبها كه از قلم مبارك نازل شده،‌ پیدا كنند و سفر روحانی برای وصول به كمال را شروع كنند و به جایی برسند كه همه واقعاً با یك چشم ببینیم و با یك گوش بشنویم و یك مسیر را در روی زمین طی كنیم،‌ كلام الهی را بشنویم و در بحر محبّت الله غرق شویم. در این صورت هرگز فقدان یكدیگر را احساس نخواهیم كرد،‌ همیشه با هم خواهیم بود؛ هر جا كه زندگی كنیم،‌ همیشه با هم خواهیم بود.

حالا اگر سؤالی دارید بسیار خوشحال خواهم شد كه مطرح كنید،‌ چه در این خصوص باشد یا دربارهء هر موضوع دیگری كه بتواند به ما كمك كند.

س- سؤالی دربارهء انتصاب‌های حضرت ولی امرالله مطرح شده كه قسمتی از آن در پیام‌های بیت‌العدل اعظم به هلند ذكر شده است،‌ ولی شاید این سؤال كمكی بكند.

ج- وقتی الواح وصایای حضرت مولی‌الوری را زیارت می‌كنید،‌ متوجّه می‌شوید كه حضرت ولی امرالله دو انتصاب را می‌بایست انجام می‌دادند. یكی انتصاب جانشین و دیگری تعیین ایادی امرالله. در الواح وصایا هیچ انتصاب دیگری ذكر نشده‌ فقط همین دو مورد است. ولی امر باید جانشین خود و ایادی امرالله را تعیین كند. برای انتصاب ایادی امرالله حضرت عبدالبهاء هیچ شرطی قائل نشده‌اند. ایشان نمی‌فرمایند چه نوع نفوسی را حضرت ولی امرالله باید به عنوان ایادی امرالله منصوب كنند. ایشان حضرت ولی امرالله را مطلقاً مختار و آزاد گذاشته‌اند،‌ از هر كشور،‌ از هر نژاد،‌ در هر سنی،‌ با هر كیفیتی،‌ هر چه كه ایشان بخواهند و به این علّت است كه ایشان انتخاب كردند و هرگز كسی نمی‌تواند سؤال كند كه چرا فلانی ایادی امرالله شد و فلان كس نشد. مشاهده می‌كنید كه ایشان به اختیار خود نفوسی را انتخاب كردند. خیلی واضح است. جمیع ایادی امرالله را بررسی كنید،‌ متوجّه این قضیه خواهید شد. امّا در مورد تعیین جانشین،‌ حضرت عبدالبهاء چهار دیوار دور حضرت ولی امرالله كشیدند. چهار دیوار. اوّل،‌ فرزند ارشد ایشان باید ولی امر شود،‌ ولد بكر. بعد فرمودند كه اگر این یكی واجد شرایط لازم نباشد،‌ حضرت ولی امرالله باید غصن دیگری را انتخاب كنند. این غصن دیگر باید در سلاله حضرت ولی امرالله‌ یعنی شوقی افندی باشد. چهارم آنكه نه نفر ایادی امرالله باید این انتصاب را تصویب كنند. برای انتصاب ایادی امرالله هیچ شرطی وجود ندارد،‌ امّا حضرت عبدالبهاء برای حضرت ولی محبوب امرالله‌ چهار شرط تعیین كردند: (1) ولد بكر ایشان باید ولی امر شود؛ (2) اگر واجد شرایط نباشد،‌ حضرت عبدالبهاء می فرمایند حضرت ولی امرالله غصن دیگری را انتخاب كند؛ (3) امّا این غصن دیگر باید از نسل حضرت شوقی افندی،‌ از سلالهء حضرت شوقی افندی باشد. این در الواح وصایا ذكر شده‌ نگاه كنید ملاحظه خواهید كرد. این غصن دیگر باید از سلالهء حضرت شوقی افندی باشد و وقتی كه منصوب شد،‌ (4) نه ایادی امرالله باید او را تأیید كنند،‌ یا اكثریت این نه نفره. حضرت ولی امرالله نفر اوّل و دوم را نداشتند و هیچ اتفاقی نیفتاد. چكار كردند؟ حضرت ولی امرالله چه كردند؟ چه می‌توانستند بكنند؟ آیا می‌توانستند قوانینی را كه حضرت عبدالبهاء وضع كرده بودند نقض كنند؟ هرگز این كار را نمی‌كردند. اگر این كار را می‌كردند آخرین نفری بودند كه در دنیا چنین كاری می‌كرد یا حتّی فكرش را می‌كرد. در این صورت در این مورد سكوت،‌ سكوت مطلق،‌ اختیار كردند و ما معتقدیم كه حضرت ولی امرالله مصون از خطا بودند. مصون از خطا یعنی كردار ایشان،‌ گفتار ایشان،‌ بیان ایشان و سكوت ایشان همیشه مصون از خطاست. سكوت ایشان هم از خطا مصون است.

حالا،‌ چرا ما كسانی را كه از این حدود تجاوز می‌كنند ناقض میثاق یا شكنندهء عهد می‌گوییم؟ چون آنها این قانون را نقض می‌كنند و دیوارهایی را كه مولای محبوب،‌ حضرت ولی امرالله وضع كرده‌اند،‌ می‌شكنند. به این علّت است كه به آنها ناقض میثاق گفته می‌شود و حضرت ولی امرالله اغلب می‌فرمودند كه جمیع قوانین و مقررات وضع شده در الواح وصایای حضرت عبدالبهاء كاملاً اجرا خواهد شد و هر آنچه كه تعیین نشده بیت‌العدل اعظم وضع خواهند كرد. حالا،‌ بیت‌العدل اعظم الواح وصایا را به طور كامل مطالعه كرده و دریافته‌اند كه هیچ شرطی پیش‌بینی نشده كه اگر حضرت ولی امرالله پسر نداشتند چه باید كرد. حضرت عبدالبهاء هیچ شرطی را پیش بینی نكرده‌اند و بیت‌العدل هم مایل نبودند به الواح وصایا چیزی بیفزایند. اسراری در اینها نهفته است كه ما درك نمی‌كنیم. هزاران راز و رمز نهفته است. در زمان حضرت ولی محبوب امرالله یك بهائی ایرانی بود كه به هر جا كه می‌رفت به احبّاء می‌گفت بروید و حضرت شوقی افندی را زیارت كنید كه ایشان آخرین كسی هستند كه ما داریم. ما ولی امرهای دیگری نخواهیم داشت. حتی محفل روحانی ملّی ایران او را احضار كردند و گفتند،‌ "چرا چنین مطالبی را پخش می‌كنی؟ هرگز نباید این صحبت ها را بكنی." بعد این اتفاق افتاد و آنها متوجّه شدند كه حق با او بوده است. شما می‌توانید آثاری از آن را در احادیث اسلامی نیز ملاحظه كنید. خیلی روشن است. كاملاً واضح.

س- می‌توانید در مورد نشانه‌های موجود در احادیث اسلامی توضیحی بدهید؟

ج- خیلی زیاد است. حیرت آور است. فقط به یكی از آنها اشاره می‌كنم. ششصد سال قبل مردی در حوالی عكّا می‌زیست كه در اسپانیا متولد شده بود. او بزرگترین فیلسوف عرب و بزرگترین عارف زمان خود بود. در نتیجه قرنها بعد كتابهای او هنوز به عنوان بزرگترین منبع فلسفهء اسلامی مطالعه می‌شود. او آنقدر مهم بود كه وقتی حضرت بهاءالله شروع به نزول الواح نمودند،‌ بسیاری از مردم ایشان را متّهم می‌كردند و می‌گفتند ایشان از كلام ابن عربی[[76]](#footnote-76) استفاده كرده‌اند. در یكی از اشارات بسیار زیادش به حضرت بهاءالله نوشت: تمام همراهان و پیروان قائم موعود كشته خواهند شد به جز یكی از آنها كه چهره او در دشت عكّا به جمال ابهی خواهد درخشید. كلمهء "ابهی" را او استفاده كرد. چهره او با جمال ابهی در دشت عكّا خواهد درخشید. غصن او هیكل خداوند را خواهد ساخت. بعد از او،‌ پسر جوانی بر مسند جالس خواهد شد كه حرف اوّل نامش "ش" است و قریب سی ساله خواهد بود. بعد از او تمام جهان به خداوند توجّه خواهند كرد. آیا واضح‌تر از این می‌شود بیان كرد؟ در اینجا كسی را نمی‌بینم كه عربی بداند والاّ اصل كلام او را ذكر می‌كردم.

س- حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند از زمانی كه خداوند بوده انسان كامل وجود داشته است. بعد می‌فرمایند این انسان هر انسانی نیست. آیا ایشان تلویحاً اشاره می‌كنند كه انسان كامل مظهر ظهور است و مخلوقات خداوند،‌ مانند انسان،‌ از وقتی كه خدا بود وجود داشته اند؟

ج- بله. ‌ مرا ببخشید،‌ یك كلام دیگر در این خصوص عرض كنم و بعد جواب شما را خواهم داد در اشارهء دیگر نقشهء الهی وجود دارد كه فراموش كردم به شما بگویم. هوراس هولی به حضرت ولی امرالله می‌نویسد در آمریكا كسانی هستند كه مدّعی‌اند هدایت خاصّ از خداوند دریافت می‌كنند. به آنها چه باید گفت. حضرت ولی امرالله می‌فرمایند،‌ "این مكتوب مرا در اخبار امری آمریكا درج كنید و به آنها بفهمانید كه هدایت الهی امروز به واسطهء ولی امر و در آینده به واسطهء بیت‌العدل اعظم به بشر عنایت خواهد شد." ملاحظه می‌كنید كه چقدر واضح است. امروز،‌ و در آینده از طریق بیت‌العدل اعظم. این نشانهء دیگر است. نشانه سوم این است كه وقتی حضرت ولی امرالله جهاد كبیر اكبر روحانی جهانی را اعلام كردند فرمودند كه این مقدّمه‌ای بر نقشه‌های آینده است كه توسط بیت‌العدل اعظم به جریان انداخته می‌شود. ایشان نمی‌فرمایند توسّط ولی امر،‌ بلكه می‌فرمایند به وسیله بیت‌العدل اعظم.

حال،‌ میل دارم كلام دقیق حضرت مولی‌الوری را داشته باشم. و این نكته صحیح است كه حضرت مولی‌الوری فرمودند از زمانی كه خدا وجود داشته‌ انسان هم توسط او خلق شده است. زیرا ایشان می‌فرمایند كه نمی توان پادشاه را بدون قلمرو حكومتی و سربازان و غیره تصوّر نمود. بنابراین خدا باید خلق داشته باشد. در مورد انسان كامل،‌ من نمی‌دانم. این بیان را نخوانده‌ام. در كجا چنین بیانی فرموده اند؟ در یادداشتهای زائرین است یا در یكی از الواح مباركه؟[[77]](#footnote-77)

س ـ فكر می كردم در یكی از الواح است،‌ می جویم شاید آن را پیدا كنم.

س ـ گاهی در بیوت تبلیغی گفته می‌شود که یکی از دلایل هر پیغمبری این است که از نسل حضرت ابراهیم باشد و این مورد در خصوص بودا،‌ کریشنا،‌ و زرتشت موافق به نظر نمی‌رسد.

ج ـ می‌دانید که وقتی در بیوت تبلیغی دربارهء امر مبارک صحبت می‌‌کنیم،‌ باید در مورد قدم اوّل که به سوی مبتدی برمی‌داریم دقّت کنیم. مبلّغین بزرگ امر این نکته را چگونه توضیح می‌دهند؟ آنها فرصت زیادی به مبتدی می‌دهند که ابتدا صحبت کند. ما هم همین کار را انجام بدهیم. بگذارید هر آنچه که در دل دارند بیرون بریزند،‌ بگذارید خودشان را تخلیه کنند. وقتی خودشان را تخلیه می‌کنند،‌ می‌توانید به آنها دسترسی پیدا کنید. بعد،‌ لطفاً همیشه‌ بدون ادنی تغییر،‌ با معیارها شروع کنید. مقصود من از معیارها این است: از مبتدی خود بپرسید با چه معیاری حضرت موسی را به عنوان پیامبر خدا پذیرفت؛ حضرت عیسی را و حضرت محمّد را چگونه پیامبر الهی قبول کرده است؟ چه معیارهایی دارد؟ این مهم‌ترین کاری است که باید انجام دهیم. یعنی با معیارها شروع کنیم. حال،‌ وقتی که به معیارها می‌رسید متوجّه می‌شوید چنین معیاری وجود ندارد که پیامبر از نسل حضرت ابراهیم باشد؛ صحّت ندارد. زیرا حضرت ابراهیم یک سلسله از پیامبران را بنیان گذاشت و طبق تاریخ و آثار حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء سلسله‌های زیادی از پیامبران وجود دارند که در تاریخ عالم انسانی گم شده‌اند. آثار و نشانه‌های بسیار محو و کمرنگی از تاریخ عالم انسان باقی مانده است. فی‌المثل،‌ چگونه می‌توان گفت حضرت زرتشت از نسل حضرت ابراهیم است؟ و زرتشت نیز یکی نبود. حضرت باب می‌فرمایند سی پیامبر در یکی از نقاط ایران زرتشت خوانده می‌شدند که قرنها یکی بعد از دیگری ظاهر شدند؛ این یک سلسله از پیامبران است. این معیار نیست. مبنای غلطی برای شروع است. علاوه بر آن،‌ این دلیلی برای اثبات مظهریت ظهورِ حضرت بهاءالله نیست. ما نمی‌گوییم حضرت بهاءالله مظهر ظهور الهی هستند چون از نسل حضرت ابراهیم‌اند. خیر. ایشان مظهر ظهور الهی هستند،‌ همین. حضرت بهاءالله می‌فرمایند شما باید انبیاء را به خودشان بشناسید،‌ همانطور که خورشید را به وجود خودِ خورشید می‌شناسید. خورشید اینجا است. بنابراین این خورشید است. همین.

س ـ جناب فیضی،‌ بسا از اوقات در بیوت تبلیغی مفهوم جفت و قرین ذاتی[[78]](#footnote-78) تبلیغ می‌شود. ممکن است بفرمایید آیا این موضوع صحّت دارد یا خیر؟

ج ـ فکر می‌کنم منشأ این تفکّر در اثر برداشت و درک نادرست از بیان فارسی حضرت عبدالبهاء و ترجمهء غلط مترجم باشد. می‌دانید در فارسی وقتی که زن و مردی،‌ زن و شوهری،‌ در کمال اتّحاد و وفاق با هم زندگی کنند،‌ می‌گوییم گویی از ازل با یکدیگر و برای یکدیگر ساخته شده‌اند. این صرفاً تعریف و بیان احساس است. شاید حضرت عبدالبهاء جایی آن را بیان کرده باشند و شنوندگان آن را حمل بر ظاهر کرده باشند که آنها برای یکدیگر ساخته شده‌اند،‌ پس قرین ذاتی یکدیگر هستند و آنها را جفت و قرین ذاتی بخوانند. این صحیح نیست. هر کسی هویت خویش و موجودیت خویش را دارد و هیچ نصّی در این خصوص مطلقاً وجود ندارد. اگر ما بخواهیم این موضوع را وارد امرالله کنیم،‌ بسیاری از خانواده‌های ما نابود خواهند شد. مثلاً زنی عاشق مردی غیر از شوهر خود می‌شود و می‌گوید قرین ذاتی خود را پیدا کرده است [خندهء حاضرین] و می‌گوید،‌ "این در امر الهی وجود دارد،‌ تقصیر من نیست." [خندهء حاضرین] این موضوع صحّت ندارد و نباید در جلساتی که ما با مبتدی صحبت می‌کنیم مطرح شود. ما فقط دربارهء امر حضرت بهاءالله باید با مبتدی‌ها صحبت کنیم و ثابت نماییم که حضرت بهاءالله مظهر ظهور الهی هستند. حتّی اگر مبتدی از شما این قبیل موضوعات را سؤال کند،‌ بگویید که این جلسه برای مقصودی خاصّ تشکیل شده و آن این است که ببینیم آیا حضرت بهاءالله مظهر ظهور الهی هستند یا خیر. بعد،‌ وقتی که این موضوع ثابت شود یا ما به نتیجهء مشخّصی دربارهء آن برسیم،‌ دربارهء سایر موضوعات صحبت خواهیم کرد. سؤال دیگری هست؟

س ـ اگر شما از مسیحیان سؤال کنید که معیارشان چیست،‌ بدون استثناء خواهند گفت قیام از میان مردگان. با این موضوع چگونه برخورد می‌کنید؟

ج ـ صحیح است. مقصود من از معیار این بود که آیا حضرت مسیح فرمود دلیل پیغمبری من این است که با این جسد خود از میان مردگان بر خواهم خاست؟ می‌دانید،‌ مقصود من از معیار این است. مثالی برایتان ذکر کنم. فرض کنید می‌خواهیم این فرش را بخریم. فرض کنید در اینجا فرشی وجود دارد و ما قصد داریم آن را بخریم. در اینجا فروشنده‌ای وجود دارد. شخصی که می‌خواهد بفروشد با دست خود آن را اندازه می‌گیرد و می‌گوید مثلاً 10 فوت در 5 فوت است. کسی که می‌خواهد بخرد آن را مجدّداً با دست خود وجب می‌کند و می‌گوید خیر،‌ این 8 فوت در 3 فوت است. هر دو حق دارند. زیرا هر دو معیار خود را به کار می‌برند. چه چیزی این مشکل را حلّ می‌کند؟ آنها یک قطعه چوب می‌آورند. این قطعه چوبِ درجه‌بندی شده مشکل را حلّ خواهد کرد. مرجعیت این چوب از چیست؟ بهای آن که 3 یا 4 سنت بیشتر نیست. مرجعیت دولت است که حامی‌آن است،‌ زیرا دولت می‌گوید که این یک متر است. هر دو نفر آن را قبول می‌کنند و می‌گویند مثلاً فرش 5\*10 فوت است و فرش به فروش می‌رسد.

حال،‌ ابتدا بین خودتان و مبتدی معیاری را تعیین کنید که هر دو آن را قبول داشته باشید. این روش مبلّغین قدیمی‌ما بود. من آنها را دیده‌ام،‌ به تماشا نشسته‌ام. مدّت سه ماه این مبلّغ ساکت می‌نشست و مبتدی دربارهء بسیاری از موارد مختلف حرف می‌زد،‌ حرف می‌زد،‌ و حرف می‌زد. عاقبت مبلّغ می‌گفت،‌ "عزیز من،‌ شما هیچ معیاری به من ندادید که چرا حضرت محمّد را پیامبر الهی می‌دانید." طرف مقابل می‌گفت،‌ "بسیار خوب. ولی الآن خیلی دیر است،‌ باشد هفتهء بعد." هفتهء بعد می‌آمد و همین حالت تکرار می‌شد. نهایتاً مبلّغ در جایی حرف او را قطع می‌کرد و مبتدی می‌گفت مثلاً "حضرت محمّد جذّاب‌ترین مرد جهان بود." بعد،‌ مبلّغ می‌گفت،‌ "شما در قرآن به من نشان بده که پیامبر باید جذّاب‌ترین مرد جهان باشد." او نمی‌توانست. بنابراین،‌ این معیار نیست. به این ترتیب یک به یک بحث و کلام انبیاء پذیرفته می‌شد.

داستان بسیار جالبی را برایتان تعریف کنم. در خانهء یکی از احبّاء بیت تبلیغی دایر بود. فرض کنید این بیت تبلیغی باشد. شخصی می‌آمد و همیشه خارج از اطاق در حیاط می‌نشست و وارد اطاق نمی‌شد. هر چه مبلّغ می‌گفت،‌ او به حضرت بهاءالله لعنت می‌فرستاد و بد و بیراه می‌گفت. این وضعیت یک هفته‌ دو هفته‌ یک ماه‌ دو ماه‌ سه ماه تکرار شد. یک شب مبلّغ عصبّانی شد،‌ روی دو زانو نشست و شروع کرد به لعنت کردنِ حضرت محمّد و گفت،‌ "سه ماه تو به حضرت بهاءالله لعنت فرستادی،‌ حال بگذار من حضرت محمّد را لعن کنم. وقتی این کار را کرد،‌ مرد وارد اطاق شد،‌ نشست و گفت،‌ "یک فنجان چای به من بدهید." فنجانی چای به او داد. مرد گفت،‌ "حالا از اوّل اوّل دوباره شروع کنید." مبلّغ شروع به صحبت کرد. آخر شب او از مبتدی پرسید که چرا تغییر حالت داد. گفت،‌ "قبل از آمدن به اینجا نزد آخوندی رفتم و گفتم که می‌خواهم به جلسهء بهائی‌ها بروم و حالا مطلبی می‌خواهم که بتوانم با آنها مبارزه کنم. آخوند گفت،‌ «من معیاری به تو می‌دهم. تو بهاءالله را لعن کن،‌ چون در قرآن آمده اگر پیامبری را لعن کنی،‌ سقف بلافاصله پایین می‌آید.» حالا فهمیدم که این معیار نیست."

وقتی شما آثار انبیاء را مطالعه می‌کنید متوجّه می‌شوید که همهء آنها یک مطلب را بیان می‌کنند و با این مثال می‌توانید ظهور تدریجی جمیع انبیاء را درک کنید. وقتی از حضرت موسی سؤال شد،‌ "چگونه انبیاء حقیقی را از پیامبران دروغین تشخیص دهیم؟" ایشان چه جواب دادند؟ ایشان فرمودند،‌ "هرگز از درخت هلو انگور به عمل نمی‌آید." به خاطر داشته باشید که این جواب حضرت موسی بود. آنها از حضرت عیسی سؤال کردند،‌ "انبیاء کذبه را چگونه بشناسیم؟" فرمودند،‌ "از درختانشان بشناسید." توجّه می‌فرمایید چگونه تدریجاً پیش می‌رود؟ حالا به درخت تبدیل شده است،‌ "آنها را از میوه‌هایشان بشناسید." آنها از حضرت محمّد سؤال کردند؛ فرمودند،‌ "کلام حقیقی خداوند مانند درختی است که در زمین غرس شده‌ رشد می‌کند،‌ شاخ و برگ به عمل می‌آید. از برگ و میوه پوشیده می‌شود. امّا کلامی‌که از آنِ خداوند نباشد،‌ مانند شاخهء خشکی است که درون خاک فرو کنید. ابداً رشد نخواهد کرد."

ملاحظه می‌کنید،‌ هر سه نفر آنها از عالم نبات مثال زدند. امّا تدریجاً همان تعریف را ارتقاء بخشیدند. وقتی از حضرت بهاءالله در این خصوص سؤال شد،‌ فرمودند که کلام حقیقی خداوند مانند شئ زنده است؛ رشد می‌کند و بر جهان تأثیر می‌گذارد. کلام الهی رشد می‌کند و بر عالم تأثیر می‌گذارد. ایشان فرمودند،‌ مقصودشان از تأثیر بر جهان این است که آنچه امروز مردم با آن مخالفند در آینده همین کلمات را بیان خواهند کرد. ایشان فرمودند که در آینده به اینها نیاز داریم. این تأثیر و نفوذ کلام الهی است.[[79]](#footnote-79)

یادم می‌آید که یک بار در اخبار امری آمریکا خواندم که نمایندگان بهائی در زمرهء نفوسی بودند که در کنفرانسی آموزشی در آمریکا شرکت کردند. آنها گزارش دادند که تمام شرکت‌کنندگان دیگر تقریباً از همان اصطلاحاتی که بهائیان استفاده می‌کنند برای بیان نقطه نظرات خود در خصوص تعلیم و تربیت استفاده کردند. بعد،‌ این دو نمایندهء بهائی نگاهی به یکدیگر انداخته گفتند،‌ "دیگر جایی برای صحبت کردن ما باقی نمانده؛ هر آنچه که اصول تعلیم و تربیت بهائی بود سایرین بیان کردند." دیگری جواب داد،‌ "اینها در هوا موجود است." من همیشه این کلام را به خاطر دارم. قلوب دریافت می‌‌کنند و جواب می‌دهند. زمانی فرا خواهد رسید که شما موضوعی واحد،‌ یعنی جمیع اصول امری را،‌ از همه خواهید شنید. این اصلی است که حضرت مسیح بنیاد نهاد که شما باید آنها را از میوه‌هایشان بشناسید. حضرت مسیح هیچ معیار دیگری تعیین نفرمود و اگر آنها به کتابشان متمسّک باشند،‌ شما هیچ معیار دیگری نخواهید داشت.

س ـ آیا ممکن است اشارتی را که در کلمات مکنونه در خصوص مظهر ظهور آینده شده است بیان بفرمایید؟

ج ـ بله. در آن قسمت از کلمات مکنونه که ایشان می‌فرمایند جمال قدم ظاهر شد و دربارهء رنجها و آلام خود توضیح داد؛ حضرتش حرف اوّل و دوم را توضیح داد. قبل از آن که به حرف سوم برسد،‌ امر به توقّف صادر شد و دیگر کلامی‌گفته نشد.[[80]](#footnote-80) حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند این حروف که توسّط حضرت بهاءالله بیان شده در وصف آلام و رنجهای هیکل مبارک بوده و ایشان بیش از آن نمی‌توانستند بیان کنند.[[81]](#footnote-81) حضرت ولی امرالله فرمودند این بیان به مظهر ظهور آتی راجع است که داستان را به پایان خواهد برد؛ حرف سوم را او توضیح خواهد داد.[[82]](#footnote-82) این دلیلی واضح و کامل است که بهائیان معتقدند در آینده مظاهر ظهور دیگری ظاهر خواهند شد؛ مثل سایر ادیان نیست که می‌گویند دیانت آنها آخرین است و دیگر دیانتی ظاهر نخواهد شد.

س ـ در مورد درختان،‌ موضوع خیلی جالب است،‌ زیرا رسول الهی شجرهء حیات است،‌ اینطور نیست؟ آیا حضرت محمّد به شجرهء زقّوم در مقابل آن اشاره نفرموده‌اند؟

ج ـ بله‌ زقّوم تلخ‌ترین چیزها است؛ میوه‌ای سمی‌و تلخ دارد و بوته‌اش پر از خار است و در بیابان سبز می‌شود. حضرت محمّد می‌فرمایند این شجره برای مشرکین و کافرین است. ما می‌گوییم درخت حیات،‌ یا کلام الهی،‌ میوه‌های ارزنده به بار می‌آورد و آن یکی میوه‌های تلخ عرضه می‌کند. آن یکی،‌ مانند دیانت الهی،‌ مردم را در ظلّ خداوند،‌ یعنی خیمهء امن،‌ مجتمع می‌سازد،‌ و مسلک‌های دیگر دنباله‌رو امیال و شهوات بشرند که می‌گویند،‌ "بگذارید انسان مانند حیوان آزاد باشد."[[83]](#footnote-83) میوهء آنها ابتدا شیرین است،‌ امّا نهایتاً تلخ‌ترین میوه‌ای خواهد بود که انسان تا کنون چشیده است.

س ـ مانند اصطلاح دیگری است که استفاده می‌شود،‌ یعنی افسنتین؟[[84]](#footnote-84)

ج ـ بله.

س ـ در بیوت تبلیغی و در بحث‌هایی که بین خودمان وجود دارد،‌ به نظر می‌رسد در مورد "بلای عظیم" ابهام و اشتباه زیادی وجود دارد. آیا ممکن است در این خصوص قدری صحبت نمایید؟

ج ـ در سایر جوامع نیز این سؤال مطرح و برداشت‌های نادرست زیادی از آن شده است. ما نباید اوقات گرانبهای زندگی خود را به تفکّر دربارهء معنای بلای عظیم و مصیبت عظمی‌ و آنچه که رخ خواهد داد و غیره و غیره تلف کنیم،‌ زیرا برای رشد و تکامل روحانی ما ضرر دارد. در آثار بهائی آنقدر نکات دلچسب و دلپذیر وجود دارد که مائدهء حیات است که ما باید به جای اینها که برای ما زیانبار هستند از آنها استفاده کنیم. حضرت بهاءالله می‌فرمایند بلائی ناگهانی به علّت عصیان اهل عالم بر آنها نازل خواهد شد. مقصود ایشان چنین نبوده که خداوند انتقام‌جو است یا خداوند اهل تلافی است. هیکل مبارک قانون الهی بر وجه ارض،‌ بل در عالم وجود،‌ را توضیح می‌دهند. ایشان صرفاً به بیان قانون الهی می‌پردازند. ایشان ابداً نمی‌فرمایند که خداوند انتقام خواهد گرفت. خداوند بسیار مهربار و رئوف است. امّا مقصود ایشان این است که نیروگاه برقی وجود دارد؛ گروهی از اطفال را دارید که در اینجا به بازی مشغولند و مهربان‌ترین معلّم کسی است که آنها را جمع می‌کند و می‌گوید،‌ "بچه‌ها،‌ اگر شما دستتان را به اینجا وارد کنید،‌ برق شما را می‌گیرد." او باید این نکته را ابتدا به آنها بگوید. آیا این انتقام است؟ خیر،‌ شما نتیجهء این عصیان و سرکشی را به آنها گوشزد می‌کنید که اگر اطاعت نکنند چه اتّفاقی می‌افتد. همین موضوع در مورد هشدارها و اخطارهای حضرت بهاءالله مصداق دارد. اگر عالم انسانی عصیان ورزد،‌ این اتّفاق می‌افتد. هدف از اعلامیه‌ای که امسال داشتیم و هنوز داریم چه بود؟ هدف این بود که حضرت بهاءالله الواحی خطاب به این رهبران و ملوک و حکّام عالم نازل کرده فرمودند،‌ "من نصایح الهیه را به شما می‌دهم. اگر کلام من و اندرز مرا طلب کنید و در سبیل الهی قدم بردارید در امنیت به سر خواهید برد.[[85]](#footnote-85) والاّ،‌ نتایج و عواقبش آنقدر شدید خواهد بود که از سلطه و اختیار شما خارج خواهد شد. بلا از شش جهت شما را احاطه خواهد کرد. این بیان ایشان خطاب به آنها بود،‌ یعنی حکم الهی.

حضرت بهاءالله نکتهء بسیار جالبی را بیان کردند. ایشان فرمودند،‌ "وقتی که وارد شهر استانبول شدم،‌ حکّام جهان را مشاهده کردم که مانند کودکان با گِل و لای بازی می‌کردند."[[86]](#footnote-86) فقط فکر کنید از چه مقام بلند و والایی و از چه افق منیعی حضرت بهاءالله صحبت می‌کردند و طرف خطاب ایشان چه کسانی بودند. چه مصیبتی بدتر از این که ما اکنون دچارش هستیم! دیگر چه انتظاری داریم؟ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند کلّ هیأت عالم بشری ناشنواست،‌ چشمها نابیناست،‌ قادر به مشاهده نیست و گوشها قادر به شنیدن نه؛ خونش مسموم است و مردم واقعاً درهم‌شکسته و خسته‌اند. تنها امری که سبب احیاء آنها می‌شود و روح حیات بار دیگر در آنها می‌دمد،‌ روح این دیانت الهی است که سریع،‌ترین و اوّلین و فوری‌ترین نیاز این هیکل مردهء عالم انسانی است.

این مصیبت همان چیزی است که برای بشریت امروز رخ داده است. دیگر انتظار چه امری را داریم؟ وقتی فرزندانمان را به این مدارس و دانشگاه‌ها می‌فرستیم،‌ دیگر چه انتظاری داریم؟ پسر بیست‌ساله‌ای نزد معلّمش می‌رود و می‌گوید،‌ "من نمی‌توانم حواسم را متمرکز کنم." معلّم می‌گوید،‌ "بسیار خوب،‌ تو باید دو سه تا دوست دختر داشته باشی که بتوانی با آنها آزادانه معاشرت کنی." بچّه‌های ما در دست این افراد هستند که ابداً معتقد نیستند که این اطفال سرّ الهی هستند،‌ گنجینه‌های خداوندند؛ و ما می‌نشینیم و دربارهء بلایا صحبت می‌کنیم. به این علّت است که حضرت عبدالبهاء به یکی از مبلّغین بزرگ می‌فرمایند،‌ "اگر می‌دانستی چقدر دنیا محتاج این تعالیم است،‌ هرگز نمی‌خوابیدی،‌ ابداً آب نمی‌نوشیدی،‌ غذا هرگز نمی‌خوردی،‌ و به جای آن تبلیغ می‌کردی،‌ تبلیغ می‌کردی،‌ و تبلیغ می‌کردی." هر چه بیشتر تبلیغ کنیم جنود نور بیشتری در این جهان خواهیم داشت و از میزان این مصیبات کم خواهد شد. این بود مقصود هیکل مبارک. لطفاً اینقدر به یادداشت‌های زائرین تکّیه نکنید،‌ زیرا حضرت ولی امرالله به هر یک از زائرین طبق اوضاع و احوال و در جواب سؤالاتشان بیاناتی می‌فرمودند. ما نمی‌دانیم سؤالات چه بودند،‌ امّا بعضی از جواب‌ها دچار این گرفتاری و اشکال می‌شوند و سعادت ما،‌ سرور ما،‌ و زندگی ما را خراب می‌کنند.

لطفاً به خاطر داشته باشید که حضرت بهاءالله فرموده‌اند زمانی خواهد رسید که از هر گوشهء جهان فریاد "لبّیک اللّهمّ لبّیک" را خواهید شنید. زمانی خواهد رسید که هیچ صدایی جز ادعیهء این امر مبارک به آسمانها فرا نخواهد رفت. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند بزودی زمانی خواهد رسید که مردم به سوی شما خواهند شتافت،‌ مانند بیمارانی که در جستجوی اطبّاء و پزشکانند. آنها همانند مجروحانی که طالب شفا و درمانند نزد شما خواهند آمد. آنها حتّی شتابان به سوی شما خواهند آمد که برای رهبرانشان طلب بخشش کنند. چرا ما دربارهء اینها فکر نمی‌کنیم؟ چرا دربارهء این بیانات زیبای حضرت عبدالبهاء و حضرت بهاءالله که به ما اینقدر امید می‌بخشند،‌ تسلّی می‌دهند،‌ اینقدر به تلاش‌هایمان قوّت می‌بخشند،‌ امور اداری ما را تقویت می‌کنند،‌ جمع‌های روحانی ما را پربار می‌کنند،‌ فکر نمی‌کنیم؟ اینها همه چیز را بهتر می‌کنند،‌ جوّ را از جمیع افکار تیره و تار پاک و پاکیزه می‌کنند. این اعتقاد من دربارهء این کلام است و هرگز،‌ بخصوص در میان مبتدیان،‌ در این مورد بحث نمی‌کنم. این مطلبی نیست که بشود دربارهء آن بحث کرد،‌ چون هیچ متنی در آثار مبارکه دربارهء آن نداریم. فقط یادداشت‌های زائرین است و بس و یادداشت‌های زائرین هم معمولاً به علّت موقعیت‌های مختلفی که حضرت ولی امرالله با زائرین مذاکرات داشتند،‌ متفاوت است. این استنباط و برداشت من است.

س – نفس را چگونه به نحوی صحیح از استعداد می‌توان مجزّا ساخت؟

ج ـ استعداد امری است مثبت و مطلوب؛ موهبتِ الهی است. نفس آن چیزی است که نفوس را گمراه می‌کند. فی‌المثل،‌ فرض کنید که شروع به صحبت دربارهء حضرت بهاءالله می‌کنید. همیشه قبل از این کار دعا و با حضرت بهاءالله تکلّم می‌کنید و می‌گویید،‌ "یا حضرت بهاءالله‌ لطفاً بگذار آنچه را که برای امر مبارکت مفید است بر زبان بیاورم. نگذار امشب عاجز و ناتوان بمانم." بعلاوه اطمینان داشته باشید (این بیان حضرت ولی امرالله و نتیجهء آموزش‌های حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله است) هر کس که قوّهء بیان داشته باشد،‌ فرض کنید ناطق بزرگ و زبردستی باشد و بخواهد آن را منشأ نفس سازد،‌ یاران بلافاصله متوجّه خواهند شد. حضرت ولی امرالله می‌فرمایند نفس عبارت از کلام و عملی است که مردم از راه دور هم متوجّه رائحهء کریه آن می‌شوند. ایشان حتّی فرمودند مبلّغی که خودخواه و نفس‌پرست باشد و نفوسی را به ظلّ امر هدایت کند،‌ نهایتاً همهء آنها از ظلّ امر خارج خواهند شد. وقتی ما دربارهء تعلیم و تربیت بهائی صحبت می‌کنیم،‌ دربارهء نفس و نیز قوا و مواهب الهی بحث خواهیم کرد.

س ـ این سؤال دربارهء کنفرانس سیسیل است. آیا اطفال،‌ مقصودم کمتر از ده سال است،‌ می‌توانند در این کنفرانس شرکت کنند؟

ج ـ در آن زمان بسیار مشکل خواهد بود. همانطور که می‌دانید گرم‌ترین لحظات سال است،‌ یعنی زمانی که حضرت بهاءالله را به سجن اعظم بردند. جزئیات را بیت‌العدل اعظم توضیح خواهند داد.

س ـ داستانی است که شما یک مرتبه دربارهء حکمت و فرزانگی حضرت عبدالبهاء و بطری‌های مشروب بیان کردید. ممکن است دوباره آن را تعریف کنید؟

ج ـ به شما بگویم ای دوستان عزیز من،‌ شما باید در ارتباط با سایرین بی‌نهایت با محبّت باشید و حکیمانه عمل کنید. البتّه‌ با خودمان و نیز با دیگران. حضرت ولی محبوب امرالله فرموده‌اند که هیچ مسأله‌ای نیست که نتوان آن را با حکمت و محبّت حلّ کرد. هیچ مسأله‌ای،‌ هیچ مسأله‌ای نیست که نتوان با حکمت و محبّت آن را حلّ کرد. تدریجاً حل خواهد شد. فرض کنید محفلی به نقطه‌ای می‌رسد که نمی‌تواند تصمیم بگیرد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند،‌ "چند هفته یا چند روز مسأله را رها کنید و بعد دوباره به آن بپردازید،‌ حلّ خواهد شد." زمان به نحوی آن را در ذهن احبّایی که عضو آن محفل هستند حلّ خواهد کرد.

امّا چند روز پیش دربارهء هاخامی‌ یهودی صحبت کردم که از دوستان عزیز حضرت عبدالبهاء بود. او نود سال داشت. یک روز نزد حضرت عبدالبهاء آمد و گفت،‌ "دوست عزیز من،‌ مدّتی دراز مریض و بستری بودم و نمی‌توانستم حرکت کنم. ولی این شراب کهنه را که مدّت هفت ماه استفاده کردم،‌ دوباره جوان و نیرومند شدم و حال که به دیدارت آمده‌ام این دو بطری را برایت آورده‌ام که تو هم استفاده کنی." اگر ما آنجا بودیم،‌ حتماً می‌گفتیم،‌ "نه‌ نه‌ نه ـ در امر بهائی شراب حرام است،‌ تو نمی‌بایستی این کار را می‌کردی." و بلافاصله دل مردی را که با آن حرکت محبّت‌آمیز بزرگترین لطف را در حقّ حضرت عبدالبهاء کرد،‌ می‌شکستیم. حضرت عبدالبهاء او را دعوت کردند که ناهار را با ایشان صرف کند و اواخر روز وقتی که می‌خواستند او را روانهء خانه‌اش کنند،‌ به او فرمودند،‌ "دوست عزیز من،‌ خیلی ممنونم که به ملاقات من آمدی و این شراب را برایم آوردی. من خیلی در این باره فکر کردم و فکر می‌کنم باید اینها را برای خودت نگه داری؛ وقتی تو مصرف کنی انگار که من مصرف کرده‌ام و روی من اثر می‌گذارد. لطفاً آن را با خودت ببر و همانطور که تجربه کرده‌ای مصرف کن. برای تو بهتر است. من خیلی خوشحال و سالم خواهم بود."

حضرت عبدالبهاء اینگونه فرمودند که دل او نشکند. در جمیع موارد ایشان اینطور بودند. گروهی از زائرین می‌گفتند که یک بار حضرت عبدالبهاء در میان یاران نشسته بودند،‌ ناگهان فرمودند،‌ "در عقب را برای من باز کنید." بعد کسی را صدا زدند. فرمودند احساس می‌کردند این شخص در حال عبور بوده است. مردی عرب وارد شد،‌ تقریباً برهنه بود،‌ لباس چندانی به تن نداشت؛ فقط قدری لباس مندرس دور خود پیچیده بود. بعد،‌ مرد را به اطاقی دیگر بردند و با او شروع به صحبت کردند. بعداً فرمودند،‌ "فکر کردم شما ناراحت خواهید شد،‌ پس او را به اطاق دیگری بردم و دو ساعت با او صحبت کردم." هیکل مبارک او را مسرور فرمودند،‌ به او لباس دادند،‌ مبلغی پول و چیزهای دیگر هم عنایت کردند.

خوب،‌ بقیهء سؤال بماند برای فردا صبح. از بردباری و محبّت شما متشکّرم.

---------------------- ... ----------------------

**جلسه سوم (صبح)**

رئیس جلسه (مارک تاورز): در این صبح بارانی به شما خوش‌آمد می‌گوییم. به علّت ادامهء بارندگی جلسه را تا ساعت 5/9 صبح به تعویق انداختیم و اطمینان داریم بعضی از دوستان در باران گرفتار شده‌اند. ولی مایلیم که الآن شروع کنیم. امروز صبح بسیار هیجان‌زده و خوشحال هستیم که ایادی محبوب امرالله‌ خانم آگنس الکساندر،‌ با ما هستند. خانم الکساندر جلسه را با تلاوت مناجاتی شروع خواهند کرد.

خانم الکساندر این مناجات را زیارت کردند:

الهی الهی اجمع قلوب احبّائک علی الاتّحاد و اظهر لهم عنایتک العظمی‌ و اجعلهم یتّبعون اوامرک و یحفظون شریعتک اعنهم یا الهی فی سعیهم و هب لهم من لدنک قوّة علی خدمة امرک و لاتترکهم یا الهی لأنفسهم أنر لهم خطواتهم بنور معرفتک و اشرح صدرهم بمحبّتک انّک أنت الههم و مُعینهم.[[87]](#footnote-87)

مارک: مایلم بدانید که این مؤتمر بسیار شبیه یکی از کنفرانس‌های بین‌القارات است. آیا متوجّه هستید امروز صبح از چه موهبتی برخورداریم؟ دو تن از حضرات ایادی امرالله با ما هستند. هاوایی خیلی سعادتمند است. برای شروع جلسهء امروز صبح مایلم یک مرتبهء دیگر از ایادی محبوب امرالله جناب فیضی دعوت کنم تشریف بیاورند.

جناب فیضی: قبل از شروع موضوع امروز مایلم جمله‌ای را از مناجات بسیار کوچکی از حضرت عبدالبهاء برایتان ترجمه کنم. وقتی که دفعهء قبل در سال 1962 اینجا بودم،‌ این مناجات را تکرار کردم. زیرا معتقدم که این مناجات به اقیانوس آرام مربوط است،‌ به هاوایی مربوط است. زیرا در این مناجات می‌فرمایند،‌ "ای پاک یزدان من و خداوند مهربان من ... قدرتی بخش که چون بحر محیط موج بر ساحل شرق و غرب زنیم."[[88]](#footnote-88) (مقصود هیکل مبارک این است که به هر یک از ما این قدرت عطا شود.) امید آن که جمیع اجتماعات ما آنقدر روحانی باشد و آنقدر ما را به یکدیگر نزدیک کند که نهایتاً واقعاً احساس کنیم مانند قطرات یک موجیم و امواج یک بحر و مآلاً به شرق و غرب زنیم و مردگان را حیاتی بخشیم که ما را به امر حضرت بهاءالله هدایت کرده است. دومین نکته‌ای که در مناجات آمده توسّط آگنس عزیز بیان شد که می‌فرمایند،‌ "اظهر لهم عنایتک العظمی‌ اظهر لهم عنایتک."[[89]](#footnote-89) (مقصود خویش را بر آنها ظاهر کن.) وقتی که برای ما ظاهر شود،‌ دیگر از خود و برای خود مقصودی نخواهیم داشت. زیرا در بسیاری از جوامع بهائی در سراسر عالم،‌ بزرگترین بلیه و مصیبت این است که افرادی سعی کنند مقاصد و نیات خویش را وارد امور اداری امر بهائی کنند. آنها مقصود الهی را فراموش می‌کنند و مایلند نقشه‌های خود را جایگزین آن سازند. اشتباه گرفتن این دو با هم اساس امر بهائی را به لرزه در می‌آورد. نهایتاً،‌ امر الهی مظفّر و پیروز می‌شود و افراد خُرد و منکوب می‌گردند،‌ امّا این ابداً خوب نیست. بیایید دعا کنیم هرگز در هیچ جامعهء بهائی چنین اتّفاقی نیفتد. حضرت بهاءالله در همان مناجات می‌فرمایند،‌ "لاتترکهم یا الهی لأنفسهم" (خدایا آنها را به خود وامگذار). لحظه‌ای که ما به حال خود رها شویم،‌ از دست می‌رویم و بعد می‌فرمایند،‌ :أنِر لهم خطواتهم بنور معرفتک" (قدم‌های آنها را به نور معرفت خود هدایت فرما). دیروز یک نفر معنای تفکّر و تعمّق را پرسید. معنای تفکّر و تعمّق این است که وقتی مناجاتی خوانده می‌شود،‌ وقتی بامداد به تلاوت نماز و مناجات می‌پردازیم،‌ می‌نشینیم و به معنای مناجاتی که خواندیم فکر می‌کنیم تا مناجات ما کلام بی‌روح نباشد که در محضر خدا بر زبان می‌رانیم. فکر می‌کنیم،‌ تأمّل می‌کنیم و بعد سعی می‌کنیم آنها را مانند نور،‌ به عنوان رهنمودهایی در زندگی روزمرّهء خود مورد استفاده قرار دهیم. این است معنای تفکّر و تعمّق؛ عمل کردن به موجب اینها در زندگی روزمرّه. لحظه‌ای که تحت وسوسهء چیزی قرار می‌گیریم،‌ کلام الهی را به خاطر می‌آوریم و حفظ می‌شویم.

امروز می‌خواهیم دربارهء رؤوس کلّی تعلیم و تربیت بهائی صحبت کنیم. تأکید می‌کنم که این فقط رؤوس کلّی است،‌ زیرا فرصت نداریم که به جزئیات تعلیم و تربیت بهائی بپردازیم. من فقط اشاراتی به زمینه‌های مختلف موضوع کلّی خواهم داشت تا شما بتوانید با مطالعات دقیق خود،‌ با خواندن آثار،‌ با غور و خوض در آثار مبارکهء حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء فواصل خالی را پر کنید.

قبل از هر چیز باید بگویم تفاوت زیادی بین تعلیم و تربیت وجود دارد. تعلیم عبارت از انتقال معلومات و دانش از شخصی به شخص دیگر است. شما دانش ریاضی،‌ تاریخ،‌ فیزیک،‌ شیمی ‌و سایر موضوعات را به محصّل منتقل می‌کنید. اینها از شخص یا کتاب به افراد منتقل می‌گردد. شما آنها را مشحون از علم و دانش می‌کنید. تدریجاً فرد سعی می‌کند ذهن خود را از فرمول‌های ریاضی،‌ فرمول‌های شیمی،‌‌ داده‌های تاریخی و منابع و اطّلاعات بسیاری انباشته سازد. امّا،‌ آیا این زندگی کمال مطلوب است؟ خیر،‌ نیست. این موجب فخر و مباهات نیست. این چیزی نیست که نوع انسان برای آن به وجود آمده باشد؛ به وجود نیامده که علم بیندوزد. این کار درست مانند جمع کردن پول،‌ یا جمع کردن هر چیز دیگری است. دانش یکی از چیزهایی است که ما جمع می‌کنیم. اگر آن را متوقّف سازیم،‌ رسالت خودمان را در زندگی به عنوان آحاد انسان انجام نداده‌ایم. اگر شما داستان‌های مربوط به مؤسّسات آموزشی جهان را مرور کنید و عمیقاً در آنها دقّت نمایید،‌ در خواهید یافت که همین است و جز این نیست. تربیت نیست،‌ فقط تعلیم است. معلّمان و استادان دانشگاه غالباً معلومات خود را به محصّلین انتقال می‌دهند. هیچ تربیتی به معنای دقیق کلمه وجود ندارد. تربیت امر دیگری است. تربیت وجه متعالی‌تری از زندگی انسان است.

معنای تربیت در صورتی کاملاً درک خواهد شد که مردم به مقام انسان در طبیعت و عالم وجود پی ببرند. در این صورت وقتی که اساتید دانشگاه نمی‌فهمند که سرّ انسان چیست،‌ چطور می‌توانند تربیت صحیح را به محصّلین خود بدهند. چرا اصلاً انسان باید خلق شود؟ همانطور که دیشب گفته شد،‌ خداوند به صوَر گوناگون و با اصطلاحات مختلف انسان را مخاطب قرار می‌دهد. یکی از آنها این است که انسان سرّ الهی است.[[90]](#footnote-90) حال،‌ لطفاً به این تعریف که حضرت بهاءالله بیان کرده‌اند و اساس تربیت بهائی است،‌ توجّه کنید. حضرت بهاءالله می‌فرمایند ما باید هر فرد را به عنوان گنجینه‌ای در نظر بگیریم که خداوند در آن گوهرهایی به ودیعه گذاشته که به تربیت می‌توان آنها را ظاهر ساخت و از آن بهره‌مند شد.[[91]](#footnote-91)

همانطور که دیشب گفتم،‌ تفاوت وسیعی بین تعریف و برداشت فرد بهائی از ماهیت انسان و آنچه که امروزه مردم از آن درک می‌کنند وجود دارد. دیشب مثالی ذکر کردم. من با انواع و اقسام نفوس در سراسر عالم در تماس هستم. انواع محصّلین جوان نزد من می‌آیند و دربارهء مسائل خودشان شکایت دارند. وقتی مطلبی به شما می‌گویم از بیانات حضرت بهاءالله و تجربیات شخصی خودم است. پسری نزد من آمد و گفت،‌ "شما دربارهء عفّت و عصمت قبل از ازدواج با ما صحبت می‌کنید. آیا این کلام حضرت بهاءالله است؟" گفتم،‌ "بله." گفت،‌ "امّا ما نزد پزشک دانشگاه می‌رویم و می‌گوییم که نمی‌توانیم تمرکز داشته باشیم و نمی‌توانیم خوب یاد بگیریم،‌ بهتر حفظ کنیم و مواضیع درسی را درک کنیم،‌ چکار باید بکنیم؟ او به ما می‌گوید باید دوست دختر پیدا کنیم و تمایلات نفسانی خود را ارضاء کنیم." این است درک آنها از تعریف "سرّ انسان" که انسان را مجموعه‌ای از عصب‌ها و امیال و هوی‌ها و هوس‌ها می‌دانند؛ و تمام اینها باید راه‌های باز و آزادی برای ارضاء داشته باشند تا انسان راحت شود،‌ مشکلی نداشته باشد. حضرت بهاءالله می‌فرمایند،‌ "خیر،‌ تو گنجینه‌ای؛ من در تو گوهرهایی به ودیعه گذاشته‌ام." در هر یک از انسان‌ها گوهرهایی وجود دارد و بر معلّمان،‌ پزشکان،‌ استادان مؤسّسات آموزشی لازم بل واجب است که سعی کنند این گوهرها را در اطفال و جوانان بیابند.[[92]](#footnote-92) امّا اسفا،‌ حتّی اساتید،‌ مربّیان،‌ و نفوسی را که ادّعا می‌کنند در امور تربیتی و موارد دیگر تخصٌص دارند می‌بینیم که به امیال و غرایز پسران و دختران جوان می‌پردازند و به جای حیات انسانی،‌ آنها را به زندگی حیوانی دلالت می‌کنند. حال،‌ اگر دنیا این را بفهمد،‌ فقط این را درک کند،‌ که هر فردی گنجینهء الهی است،‌ آیا تمام انواع تعصّبات را کنار نخواهد گذاشت؟ چرا باید این تصوّر وجود داشته باشد که مردم هندوستان خلق شده‌اند که قرنها مقهور و تحت سُلطه باشند؟ چرا باید این گمان وجود داشته باشد که اهالی آفریقا،‌ چون سیاه آفریده شده‌اند،‌ باید در سراسر زندگی خود و در طول قرنها برده باشند؟ حضرت بهاءالله می‌فرمایند،‌ "خیر،‌ حتّی کسانی که در آفریقا متولّد شده‌اند،‌ کسانی که در جزایر اقیانوس آرام پای به جهان نهاده‌اند،‌ کسانی که در دورترین نقاط عالم ولادت یافته‌اند،‌ هر یک از آنها کنزی از کنوز خداوندند. آنها را ضایع نکنید. امّا با آنها چه می‌کنیم؟ با تربیتِ غلط،‌ با برداشت‌های نادرست،‌ با استنباط‌های سر تا پا اشتباه‌ تمام این گنجینه‌های الهی را در معرض انهدام جمعی قرار داده‌ایم،‌ کمر به نابودی آنها بسته‌ایم.

بعد،‌ ایشان به بهائیان می‌فرمایند که تربیت دو قسم است: با اقوال و با اعمال. ایشان می‌فرمایند بهترین و مؤثّرترین روش،‌ تربیت اطفال با اعمال است. این تأثیری ابدی بر آنها خواهد داشت. حضرت علی،‌ جانشین حضرت محمّد،‌ در آثار خود می‌فرماید،‌ "أتزعمُ انّک جرمٌ صغیر و فیک انطوی العالم الأکبر."[[93]](#footnote-93) این تعریف الهی در مورد انسان است. به این علّت است که در قرآن،‌ وقتی حضرت محمّد رسول‌الله اعراب را به معرفت الهی تشویق می‌فرمایند،‌ آنها سؤال می‌کنند،‌ "چگونه؟" حضرت پاسخ دادند،‌ "به خود بنگرید،‌خدا را خواهید یافت. زیرا خداوند شما را به صورت و مثال خویش آفریده است."[[94]](#footnote-94) حضرت بهاءالله می‌فرمایند جمیع این استعدادهای ارزشمند،‌ قابلیت‌ها،‌ توانایی‌ها،‌ هر چه که شما آنها را بنامید و در انسان مکنون است،‌ با قوای صحیح تربیتی ظاهر خواهد شد. من این کلمات را تکرار می‌کنم،‌ چون ایشان هرگز نفرمودند،‌ "تعلیم"؛ ایشان فرمودند،‌ "تربیت". ایشان فرمودند به وسیلهء تربیت صحیح،‌ بذری به محصولی،‌ شاخهء صغیری به شجر کبیری تبدیل خواهد شد. مربّیان باید در نظر داشته باشند که انسان به این طریق خلق شده‌ و این که او در اوج کمال خلقت عنصری است که به او اجازه می‌دهد وارد اوّلین رتبهء تکامل روحانی شود. مقصودشان این است. او مستعدّ انجام دادنِ آن است. او آماده است که این کار را بکند،‌ مشروط بر آن که به او فرصت دهند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند اگر می‌خواهید شأن و مقام انسان را بدانید،‌ تعالیِ جایگاه او را در کلّ عالم درک کنید،‌ فقط به این نکته فکر کنید که وقتی خداوند بخواهد خود را ظاهر کند،‌ یکی از انسان‌ها را انتخاب می‌کند که تنها نمایندهء او روی زمین باشد. این عظمت و علوّ شأن و مقام انسان را نشان می‌دهد. حضرت عبدالبهاء در جمیع الواح خود،‌ غیر از تعلیم بر تربیت تأکید می‌فرمایند. می‌فرمایند که تمام تشکیلاتی که دارید تنها برای تربیت عالم انسانی باید ایجاد شود. این کار مانند پرورش مروارید است. وقتی مروارید از صدف بیرون آمده باشد،‌ کثیف است،‌ ناپاک است؛ بعد،‌ با هنر و فنّ بسیار بسیار ظریف،‌ با صبر و بردباری و استفاده از استعداد،‌ انسان شروع به پرداخت کردن آن می‌کند تا وقتی که مرواریدی درخشان ظاهر و پدیدار شود. ما همین کار را باید با فرزندانمان انجام دهیم؛ با محبّت و بردباری زیاد و با تأمّل و تفکّر دربارهء رفتار کودکان،‌ آنها را صیقل دهید تا وقتی استعدادهایی که به او عنایت شده به ظهور برسد. آنها نشان خواهند داد که چه هستند؛ ایشان می‌فرمایند که تربیت کودک بر علم او ترجیح دارد. این با تربیت صحیح الهی شانه به شانهء هم حرکت نمی‌کنند. فقط نباید به دانش اکتفا کرد،‌ بلکه تربیت شخصیت،‌ رفتار،‌ تربیت صحیح الهی به قلب و روح کودکان باید برسد. ایشان می‌فرمایند،‌ دانش به تنهایی غالباً سمّی ‌است کشنده.

ایشان حتّی فرمودند که طبیبی که خُلق بد دارد،‌ تربیت الهی نشده است،‌ موجب مرگ خواهد شد نه سبب بهتر شدن وضعیت بیمار. این رازی است که باید دربارهء آن فکر کنید. در اینجا پزشکی حاذق و ماهر وجود دارد،‌ امّا تربیت الهی ندارد. او دارای روح انسانی،‌ مقام شامخ انسانی،‌ رسالت انسان در زندگی نیست. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند این طبیب سبب مرگ می‌شود،‌ نه سبب بهبودی؛ و فرمودند که اغلب پزشکان علّت بیماری‌اند،‌ نه سبب رفع امراض.[[95]](#footnote-95)

ایشان می‌فرمایند،‌ کودکی که توسّط والدین به طریق صحیح الهی تربیت شده باشد،‌ و خواندن و نوشتن نداند،‌ به مراتب بهتر از طفلی است که بسیاری چیزها می‌داند،‌ امّا اخلاق ندارد،‌ محبّت ندارد،‌ ادب ندارد. زیرا طفل اوّل برای عالم انسانی مفید است و طفل دوم مضرّ. بنابراین،‌ بنا به بیان مبارک،‌ سعی کنید این دو را با هم ترکیب کنید. علم و تربیت صحیح الهی باید شانه به شانهء هم حرکت کنند. ایشان می‌فرمایند که در این صورت نورٌ علی نور خواهد شد.[[96]](#footnote-96)

باری،‌ در چه زمانی و چگونه باید تربیت اطفال را شروع کرد؟ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند وقت مناسب و صحیح برای شروع تربیت از زمان انعقاد نطفه و بارداری مادر است. والدین باید در اوقات مختلف روز و شب به تلاوت ادعیه و خواندن آواز و شعر بپردازند. ایشان می‌فرمایند که این کلمات مانند آفتاب برای روح کودک است. می‌دانید،‌ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند به محض انعقاد نطفه و آغاز بارداری،‌ کودک وجود پیدا می‌کند. رابطهء دعا و روح کودک مانند باران و گلها است. بعد،‌ وقتی کودک به دنیا می‌آید،‌ مادر به او شیر می‌دهد،‌ در این موقع به کلام الهی باید تکلّم کرد و موقعی که کودک شیر می‌نوشد،‌ کلام الهی را نیز می‌نوشد.

یکی از احبّای ایرانی در مکتوبی به حضرت بهاءالله نوشت،‌ "چگونه می‌توانم حبّ تو را واگذارم،‌ یا حضرتت را ترک گویم که حبّ تو با شیر مادرم به درونم راه یافته و چون جانم به در رَوَد،‌ از هستی‌ام رخت بربندد." مقصود او این بود که وقتی مادرش از زمانی که شیر دادن به او را شروع کرد،‌ محبّت الهی را نیز به او القاء نمود،‌ حبّ حضرت بهاءالله را در وجودش تثبیت نمود. با شیر مادر،‌ این عشق در دل و جانش جای گرفت و زمانی که روح جسم را ترک کند،‌ چگونه او می‌تواند بدون این عشق باقی بماند. شیر مادر همراه با جوّ روحانی بیشترین اثر را بر طفل دارد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند وقتی مادر مؤمن باشد،‌ اطفال مؤمن خواهند بود. امّا اگر فقط پدر ایمان داشته باشد و مادر مؤمن نباشد،‌ می‌فرمایند،‌ ندرةً اطفال مؤمن می‌شوند. برای این که اهمّیت تأثیر روحانی شیر مادر یا تربیت مادر را بدانیم،‌ این نکته را تکرار می‌کنم. وقتی حضرت بهاءالله در زندگی در اوج مشکلات بودند،‌ در یکی از ادعیهء خود می‌فرمایند،‌ "ای کاش از آن شیر پاک ننوشیده بودم."[[97]](#footnote-97)

باری،‌ حتّی وقتی که طفل در بستر گذاشته می‌شود نیز به بیان حضرت عبدالبهاء باید ترتیبی داد که با این کلمات،‌ با این اصوات،‌ با این اشعار و بیانات الهیه به خواب برود. ایشان همچنین فرمودند که این کلمات مانند نور آفتاب برای طفل است.

احساس می‌کنم در عمق وجود بسیاری از دوستان سؤالات موج می‌زند که "آیا اینهمه برای یک کودک بیش از حدّ زیاد نیست؟" این دقیقاً به این معنی است که آیا اگر گل بیش از حدّ در پرتو آفتاب قرار گیرد برای او زیاد نیست؟ هرچه آفتاب بیشتر و باران بیشتر،‌ رشد گلها و درختان بهتر. همین مورد در خصوص طفل مصداق دارد. زیاده از حدّ نخواهد بود؛ ایشان فرمودند کودکان را در سنّ پنج‌سالگی دور هم جمع کنید. امّا ملاحظه می‌کنید که در اینجا می‌فرمایند آنها را دور هم جمع کنید؛ ایشان هرگز نفرمودند خواندن ونوشتن را به آنها بیاموزید. به آنها روش‌ها را،‌ طرز رفتار را،‌ مهربانی و ادب را آموزش دهید. در پنج‌سالگی که دور هم هستند،‌ آموزش این قبیل موارد به آنها را شروع کنید؛ شیوهء رفتار،‌ مهربانی و ادب،‌ مهربانی نسبت به یکدیگر،‌ ادب نسبت به یکدیگر و بخصوص شیوهء رفتار و سلوک؛ و می‌فرمایند از همان ابتدای طفولیت محبّت به حیوانات را به آنها بیاموزید. وقتی گرسنه‌اند به آنها غذا بدهند،‌ وقتی تشنه‌اند به آنها آب بدهند و هرگز آنها را تحت فشار قرار ندهند. ایشان می‌فرمایند که چون حیوانات بیچاره زبان ندارند که شکایت کنند،‌ بنابراین،‌ کاری کنید که اطفال با این محبّت بزرگ شوند؛ با هم معنای درد و رنج حیوانات را درک کنند. امّا لطفاً در این مورد افراط نکنید که فقط به مراقبت از حیوانات بپردازند و افراد بشر را فراموش کنند. فقط مثالی را در اینجا ذکر می‌کنم.

نمی‌دانم فیلمی‌ را که چند تن از سیاحان آلمانیِ آفریقا تهیه کرده‌اند و حدود 35 دقیقه است دیده‌اید یا خیر. آنها برای وضعیت حیوانات در آفریقا سوگواری می‌کردند. نسل بعضی از حیوانات در آفریقا منقرض شده‌اند. ما باید سعی کنیم آنها را حفظ کنیم،‌ مراتع بهتری برای آنها داشته باشیم،‌ باغ‌های بهتری تدارک ببینیم و از تمام نقاط جهان برای حفظ و حمایت برخی از حیوانات پول جمع کنیم. امّا در سراسر فیلم هیچ ذکری از اطفال بیچارهء آفریقایی که از گرسنگی نزدیک به موت هستند،‌ نیست. ابداً به آفریقاییان بیچاره که مثل حیوان با آنها رفتار می‌شود،‌ اشاره نمی‌کند. من فقط مثل خودم را برای شما تعریف می‌کنم تا بدانید مقصودم چیست،‌ زیرا میل نداریم به هیچیک از مردم دنیا حمله کنیم یا آنها را مورد انتقاد قرار دهیم.

مدّت شانزده سال در عربستان بودم و چون بسیاری از مسئولین شرکت و سایر نقاط را آموزش می‌دادم و آنجا به عنوان یک معلّم تقریباً مورد احترام بودم و همه می‌دانستند که من بهائی هستم. وقتی دخترم متولّد شد،‌ پزشکی که در بیمارستان مسئول بود،‌ هرگز گواهی صادر نکرد که دختری در خانوادهء من متولّد شده‌ چون من اروپایی نبودم. ملاحظه می‌کنید مقصود من چیست؟

آنها باید اوّل به نوع بشر بیندیشند و این که چقدر انسانها درد و رنج دارند. بگذارید بچه‌ها به هندوستان بروند. آنها برای هر آنچه که به آنها بدهید بسیار سپاسگزار خواهند بود. بگذارید به پاکستان بروند؛ به این کشورهای شرقی بروند؛ به بسیاری از کشورهای فقیر و بینوا بروند؛ به بولیوی بروند. هرگز هیچ کشوری را به فقر و تنگدستیِ بولیوی ندیدم. نزد احبّاء رفتم. جمعیتی از آنها از جنگل بیرون آمدند و فریاد زدند،‌ "الله ابهی هرمانو!" امّا چه لباسی به تن داشتند؟ کیسهء برنج یا گندم که قسمت بالای آن را سوراخ کرده بودند. این تنها چیزی بود که داشتند؛ کفش به پا نداشتند. آنها آنقدر در کوهها راه رفته بودند که پای آنها مثل چرم سفت شده بود. وقتی مهاجرین با آنها ملاقات کردند،‌ برای آنها قرص نان،‌ قهوه و شکر آوردند تا برای جلسهء ما قهوه درست کنند. بعضی از آنها قطعات نان را بلعیدند و بعضی‌ها زیر کیسه گونی خود پنهان کردند. اطمینان داشتم که آن را برای فرزندانشان که در چادرهایشان بودند،‌ پنهان کردند. اصلاً به کلام نمی‌توان توصیف کرد. آن وقت شما کسانی را می‌بینید که از سگ و گربه‌هایشان نگهداری می‌کنند و غیره و غیره. این افراط از این طرف است.

در این رابطه‌ دوستان عزیز،‌ مایلم نکته‌ای را بگویم. در دنیای امروز نهضت‌های بسیار زیادی وجود دارد. آنها نزد شما می‌آیند و می‌گویند این نهضت با تعالیم شما نظر موافق دارد و یارانی که مشتاق تبلیغ امرالله هستند آنقدر خوشحال می‌شوند که نهضتی وجود دارد که برای زبانی بین‌المللی فعالیت می‌کند؛ با آنها کار کنیم،‌ به آنها کمک کنیم و غیره و غیره. درست است که این بخشی از دیانت ماست،‌ امّا دیانت مانند هیکل بشر رشد می‌کند. تمام قسمت‌ها با هم رشد می‌کنند. در آن نهضت،‌ تنها دستها می‌خواهند رشد کنند و بقیهء این هیکل ضعیف و فرتوت باقی بماند. اینگونه امور شما را فریب ندهد. بگذارید کلّ هیکل عالم انسانی با هم رشد کند،‌ به نسبت،‌ به تعادل. والاّ اگر در یک قسمت افراط کنید و بقیه را دست نخورده باقی بگذارید،‌ هیکل عالم بشری خیلی زشت خواهد شد.

دوباره می‌گویم که حضرت عبدالبهاء تمام این موارد را ذکر می‌کنند و بعد از آن می‌فرمایند تدریجاً،‌ اندک اندک،‌ شروع به آموزشِ خواندن و نوشتن به آنها بکنید و این باید با دقّت تمام و مراقبت تامّ و محبّت بی‌انتهی از طرف مربّی به کودک انجام شود. همچنین شکیبایی و بردباری. در مورد کودکی که نمی‌تواند بعد از دو هفته حرف "الف" را بنویسد،‌ از کوره در می‌رویم. می‌گوییم احمق است،‌ نادان است؛ و او را در مقابل تمام کلاس کوچک و حقیر می‌کنیم. نمی‌دانیم چه لطمه‌ای داریم به او می‌زنیم؛ نمی‌دانیم وقتی اینگونه رفتاری با بچه‌ها داریم چه گناه و خطای بزرگی مرتکب می‌شویم. یادم می‌آید کودکی چون حرف الف را ادا نمی‌کرد،‌ چند بار تنبیه شد. چند روز حرف "الف" را نگفت. وقتی دوستانش از او پرسیدند،‌ "چرا نمی‌گویی،‌ این که خیلی آسان است؟"،‌ وقتی معلّم حضور نداشت،‌ کودک به رفقایش گفت،‌ "می‌دانم چطور الف بگویم،‌ امّا وقتی بگویم "الف"،‌ خواهد گفت بگو ب،‌ بگو ج ..."

حال،‌ همراه با این،‌ حضرت عبدالبهاء همیشه می‌فرمایند،‌ باید قدری تلاش کرد،‌ حتّی برای یادگیری حروف الف،‌ ب،‌ ج،‌ د باید تلاش کرد. آن را با قدری تلاش همراه کنید تا بچه‌ها هدفی وسیع‌تر،‌ بلندتر و دوردست‌تر داشته باشند. آنها باید سعی کنند در زندگی خود به آن اهداف نائل گردند. ایشان فرمودند هر کودکی برای یادگیری این قبیل نکات دارای استعدادی است؛ امّا مدّت‌زمان یادگیری متفاوت است. در اینجاست که ما از کوره در می‌رویم و علّتش هم همین است. آنها نهایتاً یاد خواهند گرفت،‌ امّا بعضی در یک روز و برخی در یک ماه. در طیّ این مدّت‌زمان است که معلّم و مربّی باید بسیار با درایت و با محبّت باشد. گروهی از کودکان در اینجا شروع می‌کنند و از اینجا تا نقطهء معینی یاد می‌گیرند و مقصود،‌ رسیدن به مقصد است. همین است و بس. کسی ممکن است در پنج دقیقه بیاموزد و او در این نقطه قرار دارد. دیگران در یک روز،‌ امّا کسی هم هست که در طیّ دو روز به مقصد می‌رسد.

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند مقصود رسیدنِ به مقصد است و در طول مدّت یادگیری مربّیان باید بسیار،‌ بسیار،‌ بسیار بادرایت و شکیبا باشند. ایشان می‌فرمایند کودک باید به مقصد برسد. نباید آنها را در طول راه سرزنش کرد و گفت،‌ "نمی‌بینی دیگران در پنج دقیقه به مقصد رسیدند؟" این روح کودک را نابود می‌کند. این که دیگران را برای این کودک مانند مادر قرار دهید ابداً کار درستی نیست.

حضرت بهاءالله می‌فرمایند که شما در کنار اینها باید احکام الهی دین را به آنها آموزش دهید. امّا حضرت بهاءالله در ادامهء کلام با زیبایی تمام می‌فرمایند،‌ "امّا نه به نوعی که نفوس انسانی به تعصّب جاهلی گرفتار شوند."[[98]](#footnote-98) بچه‌ها را نسبت به امر مبارک متعصّب بار نیاورید،‌ یا معاذالله علیه دیانت دیگری بدبین نکنید. هر کلام یا حرکتی،‌ هر حرکت کوچکی که ممکن است در قلوب اطفال تعصّب ایجاد کند،‌ مبادرت به آن در مدارس بسیار مضرّ است. هرگز نباید این کار را انجام دهیم. همیشه نظر آنها را به وحدت ادیان جلب کنید،‌ وحدت الوهیت و یگانگی نوع بشر را به آنها یاد بدهید. این سه از مهم‌ترین نکات در امر بهائی است. فرض کنید کودکی نزد شما بیاید و بگوید بچه‌های دیگر در کریسمس در خانه‌هایشان درخت کریسمس دارند. فقط کافی است بگویید،‌ "خُب،‌ آنها مسیحی هستند." همین یک جمله در قلب کودک بهائی علیه مسیحیان ایجاد تعصّب می‌کند. هرگز نباید این کار را کرد. باید به لحنی محبّت‌آمیز موضوع را برایشان توضیح دهیم؛ به این ترتیب نسبت به آنچه که دیگران دارند احترام قائل خواهند شد و در عین حال به آنها نشان بدهیم که ما باید متفاوت باشیم. نکتهء بسیار مهمی ‌است که باید درک کرد.

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند کودکان را از اوان طفولیت طوری تربیت کنید که هر کاری که شروع می‌کنند آن را به آخر برسانند. دست به هر کاری که می‌زنند در انجام دادنش سرسخت و مصرّ باشند تا آن را به پایان برسانند.[[99]](#footnote-99) این را به آنان آموزش بدهید. قطعه‌ای موم به آنها بدهید تا با آن موشی بسازند. حالا وقتی کودک به وسط کار رسید،‌ دست برمی‌دارد. باید بگویید،‌ "خیر،‌ باید تمامش کنی. به هر ترتیبی و شکلی که باشد باید تمام شود." به او کمک کنید تا کارش را تمام کند. منفعت روحانی بسیار زیادی از این کار عاید می‌شود،‌ زیرا وقتی شما به توفیقی دست می‌یابید،‌ به مسرّتی بسیار عظیم نائل خواهید شد. حتّی اگر موفّقیت بسیار ناچیزی باشد. وقتی نامه‌ای یا دعوت‌نامه‌ای برای دوستتان می‌نویسید،‌ فقط وقتی که نامه امضاء شد احساس مسرّت می‌کنید که آن را به پایان رسانیده‌اید. دیگر در مورد کودک این امر واضح و بدیهی است. حضرت عبدالبهاء و حضرت بهاءالله همیشه کسانی را که لبخند می‌زدند،‌ چهرهء شادمانی داشتند و وقتی کاری را شروع می‌کردند،‌ آن را به پایان می‌رساندند،‌ دوست می‌داشتند. حضرت بهاءالله خودشان فرموده‌اند که خداوند کاری را که شروع نشده باشد به کاری که ناتمام مانده ترجیح می‌دهند.[[100]](#footnote-100)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند اگر شما این روش حکمت‌آمیز را دنبال کنید،‌ با کمال محبّت از اطفال مراقبت نمایید و آنها را تحت حفظ و حمایت بگیرید و به این طریق با آنها رفتار کنید،‌ وقتی به سنّ بلوغ برسند،‌ مانند شمع‌هایی خواهند بود که در کلّیهء زوایای تاریک جهان مشتعلند و نور می‌بخشند؛ آنها قربانی هوس‌ها،‌ آمال و امیال خود که به عالم حیوان تعلّق دارد،‌ نخواهند شد.

این نکته را هم بگویم و بعد تنفّس خواهیم داشت. میل ندارم احبّاء خیلی خسته شوند. روحیه خانم تعریف می‌کردند که در جلسه‌ای با تعدادی مبتدی بودند (چند نفر از مهاجران ایرانی،‌ آمریکایی و چند نفر هم از مهاجرین بریتانیایی در آن جلسه و بیت تبلیغی حضور داشتند). دختر یکی از مهاجرین بریتانیایی که دختر خیلی کوچکی بود وارد شد،‌ نگاهی به حاضرین کرد و مستقیماً به طرف یکی از سیاهپوستان رفت و روی زانوی او نشست و در ضمن بازی با شیشهء شیرش به نوازش و بوسیدن مرد سیاهپوست پرداخت. یکی از مهاجرین رفت که بچه را بگیرد،‌ روحیه خانم به فارسی به او گفتند که کودک را به حال خود بگذارد چون مشغول تبلیغ است. وقتی بیت تبلیغی به آخر رسید،‌ مرد سیاهپوست اظهار ایمان کرد. به روحیه خانم گفت،‌ "خانم،‌ مایلم هر جا که برای تبلیغ امر بهائی می‌روید،‌ با شما بیایم. میل دارم از شما یاد بگیرم و خودم مبلّغ بشوم." خانم پرسیدند،‌ "شما بهائی هستید؟" مرد گفت،‌ "بله." خانم گفتند،‌ "امّا چرا؟" مرد گفت،‌ "به خاطر این کودک. این طفل مستقیماً نزد من آمد،‌ روی زانوی من نشست،‌ با من بازی کرد و مرا بوسید. این به من ثابت کرد که خانواده‌اش در وجود او علیه سیاهپوست‌ها تعصّب به وجود نیاورده‌اند. خانواده از این تعصّبات پاک و مبرّاست. این دلیل برای من کافی است."

ملاحظه می‌کنید اگر اطفال را درست تربیت کنیم وقتی بزرگ شوند،‌ در دنیا چه می‌کنند؟ شما از کودکان،‌ از محبّتشان،‌ از تمسّکشان،‌ از روش و رفتارشان،‌ از همه چیز پی به خانواده می‌برید. می‌توانید از دریچهء وجود آنها خانواده را ببینید. به این علّت است که حضرت عبدالبهاء غالباً به کودکی می‌نگریستند و می‌فرمودند که او به خانوادهء بسیار خوبی تعلّق دارد. شما می‌دانید که پیروی از روش تربیتی حضرت عبدالبهاء بسیار مشکل است،‌ امّا ما باید سعی کنیم. هیکل مبارک به چهرهء مرد یا زن مانند مشعل نگاه می‌کردند و در اعماق وجودش،‌ روحش،‌ فرو می‌رفتند و آنچه را که در او خوب و پسندیده بود بیرون می‌کشیدند. ما همین کار را باید انجام دهیم. در روح و روان کودک جستجو و سعی کنیم جواهری را که در آنجا به ودیعه گذاشته شده پیدا کنیم و بیرون بکشیم و همیشه به او بگوییم که او این گوهر را در وجودش دارد. حضرت عبدالبهاء بارها و بارها این کار را انجام دادند.

در عکّا مردی بود که همیشه باعث دردسر احبّاء می‌شد و همواره برای ملاقات با حضرت عبدالبهاء به خانهء ایشان می‌آمد. یک روز به حضرت عبدالبهاء خبر رسید که زائری آمریکایی در حیفا است که می‌خواهد به عکّا بیاید ولی به علّت مقرّرات و محدودیت‌ها نمی‌تواند بیاید. حضرت عبدالبهاء چه کردند؟ همین مرد را که آنهمه دردسر درست می‌کرد صدا زدند و فرمودند،‌ "می‌خواهم کاری برایم انجام دهی و می‌دانم که از عهده برمی‌آیی." مرد گفت،‌ "بله‌ مولای من. چه کار باید بکنم؟" فرمودند،‌ "زائری به این اسم و رسم در حیفاست. می‌روی به حیفا و او را اینجا می‌آوری. دو سه روز نزد من می‌ماند،‌ بعد او را به کشتی‌اش برمی‌گردانی. غیر از تو و من هیچکس نباید از این موضوع اطّلاع پیدا کند." و حضرت عبدالبهاء فرمودند که او این کار را برایشان انجام داد. هیچکس از آن اطّلاع نیافت. مرد برای حضرت عبدالبهاء مشکل ایجاد می‌کرد،‌ امّا وقتی به او فرمودند،‌ "می‌دانم که این کار را برای من انجام می‌دهی،‌" ماهیتِ خوب مرد بروز کرد. او جاه‌طلبانه مایل بود رضایت کامل حضرت عبدالبهاء را به دست آوَرَد و این کار را برای ایشان انجام داد.

این موضوع در مورد هر کسی مصداق دارد. البتّه نفوسی که در حضور حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله بودند و آنقدر بخت و اقبال با آنها یار بود که به آنچه که برای آن ساخته شده بودند،‌ تمایل داشتند،‌ خیلی مسرور بودند. به خاطر دارم،‌ پسری برای تحصیل در رشته کشاورزی به بیروت آمده بود. حضرت ولی امرالله نگاهی به او انداخته فرمودند،‌ "خیر،‌ خیر. شما باید تحصیل طبّ بکنید." درست قبل از آن که شروع کند،‌ میلی به تحصیل در این رشته نداشت. چون پدرش در ایران زارع بود و می‌خواست در رشتهء کشاورزی تخصّص بگیرد. امّا باور کنید وقتی شروع به تحصیل طبّ کرد،‌ در میان ماها به شوخی و مزاح تبدیل شد. کتاب تشریح را باز می‌کردیم و اوّلین کلمهء صفحه‌ای که می‌آمد می‌گفتیم،‌ تا آخر صفحه را از حفظ می‌خواند. در طیّ پنج سال دورهء پزشکی را تمام کرد. هرگز استادانش او را امتحان نکردند. همیشهء نمرهء قبولی را داشت. آنها اطمینان داشتند که او همه چیز را می‌داند و بالاخره پزشک و جرّاح قابلی شد. این در اثر فقط یک کلام حضرت ولی امرالله بود. ایشان می‌دانستند که این استعداد در او وجود دارد و فرمودند،‌ "خیر،‌ خیر. شما باید تحصیل طبّ بکنید." می‌گویم اینها نفوس خوشبخت و مسروری بودند. حال،‌ وظیفهء مربّیان و مادران و پدران است که صفات و قابلیت‌های عظیم را در اطفالشان مشاهده کنند و به منصّهء ظهور و بروز برسانند.

حدود ده دقیقه استراحت خواهیم داشت که نفسی تازه کنیم و بعد می‌توانیم ادامه دهیم. اگر قرار بود پاداشی پرداخت شود،‌ من بزرگترین تعریف و تمجید را امروز صبح از این پسر کوچک دریافت کردم که گفت،‌ "ای کاش می‌توانستم تندتر یادداشت بردارم." خیلی مسرور شدم.

داستانی را برای شما تعریف می‌کنم که تفاوت بین تربیت و یادگیری را متوجّه شوید و بعد از آن مایلم سؤالاتی در این زمینه یا هر موضوع دیگری که مایل هستید،‌ مطرح کنید و بعد ادامه می‌دهیم. این داستان تفاوت دقیق بین یادگیری،‌ هر نوع یادگیری،‌ و تربیت را روشن خواهد کرد. این داستان حقیقی دربارهء یکی از پادشاهان هند است که برای چهار پسرش معلّمی‌استخدام کرد. پسرها در آن زمان در دورهء دبیرستان درس می‌خواندند و پادشاه می‌خواست به آنها در زمینهء فلسفه،‌‌ افسانه‌شناسی و سایر موضوعاتِ آن ایام به طور خصوصی تدریس شود.

معلّم جمله‌ای به آنها داد،‌ "هرگز شکیبایی خود را از دست مدهید و در هر شرایطی لبخند بزنید." این اوّلین جمله‌ای بود که معلّم به آنها داد وگفت آن را حفظ کنند و برای روز بعد صد مرتبه بنویسند. چهار پسر به کلاس آمدند. سه تن از آنها جمله را نوشته و حفظ کرده بودند. چهارمی‌گفت،‌ "من هنوز این را یاد نگرفته‌ام." امّا معلّم منتظر او نشد و به تدریس به شاگردانش ادامه داد. بعد از چند ماه پادشاه برای این که ببیند چه اتّفاقی برای پسرهایش افتاده و خودش شخصاً آنها را امتحان کند،‌ با وزیرانش و چند نفر از فلاسفه و نفوس مطّلع دربارش به کلاس رفت. ابتدا معلّم توضیح داد و گفت،‌ "این سه پسر خیلی پیشرفت کرده‌اند. آنها کتابهای بسیاری را حفظ کرده و تکالیف زیادی را انجام داده‌اند؛ امّا افسوس،‌ اعلیحضرتا،‌ این یکی هنوز جملهء اوّلی را که به او داده‌ام یاد نگرفته است." یکی از وزرا جلو آمد و پسر را سرزنش کرد و گفت،‌ "چرا این شرمندگی را برای دربار شاه باعث شدی؟ تو پسر پادشاهی و باید بهتر عمل می‌کردی." پسر لبخند می‌زد. آن وقت ناگهان معلّم پی به واقعیت برد. معلّم پیش آمد و گفت،‌ "اعلیحضرتا،‌ این تنها کسی است که درس را یاد گرفته‌ دیگران فقط حفظ کرده‌اند."

ملاحظه می‌کنید،‌ همه او را سرزنش کردند،‌ امّا او همچنان لبخند می‌زد؛ او شکیبایی‌اش را از دست نمی‌داد؛ او آن را فرا گرفته بود. او خود را منضبط ساخته بود که شکیبایی‌اش را از دست ندهد و تحت هر شرایطی لبخند بزند. بین آنچه که آنها انجام داده بودند و کاری که او کرده بود،‌ تفاوت زیادی وجود داشت. آنها به حفظ کردن پرداخته و مغز خود را با نکات و کتابها انباشته بودند؛ امّا او قلب و روحش را و تمام وجودش را منضبط ساخته بود که همیشه تحت هر شرایطی لبخند بزند. این معنای واقعی تربیت است،‌ یعنی عملی ساختن این آموزش‌ها در زندگی. چقدر اتّفاق افتاده که هر یک از ما در اثر ضعف و فتور خود جهت حرکت نقشهء الهی را رها کرده‌ایم و نقشه‌ای را که خود برای زندگی داریم دنبال کرده و از دیگران نیز خواسته‌ایم که از نقشه‌ای که ما داریم پیروی کنند وهر روز در نماز می‌گوییم،‌ "ما أرَدتُ الاّ ما أرَدتَه‌" و آن را تکرار می‌کنیم. امّا اگر به همین اکتفا کنیم،‌ اینها کلماتی بی‌محتوا و تهی هستند که تکرار می‌کنیم. باید با اعمال،‌ رفتار و نگرش خود این قوّه را داشته باشیم،‌ بعد کلّ قضیه یک تربیت واقعی الهی خواهد شد.

حالا،‌ لطفاً اگر سؤالی دارید که می‌خواهید بپرسید مطرح کنید و بعد به بقیه موضوع می‌پردازیم. اگر امروز صبح این مبحث تمام نشود،‌ هنوز امشب را داریم که به ادامهء مطلب بپردازیم.

س ـ قبلاً دربارهء تفاوت بین تربیت و یادگیری صحبت کردید و این برای من خیلی مفید است،‌ زیرا از قضا در دانشگاه تدریس می‌کنم. در آنجا بسیاری از دانشجویان را می‌بینم که خودشان دقیقاً به همان سؤالاتی که شما قبلاً مطرح کردید بسیار علاقمندند. یعنی،‌ آنها علیه نظام آموزشی در دانشگاه و تمام دانشگاه‌ها عصیان می‌کنند و نسبت به آن خیلی خشمگینند،‌ زیرا مطالبی را دریافت می‌کنند که یادگیری طوطی‌وار تلقّی می‌کنند و این که مدرّسین و نظام به آنها برای آنچه که من،‌ از آن لحاظ که شما تصریح کردید،‌ تحصیلات عالیه واقعی می‌نامم،‌ هیچ فرصتی نمی‌دهند. در این فکرم که در مورد راه‌هایی که جامعهء بهائی با این دانشجویانی که خودشان جویای تحصیلات عالیه به بهترین معنای کلمه‌ و به معنای واقعی کلمه‌ هستند،‌ شاید بدون به کار بردن کلمهء "خدا" تماس برقرار می‌کند،‌ ما را راهنمایی کنید. آنها حتّی موقعی که خدای بومی‌خود،‌ یا به اصطلاح،‌ آئین مسیحی،‌ یهودی یا بودایی را رد می‌کنند،‌ در عین حال همان دانشجویان،‌ همین جوانانی هستند که طالب قوّهء روحانی برتری هستند. بسیاری از آنها از لحاظی بهائی هستند،‌ امّا خودشان نمی‌دانند. امّا،‌ دقیق‌تر بگویم،‌ در این حیرتم که آیا شما می‌توانید نظر بدهید که جامعهء بهائی چگونه می‌تواند به آنها بپردازد و علائق آنها را که تا حدّی با علائق جامعهء بهائی متفاوت است مدّ نظر قرار دهد. بعضی از آنها با نهضت‌های صلح همکاری دارند؛ بعضی به تصنیف اشعار می‌پردازند یا هر چیز دیگر. امّا آنها این علاقه به قوّهء روحانی برتر را دارند و این همان چیزی است که در جستجویش هستند و من متحیرم که چگونه می‌توانیم به آنهانزدیک‌تر شویم. بعضی از آنها به کلّی از امر بهائی بی‌خبرند،‌ یا تصوّری که از امر بهائی دارند،‌ این است که جامعه‌ای است درون‌گرا و بسته و بسیار سفت و سخت و جدّی.

ج ـ ما این سؤال را به چند بخش مختلف تجزیه می‌کنیم. ابتدا به اهل عالم،‌ به هر دلیلی،‌ اجازه بدهید خدا را انکار کنند؛ زیرا خدایی که تعریف می‌کنند باید انکار شود. بگذارید به هر دلیل و علّتی خدا را ردّ کنند؛ مقصودم این است خدایی که آنها توصیف می‌کنند،‌ باید هم ردّ شود. وقتی که خدا را تعریف می‌کنید،‌ او مخلوق فکر شماست،‌ خالق شما چطور می‌تواند مخلوق شما باشد؟ این برای بهائیان کاملاً روشن است. ما باید آنچه را که دربارهء خدامی‌دانیم به آنها بدهیم. حضرت بهاءالله به ما می‌فرمایند که خدا خالق تمام جهان هستی است؛ لایدرَک است؛ مطلقاً غیر قابل درک است. به انسان استعدادهایی داده شده که بسیاری چیزها را بفهمد؛ امّا استعداد درک خدا به او داده نشده است. این اوّلین نکته‌ای است که باید به آنها بگوییم. او غیر قابل درک است،‌ چون استعداد درک او به ما داده نشده است. امّا برای این که خود را به ما بشناساند،‌ یک نفر را از میان ما انتخاب می‌کند و او را مظهر ظهور خود برای نوع بشر قرار می‌دهد. بالاترین نقطه‌ای که می‌توانیم برسیم،‌ متعالی‌ترین نقطه‌ای که ما امکان وصول به آن را داریم عبارت از عرفان مظهر ظهور الهی بر وجه ارض است. این تمام کاری است که می‌توانیم انجام دهیم. بالاترین نقطه‌ای که می‌توانیم برسیم معرفت پیامبرانی است که در ادوار مختلف ظاهر می‌شوند. حضرت عبدالبهاء ساده‌ترین توضیح را بیان فرموده‌اند. حتّی کودکان نیز بدون هیچ تردیدی آن را درک می‌کنند. نور و گرمای خورشید را در آنجا می‌بینید و حسّ می‌کنید. امّا آیا خورشید آنجاست؟ خیر،‌ این خورشید نیست. خورشید آن بالاست؛ در مکان و جایگاه خود؛ در عالم خود؛ در مرکز خود. امّا چه می‌کند؟ چه می‌کند که خود را به ما بشناساند؟ چه می‌گوید؟ حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند اشعهء خورشید نه خود خورشید. خداوند در ملکوت خویش است؛ در مرکز خود،‌ که برای ما ناشناخته است؛ اشعه‌اش را برای ما می‌فرستد؛ اشعهء انبیای الهی که نور و گرمای خدا را برای ما می‌آورند؛ نور هدایت و گرمای محبّت به خلق را می‌آورند. هرکس این پیامبر را شناخت،‌ خود خدا را شناخته است. هرکس پیامبر را منکر شد،‌ خدا را منکر شده است.

حال،‌ برای توضیح این نکته مثال دیگری برایتان ذکر می‌کنم. فرض کنید این برای اوّلین بار برای ما آورده می‌شود. ما آن را برای اوّلین بار در زندگی خود می‌بینیم. حال،‌ اوّلین سؤالی که مطرح خواهیم کرد چیست؟ معمولاً هر کسی سؤال خواهد کرد،‌ "این برای چیست؟ این چیست و هدف از آن چیست؟" حال،‌ دو راه برای پرداختن به آن وجود دارد. یکی طریق جاهلانه و دیگری طریق صحیح. طریق جاهلانه این است که بدون پرسیدن از کسی آن را به هر ترتیبی که دوست داریم دستکاری کنیم و بعد در یک دقیقه آن را خراب خواهیم کرد و از بین خواهیم برد. امّا در طریق صحیح و عاقلانه چه اتّفاقی خواهد افتاد؟ می‌فرمایند،‌ صبر کنید. البتّه کارخانه‌ای که این را ساخته کسی را خواهد فرستاد تا توضیح دهد این برای چه ساخته شده است. وقتی کارخانه این را می‌فرستد،‌ دستورالعمل را هم می‌فرستد؛ دفترچهء راهنما یا شخصی را با آن می‌فرستد. شخص با کتاب راهنمای کوچکی می‌آید و می‌گوید،‌ "این طرز کار با این وسیلهء کوچک است که در اینجا دارید. کارخانهء سازنده مرا فرستاده است. کارخانه در آمریکا است."

حال،‌ یک نکته به این می‌افزایم. این کودک در خانواده‌ای متولّد می‌شود. این اوّلین دفعه‌ای است که فرزند خود را می‌بینید. به دو طریق با او رفتار می‌کنید. آسان‌ترین راه این است که به هر طریق میل داریم با او عمل کنیم؛ یا این که صبر کنیم و بگوییم خدا او را به من داده و البتّه هدفی از دادن این کودک به من دارد. خداوند می‌آید،‌ نه خودش،‌ بلکه پیامبرش با کتابش و می‌گوید که هدف از خلقت کودک این است و این نحوهء رفتار با اوست. برای جمیع مسائل زندگی این روش را به کار ببر. وقتی شما آن را برای دانشجویانتان،‌ اعم از دختر یا پسر،‌ توضیح بدهید،‌ با وضوح بسیار آن را خواهند فهمید والاّ،‌ اگر هدفی برای خلقت وجود نداشته باشد،‌ کلّ آفرینش احمقانه خواهد بود. اگر هدفی نباشد،‌ هرج و مرج خواهد بود؛ و هرج و مرجی وجود ندارد،‌ زیرا بعد از جمیع این اکتشافات آنچه که در عالم وجود یافته‌اند در کمال نظم بوده و لذا هدفی،‌ مقصدی،‌ مقصودی وجود دارد و انسان یاد می‌گیرد که خودش آنها را درک کند.

یک جعبه لوازم مکانیکی برای فرزند خود می‌خرید؛ وقتی جعبه را باز می‌کنید،‌ روی کلّ لوازم کتابی قرار دارد که راهنمایی می‌کند این لوازم را چطور کنار هم قرار دهید و بعد دو پیچ و این لوازم را با پیچ‌ها سفت می‌کند. در کتاب آمده است که کودک باید طبق الگوی کتاب رفتار کند. شما اصرار می‌کنید که طفل از الگوی کتاب پیروی کند. امّا در خلقت کودک که به مراتب ارزشمندتر است،‌ ما اصلاً اصرار نداریم که از الگویی که خداوند به ما داده پیروی کنیم. این تفاوت انسان است. انسان در قرآن به عنوان کسی که جاهل‌ترین و نسبت به خود ظالم‌ترین است توصیف شده است.[[101]](#footnote-101) بسیار جاهل،‌ زیرا مغرور است. او می‌گوید،‌ "می‌دانم چه بکنم. احتیاجی به راهنمایی کسی ندارم." و بنابراین بسیار نسبت به خود ظالم است؛ او خود را نابود می‌کند. آیا امروز این نکته مصداق ندارد که جوّی در تمام عالم برقرار است؛ آنها طالب تحوّل هستند؛ از آنچه که دارند خسته شده‌اند؛ می‌خواهند تغییر بدهند،‌ امّا نمی‌دانند که این تغییر چیست. آیا باید نوع لباسشان را تغییر دهند یا آرایش موهای خود را؛ یا نحوهء زندگی را؛ یا انواع و اقسام مشروبات و موادّ مخدّر را؟ این نتیجهء طبیعی فسادی است که سراسر عالم را فرا گرفته؛ این همان چیزی است که حضرت بهاءالله هفتاد سال قبل،‌ از عکّا به ما فرمودند و هشدار دادند. ایشان فرمودند[[102]](#footnote-102)،‌ "وجه عالم به لامذهبی متوجّه و اوضاع بدتر و بدتر خواهد شد،‌ روز به روز،‌ تا به وضعیتی خواهد رسید که اکنون غیر قابل توصیف است. "[[103]](#footnote-103)

این وضعیت ابداً توسّط حضرت بهاءالله قابل توصیف نبود. بعد،‌ ایشان می‌فرمایند،‌ "این فساد و انحطاط تداوم خواهد یافت،‌ بعد شرایط آنقدر برای جوامع بشری غیر قابل تحمّل خواهد شد که بنیهء جامعه دیگر تحمّل نخواهد کرد. بالاخره آن اتّفاق خواهد افتاد و بعد از آن به بیداری منجر خواهد شد."[[104]](#footnote-104)

در این زمان است که پزشک می‌گوید ما باید برای نجات اهل عالم حرکت کنیم. امّا،‌ لطفاً مراقب باشید،‌ مقصود من از حرکت کردن این نیست که آنها را همراهی کنیم. به آنها اعلام کنید؛ ابلاغ کنید،‌ شما تغییر می‌خواهید،‌ این پیشنهاد ماست. اگر دوست دارید،‌ به حظیرةالقدس بیایید و گوش کنید. اگر صادق باشند،‌ خواهند آمد و گوش خواهند داد و تبعیت خواهند کرد. اگر صادق نباشند و می‌خواهند مانند حیوانات آزاد باشند که هر کار دلشان می‌خواهد انجام دهند،‌ بسیار خوب،‌ بگذارید به راه خود بروند. ولی امروز وظیفهء ما ابلاغ امر به آنهاست؛ بخصوص کسانی که معلّم هستند؛ زیرا معلّم شاگردانش را راهنمایی می‌کند. اگر معلّم‌ها بهائیان خوبی باشند،‌ شاگردانشان بهائی خواهند شد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند حتّی اگر معلّمی‌ریاضی درس بدهد و در کلاسش ذکری از خدا به میان نیاید،‌ امّا قلباً بهائی خوبی باشد،‌ روح او کلام امر الهی را به بچه‌ها منتقل خواهد کرد و آنها بهائی خواهند شد. مثالی برایتان ذکر می‌کنم.

وقتی میرزا ابوالفضائل،‌ بزرگترین فاضل و محقّق امر مبارک،‌ بهائی شد،‌ بی‌کار بود. او یکی از بزرگترین روحانیون بود. بنابراین هیچ چیز به او ندادند. مدرسهء زرتشتی‌ها از ایشان خواست که برود و فارسی و ادبیات فارسی درس بدهد. چند سال تدریس کرد،‌ سالهای متوالی به تدریس مشغول بود. ابداً ذکری از امرالله به میان نیاورد و کلّیه احبّای اوّلیه که سابقهء زرتشتی داشتند از میان همین شاگردانی بودند که با جناب ابوالفضائل درس می‌خواندند و این به علّت وقار،‌ عزّت نفس و قوای روحانی این مرد بود. امّا اگر جناب ابوالفضائل با آنها به قهوه‌خانه‌ها می‌رفتند،‌ با آنها می‌نشستند و همراه آنها قلیان می‌کشیدند و با آنها سازش و مصالحه می‌کردند و گفته‌های آنها را تصدیق می‌کردند،‌ هیچیک از آنها به امر جذب نمی‌شد؛ و بعد با آنها می‌رفت و در کنارشان می‌نشست و آنها به نوشیدن شراب مشغول می‌شدند،‌ چون برای آنها آزاد بود؛ امّا ایشان خودشان را کنار می‌کشیدند و فقط شعاع محبّت را بر آنها تابیدند؛ نور ایمان را تابیدند،‌ بدون آن که کلمه‌ای بر زبان بیاورند. تمام احبّای اوّلیه از نسل زرتشتیان شاگردان ابوالفضائل هستند.

چه فضلی از این بالاتر که معلّمی‌چنین قوّهء عظیم روحانی داشته باشد. پس ما باید از آن استفاده کنیم و حظیرةالقدس خود را برای پذیرش جمیع این جوانان آماده سازیم و تصویر حقیقی امر بهائی را بدون هیچ مداهنه و مصالحه‌ای به آنها نشان دهیم. به آنها بگویید این هدف امر بهائی است: وحدت عالم انسانی. اگر آن را دوست دارید،‌ باید خود را از جمیع انواع تعصّبات پاک و طاهر کنید؛ تمام عادات مضرّه ممنوعند؛ شرب مسکرات،‌ موادّ مخدّر،‌ تعبیر و تفسیر؛ همه ممنوع است. اگر صادقید و طالب تحوّل و تغییر،‌ رویکردی روحانی در زندگی خود می‌خواهید،‌ نهایتاً می‌خواهید داخل محدوده قرار بگیرید،‌ این راهی است که ما پیشنهاد می‌کنیم؛ و بگذارید سؤال کنند و برای آنها توضیح دهید که این راهی است که ما باید برویم. این پیشنهاد خاضعانهء من است. امّا جمیع این موارد باید از طریق مجاری صحیح اداری با جامعهء خودتان هماهنگ شود.

یک نکتهء دیگر اضافه کنم. سؤالی که اساساً به آن توجّه داشتم این بود که چگونه با آنها ارتباط برقرار کنیم که بتوانیم امر مبارک را ابلاغ نماییم. به عبارت دیگر،‌ صرفاً به این علّت که این حظیرةالقدس در اینجا واقع است یا به این دلیل که من یا دیگران می‌گوییم،‌ "چرا اینجا نمی‌آیید؟" دانشجویان به اینجا نخواهند آمد. آنها کارهای مختلفی انجام می‌دهند. آنها،‌ درست مثل بهائیان،‌ برای صلح کار می‌کنند. آنها به طریق سیاسی خود،‌ یا به شیوهء ضعیف و ناچیز خویش برای صلح کار می‌کنند؛ و آنچه که من سعی دارم از خود بپرسم این است که چگونه بهائیان می‌توانند در اوّلین وهله نزد آنها بروند و نشان دهند که بهائیان به مسائل مشغولند و به آن علاقمند به طوری که آنها بگویند،‌ "اوه‌ یک بهائی آمده. امّا او هم شخصی است که به صلح علاقمند است"؛ و همین باعث تشویق آنها می‌شود؛ فکر کنم که به بیت تبلیغ بیاید،‌ به حظیرةالقدس بیاید و غیره و غیره. همین عدم ارتباط با آنچه که ما گاهی "هیپی‌ها" و گاهی دانشجویان "افراطی و تندرو" می‌خوانیم،‌ باعث نگرانی من است،‌ و این که چگونه باید با آنها مرتبط شویم،‌ یا حدّ اقلّ خود را با آنچه که آنها انجام می‌دهند آشنا سازیم تا آنها بدانند که ما در چه مواضیع عظیمه‌ای مشغول به فعّالیت هستیم.

می‌دانید،‌ آنها این کار را مخفیانه انجام نمی‌دهند،‌ یا در تالارهای اجتماعات دانشگاه یا جای دیگر انجام می‌دهند. در آن زمان یکی دو نفر از بهائیان می‌توانند نزد آنها بروند و به آنها بگویند که شما مشتاق صلح جهانی یا محبّت عمومی‌ یا بسیاری از اصطلاحاتی که آنها به کار می‌برند،‌ هستید،‌ حال،‌ این پیشنهادی دیگر برای وحدت جهانی است که ما عرض می‌کنیم. می‌توانید به حظیرةالقدس بیایید و به بحث و استدلال ما گوش کنید. اگر واقعاً متحرّی حقیقت هستید؛ ما چگونه مبتدیان را دعوت می‌کنیم؟ با آنها تماس می‌گیریم و بعد می‌گوییم،‌ "لطفاً به منزل من یا حظیرةالقدس بیایید."

این بدان معنی است که نباید نفوسی را مادون دیگران یا نفوسِ فاسد تلقّی کرد. آنها ضرورةً فاسد یا منحطّ نیستند. چه کسی می‌تواند چنین ادّعایی بکند؟ زیرا ما هرگز نمی‌توانیم در مورد دیگران به قضاوت بپردازیم. ما هیچکس را مورد قضاوت قرار نمی‌دهیم. حضرت ولی امرالله تصریح فرمودند در مورد هیچکس قضاوت نکنید،‌ کلام الهی را ابلاغ کنید،‌ شما از میزان نفوذ کلمةالله در افراد مختلف بی‌خبرید.[[105]](#footnote-105)

لابد دربارهء پدر روحانیِ استرالیا،‌ یعنی پدر دان Father Dunn شنیده‌اید. هیچکس مستقیماً با ایشان صحبت نکرد. کسی مشغول صحبت با مغازه‌داری بود و می‌گفت که پیامبری وجود دارد که می‌گوید،‌ "لیس الفخر لمن یحبّ الوطن بل لمن یحبّ العالم." مغازه‌دار به این کلام گوش نمی‌کرد. پدر دان مشغول خرید از مغازه بود؛ این کلام را شنید،‌ نزد او رفت و گفت،‌ "بقیه‌اش را بگو." مرد مشغول صحبت با کس دیگری بود،‌ این یکی حرفش را شنید و پیام را دریافت کرد. به این علّت است که حضرت ولی محبوب امرالله در آخرین مکاتیب و توقیعات خود فرمودند که هر طبقه‌ای از اجتماع انسانی باید در ظلّ امر وارد شود؛ همهء طبقات،‌ تمام اهل عالم. ما باید کلام الهی را به آنها ابلاغ کنیم و بگوییم،‌ "این فرصتی برای شماست که بیایید و مطیع کلام الهی شوید." بعداً،‌ دیگر وظیفهء خود آنها و وجدان آنهاست که بر زندگی ایشان حکومت می‌کند.

س ـ جناب فیضی،‌ ما در این قسمت جهان چنان در دنیا گرفتاریم و می‌دانیم که اکثر ما بین دو معیار گرفتار شده‌ایم؛ معیار دنیا در قسمتی که ما در آن زندگی می‌کنیم،‌ و معیارهای حضرت بهاءالله. مقصود من این است که فرضاً فقط در تعلیم و تربیت. هر زمان که شما در این خصوص صحبت می‌کنید که هر زمان که ما پی به مقصود الهی بردیم،‌ دیگر اراده و هدفی از آنِ خود نداریم،‌ و وقتی که ما به آن نقطه از تفکّر و درک رسیدیم که شاید بیشتر به اسرار الهی و ارتباط آن با این یوم پی ببریم،‌ مسرّت و آرامش عظیم برای ما و خانوادهء ما حاصل خواهد شد. امّا در این میان،‌ از این نقطه‌ای که من صحبت می‌کنم،‌ فرزندان ما با یک معیار مورد سنجش و قضاوت قرار می‌گیرند.

ج ـ می‌دانید که این سؤال در بسیاری از سایر جوامع نیز مطرح شده است. آنچه که می‌گوییم تعلیم و تربیت بهائی است که هنوز برای آن هیچ مؤسّسه‌ای تشکیل نشده است. امّا ما بهائیان باید بدانیم که آرمان‌های تعلیم و تربیت چیست تا بتوانیم در محدودهء ظرفیت و قابلیت خود تا آنجا که می‌توانیم با قوای پلید اهریمنی جهان خارج مبارزه کنیم. ما فعلاً نمی‌توانیم به این کمال مطلوب برسیم،‌ زیرا هیچ تشکیلی برای این کار نداریم. ما تشکیلات بهائی برای آن نداریم؛ ما مربّیان بهائی نداریم؛ ما هنوز کتب درسی بهائی که برای جمیع این موارد تهیه شده باشد،‌ نداریم. امّا باید بدانیم که این آرمانها و آنچه شما گفتید در امر بهائی وجود دارد و این موضوع بعدی است که درباره‌اش صحبت خواهیم کرد و این کاری است که ما باید در خانه‌های خود انجام دهیم. وقتی که سؤال‌ها تمام شد،‌ این موضوع را توضیح خواهم داد.

س ـ دیروز در این خصوص صحبت می‌کردید که همه چیز را یک مرتبه به مبتدی نمی‌دهید. در بیانات مبارکه مطلبی دربارهء یافتن نقطهء وحدت مطرح شده است. من به دانشگاه می‌روم و با تعداد زیادی از این نفوس ملاقات می‌کنم و فکرمی‌کنم بسیاری از آنها صادقانه‌ بدون آن که معرفتی و دانشی داشته باشند،‌ تلاش می‌کنند تا تحوّلی را ایجاد کنند که به امر بهائی بسیار نزدیک است. آیا این کار صحیح است که ما این کار را انجام ندهیم،‌ بلکه سعی کنیم از نقطه نظر وحدت فعالیت کنیم و بعد به آنها بفهمانیم که بهائی هستیم؟

ج ـ من شخصاً نمی‌دانم. در جمیع اوقات ما باید امر حضرت بهاءالله را ابلاغ کنیم. هرگز نباید به کسی حمله کنیم،‌ در هر شرایطی که باشد،‌ و هرگز نباید به دیانت آنها،‌ احساسات آنها نسبت به جامعه و حتّی آداب و عادات آنها حمله کنیم. در ایران هنوز کسانی هستند که به تریاک معتادند،‌ یعنی مصیبت‌بارتر و اسفناک‌تر از هر چیز دیگر. امّا موقعی که احبّاء با آنها شروع به صحبت می‌کنند،‌ در قدم اوّل به آنها نمی‌گویند که تریاک حرام است. اگر در همان کلام اوّل این موضوع را بگویند،‌ آنها هرگز به حرفشان گوش نخواهند داد. پس چکار می‌کنند؟ ابتدا ایمان را در وجود او ایجاد می‌کنند و وقتی که از ایمان برخوردار شد،‌ به خاطر امر مبارک همه چیز را ترک می‌کند. اوّل امر حضرت بهاءالله را ابلاغ کنید؛ این امر جدیدی است؛ این هدف اصلی آن است و اینها هشدارهایی است که حضرت بهاءالله داده‌اند. ثانیاً،‌ هیچ انسانی نمی‌تواند برای نجات عالم انسانی طرحی بیاورد مگر خود خداوند که اینها را وضع کرده است. نقشه‌های ساختهء دست انسان هرگز ما را به جایی نمی‌رساند. اگر آنها تدریجاً اینها را دریابند،‌ بیدار و هشیار می‌شوند؛ حتّی اگر این قبیل چیزها را ترک نکنند،‌ در خواهند یافت که نهضتی برای این کار وجود دارد.

س ـ برای جذب نفوس،‌ بخصوص جوانان،‌ به امر بهائی آیا لازم نیست که فرد فرد ما از نظریه‌های آنها بیشتر اطّلاع داشته باشیم؟ نقشه‌های ساخت دست انسان برای نجات عالم انسانی،‌ آنچه که هم‌اکنون به آن اطلاق کردید،‌ ممکن است معتبر نباشند؛ این کاملاً درست که نهایتاً ممکن است اعتباری نداشته باشند،‌ امّا ممکن است حاوی نکات بسیار مهمی‌باشند،‌ مانند آنچه که در نهضت فعلی صلح آمریکایی وجود دارد؛ در این نهضت نیز ممکن است نکات بسیار ارزشمندی باشد که آنها بتوانند حفظ کنند،‌ زیرا بخشی از نقشهء الهی است. البتّه آنها آن را در متن نقشهء الهی مشاهده نمی‌کنند. ولی با سایر نفوس کار می‌کنند و نظریه‌های عالی و بزرگی که داریم به علّت مطالعهء آثار الهی است. بنابراین آیا ما نباید دربارهء آنچه که آنها فکر می‌کنند و انجام می‌دهند بیشتر بدانیم تا در این صورت بتوانیم به نقاط تماس با آنها که نهایتاً به ایجاد موضوع بهائی منجر خواهد شد پی ببریم؟ اگر فقط برای یک لحظه بتوانم،‌ آن وقت دهانم را می‌بندم. این ماهیت روزنامهء زیرزمینی آمریکایی موسوم به اوراکِل Oracle است و در سان‌فرانسیسکو منتشر می‌شود. میل داشتم فقط یک پاراگراف کوچک از یک مقاله را بخوانم،‌ چون نمایندهء انواع جستجو و طلب برای حصول اهداف روحانی است که بسیارمشابه اهداف امری است؛ امّا فکر می‌کنم اکثر احبّاء از وجود این نفوس جوان بی‌خبرند. اینجا فقط یک پاراگراف نقل می‌شود

او می‌گوید،‌ "معمار بزرگ عالم وجود طرحی واحد را تهیه کرده؛ معمار بزرگ این طرح را به طور اخصّ برای زنجیرهء شخصیتی که انسان نامیده می‌شود و این جهان ظاهر در نظر گرفته است. این طرح واحد مقدّم بر کلّ زمان است و با این همه در حین شکوفا شدن و بروز یافتن،‌ دارای خطّ سیر زمان است. جمیع وقایع مربوط به زمان حال است. ذهن عمل می‌کند،‌ اعمال را انجام می‌دهد یا وقایع را درک می‌کند. آنچه که مربوط به این طرح باشد،‌ به هیچ وجه بی‌نظم یا بدون ترتیب نیست. آنچه که در نظر انسان یا برداشت او بی‌نظم یا بدون ترتیب است،‌ همیشه در درون خود در کمال نظم و ترتیب است. هیچ اشتباهی نیست،‌ هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست؛ همه چیز آنطور که مشاهده می‌شود،‌ وجود دارد. وقتی طرح اجازه داد،‌ انسان در بسیاری از فرهنگها آن را احساس کرد؛ این نظم و ترتیب الهی است. این احساس کردن طرح مزبور را رویداد می‌خوانند."

حال،‌ این بیان عمدهء هیپی در کلّ کشور است و من در اینجا می‌خواهم برای هیپی واقعی که شخصی در جستجوی روحانیات می‌باشد،‌ از طبقهء متوسّط جامعه خارج می‌شود و به دنبال ارزش‌های روحانی است،‌ وجه تمایز قائل شوم. او هیپی واقعی است. کسی که این روزنامه یا شعر آلان گینگزبرگ[[106]](#footnote-106) را بیرون می‌اندازد؛ او را با هیپی غیرواقعی که صرفاً شخصی است که ممکن است ریش بگذارد و به ماری جوانا یا موادّ مخدّر دیگری روی بیاورد،‌ اشتباه می‌گیرند؛ او کسی نیست که من درباره‌اش صحبت می‌کنم. من دربارهء کسانی صحبت می‌کنم که این طریق را احساس می‌کنند و بسیاری از آنها وجود دارند؛ بسیاری از آنها در هاوایی و بسیاری از آنها در دانشگاه‌ها هستند.

بسیاری از آنها درست مثل من صورتشان را می‌تراشند،‌ و اینها دقیقاً در جستجوی همان چیزی هستند که جوان بهائی می‌جوید،‌ امّا آنها آن را بر حسب آنچه که اکنون بهائی نیست می‌جویند. آنچه که من مطرح می‌کنم این است که‌ آیا لازم نیست که جامعهء بهائی و بهائیان در کلوپ‌های دانشگاهی و جامعه به طور کلّی بخواهند کشف کنند؟ در این نهضت‌های دانشجویی چه چیزی زیباست؟

ج ـ غیر از آخرین قسمت،‌ با هر آنچه که او گفت موافقم. اگر در آنچه که آنها انجام می‌دهند،‌ مشارکت کنیم،‌ در این صورت در گروه بهائی وحدتی وجود نخواهد داشت. معتقدم که درکی کلّی و عمومی ‌از انتقال پیام حضرت بهاءالله نه تنها به این نفوس بلکه به جمیع اهل عالم وجود دارد. سعی کنید با جمیع نفوس به هر طریق ممکن تماس بگیرید،‌ امّا به طریقی که بهائیان را نابود نکند. حضرت بهاءالله،‌‌ حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله تبلیغ را توصیه و تشویق فرموده‌اند. امّا در عین حال در بسیاری از نقاط و کشورها منع شده است. حتّی در مرکز جهانی بهائی تبلیغ امرالله ممنوع است. آنها در اماکن و مقامات متبرّکه احدی را تبلیغ نمی‌کنند. روزانه هزار جهانگرد که در میان آنها بسیاری از اسرائیلیان هستند،‌ به روضهء مبارکه و مقام اعلی می‌آیند. ما فقط در مورد مقامات متبرّکه برای آنها توضیح می‌دهیم. بعضی از آنها می‌خواستند بهائی شوند،‌ ما جواب منفی می‌دهیم و می‌گوییم به مطالعه دربارهء امر بهائی بپردازید،‌ آمادگی خواهید یافت. در دمشق و بیروت،‌ حتّی در بعضی قسمت‌های ترکیه تبلیغ امرالله ممنوع است. من شانزده سال در عربستان بودم. حضرت ولی امرالله فرمودند فقط آنجا باشید،‌ تبلیغ نکنید. بنابراین وقتی صحبت از تبلیغ می‌کنیم،‌ باید شرایط را درک کنیم. وقتی جوانان را به تبلیغ تشویق می‌کنیم،‌ آنها را به تمام نقاط دنیا نمی‌فرستیم که به تبلیغ بپردازند. آنها به تمام جوامع می‌روند. این نفوس با شرایط فعلی که دارند،‌ بعضی،‌ همانطور که شما گفتید،‌ واقعی هستند،‌ بعضی نیستند؛ مانند کسانی که وانمود می‌کنند می‌خواهند تحرّی حقیقت کنند و اینها کسانی هستند که جوانان را از صراط مستقیمشان بر‌می‌گردانند. لذا،‌ تشویق جوانان بهائی که بروند و در هر آنچه که آنها انجام می‌دهند شرکت کنند خطرناک است. برای آن که نقشهء الهی را به آنها بفهمانیم باید با آنها به عمق درّه فرو افتیم؟ باید راه دیگری و فرصت دیگری برای صحبت با آنها پیدا کنیم.

فکر کنیم،‌ راه‌ها و وسایلی پیدا کنیم که این نفوس مجذوب امر بهائی شوند. شما به عنوان مدرّس در دانشگاه‌ دانشجویان بهائی را تشویق کنید وقتی با این نفوس تماس می‌گیرند،‌ آنها را به حظیرةالقدس دعوت کنند. اگر دو سه نفر از آنها به اینجا بیایند،‌ خواهند رفت و به دیگران خواهند گفت و آنها را خواهند آورد؛ نه این که کلّ جوانان بهائی را تشویق کنید که خود را در هر آنچه که آنها انجام می‌دهند درگیر کنند. فکر می‌کنم این خطرناک‌ترین پیشنهاد است. معتقدم که شما به عنوان استاد مجرّب دانشگاه با من موافقید که وقتی موضوعی را به جوانان پیشنهاد می‌کنید،‌ در این صورت آنها کنترلی روی آن ندارند. اگر آنها در هر آنچه که دیگران انجام می‌دهند شرکت کنند،‌ چه کسی می‌تواند این مشارکت را کنترل کند؟ ملاحظه می‌کنید خطر اینجاست. وقتی شما آنها را به عنوان مبتدی به خانهء خود یا اینجا می‌آورید،‌ آنها در جستجوی چیزی هستند و شما می‌گویید این پیشنهاد ماست. در صورتی که مایلید ما فقط این موضوع را برای شما بیان می‌کنیم. لطفاً خودتان پیگیری و مطالعه کنید. اگر آن را دوست ندارید،‌ از فردا به بعد خطّ فکری خود را دنبال کنید؛ روابطی بسیار دوستانه. فکر می‌کنم این کاری است که ما باید انجام دهیم،‌ نه آن که کلّ جوانان بهائی را تشویق کنیم که در هر آنچه که آنها انجام می‌دهند وارد شوند. این خیلی خطرناک است؛ زیرا گاهی اوقات آنها را به فعالیت‌هایی می‌کشند که مضرترین کار در امر بهائی است. چون حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند وقتی شما می‌خواهید چنین کاری انجام دهید،‌ مردم از امر مبارک خارج می‌شوند و در امور سیاسی مداخله می‌کنند؛ و اکثر این نفوس اگر در اینجا این کار را نکنند در سایر کشورها به آن مبادرت خواهند کرد. آنها خود را در امور سیاسی می‌شناسند و این بسیار خطرناک است و علاوه بر آن،‌ بیایید تفکّر جهانی را به خود بیاموزیم.

مقصود من از تفکّر جهانی این است؛ وقتی شما در اینجا مقرّراتی برای تبلیغ دارید،‌ باید در سراسر جهان برای بهائیان به کار رَوَد. وقتی می‌گوییم در هونولولو این طریقهء تبلیغ را اتّخاذ کرده‌اند که با هیپی‌ها مراوده داشته باشند،‌ در تمام فعالیت‌های آنها شرکت کنند،‌ و آنها را به حظیرةالقدس بیاورند،‌ و بعد شما در آمریکا و جمیع نقاط دنیا آن را انجام می‌دهید،‌ بعد ملاحظه کنید چه اتّفاقی برای عالم بهائی و جوانان بهائی می‌افتد. این یک مسألهء محلّی نیست،‌ جهانی است. در اخبار نوشته خواهد شد،‌ در نامه‌ها نقل خواهد شد و بعد،‌ هیچ کنترلی در هیچ جا بر آنها وجود نخواهد داشت. متوجّه هستید مقصودم چیست؟ تفکّر جهانی؛ به هر چه که انجام دهید و هر چه که دیگران در سایر کشورها انجام دهند فکر کنید که آن را به نحوی انجام دهند که برای حیثیت امر مضرّ نباشد؛ برای شأن و مقام امر مضرّ نباشد و برای پیشرفت مداوم و بی‌وقفهء امر حضرت بهاءالله زیان نداشته باشد.

س ـ آیا نفس امر بهائی محفوظ و مصون نیست؟ تعالیم مبارکه نقصی ندارند و همهء ما در ظلّ آن محفوظ هستیم. پس چطور ممکن است آوردن مردان یا زنان جوانِ غافل و در زمرهء عوام به حظیرةالقدس که از نظراتشان آگاه شویم،‌ از کنترل خارج شود و ما را در مخاطره افکند؟

ج ـ خیر،‌ خیر. توجّه کنید؛ آنچه که من گفتم در مورد شرکت در کارهایی است که آنها انجام می‌دهند. تأکید می‌کنم،‌ آنها را بیاورید و با آنها صحبت کنید. آنها را به خانه‌های خود،‌ به اینجا،‌ بیاورید. متوجّه هستید؟ من با آنچه که شما گفتید موافقم غیر از آن قسمت؛ یعنی شرکت کردن در کارهایی که آنها انجام می‌دهند. این خطرناک‌ترین کاری است که می‌توان انجام داد. چرا باید آنها را نفوسی استثنایی تلقّی کرد؟ تبلیغ باید جمیع قسمت‌های اجتماع را در بر بگیرد. این یک قسمت است. ما سعی می‌کنیم. اگر آمدند،‌ فبهَا المراد. اگر نیامدند،‌ قوای خود را در آن قسمت متمرکز نمی‌کنیم. آنها در زمرهء جامعهء کلّ عالم هستند. بسیار خوب؛ می‌گوییم بیایید،‌ خیلی خوب است،‌ امّا نه این که تمام قوای خود را بر این نفوس متمرکز سازیم.

س ـ من نمی‌گویم ما هیچ سعی و تلاشی را برای این نفوس مبذول نمی‌کنیم،‌ امّا می‌گویم اگر قدری از مساعی خودمان را به این نفوس اختصاص دهیم چه می‌شود؟

ج ـ بله‌ البتّه. آنها را بیاوریم،‌ نه فقط برای این که بگوییم بهائی چیست. بلکه بشنویم که آنها چه حرفی دارند که بزنند. امّا این بدان معنی است که ما عرصه‌ای را برای آنها آماده می‌کنیم،‌ نه برای خودمان. چرا ما باید عرصه را برای آنها فراهم کنیم؟

می‌خواهم مثالی در توضیح آنچه که دکتر کوریان Curian پرسیدند بزنم. من معتقدم اگر ما به این موضوع توجّه کنیم،‌ جواب نهایی به تمام سؤالاتی از این دست خواهد بود. گفتم که ما باید بیاموزیم که جهانی فکر کنیم،‌ یعنی کلّ عالم انسانی را هیکلی واحد بدانیم. لطفاً به این تمثیل توجّه کنید. این فرضیهء احتمالی از سوی من نیست،‌ زیرا آنچه که در اینجا بیان می‌کنم،‌ کلام یا اندیشهء من نیست. جمیع اینها مقتبس از الواح حضرت عبدالبهاء است. و وقتی می‌گویم لطفاً توجّه کنید منظورم این است که به آنچه حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند توجّه کنید نه آنچه که من قصد دارم بگویم.

لطفاً تمام عالم را چون هیکلی واحد مجسّم کنید؛ هیکل عالم انسانی. حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند که هیکل عالم انسانی بیمار است و ملازم بستر؛ چشم‌ها توان دیدن ندارد و گوشها از توانایی شنیدن محروم است؛ قلب نمی‌تپد؛ اعصاب خسته و از هم گسیخته است؛ خون مسموم است. اوّلین و بهترین درمان زنده کردن این هیکل به روح الهی است؛ به روح امر مبارک است و لاغیر. حالا،‌ این هیکل مانند انسانی مریض در اینجا افتاده است. امروز دردی در بازو احساس می‌کند. دو نوع طبیب وجود دارد که به معالجه‌اش بپردازند: یکی طبیبی است که به درمان موقّت می‌پردازد؛ حال یا جاهل است یا حریص که می‌خواهد هر روز پولی از مریض بگیرد؛ به او دارویی می‌دهد؛ دوا و درمان می‌کند،‌ درد را موقّتاً آرام می‌سازد،‌ امّا بعد از یک هفته دوباره درد شروع می‌شود. مجدّداً همان مقدار پول به همان طبیب می‌دهید و او همان دارو را تجویز می‌کند. امّا طبیب واقعی کیست؟ طبیب واقعی کسی است که می‌گوید خون مسموم شده و ما باید خون را عوض کنیم؛ هر قدر دارو مصرف کنید درد دوباره در اینجا یا جای دیگر ظاهر می‌شود؛ ما باید خون را به کلّی عوض کنیم.

حالا بیایید همه از اینجا بلند شویم و در خیابان هونولولو راهپیمایی کنیم و بگوییم ما با جنگ بین ترکیه و یونان بر سر قبرس مخالفیم. بعد از دو روز،‌ فرض کنید،‌ مطلب دیگری بگوییم؛ بعد معلوم می‌شود که کار ما دقیقاً مانند کار طبیب اوّل است. شما دارویی را در اینجا به کار می‌برید،‌ دردها را آرام می‌سازید،‌ امّا مجدّداً همین جنگ در ویتنام در می‌گیرد،‌ آن را اینجا تسکین می‌دهید،‌ در کره ظاهر می‌شود؛ در آنجا موضوع را حلّ می‌کنید،‌ در آفریقای جنوبی در می‌گیرد؛ در آمریکا به شکل تعصّب نژادی ظاهر می‌شود. طبیب حقیقی،‌ پزشک الهی،‌ با نسخهء خدایی به سوی شما آمده و می‌گوید که خون مسموم است؛ هر کاری بکنید مجدّداً ظاهر می‌شود،‌ دوباره سر و کلّه‌اش پیدا می‌شود. ما مأموریم که خون را عوض کنیم؛ پیام الهی را به مردم بدهیم،‌ آنها را با کلام الهی الهام ببخشیم. در این صورت تدریجاً خون عوض می‌شود و تمام این مشکلات برطرف می‌شود. مهم نیست مردم چه می‌کنند. اگر کلّ جامعهء هر کشور هم مخالف جنگ باشند،‌ مادام که این روحیه وجود دارد،‌ تا وقتی که خون مسموم است،‌ جنگ ادامه خواهد داشت؛ هر قدر که مردم در مقابل آن مقاومت کنند. مقاومت مردم در مقابل آن نشان‌دهندهء روح زمان است؛ امّا این نحوهء مخالفت درست نیست. راه درست این است که آنها از روح الهی برخوردار شوند که مطابق با هدایات و راهنمایی‌های خداوند زندگی کنند؛ هیچ راه دیگری وجود ندارد. راه‌پیمایی دانشجویان در خیابان چه سودی دارد؟ یا ایستادن در آفتاب،‌ یا از گرسنگی به حدّ مرگ رسیدن؟ تمام اینها مظاهر اعتراضند. آیا هیچ جنگی را متوقّف کردند؟ اینهمه هندی‌ها با اعتصاب غذا از گرسنگی مردند،‌ آیا جنگ چین و هند را متوقّف کردند؟ ابداً. خون باید عوض شود؛ روحیه باید تغییر کند؛ روح باید متحوّل شود؛ و این همان کاری است که حضرت بهاءالله می‌خواهند ما انجام دهیم. نباید در آنچه که دیگران انجام می‌دهند راه را گم کنیم. همیشه از افقی وسیع که حضرت بهاءالله به ما عنایت کرده‌اند نگاه کنیم؛ نه آن که در مسیر حقیری بیفتیم که دیگران در پیش گرفته‌اند.

یک بار حضرت عبدالبهاء فرمودند که مردی بسیار مذهبی (مثلاً یکی از این هیپی‌ها؛ چون درجمیع اعصار هستند) به ایشان گفت که چهل شب با او بروند و چهل شب با او به دعا بپردازند و ببینند در پایان چهل شب چه تغییری را احساس خواهند کرد؛ و بعد حضرت عبدالبهاء به او فرمودند،‌ فقط یک شب با ایشان همراه شود و ببیند در یک شب چه تحوّلی را مشاهده خواهد کرد. دقیقاً همینطور است. چون تمام پیشنهادهای مردمی ‌از این قبیل بسیار جذّاب و فریبنده است. بیایید از این مادّه مخدّر مصرف کنید،‌ چه رؤیای زیبایی خواهید داشت! این روشی است که آنها در انگلستان به کار می‌برند و به جوانان انگلیسی پیشنهاد می‌کنند. من به سوئد رفتم و آنها را در شهرهای ویران سوئد دیدم؛ امّا جمیع این نفوس به خاطر موادّ مخدّری که شب مصرف می‌کنند،‌ صبح مثل مرده افتاده‌اند و خود را متحرّی حقیقت می‌‌نامند. به خاطر نمی‌آورید که در روزنامه‌های انگلستان مقاله‌ای چاپ شد که دایرهء پلیس به حدّ اقل سه هزار خانه زنگ زده و به آنها گفته بود لطفاً بیایید دخترهایتان را از ساحل دریا جمع کنید؟ آنها سه روز و سه شب به دنبال حقیقت وقت صرف کرده بودند و در کنار دریا تقریباً بی‌حال و بی‌حرکت افتاده بودند. اکثر آنها مرده بودند. آنها را در فرانسه هم دیده‌ام؛ در آلمان هم دیده‌ام؛ امّا بدتر از همه در سوئد است.

س ـ در مورد موادّ مخدّر با شما موافقم؛ مسلّماً موافقم. امّا مصرف موادّ مخدّر و ایستادن در آفتاب یکسان است؟ به هر حال تمام معیارهایی را که می‌توانستید به کار می‌برید و می‌گویید ظهور حضرت مسیح چه فایده‌ای داشت،‌ ظهور حضرت زرتشت چه فایده‌ای داشت. به هر حال،‌ بعد از همهء اینها نگاهی به فساد اطراف خود بیندازید. شما می‌توانستید همان معیارهایی را که به کار برده‌اید،‌ درمورد آنچه که می‌گویید چه استفاده‌ای از راه‌پیمایی،‌ چه سودی از شب‌زنده‌داری،‌ به کار ببرید؛ چون هنوز دنیای امروز پر از فساد است.

ج ـ من بر این نکته پافشاری نمی‌کنم. اگر فکر می‌کنید ایستادن در آفتاب مشکلات را حلّ می‌کند،‌ خوب بگذارید بایستند. من اصراری ندارم. روش تبلیغ ما بحث و جدل در این مورد نیست،‌ بلکه مطلبی است که باید انتقال داده شود و مردم باید در مورد آن فکر کنند. مقصودم این است که شما مردم را اینجا می‌بینید،‌ و من این مردم را در سراسر جهان دیده‌ام. از احبّاء خواسته‌ام مرا به جمیع این اماکن ببرند،‌ زیرا این تجربیات را نیاز دارم. در مقابل این جامعه چه می‌توان کرد؟ این همان نکته‌ای است که قصد داشتم در دور دوم صحبت‌های امروز به شما بگویم. شما فرزندان خود را به روش بهائی تربیت می‌کنید؛ آنها را به بهترین وجهی که می‌توانید،‌ پرورش می‌دهید؛ امّا اجتماع جاذبه‌ای دارد؛ جاذبه و کششی قوی که همه چیز را به طرف خود جذب می‌کند. چرا این کشش را دارد؟ چرا اینقدر نیرومند است؟ زیرا قوای ظلمت،‌ لشکر تاریکی در آنجا وجود دارد؛ و شما سپاه نور هستید. سپاه نور علیه لشکر تاریکی مبارزه می‌کند. اینجا مسألهء تبلیغ مطرح می‌شود. اگر فرزندان خود را دوست دارید،‌ پس بر قوای نور در اجتماع بیفزایید و شما باید آنها را به امر بهایی تبلیغ و دعوت کنید. در این صورت جذّابیت آن برای این اطفال کمتر خواهد شد. این کمکی برای تربیت اطفال خواهد بود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که سپاه نور علیه لشکر تاریکی مبارزه می‌کند و چنگال لشکر ظلمت بسیار تیز و برّنده است،‌ نافذ است،‌ قوایش بسیار فریبنده است. نگذاریم این نهضت‌ها ما را فریب دهند. ایشان می‌فرمایند اینها جذّاب و گیرا هستند،‌ شما را جذب می‌کنند.

و امّا در خانه‌های احبّاء؛ لطفاً به خاطر داشته باشید،‌ هیکل مبارک می‌فرمایند،‌ غالباً در خانه‌ها دربارهء احبّای قدیم،‌ کارهای آنها،‌ خدمات آنها،‌ فداکاری‌های آنها،‌ اقدامّات قهرمانانهء آنها صحبت می‌شود. حتّی اگر کودکان در حیاط یا سالن بیرونی مشغول بازی باشند،‌ فکر می‌کنید به حرف‌های شما گوش نمی‌دهند. بسیار خوب،‌ گوش ندهند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند چنین مکالماتی جوّ و فضای روحانی خاصّی در خانه ایجاد می‌کند؛ باعث می‌شود روح کودک رشد کند؛ جوّ خاصّی در رحم مادر ایجاد می‌شود که به رشد جسمی‌کودک کمک می‌کند تا آن زمان که ولادت جسمانی کودک میسّر می‌شود. ایشان می‌فرمایند همین موضوع درمورد تولّد روحانی نیز مصداق دارد. فضای خانه باید طوری باشد که تولّد روحانی طفل مقدور گردد. آنچه که بیش از همه به حال این فضای روحانی مضرّ است،‌ غیبت است. لحظه‌ای که در خانه می‌گوییم که فلان‌کس برای عضویت محفل ملّی لیاقت نداشت؛ فرض کنید چنین سخنی بگوییم. آنچه که می‌گوییم تصمیم محفل ملّی است. فکر می‌کنیم کودک گوش نمی‌دهد،‌ امّا روح طفل مانند آب صاف و شفّاف است. این کلام مانند قطره‌ای جوهر است. آب دیگر شفّاف و پاک نیست؛ کثیف است. حال وقتی کودک به سنّ پانزده سالگی رسید شما می‌گویید،‌ "خُب،‌ جانی. به عنوان طفل بهائی تسجیل می‌شوی؟" او نمی‌پذیرد؛ تقصیر کیست؟ شما روح کودک را کشته‌اید و او نمی‌خواهد تسجیل شود. اگر شما آن غیبت را در خانه مرتکب نشده‌ بودید،‌ او در سنّ 15 و 21 سالگی با راحتی می‌پذیرفت که تسجیل شود.

لطفاً توجّه داشته باشید،‌ وقتی ما در ظلّ امر وارد می‌شویم باید درک کنیم که باید از نقشه و برنامهء حضرت بهاءالله پیروی کنیم. بعضی از ما به امر مبارک به عنوان نتیجه‌گیری منطقی،‌ به عنوان فلسفه‌ای فکری و عقلانی،‌ اقبال می‌کنند. امّا ما به آن به عنوان آنچه که قلوب ما را متحوّل می‌سازد و ارواح ما را تحت تأثیر قرار می‌دهد اقبال می‌کنیم. بنابراین ما می‌خواهیم در امر بهائی طبق راه و روش خود زندگی کنیم. اگر راه و روش خود را نداشته باشیم،‌ به امر بهائی علاقه‌ای نداریم؛ خیلی بد است. باید هر آنچه را که فکر می‌کنیم به صریح‌ترین صورتِ ممکن،‌ در کمال شهامت و با نیت پاک و خالص مطرح سازیم. اگر محفل پذیرفت،‌ فبها المراد؛ اگر نپذیرفت،‌ فراموش کنید و هرگز در منزل در حضور کودکان به آن فکر نکنید.

حال،‌ قبل از آن که این مبحث را خاتمه دهیم به یک مسألهء دیگر اشاره کنم. ایشان می‌فرمایند که دو امر دیگر هم برای کودکان مضرّ است. یکی کتک زدن طفل است. فرض کنید کودکی را به جلوی کلاس بیاورند و او را بزنند. این کار روح درون کودک را خفه می‌کند؛ سرکوب می‌کند؛ روح کودک را می‌کشد؛ باعث می‌شود کودک خود را پس بکشد؛ به درون خود پناه ببرد و فقط خدا می‌داند که چه زمانی او به خود خواهد آمد و از آن حالت خارج خواهد شد. ایشان می‌فرمایند این کار را از اعراب که اسب‌ها را تربیت می‌کنند،‌ یاد بگیرید. آنها موقع تربیت اسبها هرگز آنها را نمی‌زنند. می‌گویند اگر یک بار آنها را بزنند،‌ هرگز تربیت نخواهند شد. و مسألهء دوم که بدتر از اوّلی است توبیخ و ملامت و توهین است؛ ابداً این کار را نکنید. تحقیر کردن کودک،‌ سوء رفتار با او در حضور دیگران،‌ حتّی تحقیر کودک در خانه بدون حضور دیگران بسیار زیانبار است. هیکل مبارک می‌فرمایند که این کار برای روح کودک بسیار ضرر دارد. محبّت،‌ حکمت و بردباری. آنها امانت خدا نزد ما هستند. آنها گنجینه‌های گرانبهایی هستند که خداوند به ما عنایت کرده است و ما باید نسبت به آنها محبّت داشته باشیم؛ در نهایت خردمندی حرکت کنیم؛ بردبار باشیم و نسبت به آنها عشق بورزیم.

س ـ کودک را چگونه منضبط می‌کنید؟

ج ـ با محبّت و حکمت و رفتار خود. به هر نحو که مناسب می‌دانید او را تنبیه کنید،‌ مگر کتک زدن و سرزنش کردن و توهین کردن.

می‌دانید،‌ زمانی در حیفا دو هفته جلسهء مخصوص و بسیاری مشکلات دیگر داشتیم. برای خلاص شدن از آن همه کاری که داشتیم،‌ با جامعهء بهائی نشستیم و یک شب یکی از ما دربارهء این موضوع صحبت کرد. یکی از مادرها صبح نزد من آمد و دربارهء کودکِ حدود هشت‌ساله‌اش که طفل بسیار ملیح و شیرینی بود سؤال کرد. گفتم،‌ "دیشب چه فهمیدید؟" او گفت،‌ "خُب،‌ فهمیدم که پدر و مادر باید به فرزندانشان محبّت داشته باشند و هر چه آنها دوست دارند برایشان فراهم کنند. در طیّ جنگ پنج‌روزه به زبان عبری اعلام کردند که چه چیزهایی برای خانه‌ها باید فراهم شود. سه چهار مورد مختلف را اعلام کردند. همان مادر از همان پسرش خواست که بیاید و ترجمه کند (او عبری می‌دانست). پسرک گفت دولت به پدر و مادرها گفته بستنی تهیه کنند. من این را شنیدنِ گزینشی می‌گویم.

س ـ نکته‌ای مطرح است که جوابش را از شما می‌پرسم. زیرا در بسیاری از بیوت تبلیغی یا جلسات از ما سؤال می‌شود. دکتر ...... به نظر می‌رسد مسائلی را پخش می‌کند امّا به طور کامل بیان نمی‌کند و فکر می‌کنم باید در اینجا مطرح شود و آن نکته‌ای است که همیشه از بهائیان پرسیده می‌شود و چون ما به راحتی با امر مبارک کنار می‌آییم،‌ مایلم در اینجا جواب را از شما برای یاران دریافت کنم و آن موضع بهائی در خصوص ویتنام است؛ موضع بهائی در مورد قبرس؛ موضع بهائی در مورد تعصّب نژادی در آمریکا،‌ در آمریکای جنوبی و همه جا است. به علّت این موارد،‌ موضع بهائی در موردوحدت عالم انسانی چیست؟ ما در این موارد هیچ نظری ابراز نمی‌کنیم.

ج ـ آیا جانبداری می‌کنیم؟ ابداً!

س ـ امروز صبح گفتید که هرگز کودک دیگری را الگو قرار ندهیم. با این حال والدین،‌ و من خودم را در این مورد مقصرّ می‌دانم که‌ می‌گوییم،‌ "بسیار خوب،‌ من وقتی که به سنّ تو بودم..." آیا این همان تأثیر را بر طفل ندارد؟

ج ـ خیر،‌ این خوب است. چون این به شوخی با بچه‌ها تبدیل شده است. گاهی اوقات این می‌تواند در کودک نوعی عقدهء حقارت ایجاد کند،‌ چون پدرش به جایی رسیده که او نمی‌تواند برسد. در همه چیز باید دقّت کنیم و مراقب باشیم. و امّا در مورد داشتن حیات بهائی؛ من صادقانه داستان دو کودک را که در آلمان بودند برایتان تعریف می‌کنم. من حدود یک هفته آنجا بودم. یک هفته از وقتم را به خاطر دو فرزند مهاجرین عربستان در آلمان گذراندم. زیرا پدر و مادرشان آنها را از اوان طفولیت در آلمان گذاشته بودند،‌ چون می‌خواستند به عربستان مهاجرت کنند. دختر مطلقاً با امر مخالف است. او می‌گوید از ده سالگی او را به اینجا آوردند و اکنون دختری آلمانی است و ایمانی ندارد. او خیلی صادق بود. به من می‌گفت چون به من علاقه داشت به دیدن من آمد نه به این علّت که ایادی امرالله یا بهائی بودم. برادرش به کلّی از دست رفته بود. او به علّت غفلت پدر و مادرش در راه‌پیمایی‌ها و بقیه کارها شرکت می‌کند. پدر و مادر گفته بودند قصد دارند به عربستان مهاجرت کنند پس بچه‌ها باید به آلمان بروند و پدر و مادر خرجشان را می‌دهند که درس بخوانند. ما باید در این موارد خیلی دقّت کنیم. ارتباط بین فرزندان و والدین همیشه باید صیانت شود. به این علّت است که حضرت بهاءالله می‌فرمایند تعلیم و تربیت کودکان باید به نحوی باشد که به تعصّب جاهلیه منجر نشود.

### جلسهء شامگاهی

بحث در مورد تعلیم و تربیت بهائی را ادامه می‌دهیم. این بحث امشب و فردا صبح تمام نخواهد شد. باز هم باید یادآوری کنم آنچه که می‌گویم فقط رؤوس مطلب است و بعد شما خودتان با مطالعات،‌ با زیارت آثار حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء این خلاصهء مطلب را تکمیل کنید و فاصله‌ها را پر کنید.

نکتهء بعدی که بحث خواهیم کرد وظیفهء والدین در تربیت فرزندان است. حضرت بهاءالله می‌فرمایند بزرگترین امر و دستور خداوند به والدین تربیت فرزندان است. لطفاً همیشه این تعلیم و تربیت فرزندان را مدّ نظر داشته باشید. اگر از این فرمان الهی غفلت کنند،‌ نزد خداوند مسئول خواهند بود و خداوند گناه آنها را هرگز نخواهد بخشید.[[107]](#footnote-107) آنها باید به خداوند جواب بدهند.[[108]](#footnote-108)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند اگر فرزندانتان را تربیت نکنید،‌ آنها از شما اطاعت نخواهند کرد،‌ به شما احترام نخواهند گذاشت؛ آنها از شما و خداوند،‌ هر دو،‌ غافل خواهند شد؛ نسبت به خداوند و والدین بی‌اعتناء خواهند شد و چنین طفلی در کمال آزادی هر چه که نفسش به او حکم کند انجام خواهد داد.[[109]](#footnote-109) حضرت عبدالبهاء در بیان دیگری به عواقب این غفلت اشاره دارند. من فقط ترجمهء مضمون یکی از آنها را نقل می‌کنم و بعد،‌ شما دربارهء آن فکر و تعمّق کنید. البتّه بیان مبارک اینگونه شروع می‌شود،‌ "اگر والدین از تربیت فرزندانشان غفلت کنند،‌ این اطفال بیچاره در صحرای غفلت و نادانی تنها رها شوند،‌ زیرا در تمام دوران زندگی قربانی غفلت و غرور شوند؛ هوش و درایت خود را از دست بدهند؛ نزد جامعه و مردم خفیف و حقیر شوند؛ در تمام طول زندگی شرمسار گردند و همیشه در اوقات امتحان زندگی رنج برند."[[110]](#footnote-110) ملاحظه می‌کنید این غفلت چقدر عواقب نامطلوب دارد. در جایی می‌فرمایند اگر از ابتدا نتوانیم آنها را درست تربیت کنیم آنها شعور و درایت خود را از دست می‌دهند. مایلم بر این نکته تأکید کنم. در سایر موارد به راحتی می‌توان تعریف و نتایج و بقیهء قضایا را یافت.

می‌دانید،‌ الآن که در این اطاق نشسته‌ایم چون نور وجود دارد اگر بپرسم که بلندگو کجاست،‌ همه می‌توانند جای آن را نشان دهند. همهء چشم‌ها جای دقیق آن را می‌بینند؛ گلها کجا هستند،‌ همه دقیقاً می‌بینند که گلها،‌ لیوان و صندلی کجا هستند. اگر اینجا تاریک باشد،‌ نور وجود نداشته باشد،‌ همه گیج خواهند شد،‌ اشتباه خواهند کرد. بعضی خواهند گفت بلندگو آنجاست،‌ بعضی خواهند گفت صندلی‌ها در اطاق دیگر است و قس علی ذلک. حال،‌ فرض کنید این هیکل و پیکر کودک است. اگر در پیکر طفل نور ایمان روشن و فروزان شود،‌ در این صورت کلّ اجزاء وجود طفل به طور مناسب رشد خواهند کرد؛ از جملهء این اجزاء هوش اوست. هوش به نور ایمان روشن می‌شود،‌ بهتر می‌شود،‌ قوّهء درّاکه‌اش شدیدتر می‌شود. امّا وقتی که نور ایمان وجود نداشته باشد،‌ هوش نمی‌تواند درست کار کند. به این علّت است که حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند آنها درایت خود را،‌ هوش خود را از دست می‌دهند. در این حال نوری وجود ندارد،‌ نور هدایت‌بخش برای هوش وجود ندارد. حال،‌ از طرف دیگر،‌ حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء مؤکّداً و مکرّراً در بیانات و آثار مبارکه به لزوم رعایت احترام پدر و مادر اشاره کرده‌اند. حضرت بهاءالله در یکی از بیانات خود می‌فرمایند ـ این بیان را یادداشت کنید،‌ خیلی مهم است،‌ نه برای خود ما،‌ بلکه برای فرزندان ما ـ "اگر شما را مخیر کنند که بین خدمت به امر مبارک و خدمت به والدین یکی را انتخاب کنید،‌ به خدمت والدین بپردازید و از طریق خدمت به آنها راهی به سوی من بیابید."[[111]](#footnote-111) ایشان می‌فرمایند،‌ "مبادا مبادا کاری کنید که قلب والدین شما محزون شود."[[112]](#footnote-112) می‌خواهم نمونه‌ای برای شما بیان کنم. من اعظم از این نتوانستم در آثار مثالی بیابم.

و بخصوص در این سال،‌ ذکر نام پسر جوانی که لوح حضرت بهاءالله را برای سلطان ایران برد،‌ یعنی جناب بدیع،‌ حائز اهمّیت است. او ابتدا نام دیگری داشت. به شما خواهم گفت چرا نامش تغییر کرد. او ابتدا مؤمن نبود. پدرش خیلی سعی کرد شاید او ایمان بیاورد. امّا نتوانست. بعد،‌ ناگهان تحوّلی در او ایجاد شد و لحظه‌ای که به امر مبارک اقبال کرد،‌ پای پیاده به طرف عکّا به راه افتاد تا به زیارت حضرت بهاءالله نائل شود. آن موقع فقط هفده سالش بود.

لوح مبارک خطاب به سلطان ایران در ادرنه نازل شد،‌ امّا فرستاده نشد. بسیاری از احبّاء داوطلب شدند که آن را به مخاطب برسانند،‌ امّا حضرت بهاءالله موافقت نفرمودند. وقتی که آنها در عکّا،‌ در سجن عکّا،‌ بودند،‌ باز هم بسیاری از قدمای احبّاء عرض کردند که حاضرند آن لوح را ببرند. بعد،‌ حضرت بهاءالله فرمودند رسول آن لوح در راه است،‌ او دارد می‌آید؛ و آن پسر در راه عکّا بود. به دیوارهای عکّا رسید،‌ دیوارهایی که به آن سوی آنها نمی‌توانست برود. حضرت بهاءالله شخصی را فرستادند که او را داخل عکّا برد. او فقط یک مرتبه به حضور حضرت بهاءالله رسید،‌ نه بیشتر و یک کلام از ایشان شنید. ایشان فرمودند،‌ "به او یک کلام گفتیم و کلّ وجودش متحوّل شد. در آن موقع می‌توانست بر کلّ عالم غلبه کند؛"[[113]](#footnote-113) و او را بدیع نامیدند. خلق جدید ایشان؛ بدیع به معنی خلق جدید است؛ و او را با این قوّت نزد سلطان ایران فرستادند.

بدیع از دروازهء عکّا خارج شد و امین صندوق حضرت بهاءالله در پی او رفت. بسته‌ای به او داد وگفت،‌ "حضرت بهاءالله این را برای تو فرستاده‌اند." این لوح ناصرالدّین‌شاه بود. او گفت،‌ "این برای تُست،‌" و نمی‌دانست که درون بسته چیست. امین صندوق نمی‌دانست. فقط گفت،‌ "حضرت بهاءالله این را برای تو فرستاده‌اند." بدیع بسته را گرفت،‌ روی زمین گذاشت،‌ به آن سجده کرد. پس آن را برداشت،‌ داخل ردایش گذاشت و کمربندش را محکم کرد. بعد،‌ امین صندوق گفت،‌ "صبر کن بروم و قدری پول برایت بیاورم. وقتی امین بازگشت،‌ او را نیافت؛ رفته بود؛ بدون پول؛ دیگر نمی‌توانست صبر کند. فقط مسافت کوتاهی را کسی با او رفت،‌ والاّ تمام راه را به تنهایی پیمود. کسی که او را همراهی کرده بود[[114]](#footnote-114) او را می‌دید که گاهی بسته‌ای را از جیبش بیرون می‌آورد،‌ روی زمین می‌گذاشت،‌ رو به عکّا می‌ایستاد و می‌گفت،‌ "ای بهاءالله‌ آنچه را که به فضل دادی به عدل بازپس مگیر." زیرا حضرت بهاءالله به او فرموده بودند،‌ هر زمان که از بردن لوح پشیمان شد،‌ فقط آن را روی زمین بگذارد و برود،‌ کس دیگری آن را خواهد برد. بنابراین بارها آن را بیرون آورد و گفت،‌ "ای بهاءالله‌ آن را از من مگیر،‌ می‌خواهم آن را به مقصد برسانم."

و به راه خود ادامه داد. مدّت چهار ماه پیاده می‌رفت؛ رفت و رفت تا به طهران رسید. شامگاه پنجشنبه بود و شب جمعه. شاه ایران به مرقد یکی از مقدّسین می‌رفت و وقتی به دروازهء شهر می‌رسید،‌ بسیاری از فقرا جمع می‌شدند و شاه دست در کیسه‌ای از پول می‌کرد و سکّه‌ها را بیرون می‌آورد و برای حفظ خویش به روی آنها می‌پاشید. وقتی که پول را بیرون آورد،‌ متوجّه شد کسی ایستاده به او نگاه می‌کند. او هرگز خم نشد تا پول جمع کند. دو یا سه بار شاه پول ریخت،‌ و این شخص تکان نخورد و خم نشد. به او بدگمان شد و از خود پرسید این پسر کیست که سکّه‌های سلطان ایران را جمع نمی‌کند. بعد از چند روز در قرارگاه تابستانی‌اش با دوربین به اطراف نگاه می‌کرد،‌ همان پسر جوان را دید که در دهکده روی تلّی از خاک نشسته. با خود گفت،‌ بایدموضوعی مطرح باشد،‌ پس کسی را پی او فرستاد. حالا داستان را در اینجا قطع می‌کنم و بعداً ادامه می‌دهم.

کتاب مفاوضات به یکی از صدراعظم‌های قدیم ایران[[115]](#footnote-115) داده شد که در زمان ناصرالدّین‌شاه صدراعظم بود. موقع مطالعه به نام بدیع برخورد و در حاشیه کتاب عبارات زیر را نوشت. این کتاب حالا در عکّاست. من آنچه را که او نوشت اینجا نقل می‌کنم. او می‌گفت،‌ "با سایر وزرا ایستاده بودم که بغتةً با گروهی وارد شد. شاه در چند متری ایستاده بود. مانند شیر وارد شد و گفت،‌ «ای سلطان،‌ پیامی‌از سلطان سلاطین برای تو آورده‌ام»؛ مکتوب را به شاه تسلیم کرد. بیرون سعی کرده بودند مکتوب را از او بگیرند؛ امتناع کرده بود که «خودم باید آن را تسلیم کنم"؛ و خودش این کار را کرد. آنها به او فشار آوردند که بگوید عریضه است،‌ او گفت،‌ "خیر،‌ لوح است؛ عریضه نیست. لوحی از حضرت بهاءالله است." پسر جوان به دنبال او رفت و آن را به شاه تسلیم کرد. شاه به فرّاش‌ها گفت،‌ "تحقیق کنید ببینید آیا کسی از بابیان را در شهر می‌شناسد." آنها بازجویی از او را شروع کردند تا نتیجه را بیابند. گفت،‌ "با احدی ملاقات نکرده‌ام. این اوّلین باری است که کسی را اینجا ملاقات می‌کنم. احدی با من ملاقات نکرده است." آنها ساعتها او را داغ کردند،‌ میلهء گداخته بر بدنش نهادند،‌ ساعتها شکنجه‌اش کردند،‌ و بالاخره به قتلش رساندند."[[116]](#footnote-116) حالا این داستان را به خاطر داشته باشید.

خبرها به حضرت بهاءالله رسید و ایشان لوحی خطاب به پدر جناب بدیع نازل فرمودند که در آن می‌فرمایند،‌ "فرزندت به بحری واصل شد که ادعیه مقرّبین ابداً به ساحت پسرت نخواهد رسید. امّا،‌ علیرغم جمیع این امور،‌ اگر او مرتکب امری شده که قلب تو را محزون ساخته‌ او را عفو کن."[[117]](#footnote-117)

بیایید اندکی فکر کنیم تا که شاید پی ببریم به این نکته که جوانی با این مقام،‌ حضرت بهاءالله از او چنین سابقه‌ای به جای می‌گذارند که از پدرش می‌خواهند که اگر مرتکب قصوری شده که قلب او را محزون ساخته‌ او را ببخشد. این مقام درد و رنج است. حال،‌ چنین مقامی ‌را که به او اعطاء شده با آنچه که فرزندان ما در مدارس،‌ کالج‌ها،‌ دانشگاه‌ها فرا می‌گیرند مقایسه کنید؛ جایی که جمیع از آنها غفلت می‌کنند و آنها نیز قصد اطاعت ندارند. آنها اگر بخواهند از والدین خود اطاعت کنند،‌ احساس شرم می‌کنند. این دون شأن آنها است؛ با حیثیت آنها سازگاری ندارد. هر آنچه که ما در امر الهی داریم،‌ بازسازی عالم انسانی است؛ مقدّس‌ترین جنبهء حیات انسان به علّت فسادی که امروزه در عالم وجود دارد،‌ نابود شده است. چند نفرند کسانی که هیچ اهمّیتی برای کسی ندارند. حضرت بهاءالله مایلند استحکام خانواده را مجدّداً برقرار کنند. این مؤسّسهء مقدّس را دوباره تشکیل دهند؛ آن را هیأت و شخصیت اصلی حیات بشر سازند تا فرزندان در حیات عائله در ظلّ والدین باشند و این رابطهء زیبا بین پدر و مادر و فرزند برقرار باشد. من واقعاً بیش از این نمی‌توانم مطلبی در این باره بگویم. رابطهء بین والدین و فرزندان باید دوباره در زندگی برقرار شود.

حال به مقام مربّیان می‌رسیم. قبل از هر امری،‌ شما می‌دانید که مربّیان در حیات بهائی دارای چنان مقامی‌هستند که جزو اعضاء خانواده محسوب می‌شوند. مربّیان در زمرهء اعضاء خانواده محسوب می‌شوند؛ چرا؟ دلیلش این است که یکی از ورّاث هر شخصی،‌ مربّی است. فرزندان،‌ پدر،‌ مادر،‌ برادر،‌ خواهر،‌‌ مربّی. مربّیان سهمی‌از میراث ما دارند.[[118]](#footnote-118) حال،‌ البتّه‌ این احتمال وجود دارد که معلّمی‌بعد از شاگردانش زنده نباشد،‌ امّا بخشی از میراثش به مؤسّسه‌ای تعلّق می‌گیرد که او در آنجا تحصیل کرده است. چه اتّفاقی می‌افتد؟ تشکیلات آموزشی از لحاظ مالی قوی‌تر و نیرومندتر می‌شوند. و اگر آنها از لحاظ مالی قوی‌تر شوند،‌ چه اتّفاقی می‌افتد؟ نتیجه چنین خواهد بود که یک کلاس پنجاه نفره با معلّم بیچارهء خسته و به حال خود رها شده‌ای نخواهیم داشت. چون هر کودکی نیاز به مراقبت و صیانت فردی دارد. سه،‌‌ چهار یا پنج کودک به یک معلّم واگذار می‌شوند،‌ نه یک گروه هفتاد یا صد نفری. بچه‌ها گله گوسفند و بز نیستند که به یک چوب رانده شوند. هر یک از آنها نیازی دارد،‌ بخصوص برای خودش. تنها امروز،‌ فرض کنید که این مقدار بودجهء کشور باشد؛ تا اینجا صرف جنگ می‌شود؛ این مقدار صرف سایر موارد،‌ از جمله آموزش و پرورش می‌گردد. بنابراین آنها مجبورند دویست محصّل را در اختیار دو یا سه معلّم بگذارند. بچه‌ها مدرسه‌شان را دوست ندارند؛ معلّم‌ها به کارشان علاقه ندارند؛ و این آشفته‌بازاری است که بچه‌های ما در آن زندگی می‌کنند. بنابراین ما نمی‌توانیم آموزش و پرورش کمال مطلوبی برای فرزندانمان داشته باشیم. چنین تعلیم و تربیتی تنها زمانی تحقّق می‌یابد که امر بهائی تمکّن تامّ پیدا کرده باشد؛ زمانی که دقیقاً از تعالیم بهائی تبعیت شود. در این صورت ما دارای تعلیم و تربیت واقعی بهائی خواهیم بود؛ یعنی وقتی که با هر کودکی به تنهایی و با توجّه به خصوصیات خودش معامله شود.

حضرت عبدالبهاء به یکی از مربّیان می‌فرمایند که خدمت به اطفال افتخار من،‌ بلکه کار من و مایهء مباهات من است؛ و می‌فرمایند حال،‌ شما از آن برخوردارید و من محروم. بنابراین،‌ هر نفسی که به تعلیم و تربیت اطفال بپردازد،‌ بالنّیابه از حضرت عبدالبهاء این کار را انجام می‌دهد. او بخشی از مسئولیت حضرت مولی‌الوری را ایفا می‌کند. بعد،‌ ایشان می‌فرمایند،‌ "اعظم عبادت نزد یزدان تعلیم و تربیت اطفال است."[[119]](#footnote-119) اگر ما بیست و چهار ساعت صرف نماز و روزه کنیم،‌ به اندازهء یک دقیقه که صرف تعلیم و تربیت اطفال شود ارزش ندارد. بنابراین کسانی که وقت خود را صرف تشکیل کلاس برای تعلیم و تربیت اطفال می‌کنند،‌ تا روح بهائی را به فرزندان ما منتقل نمایند،‌ می‌توانند اطمینان داشته باشند که بزرگترین عبادت را عندالله انجام می‌دهند. حالا کمترین پاداش را دارد،‌ امّا اعظم خدمت است؛ و اجر آن نیز بسیار عظیم.

به خاطر دارم زمانی که با ششصد کودک زیبا،‌ بی‌خانمان و بی‌مدرسه در آن روستای ایران تجارب بسیاری داشتم؛ نمی‌دانستیم چه کنیم. بعد،‌ در بیست خانهء مختلف کلاس تشکیل دادیم. گاهی اوقات قطعه نانی برای من می‌آوردند و می‌گفتند،‌ "این برای شماست." خیلی خوشمزّه بود. یادم می‌آید روزی از یکی از آنها،‌ پسرک کوچکی بود،‌ خواستم،‌ "مناجاتی بخوان." او بلند شد و گفت،‌ "دندانم لق شده‌ نمی‌توانم بخوانم." گفتم،‌ "بسیار خوب،‌ بنشین." یکی دیگر از بچه‌ها گفت،‌ "اگر مرا بکُشید امروز مناجات نمی‌خوانم." گفتم،‌ "بسیار خوب،‌ از تو نمی‌خواهم بخوانی." بعد،‌ یکی از بچه‌ها مناجاتی تلاوت کرد. به او گفتم،‌ "امّا خوب نخواندی." بعد،‌ به نفر اوّل اشاره کردم و گفتم،‌ "امّا او می‌خوانَد و تو یاد خواهی گرفت." نفر اوّل احساس غرور کرد،‌ شروع به خواندن. وسط مناجات گفت،‌ "امّا من گفتم نمی‌خوانم." حالا،‌ بعد از سالهای زیاد،‌ بعد از 30 یا 35 سال،‌ به آلمان رفتم. کنفرانس عظیمی‌در شهر اشتوتگارت بود. وقتی که کنفرانس ساعت 11 صبح تمام شد،‌ گروهی از جوانان نشسته و عدّه‌ای ایستاده بودند. فکر کردم مبتدی هستند. نزد آنها رفتم و به انگلیسی گفتم،‌ "می‌توانم کاری برای شما انجام دهم؟ سؤالی دارید؟" یکی از آنها لبخندی زد و به فارسی گفت،‌ "مرا نمی‌شناسید؟" نتوانستم آنها را به جا بیاورم. تصوّر کنید این کودک را بعد از سی سال ببینید. آنها اهل همان روستا بودند. سی نفر از آنها به آلمان آمده بودند که تحصیل کنند و محفل ملّی آلمان خیلی از آنها راضی بود،‌ چون گفته بودند که هر تابستان نزد آنها خواهند رفت تا به خدمت بپردازند و سه ماه تعطیلات را در اختیار محفل ملّی باشند و هر خدمتی را که به آنها رجوع شود انجام دهند. این جوانها اهل همان روستا بودند. حالا،‌ در وین همان کسی را که نمی‌خواست مناجات بخواند ملاقات کردم. او حالا فرد دانشمندی است،‌ زیست‌شناس است. سازمان ملل از او دعوت کرده که برای ادامهء تحقیقاتش به کانادا برود. وقتی که مرا در بغل گرفت،‌ در گوشش گفتم،‌ "دندانت چطور است؟" چه چیزی را می‌توانید بهتر از این پیدا کنید؟ چیزی بهتر از این ارتباط بین خودتان و شاگردانتان؟ وقتی که بزرگ می‌شوند و بخصوص وقتی که ثمربخش و مفید فایده می‌شوند و به خدمت عالم انسانی بپردازند؛ هیچ چیز بالاتر از این نیست.[[120]](#footnote-120)

بسیار خوب،‌ البتّه شما می‌دانید که تعلیم و تربیت زنان همیشه بر مردان ترجیح دارد. حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند که اگر خانواده‌ای دارای دو فرزند باشد،‌ یک پسر و یک دختر،‌ دختر باید تحت تعلیم قرار گیرد،‌ چون او مادر می‌شود،‌ و اگر مادر مؤمن و باوفا باشد،‌ فرزندش هم مؤمن و باوفا خواهد بود. امّا اگر فقط پدر مؤمن باشد،‌ نتیجه مزبور به فرمودهء حضرت عبدالبهاء خیلی نادر است.[[121]](#footnote-121)

خیر،‌ سؤال شما را فراموش نکرده‌ام. می‌دانید،‌ باید توضیح دهم. قبل از آن که سؤالات دیگر مطرح شود،‌ مایلم به این سؤال که امروز صبح دربارهء خودکشی مطرح کردید جواب بدهم. البتّه ممنوع است. حضرت بهاءالله آن را اکیداً ممنوع کرده‌اند. ایشان می‌فرمایند،‌ "چگونه می‌توانید حیاتی را که خداوند بخشیده‌ بگیرید؟ خداوند آن را عنایت کرده و خدا نیز آن را خواهد گرفت."[[122]](#footnote-122) زیرا روح هنوز در هیکل عنصری به بلوغ نرسیده و لذا مبنای بی‌حاصلی و عدم موفّقیت روح در جهان آتی خواهد بود و لذا رشد روح به حال تعلیق در می‌آید. دلیل آن واضح است. می‌دانید که روحی که در بدن ماست،‌ وقتی که به بلوغ رسید آن را ترک می‌کند،‌ مانند میوه که وقتی رسید از درخت می‌افتد. لذا،‌ اگر ما خودکشی کنیم،‌ به این معنی است که روح ما نابالغ و نارس است و به همین صورت نارس در جهان بعد متولّد می‌شود. نباید اینطور شود. حال،‌ در موردی که امروز صبح بیان شد،‌ یکی در مورد سید اسماعیل که در بغداد خودکشی کرد[[123]](#footnote-123) و دیگری در مورد جناب نبیل. می‌دانید که حضرت بهاءالله به او فرمودند که روح این انسان اینگونه است. او نزد حضرت بهاءالله رفت و با اصرار گفت،‌ "لطفاً کلامی‌در مورد حیات بعد از موت به من بفرمایید." هیکل مبارک فرمودند،‌ "تحمّلش را نداری." حضرت بهاءالله را به خانه‌اش دعوت کرد،‌ وسایل مهمانی و ضیافت فراهم آورد و بعد گفت،‌ "دربارهء عالم بعد بفرمایید." وقتی که اصرار ورزید،‌ حضرت بهاءالله فقط یک کلام به او فرمودند،‌ فقط یک کلام. و او رفت و خودش را کشت. این آن چیزی است که هیکل مبارک در الواح مرقوم فرموده‌اند که اگر فقط به اندازهء سوراخ سوزنی دربارهء عالم بعد اطّلاع پیدا کنید،‌ خود را خواهید کشت تا به آن عالم برسید.[[124]](#footnote-124) ایشان نمی‌خواستند به او بگویند. او پافشاری کرد و این نتیجه حاصل شد.

و امّا در مورد نبیل؛ به خاطر داشته باشید که بعد از صعود حضرت بهاءالله زندگی برای حضرت عبدالبهاء آنقدر سخت و پرمرارت شد که هیچ قلمی‌قادر به توصیف آن نیست. چون حضرت عبدالبهاء و احبّائی که به ایشان نزدیک بودند درک می‌کردند که نابرادری ایشان عهد و میثاق الهی را نقض خواهد کرد و ایشان مایل نبودند این خبر بین احبّاء در اطراف و اکناف دنیا منتشر شود. مدّت پنج سال هیکل مبارک این خبر را نزد خود در عکّا نگه داشتند،‌ اجازه ندادند انتشار یابد. پنج سال حضرت عبدالبهاء خواب و خوراک کافی نداشتند. ساعت‌های متمادی در کنار پنجرهء اطاقشان می‌نشستند و به دریا نگاه می‌کردند؛ حتّی اعضاء عائلهء مبارک که وارد اطاق می‌شدند،‌ ایشان اعتناء نمی‌کردند؛ ابداً توجّه نمی‌کردند که کسی داخل اطاق است. برای ایشان غذا می‌آوردند،‌ غذا دست نخورده باقی می‌ماند؛ چه که درون هیکل مبارک مشحون از درد و رنج عظیم بود. خیلی واضح است. حضرت بهاءالله برای وحدت نوع بشر آمده بودند. حال،‌ برادر در مقابل برادر دیگر ایستاده و قد علم کرده بود. حضرت عبدالبهاء جواب دنیا را چه بدهند؟ می‌فرمایند که مدّت پنج سال "کبد من چنان گداخت که آثارش بر وجه ظاهر شد." امّا نهایتاً نابرادری ایشان به ایران نامه نوشت و اهل ایران از ماجرا خبردار شدند. نبیل در زمرهء کسانی بود که متوجّه این موضوع شده بود؛ از آن خبر داشت. نتوانست تحمّل کند. می‌دانید که نبیل آنقدر عاشق حضرت بهاءالله بود و آنقدر معرفتش نسبت به امر مبارک عمق داشت که حتّی نمی‌توانست به تبلیغ امر بپردازد. هیچکس نمی‌توانست به او بگوید این امر حقّانیت ندارد. عصبّانی می‌شد. لذا حضرت بهاءالله به او فرمودند،‌ "بنشین شعر و تاریخ بنویس."

امّا وقتی او از این موضوع آگاه شد،‌ نامه‌ای به حضرت عبدالبهاء نوشت که در آن آمده بود،‌ "اگر تا بیست و چهار ساعت به این نامه جواب بدهید،‌ می‌دانم که چه باید بکنم. اگرجواب ندهید به این معنی است که رضایت داده‌اید من دست به خودکشی بزنم." نامه را به یکی از دوستان داد و به او گفت،‌ "امشب که به زیارت حضرت عبدالبهاء می‌روی این نامه را حضورشان تقدیم کن." او نامه را گرفت و حضور مبارک رفت. حضرت عبدالبهاء مشغول صحبت بودند،‌ نخواست کلام هیکل مبارک را قطع کند و در پایان وقت ملاقات هم بکلّی از خاطرش رفت. غروب روز بعد،‌ نامه را حضور مبارک تقدیم کرد. حضرت عبدالبهاء نامه را باز کردند و ناگهان نگاهی به احبّاء انداخته فرمودند،‌ "بروید نبیل را پیدا کنید. او نزدیک بهجی خودش را غرق می‌کند." تمام احبّاء پراکنده شده به طرف بهجی رفتند. نبیل از قصر بهجی مستقیماً به طرف دریا رفت. لباس‌هایش را در آورد و خود را به دریا زد. شبانی به احبّاء گفت،‌ "بله‌ یک ایرانی اینجا آمد و این لباس‌های اوست." آن شب نتوانستند او را پیدا کنند،‌ هوا تاریک بود. صبح روز بعد،‌ امواج جسد او را به ساحل آوردند. این داستان نبیل بود. او فکر می‌کرد حضرت عبدالبهاء به خودکشی او رضایت داده‌اند. امر مبارک مورّخ بزرگی را از دست داد. (در مورد عفو بعد از ارتکاب خودکشی سؤال شد.)

این موضوع در مورد کلّیه نفوس،‌ کلّیه ادیان،‌ کلّیه فرقه‌ها،‌ جمیع افراد بشر مصداق دارد. اگر کسی در دورترین نقطهء آفریقا یا انتهای هندوستان خودکشی کند،‌ این قانون در مورد او نیز عملی است. ما نمی‌دانیم که آیا خداوند این عمل را مورد عفو قرار می‌دهد یا خیر.[[125]](#footnote-125) اگر برای آنها دعا کنیم،‌ در این صورت مورد عفو قرار می‌گیرند. احدی لاعلاج نیست. هیچکس چاره‌ناپذیر نمی‌ماند. احدی الی‌الأبد محکوم نیست. هیچکس. زمان مجازات محدود است. کارهای خوبی هم که به اسم آنها انجام شود،‌ غفران حاصل می‌گردد. فرض کنیم شما مثلاً پنج دلار به اسم خواهرتان به صندوق مشرق‌الأذکار پانامّا تقدیم می‌کنید. این باعث ارتقاء روح او می‌شود. حال،‌ بگذارید این نکته را نیز متذکّر شوم. نفوس در دنیای بعد،‌ دنیایی که پس از این عالم مادّی به آن وارد می‌شویم،‌ ارواح می‌توانند همه چیز را در مورد ما بدانند؛ امّا نمی‌دانند؛ آنها توجّه نمی‌کنند؛ زیرا وقتی از این جهان رهایی می‌یابند،‌ مایل نیستند بدانند در اینجا چه می‌گذرد؛ زیرا خیلی محدود است؛ ناپاک است این دنیا،‌ این زندگی روی کرهء خاکی. آنها در سایهء خداوند،‌ در ظلّ رحمت الهی راحتند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند فقط یک مورد است که آنها ممکن است شاکی باشند و آن این است که منسوبینشان به نام آنها عمل خیری انجام ندهند.[[126]](#footnote-126) فی‌المثل،‌ مادر من قلباً محزون است که "اوکاری به اسم من انجام نمی‌دهد." بنابراین،‌ هر کسی را که از عزیزانتان در عالم بعد دارید،‌ کاری به اسمش انجام دهید؛ خیلی مهمّ است.

س ـ جناب فیضی،‌ چندی قبل دوستی صمیمی‌داشتم که پسرش خودکشی کرد. البتّه‌ این خانم که برخاسته از خانواده‌ای پیرو فرقهء مورمون بود،‌ خیلی از این موضوع لطمه دید،‌ زیرا پسرش محکوم می‌شد. یادم می‌آید که همسرم مطلبی را در آثار مبارکه یافت که در مورد خودکشی بود؛ در این مورد که اگر شخصی قادر به درک وضعیتی که در این جهان جریان دارد نباشد و دست به خودکشی بزند،‌ بلافاصله در بحر رحمت الهی مستغرق خواهد شد. همسرم با استفاده از تلفن راه دور با این خانم تماس گرفت و مطلب را برای او خواند.

جناب فیضی،‌ در آثار مبارکه دربارهء خدایی بحث می‌شود که بخشنده است. من درست نمی‌فهمم اگر او همیشه بخشنده است،‌ آیا چیزی هم هست که نبخشد. فکر می‌کنم قبلاً دربارهء تعلیم و تربیت بچه‌ها صحبت کردیم،‌ که او هرگز پدر یا مادری را که در تربیت بچه کوتاهی می‌کند نمی‌بخشد.

ج \_ بله این بخشیدنی نیست. قبل از هر چیز،‌ دیشب دربارهء احکام الهی گفتم که خدا نتیجهء کارهای ما را به ما برمی‌گرداند؛ نتیجه هرگز از او گرفته نمی‌شود. اگر من از تربیت غفلت کنم،‌ نتیجه به من بر می‌گردد؛ کسی آن را از من نمی‌گیرد. فرض کنیم شما هرگز فرد معتاد به افیون ندیده باشید؛ اوّلین چیزی که از بین می‌رود دندان است؛دندانها سیاه و بعد فاسد می‌شوند. حال،‌ فرض کنید کسی بیست سال افیون کشیده باشد و بعد به امر حضرت بهاء الله مؤمن شود. شرب افیون را ترک می‌کند و تمام گذشته‌اش بخشیده می‌شود؛ امّا دندان‌هایش مثل مروارید سفید نمی‌شوند. مقصود این است؛ برای همیشه اینطور باقی می‌ماند.

س ـ دربارهء نکته‌ای که جناب ابوالفضائل ذکر کردند.

ج ـ بله؛ دانستن نکته‌ای که جناب ابوالفضائل ذکر کردند برای ما خیلی مهم است. ایشان بزرگترین دانشمند و فاضلی هستند که ما تا به حال در امر مبارک داشته‌ایم. ایشان کتاب بسیار جالبی نوشته‌اند که هنوز به انگلیسی ترجمه نشده است. اطّلاع بر فصل اوّل این کتاب برای هر بهائی بسیار لازم است.[[127]](#footnote-127) ایشان در این فصل می‌فرمایند که در دنیا به هر جایی که بروید عادات و آدابی‌ مراسم و مناسکی در میان مردم می‌بینید؛ هرگز به آنها نخندید. هرگز در مقابل آنها تعصّب نشان ندهید؛ هرگز به خود و دوستانتان نگویید که آنها وحشی هستند. ایشان این موضوع را به بسیاری از نفوس گفتند. زیرا کلّیه این آداب بقایای دیانتی عالی هستند. تمام اینها دیانت درست و بحقّی بوده که قرنها پیش وجود داشته و در طول زمان ادیان مزبور روح خود را از دست دادند و این است آنچه که باقی مانده. ایشان ما را آموزش می‌دهند.

وقتی به آفریقا یا هندوستان می‌رویم،‌ بسیاری ممکن است بروند که مردم را مسخره کنند؛ آنها را دست بیندازند. من خودم شاهد بوده‌ام. من هیچکس را ملامت نمی‌کنم. خودم در عربستان دیده‌ام. آنها این مردم را تشویق می‌کنند که در میان آنها بمانند تا مردم بیایند و آنها را ببینند و غیره و به خانه بروند و داستان‌های جالب در مورد این مردم تعریف کنند. ایشان مثالی می‌زنند،‌ طبق دیانت اسلام،‌ که جامعه در اینجا آن را خوب نفهمیدند،‌ زیرا سابقهء مسیحی دارند. من این را تغییر می‌دهم و با پیش‌زمینهء مسیحی منطبق می‌کنم.

جناب ابوالفضائل می‌گوید فرض کنید که در شهر رُم هستید و در آنجا در کنار شما مردی ایستاده که برای اوّلین مرتبه به این نقطه از جهان آمده و دربارهء آیین مسیحی نیز هیچ نمی‌داند. او مشاهده می‌کند جمعیت مردم با پرچم‌ها و بیرق‌ها در دست و با لباس‌های مخصوص،‌ در حالی که زنگهای خاصّی به صدا در آمده‌اند عبور می‌کنند واز پنجره‌ای قلاّب ماهیگیری آویخته شده و همهء مردم سعی می‌کنند به هوا بپرند تا این قلاّب را لمس کنند. می‌دانید که اینها مسیحی‌اند. بعد،‌ جناب ابوالفضائل سؤال می‌کند آیا این همان دیانت مسیحی است که شما معرفی می‌کنید؟ آیا حضرت مسیح همین را تعلیم داد؟ این دیانتی است که به انحطاط گراییده؛ دیانتی که به مراسم،‌ آداب،‌ عادات و کلّیهء این بازی‌ها و راهپیمایی‌ها و غیره تغییر حالت داده است. ایشان می‌گوید که همین موضوع در مورد مردم آفریقا و مردم آمریکای جنوبی و مرکزی،‌ و مردم جزایر مصداق دارد؛ زیرا هیچ ملّتی وجود ندارد که خداوند برای آنها پیامبر نفرستاده باشد. همانطور که امروز صبح گفتیم سلسلهء انبیاء بسیارند. ما فقط از دو مورد خبر داریم. دیگران برای ما ناشناخته‌اند. این درس روشنی به ما بهائیان می‌دهد تا به این موارد با احترام زیاد،‌ تکریم فراوان،‌ و با همدلی و همراهی به این مردم نگاه کنیم و سعی کنیم آنها را از این آداب و عادات بی‌فایده رهایی بخشیم و به روح عصر جدید رهنمون گردیم تا مانند افراد انسان در جامعه‌ای انسانی زندگی کنند. این چکیدهء فصل اوّل کتاب جناب ابوالفضائل است. با توجّه به این مطلب،‌ بسیاری از قضاوت‌های محقّقین اشتباه است.

س ـ روابط والدین با یکدیگر چگونه بر فرزندان تأثیر می‌گذارد؟ فرض کنید یکی از آنها بهائی باشد،‌ و دیگری نباشد و اختلاف عقیده هم وجد داشته باشد. آیا این بر فرزندان اثر می‌گذارد؟

ج ـ البتّه اگر یکی بهائی باشد و دیگری نباشد،‌ اگر اختلاف عقیده وجود داشته باشد،‌ فرد بهائی باید ملامت شود؛ چون فرد بهائی باید موجد وحدت باشد. ما باید نهایت تلاش را به کار ببریم که وحدت در خانواده برقرار شود. مشاهده کرده‌ایم که نمونه‌ها و شکایات بسیاری به حضور حضرت ولی محبوب امرالله تقدیم شده است. حضرت ولی امرالله به امیلیا کالینز (معروف به میلی) فرمودند که باید به همسرش عشق بورزد؛ و او عشق ورزید. بعد از آن،‌ تفاهم متقابلی بین آنها حاصل شد. همسرِ برادرزادهء دکتر حکیم کاتولیک بود و سالهای زیادی بهائی نشد. او به ملاقات حضرت ولی محبوب امرالله رفت و زمانی که در حال زیارت بود،‌ به حضرت ولی امرالله گفت که همسرش بهائی نیست. هیکل مبارک فرمودند که تنها راه جذب او و تقلیب قلبش این است که واقعاً دوستش بدارد. اجبار نکن؛ بحث و جدل نکن؛ دربارهء امر صحبت نکن؛ فقط دوستش بدار؛ و او زندگی‌اش را بکلّی تغییر داد؛ هرگز دربارهء امر با همسرش صحبت نکرد. حالا این خانم یکی از برجسته‌ترین مبلّغینی است که ما در امر داریم. بعد از دو سال او بکلّی تغییر کرد،‌ زیرا زندگی شوهرش تغییر کرد؛ و البتّه کوچکترین حرف،‌ کوچکترین عمل بین مادر و پدر بر کودکان اثر می‌گذارد؛ یا آنها را می‌سازد یا در هم می‌شکند؛ اطمینان داشته باشید. زیرا اطفال بسیار حسّاسند،‌ حتّی اگر مشغول بازی باشند و ابداً به آنچه که ما می‌گوییم توجّه نداشته باشند،‌ درک می‌کنند،‌ می‌فهمند. دعواهایمان را به اطاق خصوصی ببریم،‌ نه این که در حضور اطفال مجادله کنیم.

س ـ شنیدم حضرت عبدالبهاء فرموده‌اند هر آنچه جناب ابوالفضائل بگویند از همان اعتبار آثار خود ایشان برخوردار است.[[128]](#footnote-128)

ج ـ صحیح نیست؛ ابداً. هیکل مبارک ایشان را تحسین می‌فرمودند. او را به عنوان محقّقی بزرگ می‌ستودند؛ نه در حدّ قلم اعلی. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند که آثار مبارکهء خودشان را با آثار حضرت بهاءالله در یک کتاب جمع نکنند.[[129]](#footnote-129) این موضوع در آینده در مورد کتب دعا و مناجات اجرا خواهد شد. ایشان می‌فرمایند که بین این دو تفاوت عظیمی ‌وجود دارد و البتّه اشتباهات زیادی در مورد آثار ایشان صورت گرفته است. ایشان در استدلال آنچنان قوی و مؤثّرند که احدی کوچکترین اشتباهی در آن نمی‌یابد. بسیار قوی است. فارسی ایشان مانند برف و آب است؛ عربی ایشان هم همینطور؛ مؤثّر و پرقدرت است.

س ـ (سؤال در مورد تأثیر مادران مؤمن بر اطفال)

ج ـ چندین بیان از حضرت عبدالبهاء در دست است که این مضمون را دارد. ایشان می‌فرمایند که اگر مادران مؤمن باشند،‌ فرزندان نیز مؤمن خواهند شد،‌ حتّی اگر پدر ایمان نداشته باشد. اگر مادران مؤمن نباشند،‌ فرزندان از ایمان به خدا محروم خواهند ماند،‌ حتّی اگر پدر مؤمن ثابت‌قدمی‌باشد. ایشان می‌فرمایند استثناء وجود دارد امّا بسیار معدود است. ما نمی‌توانیم قاعده‌ای کلّی داشته باشیم که دارای چند استثناء باشد. اگر با نگاه دقیق و عمیق [به آنچه که ایشان می‌فرمایند] بنگریم،‌ تعلیم و تربیت دختران لازم‌تر از پسران است،‌ زیرا این دختران مادر شوند که باید فرزندانشان را تربیت کنند و مادران اوّل مربّی اطفالند. قبل از مدرسه،‌‌ قبل از پدران،‌ قبل از هر چیز دیگری،‌ مادران مربّی هستند. دختری که بدون تعلیم و تربیت بماند،‌ وقتی که مادر شود،‌ فرزندانی غافل و جاهل تربیت کند که در محرومیت می‌مانند. زنهار زنهار در تعلیم وتربیت اطفال،‌ علی‌الخصوص دختران،‌ ادنی قصوری را روا ندانید؛ هیچ عذری پذیرفته نخواهد شد. ایشان فرمودند که اطفال باید توسّط مادران از ابتدای موجود شدن تحت تربیت قرار گیرند. مادران باید ذکر الهی گویند،‌ باید حکایاتی از قهرمانان امر مبارک تعریف کنند؛ و باید حبّ الهی را در آنها القا کنند،‌ و باید فرزندان خود را در نهایت محبّت،‌ حکمت و مهربانی تربیت کنند. این بدایت تربیت اطفال است. این تمام مطلبی است که در این مورد دارم.

س ـ باز هم،‌ جناب فیضی،‌ در مورد عفو و مغفرت. داستان تکان‌دهندهء دریاچهء قیر[[130]](#footnote-130) را تعریف کردید و سخت متحیر ماندم. گفتید که حتّی هزار لوح احمد کافی نیست. از خودم می‌پرسم که آیا در ارتباط با این داستان هیچ امیدی نیست؟ منظورم این است وقتی کودکی در شرایط و احوال سوء اخلاق و سایر امور فرو می‌رود،‌ بیرون آوردن او بسیار مشکل است. از همان ابتدا باید تلاش کنیم. من شخصاً خودم را درون این داستان احساس کردم (خندهء حضّار).

ج \_ وقتی از حضرت عبدالبهاء سؤال شد که آیا برای بعضی از مردم مطلقاً هیچ امیدی نیست. ایشان فرمودند که هست. هر کسی در دنیا حدّ اقلّ یک نفر را دارد که برایش دعا کند و آن دعا کافی است.[[131]](#footnote-131)

س ـ مقصود شما این است که به این علّت داشتن خانوادهء بهائی اینقدر برای ما اهمیت دارد،‌ زیرا اگر خانوادهء دیگری نداشته باشیم،‌ حدّ اقلّ وقتی که به عالم بعد می‌رویم،‌ ادعیهء خانوادهء بهائی را داریم؟

ج ـ البتّه.

س ـ اگر والدین ما بهائی نباشند چه خواهد شد؟

ج ـ فراموش کردم به شما بگویم حضرت بهاءالله می‌فرمایند که این فضل مخصوص این ظهور است. هر کسی به امر اقبال کند،‌ پدر و مادرش هم در زمرهء مؤمنین محسوب خواهند شد.[[132]](#footnote-132) بله‌ والدین شما،‌ حتّی اگر مؤمن نباشند،‌ مؤمن محسوب می‌شوند،‌ چون آنها مسئول به وجود آمدن شما هستند. آنها مسئول کیفیتی هستند که به شما داده شده تا به امر حضرت بهاءالله اقبال کنید. آنها کار خوبی انجام داده‌اند. به این علّت است که در سِفر پیدایش آمده‌ "درخت را از میوه‌اش بشناسید."[[133]](#footnote-133) اگر شما میوهء درخت هستید،‌ آن درخت باید باوفا و مؤمن باشد.[[134]](#footnote-134)

س ـ شما در مورد احترامی‌که ما باید برای والدین خود قائل شویم،‌ صحبت کردید. وقتی والدین ما بهائی نیستند و به بسیاری از مواردی که ما بهائیان معتقدیم اعتقاد ندارند،‌ آیا باز هم باید به آنها احترام بگذاریم؟

ج ـ احترام بله‌ البتّه. امّا،‌ وقتی مثلاً شما را مجبور کنند که روزه نگیرید،‌ ما اطاعت نمی‌کنیم. مفید است که این نکته را توضیح دهیم،‌ حتّی در ارتباط با حکومت،‌ بر مبنای امور روحانی،‌ هیچ جبر و فشاری نمی‌تواند ما را از روزه گرفتن،‌ نماز خواندن،‌ ازدواج بهائی داشتن و غیره و غیره منع کند. اینها اصول روحانی هستند که حضرت بهاءالله به ما عنایت کرده‌اند و حکومت نمی‌تواند کسی را مجبور کند که حق نداری ازدواج کنی. اگر تمرّد کنی تو را به زندان می‌اندازند. فرد می‌گوید،‌ "من بهائی هستم و باید از مفاهیم دیانتم اطاعت کنم و حاضرم که به زندان بروم." این جواب بهائی به شاه ایران است. او گفت که در امور روحانی از شاه ایران اطاعت نخواهد شد. حضرت ولی امرالله فرمودند،‌ "شهادت را بر اطاعت ترجیح دهند."[[135]](#footnote-135) امّا اگر شاه به فردی بهائی بگوید،‌ "برو زیر زمین و خودت را دفن کن،‌" بلافاصله اطاعت کند. این ربطی به امر بهائی ندارد؛ امّا بگو روزه نگیر،‌ نماز نخوان،‌ ایام محرّمه را رعایت نکن،‌ غیر ممکن است. این وظیفهء شخصی و روحانی هر فرد است. همین موضوع در روابط ما با والدین نیز صادق است.

س ـ (سؤال دربارهء خدمت در ارتش در زمان جنگ ویتنام)

ج ـ می‌دانید که مخالفتی وجدانی وجود دارد و اگر معاف نشوند و وظایف دیگر به آنها محوّل شود،‌ آنها اطاعت می‌کنند،‌ زیرا باید از حکومت اطاعت کرد. امّا در مواردی که چنین چیزی وجود ندارد،‌ مانند ایران،‌ ما باید از حکومت اطاعت کنیم. خود من با حضرت ولی محبوب امرالله وداع کردم و مستقیماً به خدمت نظام رفتم و قبل از رفتن،‌ حضرت ولی امرالله فرمودند که می‌دانند من در چه وضعیتی هستم. این خلاف اصول ماست،‌ امّا باید از حکومت اطاعت کنیم. ما باید این کار را بکنیم،‌ زیرا اینها تأثیرات مدنیتی رو به انحطاط در حال حاضر است. ما باید اینگونه عمل کنیم تا زمانی که کلّ جوّ از این تأثیرِ منحطّ تطهیر شود.[[136]](#footnote-136)

س ـ وقتی می‌گویید که والدین ما مؤمن محسوب می‌شوند،‌ آیا به این معنی است که والدین آنها هم مؤمن محسوب خواهند شد؟

ج ـ خیر،‌ خیر؛ این ادامه ندارد. فقط به خاطر ایمان شما،‌ پدر و مادرتان اثر می‌پذیرند.

س ـ آیا این مشروط به آن نیست که والدین با امر مخالفت نکرده باشند؟

ج ـ اگر فقط مخالفت بوده باشد،‌ خیر. امّا اگر به ضرر امر اقدام کرده باشند،‌ مانند کسی که در ایران سبب شهادت پسر خود شد،‌ ناقض میثاق شده مصداق ندارد.[[137]](#footnote-137) به طور کلّی صحبت می‌کنیم.

س ـ در مورد والدین رضاعی چه تأثیری دارد؟

ج ـ البتّه والدین رضاعی از برکات بیشتری برخوردارند؛ زیرا حضرت بهاءالله می‌فرمایند هر کس که طفلی را پرورش دهد،‌ "عنایت و رحمت من و جلال من بر اعمال او باد؛ گویی او فرزند خود مرا تربیت کرده است."[[138]](#footnote-138)

س ـ کجا می‌توانم این بیان را پیدا کنم؟

ج ـ در کتاب اقدس؛ در زمان مقتضی داده خواهد شد. امّا اکنون آن را به خاطر داشته باشید.

س ـ امکان دارد قدری در مورد صلوة صغیر صحبت کنید؟ فکر می‌کنم اکثر ما این نماز را می‌خوانیم و اگر قدری در این مورد و این که دقیقاً چه موقع باید آن را خواند و قدری دربارهء معنای آن صحبت کنید،‌ ما عمیق‌تر آن را درک خواهیم کرد. زیرا رویدادی روزانه برای ماست. بعضی گفته‌اند که این نماز را بین ساعت 12 ظهر و یک بعد از ظهر باید خواند.[[139]](#footnote-139) من هم شنیده‌ام. از شخصی شنیدم و می‌خواهم شما تأیید یا ردّ کنید که حضرت بهاءالله فرموده‌اند اگر قرار نبود فقط نفس ذات الهی عبادت شود،‌ حضرت بهاءالله عبادت والدین را امر می‌فرمودند؟[[140]](#footnote-140)

ج ـ شما از چنین بیانی مطمئنّید؟ من هرگز آن را ندیده‌ام. ابداً به چنین بیانی برنخورده‌ام. به شما می‌گویم که یک ملاّی ایرانی به کسانی که پای منبرش جمع شده بودند می‌گفت که نماز را به فرزندانتان در اوان طفولیت بیاموزید،‌ زیرا همیشه آن را به خاطر خواهند داشت. مثلاً خود من مناجاتی را در کودکی یاد گرفتم. پنجاه سال است که آن را حفظ هستم و هرگز نمی‌خوانم،‌ ولی باز هم فراموش نکرده‌ام.

س ـ (سؤال در مورد روش ایرانیِ خواندن نماز)

ج ـ چرا باید بگوییم روشِ ایرانی؟ حضرت بهاءالله تعلّق به ایران نداشتند. ایشان مظهر ظهور الهی برای تمام عالم بودند. ثانیاً،‌ می‌فرمایند هر زمان که احساس کردید می‌خواهید با خداوند تکلّم کنید،‌ بلند شوید و این کلمات را،‌ یعنی صلوة کبیر،‌ را ادا کنید. اجباری نیست،‌ امّا اگر مایلید آن را ادا کنید،‌ به این طریق عمل کنید. متوجّه هستید مقصودم چیست؟ نزد پزشک می‌روید. او به شما می‌گوید این دارو را باید هنگام ظهر و نصف شب میل کنید. اگر می‌خواهید دستورالعمل مرا انجام دهید به این طریق عمل کنید. ما نمی‌پرسیم چرا. او طبیب است. می‌فرمایند هر زمان که به سوی خداوند جذب شدید،‌ مانند عاشقی که به سوی معشوقش کشیده می‌شود و میل دارید با او صحبت کنید،‌ قیام کنید و به این کلام ناطق شوید،‌ یعنی صلوة کبیر. اگر می‌خواهید این کار را انجام دهید،‌ پس باید طبق دستورالعمل انجام دهید. این روش و طریق ایرانی و عربی نیست. در تمام طول قرون و اعصار همین است. شکلی از دعا و مناجات است. وقتی به ژاپن بروید و دم در بیایید و بخواهید بگویید،‌ "حال شما چطور است؟"،‌ سه یا چهار مرتبه تا زمین خم می‌شوید. ملاحظه می‌کنید،‌ اگر ما یک مرتبه این کار را در مقابل خدا و برای او انجام دهیم،‌ بد است؟ خیر.

و امّا در خصوص نماز ظهر. قبل از هر چیز،‌ وقتی از حضرت علی،‌ وصیّ و جانشین حضرت محمّد سؤال شد،‌ "مقصود از خلقت،‌ که خدا انسان را آفرید،‌ چیست؟" فرمود،‌ "مقصود عرفان و عبادتِ الهی است." این دو مورد در صلوة ظهر یکی بعد از دیگری ذکر می‌شود،‌ "اشهد بأنّک خلقتنی لعرفانک و عبادتک." این مقصود از خلقت است. مقصود از آفرینش انسان،‌ پرستش خداست. و ثانی،‌ می‌فرماید،‌ "اشهد فی هذا الحین بعجزی و فقری و جهلی."[[141]](#footnote-141) من آن را با آثار حضرت اعلی جواب می‌دهم؛ و این یکی از زیباترین نکاتی است که تا کنون در آثار مبارکه یافته‌ام که آن را خیلی خوب توضیح می‌دهد. می‌فرماید فرض کنید قصد دارید به ملاقات پادشاهی بروید و میل دارید هدیه‌ای برای او ببرید. نزد کلّیه وزراء خواهید رفت؛ تمام خادمینش را،‌ اعضاء خانواده‌اش و اعضاء دربارش را خواهید دید و سؤال می‌کنید که در خزانهء شاه یا دربارش چه چیزی وجود ندارد که آن را تهیه کرده به او هدیه کنید. اگر طلا ببرید،‌ شاه کلّ طلاها را دارد؛ نقره،‌‌ او دارد؛ الماس،‌ او دارد. میل دارد بفهمد که شاه چه ندارد. اگر می‌خواهد هدیه‌ای به شاه بدهد،‌ باید چیزی باشد که در خزانهء شاه وجود ندارد. بعد،‌ حضرت اعلی می‌فرمایند که همین موضوع دربارهء خداوند صادق است. چیزی به ساحت او ببرید که نداشته باشد. حال،‌ می‌خواهید قدرت خودتان را نزد او ببرید؟ او سلطان مقتدری است؛ شما را خلق کرده. می‌خواهید الماس‌هایتان را نزد او ببرید؟ خودش آنها را خلق کرده است. علم و دانشتان؟ هر آنچه که نزد او ببرید،‌ قابل مقایسه با آنچه که او دارد نیست. امّا حضرت اعلی می‌فرمایند یک چیز هست که در خزانهء الهی وجود ندارد،‌ و آن نیستی و فنا است. نیستی و فنای خود را به ساحت او ببرید.[[142]](#footnote-142) به این علّت است که می‌فرماید،‌ "من به فنای خودم،‌ به ضعف خودم،‌ به جهل خودم شهادت می‌دهم." و هر کسی که نفس خود،‌ دانش خود،‌ هر آنچه که را که دارد به خدا بدهد،‌ در دم ساقط است. لحظه‌ای که بگوید،‌ "خوب،‌ من به امرالله خدمت می‌کنم،‌ چون چنین و چنان هستم،‌" در دم ساقط است؛ نفس او هبوط می‌کند. زیرا ما به امر خدمت می‌کنیم؛ ما کارها را همراه با قدرت الهی انجام می‌دهیم. می‌دانید،‌ یکی از ناقضین بدنام و مشهور در ایران،‌ که خیلی چیزها علیه حضرت ولی امرالله‌ علیه حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء نوشت که ابداً نمی‌توان به هیچ زبانی ترجمه کرد،‌ زیرا مملو از افترا و بدگویی است،‌ شنیع و قبیح و رکیک است،‌ اصلاً بدتر از این حرفها است که بتوان ترجمه کرد.[[143]](#footnote-143) حضرت ولی امرالله او را "قطرهء آسنه" خواندند.[[144]](#footnote-144) چرا او را اینگونه خواندند؟ چون این قطره در اقیانوس بود. وقتی که در اقیانوس بود،‌ قدرت،‌ وسعت و عظمت اقیانوس را داشت. حال،‌ می‌خواست به تنهایی ممتاز شود. حضرت ولی امرالله نفی فرمودند. او باید در دریا و با دریا باشد و با دیگران کار کند. امّا او مقاومت کرد؛ می‌خواست تنها باشد،‌ تنهای تنها. کتابی نوشت و قصد داشت منتشرش کند. حضرت ولیّ امرالله موافقت نفرمودند. فرمودند که لجنهء تصویب تألیفات باید آن را تصویب کند؛ لجنهء تصویب تألیفات که تابع یکی از محافل است،‌ باید آن را تصویب کند. امّا او اطاعت نکرد. می‌خواست از دیگران ممتاز باشد. وقتی که کتابش را چاپ کرد،‌ حضرت ولی امرالله او را اینگونه خواندند.[[145]](#footnote-145) قطره از دریا خارج شد؛ لحظه‌ای که از دریا خارج شد،‌ قطرهء منتنهء گندیدهء کثیف و بی‌ارزش شد. امروزه او به کلّی فراموش شده‌ اگرچه در میان بهائیان و غیربهائیان ایران مشهورترین فرد بود. ملاحظه می‌کنید. بنابراین،‌ باید مراقب باشیم. هیکل امرالله برای یک چیز نیرو دارد؛ و آن در چشم عالم است. لحظه‌ای که بگوییم،‌ "من"،‌ این کلام ما را بلافاصله بیرون می‌راند. ما کاری نمی‌کنیم. هیچکس کاری انجام نمی‌دهد. ما فقط قطراتی از امواج یک دریا هستیم و هر کاری که انجام دهیم مبادلهء آن چیزهایی است که حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء در نهایت کرم و سخاوت مرقوم فرموده و به ما عنایت فرموده‌اند.

حال،‌ در ادامهء بحث امروز صبح با آقای گرامی و عزیزی که اینجا بود،‌ مایلم برای روشن شدن موضوع برای اعضاء محفل روحانی ملّی،‌ برای اعضاء محفل روحانی محلّی،‌ لجنات و کلّیه احبّاء به دو نکته اشاره کنم. زیرا بسیاری از بحث‌هایی از این قبیل برای ما گمراه‌کننده است و ما باید خیلی مراقب باشیم. وقتی به شما می‌گویند،‌ "بگذارید این نفوس را،‌ هر کس که باشند،‌ به حظیرةالقدس بیاوریم و بگذاریم نقطه نظرات خود را بیان کنند،‌" ظاهراً نظر خوبی است،‌ امّا به نتایج زیانبار آن توجّه کنید. ما به وحدت کلّیه ادیان معتقدیم. فرض کنیم وقتی که محفل روحانی ملّی اجازه داد شما یکی از فرقه‌ها را به حظیرةالقدس بیاورید که دیدگاه‌هایش را بیان کند؛ فرض کنید که آنها ادونتیست‌های روز هفتم باشند،‌ وقتی که آنها این کار را بکنند،‌ هفتهء بعد شاخهء دیگر خواهد آمد؛ هفتهء سوم فرقه سوم بیاید. همه میل دارند که بهائیان برای آنها صحنه‌ای را فراهم بیاورند تا بیایند و دیدگاه‌هایشان را بیان کنند. بعد،‌ چه اتّفاقی برای فعالیت‌های امری می‌افتد؟ برای صندوق امر چه رخ می‌دهد که ناشی از کلّیهء این فداکاری‌هاست؟ لطفاً ابداً این کار را نکنید. اینجا همیشه صحنه‌ای برای امر بهائی است. هر کس که بخواهد می‌تواند بیاید و به بحث‌های ما گوش بدهد. اگر می‌خواهند بحث واستدلال خود را داشته باشند،‌ نقطه نظرات خودشان توضیح داده شود،‌ بگذارید پول خرج کنند و جایی برای خود فراهم کنند؛ تئاترهای خودشان و به طریقهء خودشان. ما که نباید برای دیگران خرج کنیم. ما از خلاصه مذاکرات محافل به این موضوعات پی می‌بریم. اسپرانتیست‌ها رفتند که در حظیرةالقدس برای خودشان باشگاهی باز کنند و احبّاء خیلی مشتاقند که این نفوس را به امر نزدیک کنند و گاهی اوقات جواب مثبت می‌دهند؛ و از مرکز جهانی خواهند نوشت،‌ "خیر،‌ هرگز." زیرا وقتی که این کار را شروع کنید،‌ دیگران هم می‌خواهند باشگاه‌های خود را در اینجا باز کنند،‌ بعد حظیرةالقدس شما به بخش‌های متفاوت بسیاری تقسیم خواهد شد. این یک نکته است. لطفاً این نکته را به خاطر داشته باشید. همیشه روش تفکّر جهانی داشته باشید و وجوه مختلف حیات بهائی را درک کنید.

البتّه بهائیان آزادند که عقاید خود را ابراز دارند،‌ یکی از الواح را بخوانند و بیایند برای احبّاء توضیح دهند. بیایید همه دیدگاه‌های خود را توضیح دهیم. این کار تشویق شده و مورد تحسین و تقدیر واقع شده. امّا،‌ لطفاً،‌ لطفاً در یک مورد مراقب باشید. اگر کسی بایستد و بگوید،‌ "این برداشت من است و شما همه باید آن را بپذیرید؛ این روش تبلیغ من است و شما باید از این روش پیروی کنید،‌" این تفسیر غلطی است که به هیچ فردی تعلّق ندارد. هرگز اجازه ندهید کسی اینطور حرف بزند. همان اوّل جلوی آن را بگیرید. بهائیان باید در تمسّک به اصول امر مبارک شهیم و شجیع باشند،‌ باید متهوّر باشند والاّ بعضی از نفوس خودخواه ما را لگدمال خواهند کرد. هرگز نباید چنین چیزی در امر داشته باشیم؛ تکرار می‌کنم،‌ ما آزادیم که عقاید خود را ابراز داریم؛ برداشت‌های خود را از الواح و آیات الهی اظهار کنیم؛ نظرات خود را مبادله کنیم؛ امّا به محض آن که شما را مجبور کنم آنچه را که می‌گویم شما قبول کنید و از محدودهء خود تجاوز کنم،‌ همه باید به من بگویید که ساکت شوم و کلام را قطع کنم. این کلام شما نیست،‌ بیان بیت‌العدل اعظم است.[[146]](#footnote-146)

این دو نکته را امروز صبح فراموش کردم بگویم؛ امّا تمام روز تهِ ذهنم باقی مانده بود و می‌خواستم بحث را خاتمه دهم.

س ـ (در متن انگلیسی سؤال ذکر نشده است ـ م)

ج ـ بله این یکی از نمونه‌هاست. خوشحالم که به آن اشاره کردید. زیرا در بسیاری از برنامه‌ها نفوسی را می‌بینیم که نیم ساعت در مورد دیانت یهودی صحبت می‌کنند؛ نیم ساعت دربارهء دیانت مسیحی حرف می‌زنند؛ نیم ساعت دربارهء اسلام حرف می‌زنند؛ و ده دقیقه برای امر بهائی. شما تمام پولتان را خرج می‌کنید که این نفوس را به اینجا بیاورید و بعد آنها به تبلیغ دین خود می‌پردازند و شما در این مورد ساکت می‌مانید. هدف این نیست. باید برعکس باشد. آنها ده یا پانزده دقیقه وقت داشته باشند و امر بهائی بیشتر توضیح بدهد. چون عامل وحدت کلّ این ادیان است و شما این کار را می‌کنید تا دیانت خودتان را به دیگران ابلاغ کنید؛ والاّ چه استفاده‌ای از خرج کردن این پول اگر این نفوس آزاد باشند که دربارهء دین خودشان حرف بزنند؟ این یکی از مواردی است که ما از مرکز جهانی،‌ در سراسر عالم،‌ با آن مبارزه کردیم و من خوشحالم که شما آن را تذکّر دادید و اطمینان دارم که محفل ملّی شما به این موضوع رسیدگی خواهد کرد.

س ـ هر از گاهی سؤالی مطرح می‌شود و به نظر می‌رسد که در مورد آن تردید وجود داشته باشد و این مربوط به قمار در امر بهائی است. می‌توانید در این مورد اندکی توضیح دهید؟

ج ـ قمار؟ در کتاب اقدس نهی شده؛ هر نوع قماری که باشد.

س ـ در مورد ورق‌بازی،‌ مثل بریج،‌ چه توضیحی هست؟

ج ـ با پول نباشد. فقط وقت تلف کردن باشد؛ خیر،‌ نهی نشده. می‌دانید من به کسانی که اینگونه سؤالات را مطرح می‌کنند حسودیم می‌شود.

س\_ (سؤال در مورد درک کلمات مکنونه)

ج \_ مقصود شما این است که انسان نمی‌تواند به معانی مکنون در کلمات مکنونه پی ببرد. البتّه. اگر اینطور نبود،‌ آن را کلمات مکنونه نام نمی‌گذاشتند. خود این کلمه نشان می‌دهد که ما نمی‌توانیم به کلّ معنی این عبارات پی ببریم. تدریجاً با مطالعهء دقیق و دعا و مناجات معانی آن مکشوف خواهد شد.

س ـ اگر نماز ظهر را فراموش کنیم و در بقیه اوقات روز نتوانیم جایی بیابیم که وضو بگیریم و مناسک نماز کبیر را به جای بیاوریم،‌ آیا راهی وجود دارد که به ادای این واجبات اقدام کنیم؟

ج \_ نمی‌دانم. فقط دعا بخوانید،‌ هر دعایی که دوست دارید. اگر در اثر شرایط و اوضاع باشد که فرد نتواند نماز بگزارد،‌ هر دعایی،‌ هر چه که دوست دارید بخوانید. این به طریقی که میل دارید با خدا مکالمه کنید بستگی دارد.

س ـ (سؤال در مورد تفسیر آثار مبارکه به شیوه‌های مختلف در جلسات تبلیغی خانگی)

ج ـ همانطور که گفتم چقدر زیباست اگر شما این موضوعات محاوره را مطرح کنید و افراد مختلف عقاید گوناگون را بیان کنند؛ امّا هرگز نباید تأکید کنند که آنچه می‌گویند حتماً صحیح است. امّا تدریجاً،‌ وقتی آنها را مورد بحث قرار می‌دهید،‌ معانی روشن‌تر و واضح‌تر می‌شود. این تمام مطلبی است که در این خصوص می‌دانم. دیگر هیچ نمی‌دانم.

س ـ تفاوت بین ظنّ و شهود در مورد چیزی چیست؟ گاهی اوقات شما احساسی قوی و واقعی دارید. می‌دانم که بهائیان باید بسیار مهربان باشند،‌ حتّی اگر ظنّ ببرند که اشکالی در کاری وجود دارد؛ امّا نه ظنّ مغرضانه.

ج ـ شما خودتان آن را تعریف کردید. شهود مغرضانه نیست. شهود شما را نسبت به چیزی آگاه می‌کند،‌ به شما هشدار می‌دهد.

س ـ آیا در آثار نکته‌ای در مورد موی سر وجود دارد که چگونه باید باشد؟

ج ـ بله‌ حضرت بهاءالله می‌فرمایند که موی سر و صورت تحت اختیار خود شماست. شما به هر ترتیب که دوست دارید آن را مرتّب و منظّم می‌کنید. امّا خودتان را مورد تمسخر دیگران قرار ندهید. این بیان مبارک است.[[147]](#footnote-147)

س ـ (سؤال در مورد مسائلی که با افراد وجود دارد.)

ج ـ می‌توانیم لجناتی برای تبلیغ،‌ لجنات تزیید معارف،‌ لجناتی برای پیگیری داشته باشیم. این کلّ کاری است که می‌توانیم انجام دهیم. فرد در مورد آن چه جوابی می‌تواند به شما بدهد؟ این ورای قوای من،‌ جایگاه من است که در این مورد چیزی بگویم. من فقط برای بعضی دروس آمده‌ام. در امور اداری هرگز دخالت نمی‌کنم. این در ید اختیار محافل روحانی محلّی است. مسائل فرد باید توسّط محافل روحانی محلّی حلّ شود. ما در این موارد دخالت نمی‌کنیم. همانطور که حضرت بهاءالله می‌فرمایند،‌ سفر می‌کنیم و تعالیم حضرت بهاءالله را ابلاغ می‌کنیم. وجوه عمومی‌امر مبارک را بیان می‌کنیم. یاران با توجّه به این رؤوس کلّی،‌ باید قالب زندگی خود در امر مبارک را تعیین کنند. اگر کسی به امر مبارک اقبال کند و بعد از دو هفته به هونولولو برود،‌ من در اینجا غریبم،‌ فقط دو روز است که اینجا هستم،‌ چگونه می‌توانم این مسأله را حلّ کنم؟ چگونه می‌توانم در مورد این وضعیت قضاوت کنم؟ می‌دانید مقصودم چیست؟ این ورای حیطهء وظائف من است.

س ـ (سؤال در مورد در آغوش گرفتن و بوسیدن)

ج ـ من شخصاً این کار را در امر بهائی دوست ندارم،‌ زیرا تدریجاً امر بهائی به عنوان "گروهی که می‌بوسند" شناخته می‌شود،‌ همانطور که در رادیو لندن گفته شد. امّا ما نمی‌توانیم در این مورد بیانیه صادر کنیم،‌ زیرا وقتی به امریکای جنوبی می‌روید،‌ این عادتِ تمام مردم است،‌ نه این که شما را ببوسند،‌ بلکه شما را یک‌وری،‌ اینطور،‌ در آغوش می‌گیرند و دستی به شانه‌تان می‌زنند و می‌گویند،‌ "الله ابهی،‌ چطوری مرد؟" و غیره. امّا البتّه زیاده‌ از حدّ کاری را در امر بهائی انجام دادن خطرناک است. دیانت ما دیانت اعتدال است.[[148]](#footnote-148)

س ـ (سؤال دربارهء پذیرفتن آداب کشوری که در آن تبلیغ می‌کنید.)

ج ـ بله‌ امّا شما نباید این آداب را در میان خودتان انجام دهید. مثلاً،‌ حتّی وقتی که به آمریکای جنوبی رفتم،‌ از انجام دادن این کار پرهیز کردم. زیرا اگر این کار را انجام دهیم،‌ فکر می‌کنند این از آداب بهائی است.

س ـ (سؤال دربارهء اهمّیت مدرسهء یکشنبه‌ها برای کودکان بهائی)

ج ـ دو روز است که در مورد تعلیم و تربیت اطفال بهائی و این که چگونه می‌توانیم به آنها کمک کنیم صحبت می‌کنم. البتّه کلاس‌های اطفال بسیار ضروری است و بعد به نیازهای شما در اینجا و آنچه که لازم دارید بستگی دارد. کتابهای بسیاری در آمریکا نوشته می‌شود؛ مجلّهء Child Way؛ شما مطالب جالبی در کتاب‌های مزبور پیدا خواهید کرد.

س ـ (سؤال در مورد شرکای خداوند.)

ج ـ این کاملاً واضح است،‌ زیرا ما به خدای واحد اعتقاد داریم. بنابراین از نفوسی که به خدایان متعدّد معتقدند که دوست هستند بر حذر باشید. پس او خدای واحد نیست،‌ بلکه شریک کار او است؛ کسی که بخش شرقی عالم را اداره می‌کند و شریکش بخش غربی را. خدای واحد تنهای تنهاست؛ نه دوستی،‌ نه شریکی؛ هیچکس با او نیست؛ همیشه تنها بوده و همیشه واحد خواهد بود.

س ـ من شش سال در جمهوری دومینیکن زندگی کردم. در یک گوشهء کشور تابلویی بود و دیکتاتور در آنجا سکونت داشت. روی آن تابلو نوشته شده بود "تروخیو و خدا"[[149]](#footnote-149) و بعد از مدّتی کشیشی اعتراض کرد و تابلو را عوض کردند و نوشتند،‌ "خدا و تروخیو."

س ـ می‌توانید مطلبی در مورد ازدواج و اتّحاد در ازدواج و پیوند ابدی ازدواج بفرمایید؟

ج ـ بله‌ این موضوع باعث ناخشنودی مردان می‌شود. وقتی که ازدواج کنند،‌ آنها الی‌الابد ازدواج می‌کنند. در عالم بعد،‌ آنها همیشه با هم هستند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند این اتّحاد در اینجا شروع می‌شود و در عوالم بعد آنها همیشه با هم خواهند بود و تمام آنچه که ما دربارهء تعلیم و تربیت اطفال و غیره و غیره گفتیم در واقع در مورد پیوندی است که بین زن و شوهر وجود دارد تا خانه را به محیطی طبیعی برای ولادت روحانی فرزندانشان تبدیل کنند. این هدف اصلی ازدواج است و آنها باید هر چیز دیگری را برای به دست آوردن این وضعیت فداکنند؛ جاه‌طلبی‌های شخصی،‌ امیال شخصی،‌ نفس امّارهء شخصی،‌ باید همه را فدا کنند تا به این حالت تولّد روحانی فرزندانشان نائل گردند.

س ـ شما در مورد ازدواج بهائی صحبت می‌کنید یا ازدواج به طور اعم؟

ج ـ ازدواج همیشه باید اینطور باشد.

س ـ اگر کسی در این دنیا دو بار ازدواج کرده باشد،‌ در آن دنیا با کدام‌یک خواهد بود؟ (خندهء حاضرین)

ج ـ من واقعاً نمی‌دانم.

س ـ این موضوع واقعیت دارد،‌ مگر نه‌ که حضرت بهاءالله بوسیدن دستها را نهی کرده‌اند؟ (خنده) اگر بوسیدن دستها ممنوع باشد،‌ معلوم است که بوسیدن صورت،‌ پیشانی و لبها که صمیمانه‌تر و شخصی‌تر است نیز ممنوع است. صحیح است یا خیر؟

ج ـ خیر،‌ صحیح نیست،‌ زیرا بوسیدن دستها در مورد روحانیون دین انجام می‌شد. این در آنها غرور ایجاد می‌کرد. حضرت بهاءالله میل نداشتند چنین حالتی در امر بهائی تکرار شود. زمانی یک روستایی نزد حضرت عبدالبهاء رفت و بلافاصله جلو رفت و دست ایشان را بوسید. حضرت عبدالبهاء فرمودند،‌ "شما از قدمای احبّاب هستید،‌ نمی‌دانید دست بوسیدن حرام است؟" او گفت،‌ "بله می‌دانم،‌ امّا نه این دست." (خندهء حضّار)

س ـ این صحیح است که ما نباید باعث رنجش خاطر کسی بشویم واگر کاری باعث رنجش دیگران شود در این صورت باید به احساسات آنها در این مورد احترام بگذاریم؟

ج ـ بله. ما نباید کاری کنیم که مربوط به امر مبارک بشود. اگر این بوسیدن را بیش از حدّ انجام دهیم،‌ دیگران خواهند گفت که این از آداب بهائی است و وقتی آنها بفهمند که این برای حیثیت امر و صیانت امر است نخواهند رنجید. چند ماه قبل مکتوبی از حضرت ولی امرالله در اخبار امری در این مورد درج شد که بیت‌العدل اعظم اخیراً مجدّداً آن را انتشار دادند و در مکتوب مزبور آمده که ما نباید در ملأ عام بیش از حدّ احساساتی شویم؛ امّا در منازل خود،‌ در زندگی خصوصی اشکالی ندارد. امّا موقعی که در اجتماعات عمومی‌هستیم،‌ نباید بی‌ملاحظه و بی‌پروا باشیم.[[150]](#footnote-150)

س ـ آیا در ارتباط با تعلیم و تربیت دختران و پسران،‌ این موضوع به تحصیلات عالیه یا هر نوع تحصیلی اشاره دارد؟

ج ـ هر گونه تعلیم و تربیت. می‌فرمایند که وقتی والدین پول به اندازهء کافی برای تحصیل هر دو فرزند (یعنی دختر و پسر) ندارند،‌ باید صرف دختر شود و بعد در عین حال به بیت‌العدل توصیه می‌فرمایند که هزینهء تعلیم و تربیت اطفال را تأمین کند.

س ـ این موضوع در بیوت تبلیغی در مورد زندگی در سیارات زیاد مطرح می‌شود. در منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله‌ در ترجمهء انگلیسی لغت creatures [[151]](#footnote-151) آمده است. سؤال من این است که این لغت را چگونه باید تعبیر کنیم؟

ج ـ بله در قرآن نازل شده که در کلّیه سیارات حیات وجود دارد.[[152]](#footnote-152) امّا چرا باید چنین مطلبی در جلسهء تبلیغی مطرح شود؟ بسیاری از مطالب در بیوت تبلیغی مطرح می‌شود که از هدف ما دور و نسبت به آن بیگانه است. بیوت تبلیغی برای ابلاغ پیام حضرت بهاءالله منعقد می‌شود و ما باید از وحدت عالم انسانی،‌ ترک تعصّبات شروع کنیم،‌ همین. این کلّ کاری است که باید انجام دهیم و باید ماهها و ماهها در این کار مداومت کنیم تا آنها درک کنند و بعد وقتی که می‌خواهند در آثار مبارکه عمیق شوند،‌ کلّیه این مطالب را درک خواهند کرد. خیلی از وقت ما تلف می‌شود. من این را نه تنها اینجا بلکه در بسیاری از سایر نقاط دیده‌ام،‌ که بسیاری از مطالب نامربوط توسّط مبلّغین به مبتدی گفته می‌شود و کلّ موضوع ضایع می‌گردد.

زمانی در دانمارک کنفرانس مطبوعاتی زیبایی داشتم و کنفرانس مطبوعاتی را خودشان برای من برگزار کرده بودند،‌ زیرا معدودی از آنها به حیفا سفر کرده و اماکن مقدّسه را دیده بودند و شنیدند که من از حیفا آمده‌ام. آمدند و مرا دعوت کردند. متأسّفانه یکی از اعضاء محفل هم مرا همراهی کرد؛ عضو جوانی بود. همه چیز به خوبی پیش می‌رفت تا آن که در ساعت 4 وقتی که در مورد امور سیاسی از من سؤال کردند و من گفتم که ما از مداخله در امور سیاسی ممنوعیم،‌ ناگهان این پسرک از جا بلند شد و گفت،‌ "البتّه‌ ما نهادهای سیاسی خودمان را داریم؛ محافل ملّی که در آینده بیوت عدل خواهند شد و در آتیه بر کشور حکومت خواهند کرد..." متوجّه هستید؟ مطالبی که برای جراید نبود؛ کسی که می‌خواهد عنوانی را برای جراید پیدا کند. بلافاصله از جا بلند شدم،‌ واقع می‌گویم،‌ و گفتم که من جلسهء دیگری دارم و باید بروم. جلسه را خاتمه دادم،‌ امّا فایده‌ای نداشت. همین نکته در رأس مطالب چاپ شد. کلّ بحث و مذاکرهء یکساعته با این سخن نابخردانه ضایع شد. بسیاری از اوقات ذهن مبتدی‌ها را مسموم می‌کنیم،‌ زیرا نکاتی را ذکر می‌کنیم که ضرورتی ندارد.

تدریجاً؛ امر مبارک که ما با سالهای زیادی بهائی بودن درک کرده‌ایم،‌ تصوّر می‌کنیم یک‌شبه می‌توانیم به آنها عرضه کنیم. این نتیجهء تکنولوژی ماشینی است،‌ زیرا دکمه‌ای را فشار می‌دهیم و به طبقهء هشتادم ساختمان می‌رویم. دکمه‌ای را فشار می‌دهیم،‌ به خیابان می‌رسیم؛ تاکسی می‌گیریم،‌ به فرودگاه می‌رویم،‌ سوار هواپیما می‌شویم،‌ از نیویورک به پاریس می‌رویم. همه چیز با فشار دادن دکمه‌ها به سرعت صورت می‌گیرد. مبتدی واقعاً اینجا نشسته و ما گمان می‌کنیم قلب او یک دکمه است. آن را فشار می‌دهیم،‌ باز می‌شود و همه چیز را در آن جای می‌دهیم. بعد بسته می‌شود و می‌گوییم،‌ "این هم کارت شما،‌ آن را امضاء کنید." روح با مادّه متفاوت است. روح و قلب تدریجاً تغییر می‌کنند.

### جلسهء پنجم

ناظم: این پنجمین جلسهء سمیناری است که ایادی امرالله جناب فیضی را به سوی ما آورد و من مایلم که تریبون را در اختیار جناب فیضی قرار دهم.

جناب فیضی: در نظر داشتیم که اندکی در مورد تاریخ امر بحث کنیم. امّا می‌بینم که وقت ما بسیار بسیار محدود است. تصوّر نمی‌کنم آنقدر وقت داشته باشیم که امروز صبح،‌ آنطور که مایل هستم،‌ وارد مبحث تاریخ بشوم،‌ زیرا مبحثی بسیار طولانی است. بنابراین،‌ در نظر دارم اندکی در مورد کتاب ایقان و نحوهء مطالعهء آن صحبت کنم.

قبل از مبادرت به این کار مایلم در مورد مناجاتی صحبت کنم که در آغاز برای ارتفاع مشرق‌الاذکار تلاوت شد. مناجاتی که امروز صبح خوانده شد،‌ می‌خواست که ما فضل الهی در این عصر را مشاهده کنیم و پی ببریم که در چه یومی‌زندگی می‌کنیم. این مناجات رسیدِ وجه قلیلی بود که برای مشرق‌الاذکار به حضور حضرت عبدالبهاء تقدیم شده بود. این کار در آن روزها خیلی کار بزرگی بود؛ پیشکشی سخاوتمندانه بود؛ فوران و ریزش بود،‌ که به عنوان رسید اندکی پول،‌ شاید یک دلار،‌ چنین مناجاتی صادر شده بود؛ و این مناجات به احمد (؟) داده می‌شد،‌ یعنی کسی که مسئول بنای بیت‌العدل عشق‌آباد بود،‌ و زیر آن می‌نوشت،‌ "یک دلار از فلان و بهمان دریافت شد." هر رسیدی در آن ایام دارای مناجاتی صادر از قلم حضرت عبدالبهاء بود. به این علّت است که حضرت عبدالبهاء در آمریکا غالباً می‌فرمودند،‌ "می‌دانید که ما در چه یومی‌زندگی می‌کنیم؟" و مردم نمی‌دانستند. می‌توانیم همان را تکرار کنیم. آیا می‌دانیم که در چه زمانی زندگی می‌کنیم؟ ما باید متوجّه باشیم که در چه یوم عظیمی‌زندگی می‌کنیم. این بدایت مؤسّسهء بیت‌العدل است؛ در حال رشد است. ملاحظه می‌کنید،‌ وقتی ذکر نام بیت‌العدل می‌شود،‌ حالتی از هیمنه و احترام قلوب ما را مملو می‌سازد. حتّی با نام بیت‌العدل؛ به علّت تأثیری که بر جهان دارد و با شکوه و جلالی که این اوّلین دورهء موجودیتش دارد. آنچه که این مؤسّسه برای عالم انجام داده در تواریخ آینده باید نوشته شود.

یک شب در عکّا حضرت عبدالبهاء به بعضی از زائرین فرمودند که احبّاء در عشق‌آباد در صدد ساختن مشرق‌الاذکار هستند و تبرّعات از همه جا ارسال می‌شود. حال،‌ هر کس که می‌خواهد وجهی تقدیم کند،‌ هم‌اکنون این کار را بکند. در حضور خود حضرت مولی‌الوری تقدیم کند. یک نفر در میان زائرین بود که خیلی به حضرت عبدالبهاء عشق می‌ورزید و اگرچه زائر بود،‌ امّا هرگز نمی‌خواست از حیفا عزیمت کند. به خادم مسافرخانه می‌گفت،‌ "اگر بیایی و به من بگویی که تا یک هفتهء دیگر باید بروم یا یکی دو روز مهلت دارم،‌ دست و پایت را می‌گیرم و تو را در دریای مدیترانه می‌اندازم. اگر حضرت عبدالبهاء به تو فرمودند نباید به من بگویی. من می‌خواهم در خدمت حضرت عبدالبهاء بمانم." او اینقدر به هیکل مبارک عشق می‌ورزید.[[153]](#footnote-153)

داستان دیگری را در مورد او برایتان تعریف کنم. ضیافتی برپا بود. حضرت عبدالبهاء دم در اطاق ایستاده‌ آب روی دست زائرینی می‌ریختند که وارد می‌شدند تا قبل از صرف غذا دستشان را بشویند. تلّی از حوله‌های کوچک در کنارشان بود که به هر یک از آنها حوله‌ای عنایت می‌کردند تا دستشان را خشک کنند و بعد خادم دور می‌گشت و حوله‌ها را جمع می‌کرد. همین زائر حوله را گرفت،‌ تا کرد،‌ بوسید و در جیب گذاشت و دستهایش را با لباسش خشک کرد و نشست. خادم آمد و حوله‌ها را از هر یک از آنها گرفت. امّا وقتی به او رسید،‌ زائر گفت،‌ "چی می‌خوای؟" گفت،‌ "حوله." مرد گفت،‌ "مگر تو به من دادی؟ هر کس داده خودش بیاید بگیرد." به این ترتیب حوله را نگه داشت. موقعی که داشت حکایت را برای من تعریف می‌کرد،‌ حدوداً هشتاد ساله بود. حوله را از جیب در آورد و گفت،‌ "این همان حوله است." او هنوز آن را نگه داشته بود. او در آن موقع دیگر نمی‌توانست راه برود. موقعی که نشسته بود،‌ خطاب به پاهایش گفت،‌ "متشکّرم. خیلی متشکّرم. چون مرا به زیارت بردید." او تمام راه را پیاده رفته بود؛ "یادتان هست آن روزهایی را که هزار ترکه انار خوردید و صدایتان در نیامد. از شما ممنونم. حالا آرام باشید." او با پاهایش اینگونه سخن می‌گفت.

آن شب حضرت مولی‌الوری از یکی از احبّاء خواستند اسامی‌کسانی را که تبرّعاتی تقدیم صندوق مشرق‌الاذکار می‌کردند،‌ بنویسد. یکی از احبّاء که در عکّا خدمات مسافرخانه را انجام می‌داد،‌ پول نداشت. به حضرت عبدالبهاء گفت،‌ "مولای محبوبم،‌ می‌توانم ده سنت از شما قرض بگیرم؟ می‌خواهم تبرّع کنم،‌ امّا پول ندارم." فرمودند،‌ "البتّه‌" و ده سنت به او عنایت کردند و فرمودند نوشته شود،‌ "او این ده سنت را از عبدالبهاء قرض گرفت."[[154]](#footnote-154) وقتی که تمام شد،‌ هیکل مبارک فرمودند،‌ "ای کاش می‌توانستم به مشرق‌الاذکار بروم و خودم کار کنم. می‌رفتم و تا پایان ساختمان معبد با کارگران کار می‌کردم،‌ امّا من زندانی هستم. نمی‌توانم از این مملکت خارج شوم." ایشان مشی می‌فرمودند و در همان حال این کلمات را تکرار می‌کردند،‌ "کاش کسی می‌توانست جای من برود و از طرف من این کار را انجام دهد." همان مرد زائر[[155]](#footnote-155) برخاست و گفت،‌ "من می‌روم." می‌گفت،‌ "وقتی بلند شدم و گفتم که من می‌روم،‌ با خودم گفتم «تو که نمی‌خواستی بری.»" و بعد گفت،‌ "وقتی داوطلب شدم فکر می‌کردم حضرت عبدالبهاء خواهند گفت،‌ «بسیار خوب،‌ یک ماه دیگر برو؛» امّا فرمودند،‌ «بسیار خوب،‌ فردا صبح زود حرکت کنید.»"

بعد،‌ از پرونده‌ای الواحش را بیرون آورد که حضرت عبدالبهاء مرقوم فرموده بودند،‌ "این مرد از طرف من به مشرق‌الاذکار می‌آید تا سنگ حمل کند،‌ گِل بکشد،‌ سیمان بکشد،‌ همهء این کارها را از طرف من انجام دهد." [[156]](#footnote-156)

و او این کار را کرد. در دو عکس مشرق‌الاذکار عشق‌آباد شما مرد قدبلندی را می‌بینید که در وسط ایستاده است و چیزی روی شانه‌اش گرفته است. این همان مرد است. او تا اخر حیاتش،‌ تا آخرین نفس زندگی‌اش کار کرد. او دیوانه‌وار عاشق حضرت عبدالبهاء بود. گاهی اوقات در وسط خیابان شروع به رقصیدن و آواز خواندن می‌کرد؛ آوازهایی در مدح محبوبش حضرت عبدالبهاء می‌خواند. همه این را می‌دانستند.

وقتی که دولت (ایران) کلّیه جلسات را در خانه‌ها موقوف و حظیرةالقدس را مصادره کرد،‌ رئیس پلیس طهران که شخص دوم بعد از شاه ایران بود،‌ او را احضار کرد. او نزد رئیس پلیس رفت؛ هیکلی تنومند داشت. به رئیس پلیس گفت،‌ "بله‌،‌ با من چکار دارید؟" او گفت،‌ "شما نباید در منزلتان جلسه بگیرید." گفت،‌ "همین؟" گفت،‌ "بله." گفت،‌ "فکر کردم می‌خواهید مرا به نام حضرت بهاءالله بکشید." بعد دست در جیب کرد و دو دستمال ابریشمی ‌و مقداری شیرینی در آورد و گفت که قصد داشته شیرینی‌ها را تقسیم کند و با این دو دستمال تا محلّ اعدام برقصد و برود. گفت،‌ "تمام آنچه که به من می‌گویید این است که در منزلم جلسه نگیرم؟ نه اذیت و آزاری؟ نه چیز دیگری؟" رئیس پلیس آنقدر تغییر کرد که دستور داد برایش چای بیاورند و نشست و با او صحبت کرد. از مرد پرسید،‌ "به من بگو چه چیز تو را متحوّل کرده." گفت،‌ ءهیچ چیز،‌ فقط عشق حضرت عبدالبهاء." بعد افزود،‌ "شما هم اگر عشق حضرت عبدالبهاء را داشته باشید،‌ تغییر خواهید کرد. امّا در مورد جلسه نگرفتن در منزل؛ من انسانم،‌ نمی‌توانم درِ خانه‌ام را ببندم. به احبّاء بگویید به منزل من نیایند. من نمی‌توانم نزد احبّاء بروم؛ هزاران بهائی هست. هر روز آنها نزد من می‌آیند. نمی‌توانم نزد دوستانم بروم و بگویم به خانهء من نیایید. خودتان این کار را می‌کنید؟ نزد آنها می‌روید و بگویید که چون دولت نمی‌خواهد،‌ آنها به خانهء من نیایند؟ خودم هرگز این کار را نمی‌کنم." گفت،‌ "بسیار خوب." بعد،‌ تا دم در با احترام او را مشایعت کرد و با تکریم زیاد او را به خانه فرستاد. چون او از هدایات حضرت ولی امرالله پیروی کرده بود. هیکل مبارک فرمودند،‌ "اگر بترسید آنها بر شما غلبه خواهند کرد. امّا اگر شجاع باشید،‌ مطیع شما خواهند بود." این همان مرد بود. وقتی این مناجات خوانده شد،‌ به یاد او افتادم.

حال،‌ لطفاً وقتی کتاب ایقان را زیارت می‌کنید،‌ همانطور که در مورد کلمات مکنونه عمل کردیم،‌ می‌توانید کتاب را به موضوعات مختلف زیادی تقسیم کنید. فرض کنید یک ورق کاغذ مثل این بر می‌دارید و بالای آن می‌نویسید: "امتحانات الهی". هر جا که ذکری از امتحانات،‌ تعریف امتحانات،‌ نتیجهء امتحانات هست،‌ آن را روی این کاغذ می‌نویسید. بعد،‌ وقتی که کلّ صفحه را بخوانید،‌ متوجّه خواهید شد که امتحانات چه هستند؛ اهمّیت امتحانات چیست؛ نتیجهء امتحانات چیست؛ چرا ما باید امتحان شویم؛ و تمام این موارد برای شما مکشوف خواهد شد.

من از هر لوحی یک مثال برای شما می‌آورم. ایشان فرمودند که امتحانات همیشه در بین بشر وجود دارد،‌ نه به این علّت که خداوند می‌خواهد امّتش را بشناسد؛ او از قبل آنها را می‌شناسد. او قبل از آن که شما خلق بشوید می‌داند. بلکه چون می‌خواهد افراد خودشان را بشناسند.[[157]](#footnote-157)

و نیز می‌فرمایند که امتحانات با چهرهء زیبا به سوی ما نمی‌آیند،‌ بلکه سیمای زشتی دارند. فی‌المثل،‌ می‌فرمایند خداوند محلّی را انتخاب و مردم را امتحان می‌کند. می‌فرمایند که کلّ زمین برای خدا یکسان است؛ کلّ کیهان برای خداوند حکم واحد را دارد؛ امّا او محلّی را برمی‌گزیند،‌ خانهء کوچک مکعبی‌شکلی را انتخاب می‌کند و می‌گوید این خانه مرکز عبادت شماست،‌ یعنی کعبه در اسلام. میلیونها می‌روند و این خانهء کوچک را طواف می‌کنند.[[158]](#footnote-158) مردم امتحان می‌شوند. می‌گویند،‌ "دور این خانه گشتن چه فایده‌ای دارد؟ چرا باید این کار را بکنیم؟" اینها همه امتحانات هستند.

حال،‌ حضرت باب این نکته را بسیار زیبا توضیح می‌دهند. لطفاً این توضیح حضرت باب را به خاطر داشته باشید. خداوند سنگ کوچکی را انتخاب می‌کند؛ قطعه کوچکی سنگ را. حال،‌ فرض کنید این کعبه است،‌ محلّ حجّ اسلامی. این فقط خانهء کوچکی است؛ کعبه ریشهء کلمهء cube انگلیسی است. شکل خانهء مزبور است. شکل مکعبی‌ بسیار کوچک. حال،‌ در این کعبه سنگ سیاهی وجود دارد که در ایام قدیم در عربستان به صورت شهاب‌سنگ از آسمان آمده است. حضرت محمّد آن را در آنجا قرار داد. این باعث شد تمام قبایل عرب جمع شوند،‌ زیرا آن حضرت اجازه نداد یک نفر آن را آنجا قرار دهد. ایشان قطعه پارچهء بزرگی آوردند،‌ سنگ را وسط قرار دادند و از هر قبیله‌ای یک نفر آوردند و فرمودند،‌ "پارچه را بلند کنید." همه با هم سنگ را در این محلّ قرار دادند. این باعث شد آنها به هم نزدیک شوند.

بعد،‌ آنحضرت این محلّ را معبدی برای حجّ اسلامی‌قرار دادند. حضرت باب می‌فرمایند که این یک اشاره است. اگر قطعه سنگی را خداوند لمس کند،‌ تصویب کند،‌ برگزیند،‌ یا مورد توجّه خداوند قرار گیرد و میلیون‌ها نفر حول آن طواف کنند،‌ خداوند می‌خواهد به شما بگوید به قلوب خود بنگرید. اگر قلب شما طاهر باشد و محلّ خودِ خداوند قرار گیرد،‌ بعد،‌ ببینید چند میلیون ملائکه همیشه طائف حول شما خواهند بود؛ خودِ شما؛ هر فردی از شما. این مربوط به بیان حضرت بهاءالله است که می‌فرمایند،‌ "هر نفسی قیام به خدمت من کند،‌ جنود ملائکه او را تأیید خواهند کرد."[[159]](#footnote-159) به این علّت آنها خواهند آمد،‌ طائف حول شما خواهند شد،‌ قدم‌های شما را هدایت خواهند کرد؛ حتّی کلام شما را هدایت خواهند کرد. فقط باید سعی کنیم.

مثالی از آفریقا برایتان ذکر کنم. دیشب سؤالی در مورد احبّای آفریقا مطرح شد. وقتی قدری در مورد امر با آنها صحبت کنید،‌ آن را عمیقاً درک می‌کنند و وقتی شروع می‌کنید دربارهء اصول و سایر موارد صحبت کنید،‌ آنها اهمّیت این موارد را برای شما توضیح می‌دهند. حال،‌ آیا داستانی بهتر از این را می‌توان درباره‌اش صحبت می‌کنیم،‌ تعریف کرد؟

پادشاهی بود که رعایایش را به خارج از شهر،‌ پای کوهی فرا خواند. قطعه سنگ بزرگی نزدیک کوه قرار داشت. سنگِ بسیار بزرگی بود. پادشاه گفت،‌ "می‌خواهم یکی از شماها را به وزارت خودم انتخاب کنم. هر کسی که این سنگ را بلند کند،‌ وزیر خواهد شد." همهء مردان ایستادند و به سنگ بزرگ دیده دوختند و ابداً از جای خود تکان نخوردند. آنها با خود فکر کردند،‌ و درست هم فکر می‌کردند،‌ که هرگز نمی‌توانند این سنگ را تکان بدهند. بعد،‌ یکی از آنها جلو آمد و رفت بالای سنگ و شروع کرد به جَستن و پریدن روی آن. بعد رفت زیر سنگ و شانه را زیر سنگ قرار داد و سعی کرد تکانش بدهد. بعد از حدود نیم ساعت گفت،‌ "نمی‌توانم تکانش بدهم." شاه گفت،‌ "تو وزیر من می‌شوی،‌ زیرا سعی کردی."

همین نکته در مورد حضرت بهاءالله هم مصداق دارد. ایشان شما را به عنوان بندهء خودشان،‌ وسیله و ابزار خودشان،‌ انتخاب خواهند کرد. حتّی اگر کسی را تبلیغ نکنید،‌ حتّی اگر باری را که وجود دارد بلند نکنید؛ امّا همین که سعی کرده باشید،‌ شما را انتخاب خواهند کرد. ما باید از صمیم دل و جان و با تمام وجود در سبیل حق تلاش کنیم.

حالا،‌ مثال دیگری را از قطعه زمین کوچکی که خیلی چشمگیر است تعریف کنم. این شهر اورشلیم است. وقتی حضرت داود پادشاه اسرائیل شد و خدا به او امر فرمود که معبدی را به اسم او تأسیس کند،‌ قطعه زمین کوچکی را به او نشان داد و گفت،‌ "این قطعه زمین را بخر." می‌دانید چه قطعه زمینی بود؟ محلّ خرمن‌کوبی بود. قطعه سنگ بزرگی در آنجا قرار داشت. در زمان‌های قدیم وسایل زیادی برای خرمن‌کوبی گندم و سایر چیزها نداشتند،‌ مجبور بودند روی سنگ مزبور انجام دهند. مردم برای خرمن‌کوبی آنجا می‌آمدند. وسط سنگ سوراخی بود که گندم از آنجا می‌ریخت پایین و در جایی جمع می‌شد و مردم آنها را در کیسه می‌ریختند و به خانه می‌بردند. اینجا محلّی بود که حضرت داود انتخاب کرد.

البتّه او نتوانست در آن موقع معبدش را بسازد. مدّت زیادی زنده نماند. پسرش حضرت سلیمان کار را تمام کرد و اینجا مرکز معبد سلیمان است. یهودیان برای قربانی کردن آنجا می‌آمدند. در این محلّ خرمن‌کوبی‌ نزدیک این سوراخ،‌ خون (خون حیوانات) جاری می‌شد و بعد،‌ گوشت روی این سنگ به اسم خدا به عنوان قربانی سوزانده می‌شد. این قطعه زمین معبد سلیمان شد؛ معبد باشکوه سلیمان. امپراطور روم آن را ویران کرد. فقط یک دیوار پابرجا باقیماند؛ سایر قسمت‌ها بکلّی از بین رفت. وقتی مسیحیان آمدند که اورشلیم را تصرّف کنند و مخالف یهودیان بودند،‌ این محلّ را مرکز زبالهء شهر کردند. تمام زباله را به آنجا می‌آوردند،‌ به طوری که کلّ دیوار زیر زباله مدفون شد و شما هیچ اثری از آن نمی‌دیدید. وقتی که دوران مسیحیان سپری شد و مسلمانان بر اورشلیم دست یافتند،‌ خلیفهء اسلام به آنجا رفت و با مسیحیان صلح کرد و فقط خواست دعا بخواند. چون مسیحیان او را بسیار دوست داشتند،‌ چون آتش‌بس را بین آنها برقرار کرده بود،‌ از او خواستند که اگر مایل است در کلیسا دعا بخواند. گفت،‌ می‌تواند چنین کند،‌ امّا اگر این کار را بکند،‌کلّیه مسلمانان برای دعا به کلیسا خواهند رفت. بیرون آمد و با دست خود قطعه زمین کوچکی را تمیز کرد،‌ آنقدر که سجّاده‌اش را بگذارد. وقتی این کار را کرد،‌ هزاران سرباز مسلمان آمدند و آنجا را تمیز کردند و دیوار هویدا شد؛ دیواری که زیر زباله‌ها مدفون شده بود؛ و دیوار معبد سلیمان برای یهود آشکار شد و تا چند ماه پیش به همان صورت باقی ماند تا آن که بعد از هزاران سال به یهودیان اجازه داده شد که بروند و دیوار را زیارت کنند،‌ یعنی دیوار نُدبه را.

ملاحظه می‌کنید چگونه قطعه زمین کوچکی،‌ چون خدا آن را انتخاب کرده‌ اینگونه تاریخی می‌شود،‌ اینقدر اهمّیت پیدا می‌کند و دست به دست می‌چرخد و امپراطوری‌ها نابود می‌شوند ولی این زمین باقی می‌ماند. وقتی آنجا می‌روید که آن را ببینید،‌ خیلی جالب و چشمگیر است. در بالا خانه‌ای است که در اختیار مفتی فلسطین بود. مفتی فلسطین شخصاً با حضرت ولی امرالله خصومت داشت و می‌خواست با کمک ژنرال رومل آلمانی فلسطین را تصرّف کند و قبل از هر کاری حضرت ولی محبوب امرالله را بر دروازهء حیفا مصلوب سازد و بعد جمیع اراضی و اعتاب مقدّسه را متصرّف شود. نقشه‌های بسیاری داشت. او به آنجا رفت. اگر یک یهودی به این دیوار نزدیک می‌شد،‌ او سنگبارانش می‌کرد،‌ سرزنشش می‌کرد و مردم را وامیداشت که او را دور کنند. امّا حالا از روستایی به روستای دیگر فرار می‌کند،‌ مبادا به دست مردم بیفتد و در دادگاه‌ها محاکمه شود. بی‌خانمان است و تا آخر حیات بدبخت‌ترین آدم است و این به علّت کارهایی بود که‌ نه در حقّ بهائیان،‌ بلکه در حقّ یهودیان انجام داد.

قطعه زمین کوچکی،‌ محلّ خرمن‌کوبی‌ محلّ انجذاب و عبادت بسیاری از مردم در طول قرون می‌شود. این مطلبی است که در کتاب ایقان نوشته شده. وقتی ما یک جمله را می‌خوانیم،‌ آن یک جملهء کتاب ایقان را،‌ روزنه‌ای در نظر بگیریم که از طریق آن نکات بسیاری را مشاهده نماییم. می‌فرمایند که کلّ ارض برای خداوند یکسان است،‌ امّا یک مکان را انتخاب می‌کند و آن را مرکز عبادت مردم قرار می‌دهد و این امتحانی برای مردم می‌شود.

به نظر من مهم‌تر از همه امتحانی است که حضرت بهاءالله به این طریق توضیح می‌دهند. اگر شما تناقضاتی در آثار الهی مشاهده کنید،‌ اینها تناقض نیستند؛ شما تناقض را می‌بینید؛ به نظر شما می‌آید که اینها تناقض است.[[160]](#footnote-160) این بدان علّت است که خداوند میل دارد اگر اکراهی در قلوب مردم مکنون است با این امتحانات آشکار شود؛ اکراهِ پنهان در قلوب مردمان با این امتحان نمایان شود.[[161]](#footnote-161) این اواخرِ کتاب ایقان است.

مطلب دیگری که خیلی خیلی مهم است که اطّلاعاتی دربارهء آن از کتاب ایقان کسب کنیم علم است،‌ موضوع دوم. لطفاً بررسی کنید ببینید حضرت بهاءالله به چند طریق مختلف علم را تعریف می‌کنند. کلّیه تعاریف در سراسر کتاب در دو بخش آشکار می‌شود؛ علم الهی و علم شیطانی؛ علم مثبت و علم منفی. ایشان می‌گویند که هر آنچه شما را به خداوند نزدیک سازد الهی است و هر آنچه که شما را از خدا دور سازد به آن توجّه نکنید. لحظه‌ای که احساس می‌کنید از خداوند دور رانده می‌شوید،‌ به آن توجّه نکنید. این اصرار و تشویق شیطان است،‌ نفس است،‌ نفس امّاره است. این یکی از بزرگترین امتحانات است. من این را صریح و صادقانه به شما خواهم گفت،‌ زیرا میل نداریم جای دیگری اتّفاق بیفتد.

بعضی از دختران و پسران ایرانی ما که از ایران می‌آیند،‌ بهائیان بسیار خوبی هستند،‌ فوق‌العاده‌اند،‌ در لجنات خدمت می‌کنند،‌ اعضاء محافل هستند،‌ به روستاهای کوچک می‌روند که به مردم کمک کنند،‌ امّا وقتی به ایالات متّحده یا اروپا یا جای دیگر می‌روند،‌ و با مدرک دکترا برمی‌گردند،‌ دیگر توجّهی نمی‌کنند،‌ در لجنات خدمت نمی‌کنند،‌ آن را دون شأن خود می‌دانند. این علم نیست؛ علم آن است که آنها را به خدا نزدیک‌تر کند و از آنها بندگان بهتری برای خدا بسازد. علم واقعی مانند میوه بر شجر وجود آدمی‌است. درختی که میوهء بیشتر دارد،‌ شاخه‌هایش خمیده‌تر و به زمین نزدیک‌تر است. این بدان معنی است که مردمان باید متواضع‌تر باشند. افراد متکبّر کسانی هستند که هیچ نمی‌دانند. به علّت تکبّرشان می‌خواهند نشان دهند که خیلی می‌دانند و برای این که نشان دهند که خیلی می‌دانند،‌ میل ندارند عضو لجنه‌ها و محافل بشوند و تدریس هم نمی‌کنند،‌ دیگر به روستاها نمی‌روند و خطّ سیر زندگی‌شان به‌کلّی تغییر می‌کند.

بعد،‌ هیکل مبارک از این مقوله سخن می‌گویند که غبار این علم آفاق قلوب انسانی را تیره و تار کرده است.[[162]](#footnote-162) وقتی که با مبتدی،‌ بخصوص آنها که در دانشگاه‌ها و کالج‌ها هستند،‌ صحبت می‌کنید،‌ ملاحظه خواهید کرد که این غبار چگونه آفاق قلوب آنها را تیره و تار کرده است. از سؤالات آنها می‌توانید به این نکته پی ببرید. هیچ نور هدایتی وجود ندارد،‌ هیچ خطّ راستی در زندگی آنها نیست؛ صرفاً به کلماتی بدون معنی،‌ بدون هدف،‌ تکلّم می‌کنند.

بعد،‌ می‌فرمایند،‌ "بسا از نفوس که بر اعلی مدارج نردبان علم ایستاده‌اند،‌ امّا وقتی که مظهر ظهور ظاهر می‌شود،‌ توجّهی نمی‌کنند." ایشان می‌فرمایند که این علم نیست. حال،‌ لطفاً این جملهء کوچک،‌ جملهء خیلی کوچک را به خاطر داشته باشید. ایشان می‌فرمایند،‌ "وقتی حضرت باب ظهور فرمودند،‌ باب علم به روی هر ذرّه‌ای باز شد.[[163]](#footnote-163) حال،‌ شما فقط باید تاریخ علم و اکتشافات رامرور کنید. تاریخ مزبور را تا سال 1844 و بعد از 1844 مطالعه کنید؛ ببینید دانش بشر به شاخه‌های بسیار بسیار زیادی تقسیم شده است؛ روز به روز این شاخه‌ها ازدیاد می‌یابد؛ باب علم در هر ذرّهء کوچکی باز شده است.

در ایام قدیم،‌ وقتی کسی پزشک می‌شد،‌ در همه چیز پزشک بود. حالا ما برای بینی،‌ چشم،‌ گوش،‌ حلق،‌ برای همه چیز طبیب مخصوص داریم. شما متخصّصین را در همه چیز می‌شناسید. برای هر قسمت از بدن متخصّص داریم. وقتی به کتابخانه می‌روید،‌ دوازده جلد دائرةالمعارف عکّاسی پیدا می‌کنید؛ شما می‌توانید صدای گرفتن عکس را در هر روز صبح بشنوید و هرگز فکر نمی‌کردید که دائرةالمعارف عکّاسی وجود داشته باشد.

این است گشوده شدن باب علم برای همه چیز که همه انجام می‌دهند. حتّی کودکان عکس می‌گیرند. اینها را بشمارید. آنها را در تاریخ بشر،‌ بخصوص از سال 1844 به بعد مطالعه کنید.

و امّا نکتهء سوم" در هیچیک از مظاهر ظهور الهی ما این همه اطّلاعات در مورد خود پیامبران نداشتیم که چه نوع نفوسی هستند. بنابراین روی یک صفحه کاغذ بنویسید،‌ "پیامبران." و هر وقت ذکری از انبیاء بود و حضرت بهاءالله می‌فرمایند این نفوس مقدّسه چنینند و چنانند[[164]](#footnote-164)،‌ مطالب راکنار هم قرار دهید. در این صورت اطّلاعات بیشتری در مورد پیامبران خواهید داشت. خواهید دانست که پیامبران افراد انسانی هستند؛ آنها گرفتار کلّیه نیازهای زندگی بشری هستند؛ آنها گرسنه می‌شوند،‌ تشنه می‌شوند،‌ رنج می‌برند،‌ به کلّیه مقتضیات زندگی و جسم و تن نیاز دارند؛ امّا در عین حال توسّط خداوند برگزیده می‌شوند تا پیام الهی را به عالم انسانی منتقل کنند. ایشان می‌فرمایند که این نفوس،‌ یعنی انبیاء،‌ آنقدر عظیمند که خورشید فقط آیتی از آنهاست؛ خورشید نمادی از انبیاء است.[[165]](#footnote-165)

لطفاً به هر آنچه که در مورد انبیاء در این کتاب می‌خوانید،‌ بسیار توجّه کنید. ایشان می‌فرمایند،‌ "از شمس اشیاء به ظهور می‌رسند و به کنوز شمس راجع می‌گردند." انرژی به وسیلهء خورشید تولید می‌شود و به خورشید باز می‌گردد. و امّا تفاوت آنها؛ اساساً آنها یکی هستند،‌ امّا به علّت تغییرات زمان،‌ با تعلیمات خود در زمان‌های مختلف عنایات بیشتری مبذول می‌دارند. اساساً یکسانند؛ ما هرگز با مبتدیان اینگونه صحبت نمی‌کنیم که‌ "دیانت شما این را ندارد." این درست نیست،‌ زیرا ما به وحدت کلّیه ادیان اعتقاد داریم. ما باید به آنها بفهمانیم که حضرت مسیح همان حضرت بهاءالله است؛ امّا زمان اجازه نمی‌داد که حضرت مسیح کلّیه این نکات را بیان بفرماید. همانطور که فرمود،‌ "بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم."[[166]](#footnote-166) ایشان می‌توانستند وحدت عالم انسانی را تعلیم دهند،‌ امّا در آن زمان غیرممکن بود،‌ زیرا تمام جهان هنوز شناخته شده نبود. هرگز به ما اجازه نمی‌دهند به هیچ دیانتی حمله کنیم. ابداً اجازه نمی‌دهند در دیانتی عیب و نقصی بیابیم. همیشه از وحدت صحبت کنید. در واقع وقتی کتاب ایقان را مطالعه می‌کنید،‌ در خواهید یافت که کلّیهء انبیاء برای کلّ عالم هستند. حضرت بهاءالله آنها را اینگونه توصیف می‌کنند. می‌فرمایند،‌ حضرت ابراهیم ظهور فرمود تا کلّ عالم انسانی را هدایت فرماید. حضرت موسی برای کلّ نوع بشر ظهور فرمود.

ببینید که آیا مردم ایران کلیمی‌می‌شدند؛ خواهید گفت خیر،‌ غیرممکن بود. آفتابی بود که در آن زمان برای کلّ جهان طالع شد،‌ امّا مسافات بعیده و جدایی‌ها و سایر مسائل مانع از آن بود که مردم خبری از حضرت موسی بشنوند. امروزه قضیه متفاوت است. ما وسایل ارتباطی و حمل و نقل بسیاری داریم. صفحات و عبارات بسیاری در مورد انبیاء در دست داریم.

در فصل دوم (باب دوم) سه درجهء ظهور توسّط حضرت بهاءالله توصیف می‌شود. آن را به دقّت بخوانید. لبّ مطلب این است: خداوند در کلّ عالم تجلّی می‌کند و به طور اخصّ در فرد انسانی متجلّی است؛ و در میان افراد بشر،‌ در کسی که به نحوی خاصّ برگزیده شده است،‌ این سه درجهء ظهور وجود دارد.[[167]](#footnote-167)

موضوع دیگر براهین انبیاء است و براهین کسانی که به انبیاء ایمان دارند. موضوع دیگر کتاب الهی است؛ تعریف کتاب الهی است و بعد سلطنت خداوند است.

حال به بعضی از تعاریف بپردازیم: حضرت بهاءالله در کتاب ایقان برای بعضی چیزها تعاریفی ارائه می‌دهند. فی‌المثل،‌ وقتی که ملائکه را ذکر می‌کنند و می‌فرمایند که ملائکه چنینند و چنان و آنها را توصیف می‌کنند،‌ به تعریف آنها می‌پردازند.[[168]](#footnote-168)

اواخر کتاب فقط سه مورد وجود دارد که حضرت بهاءالله به خود اشاره دارند. یکی موقعی که ایشان به حسادتی بدخواهانه محاط هستند و می‌فرمایند که اگرچه خداوند ایشان را برگزیده،‌ ‌امّا ایشان هرگز خود را برتر از دیگران نشمرده‌اند.[[169]](#footnote-169) این را به دقّت مطالعه کنید،‌ اواخر کتاب است؛ و اشاره‌ای به دو سال انزوای خود می‌کنند وعلّت آن را در کتاب ایقان ذکر فرموده‌اند.[[170]](#footnote-170)

باز هم اواخر کتاب عبارتی وجود دارد که آن حضرت می‌فرمایند که این غلام جان و عمر خود را فدای حضرت باب می‌کند؛ آن را پیدا کنید.[[171]](#footnote-171) بخش جالب این است که نسخهء اصلی کتاب ایقان که برای خال حضرت باب نوشته شده و در ظرف دو روز نازل شده‌ به خطّ حضرت عبدالبهاء نوشته شده است. این کتاب در شیراز در خانوادهء افنان باقی ماند تا آن که در ایام حیات حضرت ولی محبوب امرالله حضور ایشان ارسال شد.[[172]](#footnote-172) فقط یک جمله است که به آن اشاره می‌کنم و آن جمله در حاشیهء کتاب به خطّ خود حضرت بهاءالله نوشته شده است ("..این حرف مذکور مشهور در سبیل نقطه ... فدا شود و جان دربازد.") فقط همین جمله. وقتی کتاب به حضور حضرت ولی امرالله تقدیم شد،‌ ایشان فرمودند،‌ "به این علّت است که این جمله را در ابتدای کتاب تاریخ نبیل گذاشتم. این اوّلین مرتبه‌ای بود که ایشان آن را ملاحظه می‌کردند،‌ و چون به خطّ مبارک حضرت بهاءالله بود،‌ در ابتدای کتاب تاریخ نبیل قرار گرفت.[[173]](#footnote-173)

و تعریفی دربارهء "روحانیون" وجود دارد؛کسانی که در جمیع اعصار در مقابل مظاهر ظهور الهی ایستادند. حال،‌ وقتی کتاب ایقان را مطالعه می‌کنیم،‌ وقتی کتاب اقدس را مطالعه می‌کنیم (به طور اخصّ این دو کتاب)،‌ ملاحظه خواهیم کرد که قلم اعلی مانند پرنده‌ای است که در اوج فلک در حال پرواز است،‌ پروازی بلند؛ گاهی پایین می‌آید و نکته‌ای را درباهء زمین بیان می‌کند،‌ و بعد بالا می‌رود. کتاب اقدس همیشه اینچنین است.

امیدوارم جمیع شما بتوانید بیتی را که این کتاب در آن نازل شد ببینید. این بیت در مقابل دریایی است،‌ دریای مدیترانه. ایشان می‌توانستند امواج دریا را مشاهده کنند و کتاب تقریباً با امواج بیان،‌ نسائم رحمت،‌ شروع می‌شود؛ امواج بیان شروع به حرکت کردند. ایشان صرفاً کتاب را به همین صورت شروع کردند. بعد به توضیح مواردی مربوط به ملکوت ابهی،‌ روح انسان می‌پردازند و در مورد روزه سخن می‌گویند و غیره و غیره؛ و بعد،‌ دیگربار اوج می‌گیرد،‌ "اگر حبّ مرا در قلب دارید،‌ سهمی‌از عالم بعد خواهید داشت."[[174]](#footnote-174) بعد،‌ مجدّداً نزول می‌کنند و در مورد دعا و غیره صحبت می‌کنند. این حرکت وجود دارد.

به همین ترتیب در کتاب ایقان،‌ براهین تعالیم حضرت باب را بیان می‌کنند و سپس می‌فرمایند،‌ "سعی کنید به قدم روح حرکت کنید،‌" و بعد در این نقاط،‌ قلم اعلی به اعلی مدارج اوج می‌گیرد. سعی کنید این بیانات را بیابید؛ آنها را از کتاب ایقان استخراج کنید و در صورت امکان به خاطر بسپارید؛ خیلی عالی‌اند،‌ شگفت‌انگیزند. فی‌المثل می‌فرمایند (عبارت انگلیسی را به خاطر ندارم)،‌ "حال کلّ ارض به فیوضات الهی حامله مشهود." (این بیان را در بغداد فرمودند.) نمی‌دانیم که آثار آن کی ظاهر خواهد شد. ایشان فرمودند،‌ "اکنون معلوم نیست طفل چه زمان به دنیا خواهد آمد،‌ امّا خواهیم دید که در قلب چه کسی بذرهای چنین حکمتی کاشته خواهد شد و از باغ وجود چه کسی این گلها به ظهور خواهد رسید.[[175]](#footnote-175) وقتی می‌فرمایند،‌ "چه کسی؟"،‌ هر یک از ما را مخاطب قرار می‌دهند. ما باید خود را آماده سازیم تا تخم‌های حکمت الهی و ازهار محبّت صمدانی،‌ یعنی علم ربّانی،‌ از ما به ظهور و بروز برسد.

بعد می‌فرمایند که هزاران آیه وجود دارد که ناسفته باقی مانده و به ظهور نرسیده است. هزاران آیه و فکر زیبا هنوز امکان ظهور نیافته‌ زیرا آن حضرت نفوسی را که شایستهء شنیدن کلام ایشان باشند نیافته‌اند. "چه زمانی نفسی وجود خواهد داشت تا کلّیهء این آیات را برای او بیان کنم؟"[[176]](#footnote-176) حتّی در بغدام شما رایات این امر را مشاهده می‌کنید که در همه جا برافراشته شده است. شما عظمت و استیلای امر مبارک را می‌بینید که همه جا مشهود و معلوم گردیده است.[[177]](#footnote-177) حتّی در بغداد؛ در حالی که ایشان هنوز اظهار امر نفرموده بودند.

در جای دیگر می‌فرمایند،‌ "در این بامداد،‌ نور الهی،‌ که آسمان و زمین را می‌پوشاند،‌ این خیمه را احاطه کرده است."[[178]](#footnote-178) و بعد ادامه می‌دهد (لطفاً این قسمت را پیدا کنید؛) و بعد می‌فرمایند،‌ "ای برادر من،‌ جمیع جهد را مبذول نما تا از جام ابدیت بنوشی زیرا نسائم رحمن همیشه در هبوب نخواهد بود و انهار بیان همیشه جریان نخواهد داشت."[[179]](#footnote-179)

جملهء دیگر عبارتی است که هنگام توصیف قدرت حضرت باب بیان می‌فرمایند. ایشان می‌فرمایند فقط فکر کن که جوانی بیست و پنج ساله در مقابل دیانتی که قرنها در قلوب و نفوس مردم تمکّن یافته بود ایستاد و آن را شکافت؛ و می‌فرمایند اگر شما قلوب تمام اهل عالم را در این قلب می‌نهادی،‌ هرگز به کلامی‌تکلّم نمی‌کرد مگر آن که خداوند امر می‌فرمود.[[180]](#footnote-180) این جمله را پیدا کنید. بعد،‌ به بیان مجاهد حقیقی می‌پردازند که دو یا سه صفحه است.[[181]](#footnote-181)

اینها رؤوس مطالب است. اگر کتاب ایقان را به این رؤوس مطالب تقسیم و با هم مطالعه کنید،‌ بسیار بهره خواهید برد و خیلی استفاده خواهید کرد. امّا این کار در یک سال تمام نخواهد شد. در ارض اقدس،‌ ماگروه‌های بحث داریم که در مورد کتاب ایقان،‌ همین کتاب،‌ صحبت می‌کنیم. دو یا سه سال است که این کار ادامه دارد و ما تازه باب اوّل را تمام کرده‌ایم.

حال،‌ در مورد ذکر سورهء هود (سورهء یازدهم) قرآن صحبت کنیم. سورهء کوچکی است. حضرت بهاءالله می‌فرمایند این سوره همه را کفایت می‌کند.[[182]](#footnote-182) حضرت محمّد قصص انبیاء را در بخش‌های مختلف قرآن بیان می‌فرماید. امّا در این سوره کلّیهء انبیاء با هم ذکر می‌شوند. مصائب آنها،‌ رنجهای آنها،‌ نومیدی‌های آنها و مظفّریت نهائی هر یک در زمان خود. می‌فرمایند که این سوره را زیارت کنید و می‌دانید که در اینجا نیز اتّفاق خواهد افتاد.

اشاره‌ای به امام حسین است. شهادت امام حسین و خاکی که ایشان در آنجا به شهادت رسیدند واین که قوّت و قدرت بسیاری در آنجا وجود داشت.[[183]](#footnote-183) اهمیت شهادت حضرت امام حسین در چه بود؟ این داستان بسیار مهم است،‌ زیرا به ما نشان می‌دهد که در ادیان الهی اختلافات به چه معنی است و هر دیانتی به علّت اختلافات متحمّل چه آلام و رنج‌های عظیمی‌می‌شود. به این علّت است که حضرت عبدالبهاء مکرّراً به یاران،‌ بخصوص حضرات ایادی زمان حضرت بهاءالله‌ هشدار دادند. فرمودند،‌ لحظه‌ای که اثری از اختلافات مشاهده می‌کنید،‌ به هر نحوی که می‌توانید و با تمام قوایی که دارید آن را از بین ببرید. زیرا به بیان مبارک امروزه سر مویی اختلاف،‌ اگر از بین برده نشود،‌ به فاصلهء بین شرق و غرب بدل شود؛ اندک نشانهء اختلاف در آینده به جبل عظیم مبدّل گردد.[[184]](#footnote-184)

به این علّت است که اصرار داشتم این چند روزی که با هم هستیم،‌ لطفاً با مبتدیان خود،‌ به این علّت که می‌خواهید بهائی شوند،‌ مصالحه نکنید. با آنها صریح صحبت کنید و بگویید،‌ "این دیانت ماست. ما هیچ تعصّبی را نمی‌پذیریم. هیچ چیزی را که به وحدت نوع بشر لطمه بزند قبول نمی‌کنیم. ممنوع،‌ مطلقاً ممنوع است." در این مورد قاطع باشید. اجازه دهید بهائیان کمتری داشته باشیم که قوی هستند؛ بهتر است تا این که بهائیان زیادی اهل سازش و مصالحه داشته باشیم. اگر شما در یک مورد مصالحه کنید،‌ هر روز مورد تازه‌ای را مطرح خواهد کرد. به این علّت است که به شما گفتم در طیّ اسفار خود هرگز طالبِ یافتنِ دوستان جدیدی نشدم. زیرا طرح دوستی ریختن به این معنی است که هرچه می‌گویند تصدیق شود. ما باید با قبول خطرِ از دست دادن دوستان،‌ حقیقت را بیان کنیم. مهم نیست؛ زیرا ما یک دوست داریم و آن خداست. او از ما حمایت می‌کند.

و امّا حکایت حضرت امام حسین حائز اهمّیت است،‌ زیرا قبل از ظهور حضرت محمّد،‌ کعبه در عربستان وجود داشت. این بیتی است که حضرت ابراهیم بنا کرد.[[185]](#footnote-185) به آن حضرت تعلّق دارد. از زمان حضرت ابراهیم وجود داشته و مرکز عبادت بوده است. حال دو وظیفه و مسئولیت عظیم در ارتباط با این بیت وجود داشت. یکی شغل متولّی کعبه بودن و کلیدداری آن؛ و دیگری ادارهء شهر مکّه و تأمین آب برای زائرین. دو خانواده قبل از ظهور حضرت محمّد مسئول این امور بودند،‌ یعنی در زمان جاهلیت؛ آن ایام را "دوران جاهلیت" می‌نامیدند. این دو خانواده همیشه در حال جنگ و جدال با یکدیگر بودند،‌ زیرا هر دو می‌خواستند کلّ وظائف را در اختیار خود بگیرند. یکی خانوادهء هاشم بود و دیگری آل امیه.[[186]](#footnote-186) اینها دو خاندان بودند. اگر اسم‌ها را نمی‌توانید به خاطر بسپارید اهمّیتی ندارد. امّا به خاطر داشته باشید که دو خاندان بودند.

حضرت محمّد از یکی از این دو خانواده بود. حال،‌ از قضا اوّلین دشمنان حضرت محمّد از خاندان دیگر بودند. این نفوس همیشه در برابر ایشان مقاومت می‌کردند. و بالاخره اسلام مظفّر و نیرومند شد. وقتی که قدرت گرفت،‌ این مخالفین نیز اسلام آوردند. آمدند و گفتند که مسلمانند. حضرت محمّد نگاهی به آنها انداخته فرمودند،‌ "نگویید «ایمان داریم»،‌ بگویید «تسلیم هستیم»." حضرت محمّد صعود فرمود. عهد و میثاقش بلافاصله نقض شد.[[187]](#footnote-187) آنها به میثاق حضرت رسول وفادار نماندند. حضرت علی جانشین حقیقی حضرت محمّد بود. آنها برای خود خلیفه‌ای برگزیدند؛ خلیفهء اوّل و دوم از آن خاندان بودند؛ یعنی از مخالفین خاندان حضرت محمّد. وقتی خلیفهء اوّل بر مسند قدرت نشست،‌ افراد خاندان خود را به حکومت بسیاری از ولایات و ممالک امپراطوری اسلامی‌منصوب کرد.

بعد،‌ حضرت علی رهبر عالم اسلام شد. وقتی حضرت علی درگذشت،‌ دو پسر از خود به جای گذاشت به نام حسن و حسین. حضرت امام حسین از این خاندان بود و خلیفهء دمشق از آن خاندان.[[188]](#footnote-188) همان خصومت که قرنها قبل وجود داشت،‌ به دنیای اسلام برگشت،‌ زیرا آنها از آن جلوگیری نکردند. این مرد در مقابل امام حسین ایستاد. او گفت،‌ "من خلیفهء کلّ اسلامم و حسین نباید امام باشد. باید تسلیم شود." امام حسین فرمود،‌ "من تسلیم نخواهم شد. من امام حقیقی هستم،‌ جانشین پدرم و باید مرا به رسمیت بشناسند و تصدیق کنند." آن حضرت فقط هفتاد حامی‌ و همراه داشت و خلیفهء دیگر هزاران سرباز در مقابل او داشت. حضرت فرمود،‌ "من برای حقّ و حقیقت می‌ایستم و مقاومت می‌کنم. می‌دانم که شکست خواهم خورد. می‌دانم که کلّیه همراهانم کشته خواهند شد. می‌دانم،‌ امّا برای حقّ و حقیقت،‌ برای عدالت ایستادگی خواهم کرد." و پیروانش و خانواده‌اش و خود آن حضرت،‌ جمیع کشته شدند. به خاطر خون این شهید،‌ اسلام قدرتمند شد[[189]](#footnote-189) و حضرت بهاءالله آن حضرت را به عنوان شهید دور اسلام پذیرفتند و زیارت‌نامهء مخصوصی برای امام حسین نازل فرمودند. این است داستان امام حسین که در کتاب ایقان ذکر شده است.

حالا کسی سؤالی دارد؟

س ـ جناب فیضی،‌ وقتی که در مورد متانت رفتار ما با مبتدیان صحبت می‌شود،‌ غالباً به ما می‌گویند که باید خیلی سریع و به شدّت تبلیغ کنیم و این که وقت تنگ است و آنقدر فرصت نیست که با نفوسی که ملاقات می‌کنیم با وقار و متانت رفتار کنیم؛ چکار باید بکنیم؟ به ما گفته می‌شود که باید تبلیغ کنیم،‌ تبلیغ کنیم،‌ تبلیغ کنیم و باید بتوانیم حبّ امرالله را در قلوب آنها القاء کنیم.

ج ـ بله؛ امّا تبلیغ سریع به معنای گستاخی نسبت به آنان نیست. مقصود از متانت این است که هرگز نباید از کوره در رفت؛ هرگز نباید عصبّانی شد؛ ابداً نباید دین و عقیدهء آنها را تحقیر کرد؛ همیشه عقاید و اصول و حقایق بنیادی امرالله را بیان کنیم. این مطلبی است که باید به آنها بگوییم و مقصود من از آنچه که چند روز پیش گفتم صرفاً این واقعیت بود که لحظه‌ای که می‌گوییم عیبی در مسیحیت وجود دارد،‌ کلّ استدلال ما خراب می‌شود. مقصود از این که ما وقت نداریم،‌ این نیست که یک فرد همیشه باید در حال تبلیغ باشد. بلکه به این معنی است که همه باید به تبلیغ بپردازند و در این صورت مسئولیت تقسیم خواهد شد و نتیجهء بهتری به بار می‌آید.

نکتهء دیگر این است که بعضی از مبتدیان به علّت مبلّغ جذب می‌شوند؛ در حالی که اگر فقط یک چهره را ببینند،‌ شاید جذب نشوند؛ امّا وقتی تغییر کنند ناگهان جذب می‌شوند. من بسیاری از موارد مانند آن را دیده‌ام. مدّت سه سال یک نفر با دو شخص صحبت می‌کرد و در شب آخر سال سوم یک مبلّغ نابینا که در ایران سفر می‌کرد به آنجا رفت و با آنها صحبت کرد و هر دو بهائی شدند؛ همان شب این مبلّغ نابینا را دیدند. این مرد چه داشت که آنها را مجذوب ساخت؟ اینها اسرار تبلیغ است و ما باید آنها را یاد بگیریم. این مرد نابینا واقعاً معجزهء الهی بود. مردم او را به عنوان مبلّغ بهائی می‌شناختند. در خیابان عمّامه یا عبای او را برمی‌داشتند و روی زمین می‌انداختند و او کورمال کورمال در پی آنها می‌گشت. بچه‌ها دست می‌زدند و او را مسخره می‌کردند،‌ به او سنگ پرتاب می‌کردند. وقتی از روستایی به روستای دیگر و ازشهری به شهری می‌رفت تا امر بهائی را تبلیغ کند،‌ او را دست می‌انداختند. او ابداً به آنچه که مردم انجام می‌دادند،‌ اعتناء نمی‌کرد. می‌گفت،‌ "می‌دانم که شما باید این کارها را بکنید،‌ زیرا تربیت نشده‌اید. امّا وظیفهء من تبلیغ امرالله است."

س ـ حضرت محمّد از چه خاندانی بودند؟

ج \_ هاشم.

بسیار خوب؛ حالا که سؤال دیگری مطرح نیست،‌ میل دارم به وعده‌ام به دوستم دربارهء هندوستان وفا کنم. می‌دانید داستان مجذوب‌کننده‌ای است؛ داستان هند است. امر مبارک در سال 1870 به هند وارد شد. حضرت بهاءالله شخصاء مبلّغی به نام جمال افندی[[190]](#footnote-190) را به هندوستان اعزام فرمودند. لطفاً مجهودات و شور و شوق و اشتیاق او راملاحظه کنید. حاکم بمبئی به مردم گفت: "مایلم این مطالب را بدانید،‌ پس همان مطالب را به زبان محلّی خودمان تکرار می‌کنم." و همان سخنرانی را به لهجهء هندی تکرار کرد. جمال افندی می‌گفت،‌ "وقتی جلسه خاتمه یافت،‌ برای من حلقه‌های گل [مانند آنچه که شما اینجا دارید] برایم آوردند و بعد راهی شده رفتند و حتّی یک نفر جزوه نگرفت و من با حلقهء گلم آنجا ماندم." همه‌اش همین بود. در بسیاری از نقاط مختلف همین وضعیت برای او رخ داد و احدی از او نپرسید،‌ "این بهاءالله کیست؟ آیا یکی از این کتابها را می‌توانیم داشته باشیم؟" زیرا وقتش نرسیده بود. این بیان حضرت عبدالبهاء است. در همان زمان حضرت عبدالبهاء لوحی خطاب به احبّای هند مرقوم داشتند. آن زمان حدود پنجاه بهائی در هند بود که همه قهوه‌خانه‌های کوچک داشتند. اینها عین بیان نیست (لطفاً تمام آنچه که یادداشت کرده‌اید به صورت نقل قول غیرمستقیم تنظیم کنید،‌ زیرا ترجمهء غیردقیق است. فقط به بیان فارسی نگاه می‌کنم و ترجمه می‌کنم. بنابراین صحیح نیست. آنها را به صورت نقل غیرمستقیم یا نقل مضمون آیات مرقوم دارید.)

"آن مملکت مقرّ علم و دانش گردد و هندوستان مرکز عرفان الهی شود که سلطان عشق تعلیم فرماید و نغمه‌های الهی از بمبئی و بنگال ترنّم گردد." هیکل مبارک در آن ایام این بیانات را می‌فرمودند.

ایشان همچنین فرمودند،‌ "در آن مملکت عظیم و نقطهء بعید،‌ کلام الهی چنان تعالی یابد که مثالی برای سایر ممالک گردد. اهالی هندوستان اوّلین حلقه در سلسلهء عباد آستانش را تشکیل خواهند داد. مملکت به عنوان اوّلین منادی ملکوت مقدّس مورد تمجید واقع گردد و شهرتش در عالم وحدانیت الهیه مورد تحسین واقع شود. بعد ندای «عظیم است این برکات،‌ بدیع است این حسنات» برآرید."

نفوسی که این بیانات را آن روزها می‌خواندند،‌ فقط پنجاه نفر پراکنده در نقاط مختلف هندوستان بودند که باید ایمان عظیمی‌ به آن بیانات حضرت عبدالبهاء می‌داشتند تا باور کنندکه هندوستان روزی بر خواهد خاست،‌ چون خیلی خواب بودند. حال،‌ وقتی که میقات فرا رسید،‌ وقتی که زمان موافق بود،‌ فقط یک زن،‌ خانم بومن،‌ به روستای کوچکی رفت و با بعضی از مردم صحبت کرد و آنها چنان به شور و شوق آمدند که از او خواستند بماند،‌ زیرا می‌خواستند بروند و روستانشینانِ اطراف را بیاورند. در آن جلسه نمایندگان حدود بیست روستا حضور داشتند و ناگهان واقعاً منطقه مشتعل شد. در طیّ چند سال تعداد آنها به دویست هزار نفر رسید. اینها مردمی‌هستند که وقتی با آنها صحبت می‌کنید،‌ اصول امر مبارک را توضیح می‌دهند؛ آنها این اصول را در عمق قلبشان درک می‌کنند که مقصود چیست؛ ای کاش آنجا بودید؛ در آن کنفرانس هندوستان،‌ که از مبلّغین هندی خواهش کردیم روی صحنه بیایند. اینقدر زیاد بودند که جا برایشان نبود. مردی معلول که با کمک دو عصا راه می‌رود،‌ روز و شب مشغول تبلیغ است و هزاران نفر در اثر وجود او به امر مبارک جذب شده‌اند؛ او فریاد می‌کشد "یا بهاءالابهی" و به طریق خودش تبلیغ می‌کند. زمان مناسب است.

مثلاً در جلسهء عمومی‌که حاکم دهلی‌نو ریاست جلسه را به عهده داشت،‌ مردی شدیداً علیه هر آنچه گفتیم اعتراض می‌کرد. من جواب ندادم. یک هندی غیربهائی آنجا بود. او گفت،‌ "لطفاً اجازه بدهید من جواب بدهم." گفت که بهائیان هرگز از زور استفاده نمی‌کنند،‌ هرگز پول به کار نمی‌برند،‌ هرگز وعدهء راحتی نمی‌دهند؛ آنها از عشق و محبّت استفاده می‌کنند. اگر طالب محبّتید،‌ نزد آنها بروید؛ و جوابهایی از این قبیل داد.

در کنفرانس،‌ موهبتِ زیارتِ شمایل حضرت بهاءالله حاصل شد. عدّهء زیادی از احبّاء که پای پیاده آمده بودند،‌ دیر رسیدند و موفّق به زیارت شمایل مبارک نشدند. ترتیبی دادیم که یک شب در کنفرانس آن را زیارت کنند. در آخر صفِ کسانی که شمایل مبارک را زیارت می‌کردند،‌ همان مرد معترض دیروز با همسر،‌ خواهرزن و باجناقش آمدند. مرد گفت،‌ "سر راه تسجیل شدم. می‌خواهم برای این مرد [حضرت بهاءالله] که زندگی‌ام را وقف او می‌کنم،‌ آواز بخوانم." این همان مرد بود.

زمان آنقدر مناسب و مقتضی است که با اشاره‌ای از سوی یک فرد غیربهائی،‌ مردم جذب می‌شوند. بنابراین،‌ مساعی ما امروز فقط برای نثار محبّت به این مردم مانند ریزش باران در بهاران و دادن گرما و حرارت محبّتمان است تا بذرهایی که در قلوب آنها کاشته شده‌ پرورده شده جوانه بزند. شما مطمئن خواهید شد که دارای گل خواهید بود. حضرت ولی امرالله فرمودند که در نیویورک هزاران نفر تشنهء امر الهی وجود دارند و شما باید بروید و آنها را بیابید.

فکر می‌کنم فرصت تنفّس کوچکی داشته باشیم. واقعاً نمی‌دانم چگونه از همهء شماها که این سه روز وقت خودتان را اختصاص دادید تشکّر کنم. با قلبی مملو از سرور و حبور بسیاری از مشاهدهء وجوه نورانی شما باز خواهم گشت و محبّت شما را به بیت‌العدل اعظم تقدیم خواهم نمود. میل دارم شما را از یک مورد اطمینان دهم. لطفاً به خاطر داشته باشید و مطمئن باشید که هر زمان که به اعتاب مقدّسه مشرّف شوم،‌ هرگز مراقد مقدّسه را ترک نخواهم کرد مگر آن که به کلّیه مهاجرین پونتا آرناس[[191]](#footnote-191)،‌ جنوبی‌ترین شهر جهان،‌ بعد،‌ آمریکای جنوبی‌ آمریکای شمالی،‌ کلّیهء جزایر،‌ کلّیه احبّاء،‌ فکر کنم،‌ به یادشان باشم و بعد خارج خواهم شد؛ بخصوص اطفال،‌ اطمینان داشته باشید. من خیلی این کار را نمی‌کنم؛ امّا وقتی احساسی درون من به وجود می‌آید،‌ می‌روم و همه را در خاطر دارم. وجوه زیبای شما همواره با من است و امیدوارم وقتی که برای جمیع شماها دعا می‌کنم،‌ آن را احساس کنید. خیلی از شما متشکّرم. الله ابهی.

مارک تاورز: حال اگر اطفال را داخل بیاوریم،‌ جناب فیضی می‌توانند برای آنها صحبت کنند و بزرگسالان بیرون بروند تا برای کلّیه اطفال جا برای نشستن باشد. جناب فیضی،‌ اطفال منتظر شما هستند.

جناب فیضی (در جمع اطفال): وقتی این همه چهره‌های زیبا را می‌بینم،‌ نمی‌دانم چه بگویم. فقط روزهایی را به خاطر می‌آورم که در یکی از روستاهای ایران سپری می‌کردم. مخاطب من آن کسانی از شما هستند که این را درک می‌کند. پنج سال در یک روستا بودم. وقتی می‌گویم روستا،‌ منظورم واقعاً محلّی است که هیچ وسیلهء زندگی وجود ندارد. مثلاً،‌ اگر کودکان می‌خواستند دوش بگیرند[[192]](#footnote-192)،‌ بزرگترین مسأله یافتن آب و محلّی برای شستشوی کودکان بود. نمی‌توانید مجسّم کنید که اطفال چه لباس‌های فقیرانه‌ای به تن داشتند و هر روز صبح که به کلاس می‌آمدند،‌ مجبور بودم از بنزین برای تمیز کردن موهای آنها که شپش از آن بالا و پایین می‌رفت استفاده کنم؛ چون فقر در آنجا بیداد می‌کرد. مایلم بر این موضوع تأکید کنم تا کسانی که اینجا هستند،‌ پسران و دختران جوانی که در اینجا تحصیل می‌کنند،‌ بدانند که آنها کتاب نداشتند که تحصیل کنند. بنابراین مجبور بودیم راهی برای به دست آوردن کتاب پیدا کنیم. از میان این 600 محصّل،‌ بیست نفر را که بیش از بیست سال داشتند و دورهء ابتدایی را تمام کرده بودند،‌ انتخاب کردم. آنها می‌توانستند بخوانند و بنویسند.

حال،‌ فرض کنید که این یکی از کتاب‌هایی است که ما مجبور بودیم استفاده کنیم و نسخه‌های کافی برای همه نداشتیم. کتاب را تکّه تکّه کردم و به بخش‌های مختلف تقسیم کردم؛ بیست قسمت کردم. کاغذ کافی به هر یک از این بیست پسر و دختر،‌ که می‌توانستند بخوانند و بنویسند،‌ با قسمتی از کتاب دادم. بخش اوّل به نفر اوّل دادم و گفتم که وقتی استنساخ آن را تمام کرد،‌ باید آن را به نفر بعدی بدهد. بعد،‌ قسمت دوم را به نفر اوّل می‌دادم. به این ترتیب در طیّ یک ماه می‌توانستیم بیست نسخه که توسّط محصّلین نوشته شده بود داشته باشیم. این محصّلین وقت آزاد هم نداشتند. آنها کار می‌کردند؛ کشاورز بودند. مثلاً،‌ با بیل زمین را حفر می‌کردند. آنها با سطل آب برای گلها می‌بردند. حتّی کودکان خردسال مجبور بودند کار کنند،‌ چون پدر و مادرشان آنقدر فقیر بودند که نمی‌توانستند کارگر اجیر کنند؛ پس مجبور بودند از بچه‌های خودشان استفاده کنند.

به خاطر دارم یک روز به باغی با درختان زیبای گیلاس رفتم؛ پر از میوه بود. یکی از شاگردانم در باغ نشسته و مشغول نسخه برداشتن از کتاب بود. امّا هر از گاهی این دختر ضربه‌ای بر طبلی می‌زد. پرسیدم چرا طبل می‌زند. گفت،‌ "دارم می‌نویسم و در عین حال کلاغ‌ها را که برای خوردن گیلاس‌هایم می‌آیند،‌ می‌رانم. پدرش او را آنجا گذاشته بود که مراقب گیلاس‌ها و درختها باشد و او در همان زمان بخشی ازکتاب را که به او داده بودم نسخه‌برداری می‌کرد.

بعد از پنج سال که در آنجا گذراندم،‌ در بیشتر خانه‌ها حدّاقلّ ده کتاب بود که توسّط بچه‌های این خانه نوشته شده بود.؛ نسخه‌هایی از کتابها توسّط بچه‌های همین خانه‌ها.

حال،‌ بچه‌هایی که اینجا زندگی می‌کنند،‌ باید کمی‌هم به فضل عظیمی‌که از آن برخوردارند فکر کنند؛ قبل از هر چیز،‌ شما آزادید که به اینجا بیایید،‌ همهء شما،‌ بیایید که درس بخوانید. هر نوع کتابی که دوست داشته باشید بلافاصله می‌توانید در اختیار بگیرید وهر اسباب بازی که بخواهید با آن بازی کنید در اختیار دارید. امّا در روستایی که من پنج سال زندگی کردم،‌ بچه‌ها هیچ بازی‌ای نداشتند؛ نمی‌توانستند بازی کنند؛ وقت نداشتند؛ جا نداشتند؛ چیزی برای بازی نداشتند؛ چون مجبور بودند در مزارع و باغها کار کنند و بعد،‌ بقیهء وقتشان را به نسخه‌برداری از کتاب و درس خواندن بگذرانند. در مدّت پنج سال بیست کلاس مختلف در روستای مزبور تشکیل شد.[[193]](#footnote-193)

از آنجا به عربستان رفتم. باور نمی‌کنید،‌ امّا در تاریخ می‌خوانید که در آن زمان مردم کاغذ نداشتند. آنها روی استخوان کتف حیوانات می‌نوشتند. روی استخوان کتف در یک طرف سوراخی وجود دارد و مردم املاء را روی آن می‌نوشتند. وقتی که دیکته تصحیح می‌شد،‌ آن را به رودخانه می‌بردند و می‌شستند و آن را برای حساب آماده می‌کردند و بعد می‌شستند و برای کار دیگری آماده می‌کردند. فقط به مواهب بسیاری که از آن برخوردارید فکر کنید و ببینید چقدر باید خدا را شکر کنید که این همه چیزی در اختیار دارید که برای پیشبرد امرالله و خدمت به نوع بشر به کار ببرید و به نجات مردمی‌بشتابید که از تمامی‌اینها محرومند. امیدوارم زمانی برسد که تصمیم بگیرید به این روستاهای آفریقا،‌ هندوستان و عربستان بروید و آنچه را دارید به آنها بدهید؛ کمک کنید تا تحصیل کنند و در زندگی مقاوم شوند.

می‌دانید،‌ روزی یکی از آمریکایی‌ها نزد من آمد. این خانم شاگرد من بود. با من درس می‌خواند. پرسید،‌ "آیا در اسلام مطلبی به نفع مگس‌ها وجود دارد؟" پرسیدم،‌ "مقصودت از این سؤال چیست؟" پرسید،‌ "آیا مطلبی هست که آنها نباید دست به مگس بزنند؟" گفتم،‌ "سؤالت را نمی‌فهمم." گفت،‌ "چون من به بچه‌هایی که در خیابان‌ها می‌نشینند درس می‌دهم. صورت آنها از مگس پوشیده می‌شود و آنها مگس‌ها را نمی‌رانند." گفتم،‌ "دوست عزیز من،‌ اینها غذا ندارند که بخورند؛ اصلاً قوّتی در دستشان نیست که بلندش کنند و مگس‌ها را برانند. مادرشان آنها را آنجا می‌گذارد و برای کار کردن به بعضی خانه‌ها می‌رود. ظهر با قطعه‌ای نان و پنیر برای بچه‌ها برمی‌گردد. اینها قوّهء کافی ندارند."

در روستای دیگری به دیدن بعضی از مهاجرین‌مان رفتم. پرسیدند که آیا مایلم سری به بازار بزنم. در فاصلهء صد متری بازاری سرپوشیده دیدم. فکر کردم در مدخل بازار پرده‌ای آویزان است. امّا وقتی نزدیک شدم متوجّه شدم انبوه مگس‌ها هستند. اینقدر مگس آنجا بود،‌ همه در حال پرواز،‌ که پرده‌ای ایجاد شده بود که می‌بایست از آن رد می‌شدیم. از مغازه‌دار می‌پرسی،‌ "خرما داری؟" می‌گوید بله و لایه‌هایی از مگس‌ها را با دست دور می‌کند،‌ می‌بینی که خرماها زیر مگس‌ها مدفون بودند. این وضعیتی است که بسیاری از مردم دنیا زندگی می‌کنند. بسیاری از اهل عالم غذای کافی ندارند بخورند،‌ یک لیوان شیر برای فرزندانشان ندارند،‌ نان کافی برای اطفال خود ندارند،‌ کاغذ ندارند،‌ کتاب ندارند،‌ حتّی جایی برای درس خواندن ندارند. وقتی که شما همهء این چیزها را دارید،‌ باید متوجّه باشید که از چه موهبتی برخوردارید. باید بدانید چقدر فداکاری شده که شما اینها را در اختیار داشته باشید. می‌توانید از آنها استفاده کنید و خود را برای خدمت به عالم انسانی در آینده آماده کنید. این را هدف خودتان در زندگی قرار دهید،‌ مردان و زنانی خواهید شد که در آینده به عالم انسانی خدمت خواهید کرد.

حالا می‌خواهم ببینم هیچیک از شما بچه‌ها سؤالی دارید که بخواهید بپرسید. هر نوع سؤالی که میل داشته باشید،‌ اشکالی ندارد،‌ خجالت نکشید.

س ـ شاید بچه‌ها بخواهند بدانند هر از چند گاهی باید دعا کنند.

ج ـ بله‌ می‌دانید که دعا مثل نور آفتاب است. همانطور که هر روز صبح در اطاقمان،‌ در زندگی خود،‌ احتیاج به نور آفتاب داریم،‌ دعا هم همین اهمّیت را دارد. روزمان را با ذکر الهی شروع می‌کنیم؛ ذکر خدایی که ما را آفرید و اینهمه چیزی به ما داد. ما از او تشکّر می‌کنیم؛ سپاسگزاری می‌کنیم. قبل از هر کاری دست به دعا بر می‌داریم و از خدا تشکّر می‌کنیم و بعد روزمان را با این آغاز باشکوه شروع می‌کنیم. همینطور وقتی به بستر می‌روید،‌ دعا می‌کنید و بهتر می‌خوابید،‌ راحت‌تر خواهید بود؛ چون زمانی که جسم ما در خواب است،‌ روح ما در حرکت است. بنابراین وقتی دعا می‌کنیم،‌ روح ما در سراسر دنیایی که چیزی درباره‌اش نمی‌دانیم سفر دلپذیری خواهد داشت.

س ـ سؤال دربارهء مظاهر ظهور الهی.

ج ـ بله‌ آنها اساساً برابر هستند؛ همهء آنها. این اعتقاد اساسی هر فرد بهائی است. امّا طبق مأموریتی که دارند،‌ دارای رتبه‌های بالاتر و پایین‌تر هستند.[[194]](#footnote-194) مثلاً شما هرگز نمی‌توانید حضرت عیسی را با حضرت موسی مقایسه کنید،‌ امّا آنها اساساً یکی هستند. امّا حضرت موسی مطالب بیشتری آورد؛ و حضرت محمّد از او هم بیشتر عنایت کرد. حضرت بهاءالله تحقّق وعده‌های یک دور کلّی هستند. حضرت بهاءالله پیامبری هستند که هر پانصد هزار سال فقط یک بار ظاهر می‌شود.[[195]](#footnote-195) مظهر ظهور کلّی به معنای کسی است که برای پانصد هزار سال وعده داده می‌شود و سپس،‌ بعد از او پیامبرانی و قبل از او هم پیامبرانی می‌آیند. این به معنی مظهر ظهور کلّی است و نباید اشتباه شود. آنها باید درک کنند. به کتاب ایقان مراجعه کنید که می‌فرمایند آنها اساساً یکسان هستند،‌ هدفشان یکی است؛ امّا آنجا که به تعالیمشان مربوط می‌شود،‌ از سطح بالاتری برخوردارند.

حال،‌ ممکن است یکی از اطفال ما مناجاتی برای ما بخواند؟ میل دارم صدای عزیز آنها را بشنوم. چه کسی مناجات می‌خواند؟ [یکی از اطفال مناجاتی تلاوت می‌کند.]

س ـ آیا روستایی در جایی هست که بچه‌های ما بتوانند کتابهای امری بفرستند و به بعضی از این اطفال کمک کنند؟

ج ـ خُب،‌ اگر مایلند می‌توانند کتابهایی برای کسانی که می‌خواهند به مدرسهء عصر جدید در پنجگینی بروند،‌ بفرستند. کسانی که در روستاها هستند،‌ انگلیسی نمی‌خوانند امّا در مدرسهء عصر جدید انگلیسی می‌خوانند. در آنجا بهائیان و غیربهائیان تحصیل می‌کنند و از چنین کتابهایی بهره‌مند خواهند شد.

یادم می‌آید یک مرتبه در ویلمت دخترک کوچکی در کلاسی مثل این از من پرسید،‌ "دوست من به خدا اعتقاد ندارد و من میل دارم خدا را برای او ثابت کنم. او قبول نمی‌کند." این داستان را برایش تعریف کردم،‌ خوشش آمد. آن را تکرار می‌کنم و دوستان ما در اینجا هم آن را دوست خواهند داشت.

روزی روزگاری پادشاهی بود که معلّمی‌داشت. معلّمش فیلسوف بود. این معلّم به پادشاه کمک می‌کرد همه چیز را بهتر بفهمد. یک روز پادشاه به فیلسوف گفت دیگر نمی‌تواند به خدا اعتقاد داشته باشد. معلّمش ساکت ماند. پادشاه گفت،‌ "چرا چیزی نمی‌گویی؟" جواب داد،‌ "چیزی ندارم که بگویم. شما اعتقاد ندارید واگر اعتقاد نداشته باشید هیچ اساس و بنیادی وجود ندارد که بر پایهء آن چیزی بتوانم بگویم." شب رسید و فیلسوف به خانه رفت. هر روز ساعت نه صبح به دربار می‌آمد و پادشاه درس‌های روزانه‌اش را از او می‌گرفت. خانهء فیلسوف آن سوی رودخانه بود. قصر پادشاه این طرف رودخانه‌ و خانهء فیلسوف آن طرف رودخانه. روز بعد فیلسوف ساعت نه نیامد. ظهر شد و او نیامد. ساعت یک آمد و خیلی ناراحت بود که دیر آمده است. پادشاه عصبّانی بود. پرسید،‌ "چرا اینقدر دیر کردی؟" جواب داد،‌ "هیچ قایقی نبود که مرا بیاورد. تمام قایق‌های بادبانی رفته بودند ماهیگیری و من سرگردان بودم و نمی‌دانستم چه کنم،‌ چطور می‌توانستم به این طرف بیایم. نمی‌توانستم شنا کنم. عرض رودخانه خیلی زیاد بود. ناگهان قطعاتی چوب به هم نزدیک شدند و قایقی درست شد و من فوراً روی آنها نشستم و اینجا آمدم." پادشاه خیلی عصبّانی شد و گفت،‌ "به من نگاه کن؛ پادشاه کشور چنین فردی را معلّمش کرده؛ می‌گوید چند قطعه چوب به هم نزدیک شدند و قایقی به وجود آمد. چطور ممکن است چنین اتّفاقی بیفتد؟" فیلسوف گفت،‌ "اعلیحضرتا،‌ فکر می‌کنید چنین چیزی امکان ندارد؟" گفت،‌ "نه‌ کاملاً غیرممکن است. باید کسی باشد،‌ مثل نجّار،‌ تا قایق را بسازد." فیلسوف گفت،‌ "چطور ممکن است که برای ساخت قایقی نجّاری لازم باشد و کلّ عالم بدون سازنده باشد؟ آیا خود به خود به وجود آمده است؟" پادشاه از آنچه که روز قبل گفته بود پشیمان شد و ابراز تأسّف کرد و مقصودِ معلّمش را فهمید.

س ـ نظر شما دربارهء عصر ذهبی چیست؟

ج ـ بله‌ و امّا عصر ذهبی‌ یعنی تمدّن بهائی که به وجود خواهد آمد. این عصر ذهبی اواخر دور حضرت بهاءالله خواهد بود،‌ یعنی بعد از پانصد ششصد سال. خیلی مدّت زمان زیادی است. امّا زمان ما خیلی بهتر است،‌ چون در حال شروع کردن آن عصر هستیم. امّا،‌ می‌خواهید آن عصر ذهبی را ببینید؟

س ـ داستانی در مورد حضرت عبدالبهاء در رابطه با بچه‌ها دارید که اینها از آن لذّت ببرند؟

ج ـ حضرت عبدالبهاء اطفال را خیلی دوست داشتند و هر جا که کودکان بودند،‌ حضرت عبدالبهاء آنجا بودند. بسیاری از اعراب که بهائی نبودند و الآن در اسراییل زندگی می‌کنند و خیلی پیرند،‌ می‌گویند که وقتی بچه بودند،‌ هر زمان که مریض می‌شدند اوّلین کسی که به دیدن آنها می‌شتافت حضرت عبدالبهاء بود. ایشان وسائل معالجه و دارو برای آنها می‌بردند. یکی از آنها امروز قهرمان قایق‌رانی در اسرائیل است. او می‌گوید حضرت عبدالبهاء به او یک انگشتر و دستمالی ابریشمی‌عنایت کردند. می‌گوید الآن هر وقت که برای مسابقه می‌رود،‌ از پدرش می‌خواهد که انگشتر را به او بدهد که او را حفظ کند. بله‌ آنها خیلی به حضرت عبدالبهاء محبّت دارند. یک مرتبه پاسبان سالمندی را دیدم. از کلاه خزش فهمیدم که پروتستان است. کلاه بزرگ خز به سر داشت. نزد او رفتم و گفتم،‌ "شما به زمان‌های قدیم تعلّق دارید. حضرت عبدالبهاء را می‌شناختید؟" کتابی از جیبش بیرون آورد و گشود و شمایلی از حضرت عبدالبهاء به من نشان داد و گفت،‌ "این پدر ما و برادر ماست. وقتی بچه بودم او به من غذا می‌داد. او به من درس می‌داد." حضرت عبدالبهاء همه چیز برای آنها فراهم می‌کردند. یک مرتبه کودکی حقّه‌ای زد. قطعه کاغذ نازکی برداشت و از روی خطّاطی زیبایی نسخه برداشت که به پدرش نشان دهد و بگوید می‌تواند مثل آن بنویسد. این واقعاً حقّه بود. قبل از آن که این کار را بکند،‌ می‌خواست آن را در پاکتی بگذارد و به حضرت عبدالبهاء بدهد که بفرستند. حضرت عبدالبهاء آن را گرفتند و فرمودند،‌ "من این را می‌فرستم،‌ امّا امیدوارم مثل آن را هم بنویسی." روز بعد،‌ از او خواستند که به منزلشان برود و قلمی‌به او دادند و فرمودند،‌ "این قلم متعلّق به پدر حضرت بهاءالله است و من این را به تو می‌دهم که تمرین خطّاطی کنی." می‌دانید،‌ ایشان او را به خاطر کاری که کرده بود سرزنش نکردند،‌ امّا با محبّت و ملایمت به او فهماندند کاری که کرده بود،‌ اشتباه بود.

گفتید که آنها با هم "الله ابهی" را می‌خوانند؟

سمینار با سرود دسته‌جمعی "الله ابهی" خاتمه یافت.

### متن سخنرانی ایادی امرالله

### جناب ابوالقاسم فیضی

### استرالیا،‌ نوامبر 1969

در نوامبر 1969 ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی به استرالیا سفر کردند و در مؤتمر هیأت مشاورین قارّه‌ای در ملبورن و نیز در سیدنی به ایراد سخنرانی پرداختند. موضوعاتی که در این دیدار مطرح شد عبارت بود از: کلمات مکنونه،‌‌ تعلیم و تربیت بهائی،‌ معیارها و ارزش‌ها،‌ توضیحاتی از آثار حضرت ربّ اعلی،‌ و نحوهء مطالعه کتاب مستطاب ایقان. سخنرانی‌های ایشان روی کاغذ پیاده و در کتاب کوچکی به نام Baha’i Lessons جهت محفل روحانی ملّی بهائیان استرالیا تایپ گردید.

صحبت‌های جناب فیضی در مورد کلمات مکنونه و تعلیم و تربیت بهائی در این مجموعه ادغام گردید. فقط متن پیاده شدهء صحبت‌های ایشان در مورد معیارها و ارزش‌ها،‌ توضیحاتی از آثار حضرت ربّ اعلی،‌ و نحوهء مطالعهء کتاب ایقان در اینجا آورده شده ونیز اظهارات افتتاحیهء جناب فیضی در آغاز مؤتمر نیز نقل شده است.[[196]](#footnote-196)

### بیانات افتتاحیهء جناب فیضی

### (ملبورن،‌ استرالیا،‌ جمعه 21 نوامبر 1969)

دوستان عزیز،‌ در همه جای دنیا اجتماعات بسیار بسیار زیادی تشکیل می‌شود،‌ امّا تفاوتی عظیم وجود دارد. ما در اینجا به محبّت حضرت بهاءالله و عشق عالم انسانی جمع شده‌ایم. در سایر اجتماعات نظریه‌ها،‌ پیشنهادها،‌ طرح وجنبش‌های خصمانه مشاهده خواهید کرد. امّا اینجا که یاران یکدیگر را ملاقات می‌کنند مانند شمع‌ها و چراغ‌هایی است که در کنار یکدیگر گذاشته شده باشد،‌ آنها به نور و گرمای یکدیگر می‌افزایند.

انواع مختلف احترامات نسبت به ایادی امرالله ابراز می‌شود. امّا دوستان عزیز،‌ در امر الهی جمیع ما یکسان هستیم. این همان چیزی است که ما در سراسر عالم تبلیغ می‌کنیم که این دیانتی است که هیچ رتبه ومقام و طبقه‌ای ندارد. جمیع ما یک مسئولیت واحد داریم؛ جمیع ما باید دست به دست یکدیگر بدهیم و بار این امر محبوب را بلند نماییم. هر قدر بیشتر خود را تخلیه کنیم،‌ بهتر می‌توانیم به ایفای وظایف خود بپردازیم.

نتیجهء این کنفرانس‌ها باید چنین باشد که خودمان را از نفس امّاره خالی کنیم. حضرت بهاءالله وجود ما را با روح خودشان پر خواهند کرد. بعد،‌ گام‌های ما را هدایت خواهند کرد و به ما نشان خواهند داد کجا برویم،‌ چکار بکنیم و چه بگوییم. امیدوارم از فردا که جلسات ما شروع می‌شود،‌ واقعاً ازوجود یکدیگر مستفیض شویم،‌ به قوّهء حضرت بهاءالله برای حمل باری که بیت‌العدل اعظم به عهدهء این جامعه گذاشته‌اند،‌ متّحد گردیم.

برای آن که مقصود من از تخلیه کردن وجود از نفس و امیال نفسانی،‌ هواجس و هوی و هوس معلوم شود،‌ نکته‌ای را که حضرت عبدالبهاء بیان فرمودند،‌ بازگو می‌کنم. می‌دانید که حضرت عبدالبهاء بعد از آزادی از زندان به اروپا سفر کردند و به آمریکا نیز مسافرت کردند تا به تبلیغ امر والد بزرگوارشان بپردازند. یکی از بزرگترین و ظالم‌ترین دشمنان،‌ یکی از شاهزادگان ایران،‌ هم‌زمان با حضرت عبدالبهاء در اروپا بود. یک روز نزد حضرت عبدالبهاء رفت و گفت،‌ "آمده‌ام از شما مسأله‌ای را بپرسم. به من نگاه کنید؛ کلاه من پوشیده از الماس است،‌ لباس‌هایم به انواع جواهرات مزین است و با این حال وقتی در خیابان‌ها راه می‌روم هیجکس به من نگاه نمی‌کند و احدی به من توجّه ندارد. با این حال،‌ وقتی شما در خیابان‌ها قدم می‌زنید و ساده‌ترین لباس دنیا را به تن دارید،‌ همه راه را برای شما باز می‌کنند؛ نزد شما می‌آیند؛ همیشه صدها نفر دم در خانهء شما هستند. می‌خواهم علّتش را بدانم."

حضرت عبدالبهاء او را می‌شناختند و می‌دانستند که به علّت وجود او،‌ تعداد زیادی از احبّاء کشته شده‌ بودند. بنابراین به او فرمودند،‌ "حضرت والا،‌ اندکی بنشینید تا داستانی را برای شما تعریف کنم." شاهزاده نشست. نام شاهزاده ظلّ‌السّلطان بود؛ پسر ناصرالدّین‌شاه. حضرت عبدالبهاء فرمودند،‌ "زمانی مرد حکیمی‌از میدان شهری عبور می‌کرد و یکی از ثروتمندترین مردم شهر را اندوهگین و غم‌زده یافت که در گوشهء میدان به ناراحتی‌هایش فکر می‌کرد. نزد او رفت و پرسید،‌ "چی شده؟ ناراحتی شما چیست؟" جواب داد،‌ "من اینقدر پول دارم که بزرگترین تاجر این شهر باشم. امّا راضی نیستم. مایلم بزرگتر از این باشم." مرد حکیم گفت،‌ "مثلاً می‌خواهی چه بشوی؟" بازرگان پاسخ داد،‌ "مایلم حاکم این شهر باشم." حکیم گفت،‌ "اگر تو را والی این ایالت کنم،‌ نه فقط حاکم شهر،‌ بلکه کلّ ایالت،‌ راضی می‌شوی؟ لطفاً در قلب خود خوب فکر کن و جواب درست به من بده." مرد تأمّلی کرد وگفت،‌ "حقیقت مطلب این که راضی نخواهم شد. می‌خواهم وزیر باشم." "تو را وزیر خواهم کرد،‌ امّا یک جواب صادقانهء دیگر هم بده؛ آیا راضی خواهی شد؟" بعد از آن او خواست پادشاه کشور بشود. حکیم گفت،‌ "تو را پادشاه می‌کنم،‌ آیا راضی و خشنود خواهی شد؟ چیزی غیر از این نمی‌خواهی؟" مرد جواب داد،‌ "بعد از آن هیچ چیز نیست." حضرت عبدالبهاء به شاهزاده فرمودند،‌ "حضرت والا،‌ من همان هیچ‌چیز هستم."

این است منظور من. آخرین روز کنفرانس با هم،‌ نیست محض و عدم صِرف باشیم و بیرون برویم و معجزاتی را که هر یک از ما با مساعدت حضرت بهاءالله انجام خواهیم داد،‌ شاهد باشیم. الله ابهی.

**معیارها و ارزش‌ها**

**(سخنرانی روز چهارشنبه 26 نوامبر 1969،‌ ملبورن،‌ استرالیا)**

موقعی که یادداشت‌هایم را بررسی می‌کردم،‌ فکر کردم امشب از مسألهء بسیار اساسی تبلیغ امر مبارک شروع کنم،‌ بخصوص وقتی که در مورد مبتدی‌ها صحبت می‌کنیم. مسألهء معیارها و ارزش‌ها به اعتقاد من مطلبی است که ما همیشه باید در مورد آن تأمّل کنیم و در تفکّر خود و در تماسمان با غیربهائیان به اهمّیت آن پی ببریم.

منظور من از معیارها چیست؟ مقصودم این است که اگر به علّت معیار معینی نبود،‌ بی‌اهمیت‌ترین توپ‌بازی در جهان به ندرت خاتمه می‌یافت. مثالی می‌زنم. فرض کنیم می‌خواهید فرشی بخرید. آن را می‌پسندید،‌ نزد فروشنده می‌آیید و می‌گویید قصد دارید فرش را بخرید. فرش را با دست خود اندازه می‌گیرید و می‌گویید که این سه متر در پنج متر است. صاحب فرش آن را با دست خود اندازه می‌گیرد و می‌گوید،‌ خیر این پنج متر در هفت متر است. هر دو نفر صحیح می‌گویید،‌ زیرا هر یک از دید خود با معیارهای خود اندازه می‌گیرید.

حال،‌ چگونه می‌توانیم این اختلاف را رفع کنیم؟ چگونه چنین اختلاف کوچکی بین مشتری و صاحب فرش را می‌توان حلّ کرد؟ بلافاصله به لوازم‌التّحریرفروشی می‌رویم و قطعه‌ای چوب که روی آن اندازه‌های ثابت تعیین شده می‌خریم. علائم نشان می‌دهد که این یک متر است. وقتی که آن را روی فرش به کار می‌برید،‌ هر چه این قطعه چوب بگوید هر دو نفر قبول می‌کنید؛ هم خریدار و هم فروشنده. وقتی خط‌کش اندازهء آن را پنج در شش تعیین کند،‌ خریدار آن را تصدیق می‌کند و فروشنده هم تأیید می‌کند. مرجعیت این قطعه چوب کوچک که به آسانی می‌توانید آن را بشکنید و قیمتش فقط چند سنت است،‌ در چیست؟

مرجعیت را دولت به آن داده که به وسیلهء تعیین مقدار آن به میزان یک متر بوده است. ملاحظه می‌کنید این یک نمونه از داشتنِ معیار است. این معیار طول است و شما آن را برای هر آنچه که بتوان به کار برد استفاده می‌کنید و بعد دیگر هیچ ناهماهنگی بین مردم دنیا باقی نمی‌ماند. به من می‌گویند که در داروخانه‌ها دو کفّهء ترازو وجود دارد که اگر دو برگ کاغذ داشته باشید که هر کدام را در یک کفّه بگذارید،‌ اگر یک حرف روی یکی از آن دو بنویسید،‌ آن طرفی که این برگه قرار دارد اندکی پایین‌تر از دیگری می‌ایستد. آنقدر حسّاس است که وزن دقیق حتّی جوهری که روی کاغذ آمده نشان می‌دهد. این برای اوزان استفاده می‌شود. معیارهای دیگری هم داریم.

بنابراین برای هر چیزی در زندگی باید معیاری داشته باشیم. ارزش معیار چیست؟ ارزش معیار این است که در میان امم عالم صلح برقرار می‌کند.

معیارها را باید در جای خود استفاده کرد نه نابجا؛ همان ترازویی که توضیح دادم خیلی حسّاس است،‌ آیا می‌توانیم برای خرید فرش یا وزن کردن آن به کار بریم؟ هر کسی به این کار می‌خندد،‌ زیرا ما از ابزاری حسّاس استفادهء نابجا و غلط می‌کنیم. آیا می‌توانیم یک جلد از آثار شکسپیر را بخریم و آن را روی ترازو بگذاریم و بگوییم وزنش یک کیلو است بنابراین یک پوند می‌ارزد؟ نمی‌توانیم چنین کاری بکنیم. آن معیار دیگری دارد. معیار وزن،‌ معیار اندازه‌،‌ معیار طول،‌ عرض و سایر چیزها. هر چیزی معیار خود را دارد.

پس چطور ممکن است دنیا از معیار روحانی بی‌بهره باشد؟ اگر بخواهیم به صلح و هماهنگی با یکدیگر برسیم،‌ باید معیاری روحانی وجود داشته باشد و این معیار روحانی را باید خود خدا از طریق پیامبرانش به ما،‌ به نوع بشر،‌ بدهد.

بنابراین،‌ لطفاً هر زمان که با کسی تماس حاصل می‌کنید،‌ ابداً با توضیح اصول امر مبارک،‌ احکام امریه و غیره شروع نکنید. مثلاً آنچه که باید از دوست مسلمان خود سؤال کنید،‌ این است که بر چه مبنایی،‌ با چه معیاری حضرت محمّد را به عنوان رسول الهی می‌پذیرد. معیارهایی که شما به واسطهء آن نفسی را پیغمبر می‌دانید چیست؟ حتّی اگر تا چند ماه به این سؤال پاسخی داده نشود،‌ لطفاً بردبار باشید. من این را از بسیاری از مبلّغان قدیمی‌ امر آموخته‌ام. می‌دانید،‌ آنها با کسی در مورد این مسأله صحبت می‌کردند و بعد از یک ماه‌ شخص مزبور از موضوعی به موضوع دیگر می‌رفت و مبلّغ در کمال شکیبایی به او گوش می‌داد و بعد از هفته‌ها و روزها می‌گفت،‌ "بسیار خوب،‌ آنچه که گفتید خیلی جالب است. ما به این موضوع برمی‌گردیم. امّا من می‌خواهم بدانم آن معیارهایی که باعث می‌شود شما حضرت محمّد را پیامبر خدا بدانید چه مواردی هستند؟" او بارها و بارها به همین موضوع برمی‌گشت تا آن که نوعی بیداری در ذهن مبتدی پدیدار شود.

وقتی به کتاب الهی مراجعه می‌کنید متوجّه خواهید شد که هر یک از کتب الهی به عنوان تمیزدهندهء بین حق و ناحق،‌ بین صحیح و غلط،‌ تلقّی می‌شود. این اعظم کیفیت کتب الهی است که فرق قائل شوند،‌ فارقِ بین حق و باطل باشند. لهذا،‌ در کتابهای خداوند باید معیارهایی برای پیامبرانِ راستین خداوند وجود داشته باشد.

در عهد عتیق،‌ عهد جدید،‌ قرآن،‌ و در کتابهای حضرت زرتشت،‌ کتب بودا و کریشنا،‌ هر جا که مطالعه کنید متوجّه می‌شوید که معیار یکی است،‌ هیچ تغییری در معیار نیست. می‌فرماید که پیامبر الهی وقتی سخنی می‌گوید،‌ کلام او دارای قوّهء خلاّقه است و در جهان به خلاّقیت می‌پردازد و مردم از آن پیروی می‌کنند چه آن را بشناسند،‌ چه نشناسند. مردم،‌ چه بخواهند چه نخواهند،‌ قواعد و کلام پیامبر را اجرا می‌کنند. این معیاری واقعی است که شما به وسیلهء آن می‌توانید پیامبر را بشناسید. از حضرت موسی سؤال شد که انبیاء حقیقی را از انبیاء کذبه چگونه می‌توانیم تشخیص دهیم؟" حضرت موسی فرمود شما هرگز نمی‌توانید انگور و انجیر از بوتهء خار به دست بیاورید. خار هرگز میوه به عمل نمی‌آورد. باید توجّه کامل به کلام انبیاء داشته باشید و ببینید که از یک جنسند،‌ از یک نوعند،‌ از یک جوّ هستند؛ امّا در حال توسعه می‌باشند. هر یکی بیشتر از دیگری مطالبی را بیان می‌کند.

وقتی که از حضرت مسیح سؤال شد،‌ فرمود که باید درخت را از میوه‌اش بشناسید.[[197]](#footnote-197) ملاحظه می‌کنید تمثیل دیگری از عالم نبات. از حضرت محمّد سؤال کردند. ایشان فرمودند کلام حقیقی الهی مانند گیاه است که در خاک ریشه دارد. رشد می‌کند،‌ شاخ و برگ می‌آورد و در میقات معین ثمر خواهد آورد. در واقع توضیح و تشریح بیان حضرت موسی و حضرت مسیح است. امّا کلامی‌که توسّط پیامبر الهی بیان نشده باشد،‌ مانند چوب خشکی روی زمین است و میوه‌ای ندارد؛ نمی‌تواند میوه بیاورد.[[198]](#footnote-198)

وقتی که به مبتدی خود بفهمانید که در کتابهایشان معیار معینی وجود دارد که به وسیلهء آن باید پیامبر خدا را بشناسند و آنها آن را دریابند،‌ شما منظور مرا خواهید فهمید. حال،‌ ممکن است به شما بگویند که پیامبر آنها معجزاتی داشت. مثلاً بنا به گفتهء مسلمانان حضرت محمّد یک شب با حرکت انگشت خود ماه را به دو قسمت تقسیم کرد؛ بعد،‌ ماه دو پاره شد و سپس دوباره آن دو پاره را به هم چسباند. این چیزی است که آنها می‌گویند و مبتدی شما ممکن است به شما بگوید.

امّا در اینجا مایلم یکی از گفته‌های جناب ابوالفضائل را که یکی از بزرگترین فضلا و محقّقینی است که تا کنون در عالم امر پدید آمده است،‌ به شما یادآوری کنم. جناب ابوالفضائل فرمود ادّعاهای پیامبران یا هر ادّعایی باید با دلایل منطبق باشد. ادّعاها و براهین باید با هم موافق باشند. بعد،‌ مثالی ذکر می‌کند. فرض کنید کسی بیاید و بگوید که طبیب است. وقتی از او طلب دلیل و برهان می‌کنید و می‌گوید،‌ "بیماران خود را نزد من بیاورید،‌ من دارو تجویز می‌کنم و آنها صحّت خود را به دست می‌آورند،‌" این بسیار خوب و مطلوب است. امّا اگر این مرد بگوید که او طبیب است،‌ چون می‌تواند در وسط خیابان از بالای بام به سر به پایین بپرد،‌ در این صورت،‌ به گفتهء جناب ابوالفضائل،‌ این نمایشی است جالب و تماشایی،‌ امّا حتّی اگر او این کار را انجام دهد،‌ ثابت نمی‌کند که او طبیب است،‌ زیرا دلیل و ادّعا با یکدیگر متناسب نیستند.[[199]](#footnote-199)

حال،‌ وقتی حضرت محمّد ظهور فرمود،‌ یا زمانی که حضرت عیسی مسیح در این عالم ظاهر شد،‌ یا هر یک از پیامبران دیگر،‌ ادّعای آنها چه بود؟ حضرت مسیح فرمود،‌ "من حیاتم،‌ من سبیلم،‌ من حقیقتم. از طریق من می‌توانید به پدر آسمانی برسید."[[200]](#footnote-200) آن حضرت هرگز نفرمود آمده تا معجزات ظاهر فرماید. برعکس،‌ وقتی مردم از او معجزات خواستند،‌ او فرمود نسل‌های منحرف فقط طالب معجزه هستند.[[201]](#footnote-201) لهذا،‌ معجزهء ایشان تربیت یازده نفر بود که رسالت عیسی مسیح را،‌ بعد از درگذشت آن حضرت،‌ بر عهده گرفتند و در تمام جهان منتشر نمودند. این بزرگترین دلیل است،‌ زیرا فرمود که برای آن مقصود نمی‌تواند بیاید.

**توضیحاتی از آثار حضرت باب**

**( چهارشنبه 26 نوامبر 1969،‌ ملبورن،‌ استرالیا)**

مسألهء دیگری وجود دارد که مایلم دربارهء آن صحبت کنم،‌ بخصوص از بیانات حضرت اعلی در این باب استفاده می‌کنم،‌ زیرا می‌دانم که برای بسیاری از شما خیلی مشکل است که نظری اجمالی به آثار حضرت اعلی بیندازید.

در نظر من،‌ بسیاری از مسائل مشکل کلّیه ادیان الهی در آثار حضرت باب بسیار آسان توضیح داده شده است. هیکل مبارک این مطالب را از آسمان نازل فرمودند و معانی آنها را بیان کردند. مثلاً در مورد رفتن به مکّه. ملاحظه می‌کنید که مسلمانان به زیارت مکّه می‌روند تا خانهء کوچکی را طواف کنند. این خانه کوچکتر از یک اطاق است که در گوشهء آن سنگ سیاهی نصب شده است. تمامش همین است.

حضرت باب فرمودند که این هشداری به مردم است،‌ یعنی این زیارت. این وسیله‌ای برای بیدار کردن درک و فهمی‌در آنهاست. به این ترتیب قطعه سنگ کوچکی مورد تأیید و پرستش پیامبری می‌گردد و مرکز زیارت میلیونها نفر می‌شود که بیایند و آن را طواف کنند. حضرت اعلی فرمودند که این یک نشانه است،‌ علامت است. خداوند با حیات مادّی شما روی این زمین به شما تعلیم می‌دهد. اگر قلب شما آنقدر طاهر باشد که مورد تأیید و قبول خداوند واقع شود،‌ اطمینان داشته باشید که میلیونها ملائکه روز و شب خانهء شما را طواف می‌کنند و شما همیشه ملهم می‌شوید که خدمت کنید تا به اعلی مدارج موفّقیت نائل گردید. این توضیحی عجیب و عالی در مورد این مسألهء بزرگ و تطهیر قلب است.

دومین مورد این است که ما چه دعایی می‌کنیم. حضرت باب می‌فرمایند که وقتی دعا می‌کنیم چه چیزی را به ساحت حق می‌بریم؛ دربارهء چه با او صحبت می‌کنیم؛ چه چیزی را به او تقدیم می‌کنیم؟ آیا علم خود را به تقدیم می‌کنید؟ او منبع علم است. آیا ثروت خود را تقدیم می‌کنید؟ آیا قدرت خود را به او تقدیم می‌کنید؛ قدرت بدنی یا قدرت ذهنی؟ هیچیک از آنها حتّی ارزش ذکر کردن را نزد خدا ندارد. بنابراین چرا ما دعا می‌کنیم؟ حضرت باب می‌فرمایند که مثالی می‌زنند. فرض کنید می‌خواهید به حضور پادشاهی بار یابید. این سوی و آن سوی می‌روید و از نفوس بسیاری می‌پرسید پادشاه در خزانه‌اش چه چیزی را ندارد؛ زیرا مایلید آن را به عنوان هدیه برایش ببرید. اگر کسی به شما بگوید قطعه‌ای از سنگ ماه را از استرالیا می‌توانید ببرید زیرا آن را ندارد،‌ همان را خواهید برد.

حال،‌ اگر کلّیه خزائن ارض را ببرید،‌ خدا آنها را دارد؛ کلّ علم و معرفت جهان را؛ او منبع آن است؛ قدرت؟ او منشأ قدرت است. امّا همانطور که حضرت اعلی می‌فرمایند و من به اطّلاع شما می‌رسانم،‌ یک چیز هست که خداوند در خزانه‌اش ندارد و آن نیستی صرف است. محویت بحت خود را نزد او ببرید. وقتی که در مقابل او می‌نشینید و دعا می‌کنید،‌ حالتی داشته باشید که نیستِ محضید؛ در مقایسه باخداوند عدمِ بحتید. شما این حالت را نزد او می‌برید و او می‌گوید که این بلافاصله مقبول است.

و امّا مورد سوم این توضیح زیباست. از زمانی که آن را یافته‌ام،‌ آن را بیان کرده‌ام؛ حتّی وقتی که با فردی بهائی ملاقات می‌کنم. زیرا خیلی به آن علاقه دارم.

حضرت اعلی می‌فرمایند هفت مرحله وجود دارد؛ هر موجودی،‌ هر شیء زنده‌ای یا شیء غیرزنده‌ای،‌ باید از این هفت مرحله بگذرد. از زمان ولادت تا مرگ این مراحل را طیّ می‌کند. من به علّت مسألهء دعاها می‌خواهم این را توضیح دهم. این به آن مربوط است.

اوّل از همه‌ به بیان ایشان،‌ فرض کنید اینجا نشسته‌اید،‌ در اطاقتان،‌ و به زندگی خود،‌ نیازهایتان،‌ و هر آنچه که در زندگی لازم دارید و غیره فکر می‌کنید. فرض کنید ناگهان به این فکر می‌افتید که به میزی نیاز دارید. می‌فرمایند مادام که آنجا نشسته‌اید،‌ این فکر در مرحلهء آرزو است. فقط آرزو دارید میزی داشته باشید. امّا لحظه‌ای که تصمیم می‌گیرید و برمی‌خیزید که کاری در مورد آن انجام دهید،‌ آرزو به اراده تبدیل می‌شود. حال،‌ مرحلهء سوم مادّه است. شما موادّی برای آن نیاز دارید. می‌روید و بهترین الوارهای چوبی را که موجود است انتخاب می‌کنید ـ و شما در سراسر جهان مختارید که این کار را انجام دهید ـ به آمریکای جنوبی یا یمن که آبنوس زیبا دارند سفر می‌کنید. بعد به شخصی نیاز دارید که آن را برای شما بسازد؛ به نجّار احتیاج دارید. باز هم شما مختارید هر کسی را که می‌خواهید در سراسر دنیا انتخاب کنید. آیا مایلید بهترین نجارهای دانمارک را که در تهیه اسباب و اثاثیه بسیار مشهورند انتخاب کنید؟ بسیار خوب،‌ بروید دانمارک و این کار را انجام دهید. وقتی که موادّ خود را نزد نجّار می‌برید و می‌خواهید میز را بسازد،‌ او می‌پرسد: "چه نوع میزی؟" می‌گویید به میز تحریر نیاز دارید. "چه اندازه باشد؟" در اینجا نیز مختارید اندازه‌ها را به او بدهید. بسیار خوب،‌ اندازه‌ها را هم می‌دهید. همه چیز را به او می‌دهید.

از اینجا به بعد آزادی و اختیار شما متوقّف می‌شود. چرا؟ زیرا وقتی به منزل می‌روید،‌ الوارها طبق اندازه‌هایی که به نجّار داده‌اید بریده شده است. امّا حالامی‌گویید میز تحریری به اندازهء پنج در نُه می‌خواستید،‌ در حالی که به او سه در چهار گفته‌اید. وقتی نزد او برمی‌گردید،‌ او می‌گوید الوارها را بریده است.

حال،‌ حضرت باب می‌فرمایند اینجا جایی است که دعاهای شما هیچ تأثیری ندارد؛ الوارها بریده شده و شما نمی‌توانید آن را تغییر دهید. شما در کمال خلوص باید دعا کنید هر قدمی‌که برمی‌دارید خداوند شما را هدایت کند تا زمانی که تصمیم نهایی خود را بگیرید. وقتی تصمیم نهایی گرفته شد،‌ دیگر هر قدر دعا کنید،‌ تغییر آن غیر ممکن است.

ملاحظه می‌کنید که در این هفت مرحله چقدر مسائل نهفته است. پنج قدم در اختیار شما است. بعد،‌ مرحلهء ششم است که اکمال کار است و مرحلهء هفتم مرگ. برای هر چیزی زمان مرگی وجود دارد.

لهذا،‌ هر آنچه که می‌خواهیم انجام دهید،‌ لطفاً دربارهء آن فکر کنید؛ برای کسب هدایت الهی دعا کنید؛ برای موادّ اوّلیه؛ برای فرد مناسبی که آن را انجام دهد؛ هر چه که می‌خواهید. و بعد،‌ خداوند در کمال محبّت و به صِرفِ فضل خویش،‌ به علّت عنایت و رحمت خود،‌ ما را هدایت می‌کند. امّا بعد از اتّخاذ تصمیم،‌ وقتی که مصمّم شدیم و در موردی عزم را جزم کردیم،‌ دیگر دعا فایده‌ای ندارد.

همین مورد در خصوص تعلیم و تربیت اطفال نیز مصداق دارد. من تأکید کرده و مکرّراً از بیانات حضرت عبدالبهاء نقل کرده‌ام که فرزندان ما از اوان طفولیت باید برخوردار از فیض نور آفتاب امرالله باشند. نسیم رحمت الهی باید از همان کودکی بر آنها بوزد. امّا ما آنها را تا بیست یا بیست و پنج‌سالگی رها می‌کنیم و بعد نزد یاران می‌رویم و می‌گوییم،‌ "لطفاً کمک کنید؛ پسرم بیست و پنج ساله است و هنوز تسجیل نشده. می‌توانید به من کمک کنید؟" در آن زمان که دیگر نمی‌توان کمکی کرد،‌ دعا به زحمت کاری انجام می‌دهد. زیرا کلّ سرنوشت کودک رقم خورده است.

**نحوهء مطالعهء کتاب ایقان**

**(شنبه 29 نوامبر 1969،‌ سیدنی،‌ استرالیا)**

چند راه برای مطالعهء کتاب ایقان وجود دارد که همه را پیشنهاد می‌کنم. لطفاً باز هم کلاسی تشکیل بدهید که بتوانید کتاب ایقان را با هم مطالعه کنید. این کار ما را دور هم جمع می‌کند. محبّتی پدید می‌آورد،‌ احساس همراهی و تعاون در زمانی که گنجینه‌های مکنون در کتاب ایقان را جستجو می‌کنیم،‌ به وجود می‌آورد.

مهم‌ترین موضوع ـ طرحی کلّی را برای شما ترسیم می‌کنم. فرض کنید این کلاس است. گروه اوّل مسئول خواهد بود موقعی که ایقان می‌خوانیم جمله‌های مربوط به عنوان خودش را بنویسد. گروه دوم موضوعِ دیگر؛ گروه سوم یک عنوان دیگر الی آخر. وقتی که مدّت پنج یا شش ماه کتاب ایقان را می‌خوانیم و به پایان می‌رسانیم،‌ آنگاه هر یک از محصّلین کلاس مجموعهء مشخّصی از کتاب ایقان را در اختیار دارد.

مثلاً انبیای الهی؛ هر آنچه که حضرت بهاءالله در کتاب ایقان در رابطه باانبیاء الهی نوشته‌اند،‌ یکی از شما یادداشت کند. مقام آنها؛ حضرت بهاءالله چگونه انبیاء الهی را معرفی می‌کنند،‌ دلائل آنها را بیان می‌کنند. وقتی که شما کلّیهء این مطالب را گردآوری کرده باشید و آنها را با هم مطالعه کنید،‌ اطّلاعات شما در مورد انبیاء الهی تقریباً کامل می‌شود،‌ زیرا آن را منطبق با آنچه که حضرت بهاءالله به شما فرموده‌اند تهیه کرده‌اید.

دوم،‌ معنای سلطنت الهی است؛ معنای آن چیست؟

سوم این که در کلّیه ادیان الهی طبقه‌ای به نام روحانیون وجود داشت. حضرت بهاءالله چگونه آنها را در کتاب ایقان معرفی کرده‌اند؟ وقتی که آن را می‌خوانید،‌ درمی‌یابید که چرا حضرت بهاءالله این طبقه از نفوس را در امر بهائی از میان برداشته‌اند. ما طبقهء روحانیون به هیچ شکلی در امر بهائی نداریم.

علم؛ علم بشری و علم الهی؛ هر دو را توضیح می‌فرمایند. مقصود ایشان از علم بشری و علم الهی چیست؟ تفاوت بین آنها چیست وکدام‌یک مقبول‌تر است؟

بعد حجاب؛ حجاب‌هایی که بین ما و خدا وجود دارد. حجاب‌ها چه هستند؟

امتحانات؛ امتحانات الهی؛ بسیاری از مردم از امتحانات می‌ترسند. حضرت بهاءالله امتحانات را برای حفظ و صیانت خود ما مقرّر فرموده‌اند. هیکل مبارک در ایقان می‌فرمایند،‌ "آیا فکر می‌کنید وقتی می‌گویید ایمان دارید،‌ خدا شما را رها می‌سازد؟"[[202]](#footnote-202) خیر،‌خداوند ایمان شما را امتحان می‌کند. بعد از امتحان،‌ ما در ایمان خود قوی‌تر و قوی‌تر می‌شویم. یک بار یکی از زائرین بهائی حضور مولای محبوب حضرت مولی‌الوری عرض کرد،‌ "مولای محبوب،‌ به ساحت حضرت بهاءالله دعا کنید مرا امتحان نفرمایند."

(توضیح مترجم: مطلب در اینجا ناتمام مانده و بقیه صحبت جناب فیضی ذکر نشده است. امّا برای تکمیل موضوع به نقل بعضی از بیانات حضرت عبدالبهاء در مورد امتحانات مبادرت می‌شود که موضوع ناقص باقی نمانَد:)

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند،‌ "امتحان از برای صادقان موهبت حضرت یزدان است،‌ زیرا شخص شجاع به میدان امتحانِ حربِ شدید به نهایتِ سرور و شادمانی بشتابد ولی جبان بترسد و بلرزد و به جزع و فزع افتد و همچنین تلمیذ ماهر دروس و علوم خویش را به نهایت مهارت تتبّع و حفظ نماید و در روز امتحان در حضور استادان در نهایت شادمانی جلوه نماید و همچنین ذهب خالص در آتش امتحان با روی شکفته جلوه نماید. پس واضح شد که امتحان از برای نفوس مقدّسه موهبت حضرت یزدان است،‌ امّا از برای نفوس ضعیفه بلای ناگهان. این امتحان همان است که مرقوم نمودید؛ زنگ انانیت را از آئینهء دل زائل نماید تا آفتاب حقیقت در آن بدرخشد،‌ زیرا هیچ حجابی اعظم از انانیت نیست و هر چند آن حجاب رقیق باشد عاقبت انسان را به کلّی محتجب و از فیض ابدی بی‌نصیب نماید." (مکاتیب عبدالبهاء،‌ ج2،‌ ص269)

و در بیانی دیگر چنین می‌فرمایند،‌ "الطاف جمال غیب مِن دون شُبهه و ریب شامل دوستان است،‌ ولی آزمایش و امتحان نیز شدید است. قسم به الطاف رحمنِ رحیم که استخوان عبدالبهاء از خوف امتحانات جمال ابهی می‌گدازد و روح و قلب و جانش مضطرب؛ ولی امید از عنایت آن محبوب مجید است که این عبد و دوستان را ناامید نفرماید و نجات بخشد." (مائدهء آسمانی،‌ ج5،‌ ص27)

و در یکی از آثار مبارکهء مرکز میثاق آمده است،‌ "از امتحانات هیچ محزون مگردید،‌ زیرا امتحان و افتتان حصار اشرار و سبب ظهور کمالات ابرار است. لهذا باید بسیار ممنون و خشنود بود،‌ چه که مقصد از ظهور نور مبین تربیت نفوس مبارکه است و این جز به امتحانات الهیه ممکن نه. اگر امتحانات الهیه نبود،‌ ابداً نفوس تربیت نمی‌شدند،‌ بلکه جمیع مستغرق بحر هوی و هوس می‌ماندند. چون شدائد امتحان به میان آید نفوس منقطع گردند و منجذب به حقّ و متوجّه الی‌الله و متخلّق به اوصاف رحمانی و مستمدّ از فیوضات آسمانی شوند." (گلزار تعالیم بهائی،‌ ص60)

**شرحی در مورد کتاب اقدس**

**اثر: ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی**

**1973**

در سال 1973،‌ ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی برای احبّای الهی در ایالات متّحده نطقی در مورد کتاب مستطاب اقدس ایراد کردند که بعدها مؤسّسهء ملّی مطبوعات امری ایالات متّحده به صورت نوار کاست منتشر کرد.

احبّای عزیز در ایالات متّحده آمریکا

محفل ملّی شما به من این افتخار و امتیاز خاصّ را داده که در مورد امّ‌الکتاب امر بهائی،‌ یعنی کتاب اقدس صحبت کنم. ابتدا رؤوس کلّی این صفحه را با این امید که عناوین را یکی بعد از دیگری دنبال خواهید کرد،‌ بیان می‌کنم و دعا می‌کنم کلّیه عزیزان در آن کشور پهناور از آن به خوبی استقبال کنند.

اوّل: نظم در حیات و آثار حضرت بهاءالله؛

دوم: نزول کتاب اقدس در کجا،‌ در چه سالی و در طیّ چه مدّتی صورت گرفت؛

سوم: دو موهبتی که با کتاب اقدس به نوع بشر عنایت شده است؛

چهارم: این کتاب دروازه‌ای است که نوع انسان از طریق آن به عصر بلوغ وارد می‌شود؛ دلایل بسیاری برای آن وجود دارد،‌ امّا سه دلیل ذکر می‌شود؛

پنجم: آخرین و مهم‌ترین مورد است. آن چیست؟ چه نکته‌ای در این کتاب وجود دارد که آن را امّ‌الکتاب دیانت ما و این دور می‌سازد؟

حال،‌ یکی یکی شروع می‌کنیم و قبل از شروع از خدا می‌خواهم که مرا تأیید فرماید و قوّت بخشد که در این موضوع عظیم حقّ مطلب را ادا کنم.

سادگی اساس و نظم زندگی حضرت بهاءالله است؛ در کلّیه شیوه‌ها و روش‌های زندگی،‌ از جمله البسه‌ محلّ سکونت،‌ اثاثیه‌ نگرش ایشان به یاران و پیروان و در واقع به کلّیه اهل عالم حاکم است. همین نظم و سادگی در آثار آن حضرت نیز مشاهده می‌شود. خواندن،‌ پیروی کردن و درک کلّیه آنها آسان است. تقریباً کلّیه الواح با حمد الهی شروع می‌شود و بلافاصله بعد از آن ایشان جواب به سؤالات مطرح شده توسّط احبّاء را شروع می‌کنند. جواب‌های ایشان همیشه مستقیم،‌ صریح،‌ مربوط به موضوع و مختصر است. امّا استثنائاتی بر این قاعده وجود دارد و دلائلی بدیهی و روشن برای این استثنائات در دست است. من سه مورد از استثنائات را ذکر می‌کنم:

اوّل،‌ لوح سلطان ایران،‌ ناصرالدّین‌شاه است. لحن کلام بسیار متعالی و در بعضی قسمت‌ها لغاتِ به کار رفته بسیار قوی و بعضاً درک آن مشکل است. دلیل این است که سلطان محاط به روحانیون بود که همیشه به معلومات زبانی عربیِ خود مباهات می‌کردند. حضرت بهاءالله که هرگز در هیچ مدرسه‌ای وارد نشده بودند،‌ با استفاده از لغات مطنطن و جملات کاملاً موزون و آهنگین مایل بودند پادشاه و ملازمین او را مخاطب قرار داده نسبت به منشأ وحی خود،‌ عظمت امر الهی،‌ و قدرت استثنایی که به ایشان عنایت شده بود،‌ بیدار سازند. وقتی سلطان این لوح را دریافت نمود،‌ آن را برای روحانیون کشورش فرستاد و از آنها خواست که جوابی مناسب مرقوم دارند،‌ امّا احدی جرأت نکرد حتّی جمله‌ای بنویسد که بتوان با کمال کلمات،‌ سبک و آهنگ مورد استفادهء حضرت بهاءالله در آن لوح عظیم قابل مقایسه باشد.

استثناء دیگر لوح مبارک خطاب به حاجی محمّد‌کریم‌خان[[203]](#footnote-203) است. او در تمام طول زندگی‌اش سرسختانه با حضرت اعلی و پیروانشان مخالفت کرد. در زمرهء سایر مواردی که او انجام داد،‌ آنقدر گستاخ و وقیح شد که بگوید و بنویسد که بعضی از آثار حضرت باب از سبک عربی محض برخوردار نیست.[[204]](#footnote-204) در این وضعیت آن حضرت به دفاع از محبوب خود،‌ حضرت باب،‌ برخاستند و مایل بودند این شخص پُرنخوت را به زانو در بیاورند. جواب ایشان طولانی و در بسیاری موارد هر کلمه‌ای به گزیدهء اشعار،‌ نثرها و ضرب‌المثل‌های ادبیات مهجور عربی اشاره دارد.[[205]](#footnote-205)

درک کتاب اقدس نیز دشوار است،‌ امّا نه به علّت لحن و زبانِ نزولی آن. زبان ساده و قابل فهم است،‌ بسیار روشن و صریح؛ امّا بعضی از جملات روزنه‌ای است که از درون آن باید چشم‌انداز ادیان گذشته‌ اعتقادات دینی،‌ عادات و آداب و غیره را دید. اگر خواننده نسبت به این پیش‌زمینه بیگانه باشد،‌ چنین جملاتی بی‌معنی باقی می‌ماند و خواننده مبهوت خواهد شد که چرا و در چنین کتاب وزینی آنها به چه علّت ذکر می‌شوند. برای درک چنین ارجاعاتی باید بدانیم که در ادیان گذشته‌ مردم مقرّرات بسیاری در مورد مو،‌ لباس،‌ محلّ دعا و عبادت،‌ استخدام مستخدم و بسیاری از مسائل کوچک دیگر داشتند و به کلّیهء این جزئیات غیرضروری زندگی مذهبی متمسّک بودند. ما باید بدانیم که تعابیر ساختهء انسان در مورد آداب،‌ عادات،‌ مناسک و مقرّراتی وجود دارد که ادیان مانند کلام مُنزلهء الهی به آن اعتقاد دارند. حضرت بهاءالله کلّیهء این تعابیر بشری را که حائل بین انسان و خالقش بود نسخ فرمودند. حضرت بهاءالله در عین حال راه را برای ما هموار می‌سازند تا تنها با عبادت و عبودیت با قلوب پاک و صاف و نورانی به خدا نزدیک شویم. به این دلیل و دلایل دیگر،‌ حضرت ولی محبوب امرالله‌ تلخیص و تدوین حدود و احکام کتاب اقدس،‌ و نه ترجمهء مستقیم آن را یکی از اهداف نقشهء دهساله قرار دادند.[[206]](#footnote-206)

حال،‌ با در نظر داشتنِ این مقدّمه‌ سعی کنیم دریابیم کی،‌ کجا و چگونه این کتاب نازل شد.

محلّ نزول بیت عبّود است در شهر عکّا. بعضی وقایع تاریخی در این کتاب ذکر شده که وقتی در کنار هم گذاشته و هماهنگ شود،‌ نشان می‌دهد که در یک وهله نوشته نشده است. نزول وحی در فواصل زمانی مختلف بین سالهای 1871 و 1873،‌ که کتاب مزبور اکمال و اتمام یافت،‌ صورت گرفته است.[[207]](#footnote-207) وقتی این کتاب به پایان رسید،‌ حضرت بهاءالله آن را بلافاصله برای احبّاء در سراسر عالم،‌ یعنی عالم بهائی در زمان نفس هیکل مبارک،‌ ارسال نفرمودند. حضرت بهاءالله در بعضی از الواح مبارکه به یاران بشارت دادند که کتاب مزبور تمام شده و آماده است،‌ امّا در زمان مقتضی ارسال خواهد شد. نزول کتاب اقدس به نظر می‌رسد مانند جرقّه‌های الکتریسیته باشد،‌ و هر جرقّه به تنهایی جملهء مستقلّی است. حدود چهارصد جمله در کتاب اقدس وجود دارد. از طریق آنها به وضوح مشاهده می‌شود که حضرت بهاءالله جمیع موانعی را که با تعابیر بشری از کلام الهی ایجاد شده بود،‌ از بین می‌برند و راه را برای ما هموار می‌سازند تا طریق محبّت و عبودیت را به سهولت و راحتی طیّ کنیم و از نگرانی‌ها،‌ مناسک،‌ عادات و آداب به‌کلّی رهایی یابیم و کاملاً آسوده شویم.

اگرچه این کتاب از حیث حجم بسیار کوچک است،‌ امّا ماهیتی پویا دارد و منبع اصلی سه مجرایی است که آثار مبارکهء بهائی در آن جریان دارد. این سه مجرا عبارت است از احکام،‌ مبادی روحانی و مبادی اداری. به این طریق نیز مطالعه‌ای داشته باشیم. قلم اعلای حضرت بهاءالله به مسافری می‌ماند که در اعلی قلل رشته کوهها راه می‌رود و فریاد برمی‌آورد،‌ ساکنین درّه‌های پایین را دعوت می‌کند،‌ بلکه اصرار می‌ورزد و به آنها کمک می‌کند تا با دعا،‌ مشورت،‌ مشارکت،‌ با روزه و ضیافت،‌ صدقات،‌ خودداری از شرب مشروبات الکلی و از مصرف موادّ مخدّر کمال یابند و کینونتی مستقلّ پیدا کنند و آنها را تعلیم می‌دهد که در کمال اتّفاق با یکدیگر زندگی کنند و در حرکتی به سوی علوّ و سموّ ممدّ یکدیگر باشند.

حضرت بهاءالله همچنین توضیح می‌دهند که با این کتاب دو موهبت سماوی به نوع بشر هدیه کرده‌اند. یکی چراغ است و دیگری کلید.[[208]](#footnote-208) می‌فرمایند احکام ایشان به مثابهء سراج‌های رحمت است که به دست انسان سپرده می‌شود. مفتاح عبارت از محبّت ایشان است. وقتی که سراج در دست داشته باشیم،‌ سراج مزبور به ما کمک می‌کند که در زندگی خود حرکتی به سوی علوّ و سموّ داشته باشیم،‌ و وقتی که جادّه‌ها و راهها را می‌پیماییم،‌ با گنجینه‌های مشحون از سنگهای بی‌نهایت گرانبها مواجه می‌شویم. با نور اوامرشان چنین کنوزی را می‌یابیم و با کلید محبّتشان آنها را می‌گشاییم و به نوع بشر اجازه می‌دهیم از آنها بهره‌مند گردد. حضرت مولی‌الوری این محبّت را سرّ ظهور الهی تعریف می‌فرمایند. آن را وصول هر فرد به مقصد روحانی بیان می‌کنند،‌ نور ملکوت و نفثات روح‌القدس که روح بشر را الهام می‌بخشد توصیف می‌کنند،‌ آن را سبب ظهور حقیقت در عالم امکان می‌دانند،‌ وسیلهء عظمای سعادت در هر دو عالم مادّی و روحانی می‌خوانند. این اعظم حکم در عالم پهناور خداوندی است. آن را قوّهء جاذبهء جهانی بین سیارات و نجوم لامعه در فلک اعلی می‌خوانند.[[209]](#footnote-209)

دوستان عزیز این سراج احکام آن حضرت را همیشه در زندگی خود روشن و لامع نگه داریم و کلید محبّت ایشان را در قلوب خود فعّال داشته باشیم. این کتاب دروازه‌ای است که از طریق آن انسان به عصر بلوغ وارد می‌شود و سالها و قرون کودکی،‌ توحّش و نامردمی‌ را پشت سر می‌گذارد. دلایل بسیاری بر آن وجود دارد که من فقط سه مورد را ذکر می‌کنم.

حضرت بهاءالله در این کتاب ذکر می‌فرمایند که مکاتیبی از افراد مختلف در قسمت‌های مختلف جامعهء بهائیِ زمان خود دریافت فرمودند و در کلّیهء اینگونه نامه‌ها،‌ نویسندگان تقاضای ارسال احکام و اوامر بیشتر نموده بودند.[[210]](#footnote-210) چنین تقاضای متضرّعانه‌ای نشانه‌های سلامت و بلوغ است. چرا؟ فرض کنیم فردی به تب مبتلا شده باشد. معمولاً فرد مبتلا به تب اشتها ندارد. طبیب با تجویز دارو به معالجهء او می‌پردازد. این داروها گاهی تلخ و غیرقابل تحمّلند. روزی می‌رسد که شخص مزبور می‌گوید که غذا میل دارد،‌ غذای بیشتری می‌خواهد و طبیب آن را به فال نیک می‌گیرد و آن را نقطهء آغاز سلامت عمومی‌آن شخص اعلام می‌کند. همین اصل در مورد اطفالی که مدرسه را دوست ندارند،‌ از کلّیه تکالیف بیزارند و ساعتها در مدرسه می‌مانند،‌ صادق است. امّا وقتی که به بلوغ کافی می‌رسند،‌ کتابهای بیشتری می‌خواهند بخوانند؛ ساعتهای بیشتری را با معلّمین خود سپری می‌کنند و تکالیف بیشتری انجام می‌دهند. نامه‌های مزبور به حضرت بهاءالله اوّلین بارقه‌های یومی‌جدید است که انسان از پروردگارش تقاضا می‌کند کنوز بی‌پایان فیوضاتش را به او عنایت فرماید.

دلیل دوم این است؛ در اعصار گذشته‌ فُضلا و حکمایی که با سلاطین و امرای عالم صحبت می‌کردند نمی‌توانستند نتایج مهلک قضاوت‌ها و بی‌عدالتی‌های آنها را برایشان مطرح سازند. آنها داستان‌های ربّ‌النّوع‌های زمان‌های قدیم را نقل می‌کردند و آنها افسانه‌هایی دربارهء جانوران وحشی و شریر می‌خواندند و می‌شنیدند که چگونه نفوس ستمگر نهایتاً به شکست و سقوط محکوم و قربانی نفس،‌ طمع و حیله‌گری خود می‌شدند. داستان‌های ایزوپ،‌ قصّه‌ها،‌ افسانه‌های یونانی و رومی‌در غرب معروفند و داستان‌های هزار و یک شب کتابهای برجسته‌ای در شرقند. اینها کتابهایی بودند که در قرون میانه در خانه‌ها خوانده و به اعضاء خانواده‌های سلطنتی تعلیم داده می‌شد و در واقع حکّام و وزرای زمان نیز تحت آموزش آنها قرار می‌گرفتند. با ظهور عصر جدید حضرت بهاءالله‌ هیکل مبارک طریق جدید صحبت با امرای زمان خود گشودند.

هیکل مبارک قصّه‌ها و افسانه‌ها را برای آنها ترنّم نفرمودند. ایشان هرگز،‌ در مورد داستانها و افسانه‌های دوران باستان صحبت نکردند. بلکه مانند پدری که با فرزندانش که به سنّ بلوغ رسیده‌اند سخن می‌گوید،‌ با آنها صحبت کردند. خطاب ایشان به رؤسای ارض بسیار صریح،‌ روشن و واضح است. هیکل مبارک پیامدهای مهلک اعمالشان را به آنها گوشزد می‌فرمایند. هیکل مبارک در مقابل تعصّبات و لامذهبی‌ها به آنها هشدار می‌دهند و آنها را تشویق می‌کنند که با رعایای خود مانند اطفال خویش رفتار کنند. ایشان حتّی چشم‌انداز رویدادهای آینده را در پیش روی ایشان می‌گشایند و به ایشان می‌گویند که می‌بینند سواحل نهر راین از خون پوشیده است؛ نه یک بار،‌ بلکه دو بار. آن حضرت حنین برلین را می‌شنیدند؛ نه یک بار بلکه دو بار؛ و ملاحظه می‌فرمودند که روحانیون،‌ اوّلیاء حکومت و امپراطورها سقوط می‌کنند و دچار ذلّت و حقارت می‌شوند. ایشان به این طریق با آنها روبرو شدند و با کلمات و اصطلاحات روشن و قاطع به آنها خاطرنشان ساختند که انسان به عصر بلوغ نزدیک می‌شود و این که در این زمان او دیگر کودک نیست بلکه انسان بالغ است.

در همین کتاب ایشان اعضاء بیت‌العدل،‌ رجال عدل،‌ و امنای رحمن بر وجه ارض را مخاطب قرار می‌دهند. ایشان آن هیأت را به الهام و هدایت خود اطمینان می‌دهند و آنها را به خلعت تشریع در مواضیعی که قبلاً صراحتاً توسّط قلم اعلی وضع نشده مزین می‌فرمایند.

حال به آخرین دلیل می‌رسیم؛ امّا اهمّیت آن از سایر موارد کمتر نیست. چه نکته‌ای در این کتاب تجویز شده که آن را امّ‌الکتاب این دیانت جهانی نموده است؟ نزول این کتاب خلاّقیت است. وقتی که خداوند زمین را خلق فرمود و مقدّر کرد که باید دور خود بچرخد و طائف حول خورشید باشد،‌ قوّهء عظیم مرموزی را در قلب این سیاره به ودیعه گذاشت. آن را قوّهء جاذبه نام نهاد. این قوّهء جاذبه کلّیهء وجوه زندگی ما روی این سیاره را کنترل می‌کند. شکل بدن و عضلات ما،‌ قدّ و حرکت،‌ ساختمانها،‌ ابنیه‌ پلها،‌ قوسها و غیره تماماً تحت تأثیر مستقیم،‌ شدید و نیرومند این قوّهء نامرئی قرار دارد. اگر بخواهیم درست زندگی کنیم،‌ باید با کنترل این قوّهء تعادل و روش مسالمت‌آمیزمان را حفظ کنیم. به فرزندانمان یاد می‌دهیم راه بروند،‌ بدوند،‌ بازی کنند،‌ تناسب اندام ورزشکارانه پیدا کنند. در کلّیه این تعلیمات چه کاری انجام می‌دهیم؟ به آنها یاد می‌دهیم که بدوند و بازی کنند،‌ امّا آگاهانه بر تعادل خود واقف باشند. بزرگترین کشتی‌گیران،‌ بوکس‌بازان،‌ وزنه‌برداران،‌ بندبازها و غیره وقتی تعادل خود با این قوّهء مرموز را از دست بدهند محکوم به شکست و سقوط هستند. معماری که ساختمان چندطبقه‌ای را طرّاحی می‌کند به طور مداوم مراقب است مبادا کوچکترین انحرافی سبب شود قوّهء جاذبه کلّ بنا را به زمین بیاورد.

میثاق الهی این قوّهء عظیم و مرموز در کلّیه ادیان الهی است. در گذشته به علّت شرایط گوناگون مرکز میثاق با اشارات و اظهارات یا با رفتاری استثنایی توسّط رسول الهی منصوب می‌شد. امّا این عصر وحدت عالم انسانی است که در طیّ آن انسان وارد عصر بلوغ می‌شود. رسول الهی این قوّهء مرموز،‌ یعنی میثاق الهی،‌ را در قلب این کتاب نهاد. مقصود این است که هیکل مبارک مرکز میثاقش را در کتاب اقدس منصوب فرمود و جزئیات امر را در کتاب عهدی مشخّص و مؤکّد نمود. اگر فرد بهائی این نکته را مدّ نظر قرار دهد و جمیع امورش را به نحوی سامان بخشد که هرگز این تعادل با قوّهء جاذبهء امر مبارک یعنی مرکز میثاق و مرکز جهانی امر الهی را از دست ندهد،‌ حیاتی مشحون از فیوضات و مسرّت بی‌پایان خواهد داشت.

مثالی می‌زنم. فرض کنید گروهی از مسافران در هواپیمایی نشسته‌اند و منتظر حرکتند. در نهایت یأس و حسرت ناگهان دستور می‌گیرند که از هواپیما پیاده شوند و دو سه ساعت در فرودگاه منتظر بمانند. همه می‌پرسند،‌ "چرا؟ به حرکت ادامه بدهید. هیچ اشکالی که وجود ندارد. صندلی‌ها مرتّبند؛ مهمانداران با محبّت و در حرفهء خود متخصّصند. خلبانان جوان،‌ باتجربه و نیرومندند؛ موتورها قوی‌اند." امّا بعد،‌ افسری می‌آید تا مسافران ناراحت را آرام کند. برای آنها توضیح می‌دهد که متخصّص موتور را امتحان کرده‌اند و متوجّه اختلالاتی درون موتور شده‌اند که باعث شده هواپیما حائز شرایط لازم برای پرواز نباشد. یعنی چه؟ یعنی اگر هواپیما با این اختلال داخل موتور حرکت کند،‌ قوّهء جاذبه آن را پایین می‌کشد و مسلّماً ظرف چند دقیقه هواپیما سقوط می‌کند.

گاهی احبّاء می‌شنوند که فردی بهائی از سلک اعضاء جامعهء جهانی بهائی اخراج شده است. غالباً می‌گویند،‌ "چه مشکلی داشته؟ شخص فاضلی است؛ سالها به امر خدمت کرده؛ نماز می‌خواند،‌ روزه می‌گیرد،‌ تبرّعات پرداخت می‌کند و کلّیهء کارها را مرتّباً انجام می‌دهد." امّا آنها این نکته را نمی‌دانند که این فرد،‌ تحت تأثیر نفس امّاره‌ نتوانسته تعادلش را با مرکز میثاق حفظ کند و بنابراین باید اخراج شود که مبادا بیماریِ مُسری‌اش سرایت نماید. اگر کنترل نشود،‌ سقوطی روحانی هر آن رخ می‌دهد و ممکن است بسیاری از نفوس با او نابود شوند.

در پایان،‌ مایلم توجّه شما را جلب کنم که حضرت بهاءالله بر این نکته تأکید فرموده‌اند که ایمان و عمل تواماً مقبولند. ایمان بدون عمل،‌ و عمل بدون ایمان پذیرفته نمی‌شود. یکی بدون دیگری هرگز قبول نمی‌شود. ایشان همچنین می‌فرمایند که به علّت اطاعت و پیروی انسان از احکام و اصولی که در این عصر نازل شده‌ نظم و امنیت در این سیاره برقرار خواهد شد. اینها ملجأ حقیقی هستند که ما در این ایام و برای همیشه بیش از هر چیزی نیاز داریم. امیدوارم به اندازهء کافی مطالبی در مورد کتاب اقدس برای احبّای محبوب آمریکا بیان کرده باشم. دعا می‌کنم که هریک از شما در خدمت به امرالله در این کشور پهناور و در سراسر جهان کامیاب باشید،‌ همانطور که بسیاری از مهاجرین عزیز ما موفّق هستند. هر جا که رفتم،‌ مهاجرینی از آمریکا یافتم که زندگی خود را،‌ قوای خود را و هر آنچه که در اختیار دارند فدای تبلیغ و صیانت امر محبوبمان می‌کنند. خیلی متشکّرم.

**کلمات مکنونه**

**متن سخنرانی ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی**

**ویلمت،‌ ایلینوی،‌ 9 دسامبر 1967**

قبل از هر چیز توصیفی کلّی از کلمات مکنونه داشته باشیم. وقتی کلمات مکنونه را مطالعه می‌کنید و آن را با سایر آثار حضرت بهاءالله مقایسه می‌کنید،‌ آثاری که در ادرنه و بعدها در سجن اعظم نازل شد،‌ متوجّه خواهید شد که کلمات مکنونه مرحلهء جنینیِ امر ماست. هر آنچه که در امر مبارک وجود دارد،‌ به شکل جنینی در کلمات مکنونه وجود دارد. مقصود من از آن این است که شکل کلّی همه چیز ارائه شده امّا نه واضح،‌ روشن،‌ صریح و به تفصیل. در این مجموعه اشاراتی به وجوه مختلف امر مبارک وجود دارد. مانند بذری است که در شهر بغداد کِشت می‌شود،‌ در ادرنه رشد می‌کند و در سجن اعظم به بار می‌نشیند. دونمونه را برای شما ذکر می‌کنم. بقیه را خودتان پیدا خواهید کرد.

حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می‌فرمایند،‌ "چگونه می‌توانی از این آب زلال شیرین به شراب روی آوری؟"[[211]](#footnote-211) این جملهء منعیه چیست. صرفاً اظهار نظری است. چگونه می‌توانی از این صرف نظر کنی و به آن روی بیاوری؟ امّا وقتی که رشد کرد،‌ درخت در ادرنه رشد کرد،‌ و بعد،‌ در مدینهء عکّا کتاب اقدس نازل شد و به کلّی ممنوع گردید. دیگر مبهم نبود. برای هر فرد بهائی صریح و به هر شکلی ممنوع است.[[212]](#footnote-212)

در جای دیگر می‌فرمایند،‌ "آیا عهدی را که در آن بامداد با شما بستم به خاطر دارید؟"[[213]](#footnote-213) امّا عهد چیست؟ در آن زمان هیچکس نمی‌دانست. گفتم هیچکس نمی‌دانست؛ بسیاری بودند که حتّی در آن زمان می‌دانستند که حضرت عبدالبهاء که پسری دوازده ساله بودند مرکز میثاق هستند. بسیاری بودند که این را می‌دانستند امّا دیگران نمی‌دانستند؛ مبهم بود. امّا در مدینهء عکّا در کتاب اقدس نازل و موضوع مکشوف شد که کلّ آنچه که در کتب و در آثار در مورد عهد و میثاق برای شما معلوم است به غصن اعظم راجع است. در آنجا ایشان آن را تصریح فرمودند و حضرت عبدالبهاء معرفی شدند. به این علّت است که آن را مجموعه آثار حضرت بهاءالله در مرحلهء جنینی می‌خوانم. این یک طریق مطالعهء این کتاب است.

کلمات مکنونه در نظر من طلوع بسیار باشکوه خورشید در جنگلی زیبا است. وقتی شما این طلوع زیبا و این جنگل باشکوه را مطالعه می‌کنید،‌ نباید فقط به یک جمله فکر کنید. اگر چنین کنید،‌ هرگز شکوه و جلالش را درک نخواهید کرد؛ به عظمت و وسعتش پی نخواهید برد؛ دید خود به کلّ طلوع باشکوه را از دست خواهید داد. بنابراین با قدری فاصله به آن بنگرید؛ در این صورت کلّ منظره را بسیار واضح،‌ رنگارنگ،‌ مشحون از اشارات لطیف و زیبا در مقابل خود خواهید دید. وقتی از آن فاصله می‌گیرید آن را به صورت دنیایی مشاهده می‌کنید؛ به صورت برنامهء زندگی برای انسان می‌بینید. خطوط در کمال زیبایی ترسیم شده‌اند؛ جادّه‌ها کاملاً هموار شده است،‌ به شرط آن که از آغاز به کلمات کوچکی در اینجا و آنجا توجّه نکنیم. این اشتباهی است که بسیاری از ما با کلّیهء آثار مرتکب می‌شویم؛ به یک جمله متشبّث می‌شویم و با شکّ و تردید به آن متمسّک می‌گردیم.

حال،‌ وقتی که از فاصله‌ای به آن نگاه می‌کنید،‌ متوجّه می‌شوید که کلمات مکنونه قراردادی بین حضرت بهاءالله و انسان است. به خاطر کسانی که کلمات فارسی آن را می‌دانند تکرار می‌کنم چون می‌خواهم بگویم که چگونه این فکر به نظرم رسید که این یک قرارداد است و آن به علّت یک کلمه از کلمات مکنونه است. می‌فرمایند اوّل پند من؛ به زبان فارسی یا عربی کلمهء اصلی "قول" است که به معنی قرارداد است. این به ذهن من خطور داد که این قول و قراری بین حضرت بهاءالله و انسان برای سفری روحانی است که مقدّر است انسان آن را طیّ کند و به هدف و مقصد غایی از حیات واصل شود.

حال،‌ اگر شما چند قطعه کاغذ داشته باشید،‌ روی آنها چند ستون رسم کنید. ستون اوّل این است: "چرا انسان برای این سفر روحانی برگزیده شد و نه سایر موجودات زنده در کلّ عالم؟" ستون دوم این است: "شرایط لازم برای این سفر روحانی چیست؟"

حال،‌ وقتی که انسان همراه با حضرت بهاءالله وارد این جادّه می‌شود،‌ جادّه‌ای می‌بیند که به زیبایی تامّ نظم و ترتیب یافته‌ دارای چراغ‌های قرمز است که نباید از آن عبور کرد و چراغ‌های سبز که عبور از آنها مجاز است. بنابراین در ستون دیگر باید افزود: "چراغ‌های قرمز و چراغ‌های سبز." و بالاخره‌ "هدف نهایی کجاست؛ چه چیزی به دست می‌آوریم؛ به کجا می‌رسیم؛ نتایج این سفر روحانی چیست؟"

پس پنج ستون،‌ یا پنج صفحه داریم. اوّل،‌ چرا انسان برای این سفر روحانی انتخاب شده؛ دوم،‌ توشهء راه و شرایط سفر چیست؛ سوم چراغ‌های قرمز؛ چهارم چراغ‌های سبز و پنجم نتایج. اگر می‌خواهید جای چراغ‌های سبز و قرمز را عوض کنید،‌ به سلیقهء خودتان بستگی دارد (خندهء حضّار).

بسیار خوب؛ حالا،‌ وقتی به مطالعهء کلمات مکنونه می‌پردازیم،‌ به مقام متعالی انسان پی می‌بریم. خداوند انسان را مخاطب قرار داده می‌فرماید،‌ "حبّ خود را در تو یافتم،‌ پس تو را خلق کردم."[[214]](#footnote-214) لطفاً دقّت کنید؛ وقتی که آثار مبارکهء مولای محبوبمان حضرت عبدالبهاء را زیارت می‌کنید،‌ به نکتهء بسیار جالبی پی می‌برید. هیکل مبارک برای سه موضوع مختلف یک تعریف واحد عنایت کرده‌اند. شما آن را خواهید یافت.

این تعریف به علم،‌ دین و محبّت مربوط می‌شود.[[215]](#footnote-215) مطالعهء این تعریف بسیار حائز اهمّیت است. این تعریف در کتاب مفاوضات مندرج است که از حضرت عبدالبهاء سؤال می‌شود،‌ "دین چیست؟" و بعد حضرت عبدالبهاء آن را تعریف می‌کنند. همین تعریف برای محبّت و علم نیز داده شده است. وقتی که ما آن را به صورت بحثی گروهی،‌ یا هر چیز دیگری مطرح می‌کنیم،‌ بیایید با هم صحبتی در این خصوص داشته باشیم. چرا برای سه چیز مختلف یک تعریف وجود دارد. اگر در انسان هوش و درایتی وجود داشته باشد،‌ محبّت سبب رشد آن خواهد شد. محبّت قانون اعظم در عالم وسیع الهی است. قوانین بسیاری در عالم وجود دارد،‌ قوانین کثیر طبیعت؛ امّا این قانون اعظم (یا ناموس اعظم) است که بر کلّ عالم حاکم است. بدون آن،‌ عالم متلاشی می‌شود. محبّت تنها قانونی است که سبب نظم در میان ذرّات وجود و عامل کنترل آنها است.[[216]](#footnote-216)

با این مثال به درک این موضوع نائل می‌شویم که کنوز آثار بهائی چقدر مشحون از چنین جواهراتی است که احبّای جوان،‌ مشتاق و بلندطبعی که تازه تصدیق می‌کنند و تسجیل می‌شوند،‌ با شور و اشتیاقشان باید سعی کنند آنها را بیابند و جمع‌آوری کنند،‌ مانند جواهرسازی که گوهرهای یکسانی را دور الماس‌ها می‌چیند تا طرحی بدیع به وجود آورد.

حضرت بهاءالله دیگربار انسان را مخاطب قرار داده می‌فرمایند،‌ "تو دژ و قلعهء منی،‌ مصباح و چراغ منی،‌ نور منی،‌ جلال منی،‌ اقلیم منی،‌ قمیص منی،‌ تو را به دست قدرت ساختم،‌ و جوهر نورم را در تو به ودیعه گذاشتم. تو را غنی و متعالی خلق کردم و از جوهر علمم تو را ظاهر ساختم."[[217]](#footnote-217) اینها بعضی اشارات در کلمات مکنونه است که قلم اعلی حضرت بهاءالله خطاب به انسان بیان می‌فرمایند.

با پیش رفتن در مطالعه‌ لطفاً این را با آنچه که امروزه متأسّفانه،‌‌ متأسّفانه‌ در مؤسّسات آموزشی ما متداوّل است و مربّیانِ اطفال و جوانان ما رواج می‌دهند،‌ مقایسه کنید. مربّیان به آنها می‌گویند که مُشتی عصب،‌ شهوت و آرزو هستند و این که هر یک از اینها باید طریقی آزاد و رها برای تجلّی خود بیابند. امّا این مقام متعالی انسان است. بزرگترین خطایی که در این زندگی مرتکب می‌شویم،‌ بزرگترینِ همهء اشتباهات که مردم این روزها مرتکب می‌شوند،‌ این است که قوانین عالم حیوان را در ملکوت انسان به کار می‌برند. صحیح است که اینها باید مفرّی بیابند و آزاد شوند،‌ امّا این در عالم حیوان صادق است نه عالم انسان. عالم انسانی باید تحت انضباط قرار گیرد که از عفّت و عصمت برخوردار شود و سبب گردد که این امیال به طریقی صحیح هدایت شوند،‌ همانطور که خداوند تجویز فرموده و توصیه کرده‌ نه تحت تأثیر نفس امّاره. نگاه کنید ببینید چقدر والدین مسئولند که به فرزندان خود قدرت و توان ببخشند که در مقابل این آراء و عقاید جاری مقاومت کنند. اگر ضعیف باشند،‌ این قوا آنها را با خود می‌برند. آنها را تا آنجا که مقدور است مقاوم و نیرومند کنید. روح امر حضرت بهاءالله را به آنها بدهید. آنها را حصن حصینی کنید که در مقابل سیل منهمر عقاید متنازع و متباین بایستند و بتوانند ثابت کنند که انسان آفریده شده‌اند نه حیوان. ما باید این مطالب را مطالعه کنیم.

معنی کلام حضرت بهاءالله چیست که می‌فرمایند،‌ "من سرّ خود را در تو به ودیعه گذاشتم،‌ نور خودم را،‌ جوهر علمم را"؟[[218]](#footnote-218) این موضوعی نیست که به آسانی و سادگی بتوان از آن گذشت. باید در مورد این بیانات تأمّل کرد؛ آنها را مطالعه نمود؛ خود را با آنها منضبط ساخت تا حقیقت وجود ما به ظهور و بروز برسد. آن استعدادها،‌ آن امکانات بالقوّه که به هیکل انسانی ما عنایت شده و در آن مکنون است ظاهر خواهد شد و ما به نفوسی متفاوت با آنچه که دیگران هستند تبدیل خواهیم شد. بعد،‌ می‌توانیم ممالک را،‌ قلوب را فتح کنیم،‌ به نفوس انسانی نور ببخشیم. اگر ما مثل آنها باشیم هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. هزاران شمع تاریک وجود دارد. اگر مانند آنها تاریک باشیم،‌ به جایی خواهیم پیوست که نوری وجود ندارد. امّا اگر یکی از ما نورانی شود،‌ می‌توانیم با این یک نفسِ نورانی همه را نورانیت ببخشیم. حضرت بهاءالله مایلند این قوّه به وضوح به ظهور برسد. حضرت بهاءالله می‌فرمایند چه کسی می‌تواند حدس بزند. دیدگانی هستند که نمی‌بینند؛ اگر چشم‌ها نبینند که در این چراغ نوری وجود دارد،‌ هرگز آن را باور نخواهند کرد. آن را روشن کنید،‌ چراغ به نور تبدیل خواهد شد. بعد،‌ می‌فرمایند چه کسی می‌تواند به انسانی فکر کند که دارای جمیع این قوا هست؛ امّا شعلهء محبّت‌الله را در او برافروزید،‌ بعد او بسیاری از نفوس را مشتعل خواهد ساخت. به این علّت است که انسان برای این سفر روحانی انتخاب شده است. امّا شرایط چیست؟

همه می‌دانید که اوّلین مورد چیست. ایشان می‌فرمایند،‌ "اوّلین پند من به تو آن که قلبی داشته باش پاک،‌ مهربار و نورانی..."[[219]](#footnote-219) سه شرط برای این انسان پاکدل وجود دارد: قلب پاک،‌ مهربار و نورانی. حضرت عبدالبهاء این را به زیباترین وجه توضیح فرموده‌اند. ایشان می‌فرمایند فرض کنید این یک ظرف شیر است. شیر بنفسه‌ به فرمودهء مبارک،‌ غذای خوبی برای کودکان و بزرگسالان است. از این شیر بسیار چیزهای دیگر،‌ مانند کره‌ پنیر،‌ ماست و هفت یا هشت چیز دیگر تولید می‌شود. هیکل مبارک می‌فرمایند یک قطره سرکه در این شیر بریزید،‌ خود شیر فاسد می‌شود و هیچ چیز از آن تولید نمی‌شود. آن قطره سرکه نفس ماست،‌ نفس امّارهء ما. اگر ما نفس خود را در خدماتمان به حضرت بهاءالله دخالت دهیم،‌ اگر در خدمت به امر مبارکش وارد کنیم،‌ خدمت ما هیچ حاصلی نخواهد داشت. ما باید خود را از نفس خویشتن تهی سازیم و خود را به مجرایی کامل و صحیح بدل نماییم؛ وسیله‌ای صحیح و مناسب در امر مبارک حضرت بهاءالله شویم و اجازه دهیم از طریق ما عمل کند. وقتی قلب صاف و پاک باشد،‌ باید مهربار باشد،‌ باید نورانی باشد،‌ مانند تابش آفتاب که به همه چیز می‌تابد،‌ بدون ادنی تبعیضی،‌ بدون هیج تعصّبی. این اعظم مدح و ستایش حضرت عبدالبهاء از ما می‌تواند باشد. فراموش کردن این لغت کوچک و ناچیز "من" آسان است؛ در این صورت از شرّ آن راحت می‌شویم. یک بار برای همیشه خلاص می‌شویم. در این صورت خدمات ما ثمربخش و پربار خواهد بود.

این تمرینی روحانی است؛ مهربان بودن؛ نسبت به جمیع اهل ارض،‌ بدون هیچ تبعیضی عشق ورزیدن و مانند خورشید بودن. خورشید هرگز نمی‌گوید،‌ "من بر ویتنام نمی‌تابم چون در آنجا جنگ است،‌ یا بر آفریقا چون آنها سیاهند." خیر،‌ بر همه جا می‌تابد. باران بر همه جا می‌بارد. حضرت بهاءالله می‌فرمایند بهائیان باید مانند نور آفتاب باشند و به مثابهء ابر که بر همه جا بتابند و ببارند. محبّت آنها باید خالص و درخشان باشد.

حضرت ولی امرالله تأکید می‌فرمایند که به مبتدی‌های خود عشق بورزید،‌ نه برای تبلیغ،‌ نه برای آن که آنها را بهائی نمایید.[[220]](#footnote-220) اگر او بهائی نشود،‌ نسبت به او خشمگین نشوید،‌ عواطف قلبی خود را تغییر ندهید. نگویید امیدی به او نیست؛ زیرا ما نمی‌توانیم روح و روان شخص دیگری را مورد قضاوت قرار دهیم.

در اینجا لحظه‌ای از موضوع خارج می‌شوم تا نکته‌ای را در مورد تبلیغ بیان کنم. بی‌نهایت متأسّفم که به علّت این راحتی و آسایش مادّی که در اروپا و بسیاری از سایر نقاط دنیا وجود دارد،‌ بسیاری از دوستان بهائی ما طرز نگرش یکسانی را نسبت به تبلیغ اتّخاذ کرده‌اند. وقتی که شما در آپارتمان خود هستید،‌ دکمه‌ای را فشار می‌دهید و به طبقهء هشتادم ساختمان می‌روید،‌ و دکمهء دیگری را فشار می‌دهید و پایین می‌آیید. تاکسی می‌گیرید. به مؤسّسهء مسافرتی می‌روید،‌ بلیطی تهیه می‌کنید و صبح روز بعد به پاریس می‌روید و صبحانه را در فولی برژه[[221]](#footnote-221) صرف می‌کنید (خندهء حضّار). البتّه‌ فولی برژه با صبحانه پذیرایی نمی‌کند (خندهء بلندتر و بیشتر). بسیار خوب،‌ جمیع این امور در ظرف بیست و چهار ساعت به سریع‌ترین شیوه صورت می‌گیرد. و ما معتقدیم که وقتی ما مبتدی‌ای داریم که در مقابل ما نشسته‌ قلب او نیز دارای دکمه‌ای است که می‌توانیم آن را با یک اشاره فشار دهیم،‌ بازش کنیم و کتاب ایقان را در آن قرار دهیم و سپس کارت تسجیلی را در دست مبتدی بگذاریم. این اتّفاق افتاده است. حضرت ولی امرالله می‌فرمایند به مبتدی‌های خود عشق بورزید،‌ نسبت به آنها بردبار و حکیم باشید و هرگز نحوهء عمل خود را تغییر ندهید،‌ زیرا شما هرگز نمی‌توانید روح و روان شخص دیگری را مورد قضاوت قرار دهید. شما با روح انسانی سر و کار دارید،‌ نه موجودی مادّی. جواب روح انسان در نفوس مختلف متفاوت است.

حال،‌ نکتهء دومی‌که حضرت بهاءالله در مورد شرایط مطرح می‌فرمایند این است که ایشان از انسانی که می‌خواهد در این سفر روحانی با ایشان همراه شود می‌پرسند،‌ "آیا می‌خواهی در این سفر هدیه‌ای با خود همراه بیاوری؟ بهترین چیزها نزد من انصاف است. انصاف را از برای من بیاور."[[222]](#footnote-222) بعد می‌فرمایند،‌ "وقتی که در این سفر پیش می‌رویم،‌ اگر می‌خواهی همیشه شادمان باشی باید نزدیک من حرکت کنی. لحظه‌ای که از من دور شوی،‌ در دریای احزان غوطه‌ور خواهی شد."[[223]](#footnote-223) این یک شرط دیگر است. و بعد ایشان می‌فرمایند،‌ "خداوند برای همه چیز کفایت می‌کند."[[224]](#footnote-224) یعنی دنبال هیچ چیز دیگری نرو،‌ فقط طالب و جویای خداوند باش. خدا را همیشه با خود داشته باش.

حال،‌ با این شرایط،‌ و برخی شروط دیگر که بعد از مطالعهء کلمات مکنونه آنها را خواهید یافت،‌ آنها وارد جادّه‌ای می‌شوند که می‌خواهند آن را طیّ کنند. حال دو چراغ وجود دارد: چراغ‌های قرمز،‌ به معنای مواردی که نباید انجام دهید و چراغ‌های سبز. موقعی که قدم برمی‌دارند،‌ خداوند می‌گوید،‌ "اوّل باید نفس خود را واگذاری."[[225]](#footnote-225) ما همیشه به این موضوع نفس بازمی‌گردیم. "راحتی برای تو آفریده نشده است." "آنچه را که برای تو نمی‌خواهم از من مخواه."[[226]](#footnote-226) می‌خواهم این نکته را با استفاده از لوح دیگری از آثار حضرت بهاءالله توضیح دهم.

هیکل مبارک می‌فرمایند هرگز در ادعیهء خود در مورد آنچه که می‌خواهید به خداوند اصرار نورزید. فقط دعا کنید،‌ امّا هرگز پافشاری نکنید. ایشان می‌فرمایند به صِرفِ فضل خود،‌ آنچه را که شما دوست دارید به شما خواهند داد،‌ امّا بعداً امتحاناتی به دنبال آن خواهد بود که شما طاقت آن را نخواهید داشت. هرگز اصرار نکنید. بعد،‌ مثالی را ذکر می‌کنند. پدری لیوانی محتوی مایع در دست دارد. فرزندش تصوّر می‌کند که این مایع نوشیدنیِ شیرینی است. پدر می‌داند که آن زهر است.

گنه‌گنه است؛ تلخ است. فرزند اصرار می‌ورزد که قدری از آن را می‌خواهد. بعد حضرت بهاءالله می‌فرمایند،‌ سپس پدر مجبور است که اندکی در قاشق بریزد و سر زبان کودک بگذارد،‌ که تلخی آن را هرگز تحمّل نخواهد کرد. بعد،‌ می‌فرمایند اصرار نکنید،‌ فقط دعا کنید. اگر آنچه را می‌خواهید به شما داد،‌ فبها المراد؛ اگر ندهد،‌ اصرار نکنید.[[227]](#footnote-227)

موقعی که آنها با هم راه می‌روند،‌ این انسان روحانی،‌ که می‌خواهد،‌ دست در دست حضرت بهاءالله‌ این سبیل را طیّ کند،‌ اکنون اندکی با همراه و همگامش،‌ یعنی حضرت بهاءالله‌ آشنا می‌شود و چیزی می‌گوید که خارج از دسترس اوست. در اینجا حضرت بهاءالله به او می‌فرمایند که‌ "از حدّ خود تجاوز نکن."[[228]](#footnote-228)

ما بارها و بارها از حدّ خود تجاوز می‌کنیم.[[229]](#footnote-229) به خداوند حرفهایی می‌زنیم که در حدّ انسان نیست. ما حتّی سؤال می‌کنیم که چرا حضرت بهاءالله این کار را کردند،‌ چرا حضرت بهاءالله آن را نوشتند. چرا فرمودند که ازدواج موکول به رضایت والدین است؟[[230]](#footnote-230) ما یکدیگر را دوست داریم و همین کافیست. این ورای درک ماست. اینها اسرار خفیه‌ای است که انسان نمی‌تواند درک کند. بنابراین،‌ ما باید امور خود را به او واگذاریم و هرگز از حدّ و حدود خود تجاوز نکنیم.

او انسان فقیر مسکینی را در راه می‌بیند و از کنار او با فخر و مباهات عبور می‌کند. حضرت بهاءالله بلافاصله می‌فرمایند،‌ "به مسکینِ فقیر فخر مفروش."[[231]](#footnote-231) حال او خیلی آشنا می‌شود و به صحبت کردن،‌ غیبت کردن،‌ پخش شایعات،‌ افترا و غیره مشغول می‌شود و حضرت بهاءالله هشدارش می‌دهند،‌ "چگونه است که گناهان و خطاهایت را فراموش کرده‌ای و از گناهان دیگران با من سخن می‌گویی؟"[[232]](#footnote-232) ملاحظه می‌کنید چقدر نزدیک ما حرکت می‌کنند. چقدر بالصّراحه ما را هدایت می‌فرمایند. چقدر هدایت ایشان زیبا و ظریف است. بعد،‌ به طریق مؤکّد دیگری،‌ می‌فرمایند که‌ "مادام که خودت گناهکاری،‌ هرگز از خطاهای دیگران دم مزن."[[233]](#footnote-233) این مخرّب‌ترین عامل در هر جامعه‌ای است. خانواده‌ها و جوامع را از هم پاشیده و نابود کرده و ناخوانده‌ترین مهمان در هر خانه‌ است. لطفاً،‌ هرگز آن را در سرای خود نپذیریم و به میان خود راهش ندهیم. هرگز به آن اجازهء ورود به خانه‌های خود ندهیم و در جوامع خود قبولش نکنیم. فردا،‌ وقتی که اصول تربیت بهائی را مطالعه می‌کنیم،‌ شاید در این مورد و تأثیرات مخرّب آن در خانه‌ها برای تعلیم و تربیت فرزندان،‌ بیشتر صحبت کنیم.

بعد،‌ همچنان که طیّ طریق می‌کنند،‌ ناگهان می‌بینند شخصی روی زمین نشسته و خود را به دنیای مادّی سرگرم ساخته است. به او می‌فرمایند،‌ "میل ندارم خودت را به این دنیا مشغول کنی،‌ با من بیا."[[234]](#footnote-234) در جای دیگر او را می‌بینند که به جمع‌آوری طلا مشغول است. می‌فرمایند،‌ "تو طلا را می‌خواهی،‌ امّا من میل ندارم تو طلا داشته باشی."[[235]](#footnote-235) و ادامه می‌دهند. من این نکته را بعداً توضیح می‌دهم. می‌دانم که در این خصوص سؤالات بسیاری مطرح است. اجازه دهید قدری به چراغ‌های سبز بپردازیم. آنها بهترند.

قبل از همه‌ "همیشه به من توجّه کن. از من روی برنگردان. همیشه مرا به خاطر داشته باش،‌ در تمام زندگی،‌ در تمام زندگی روزانه‌ات مرا در کانون ذهن و توجّه خودت داشته باش."[[236]](#footnote-236) حال،‌ در اینجا فرصتی است که نکته‌ای را در مورد مؤمنین جدیدمان در سراسر جهان به شما بگویم. من نکات بسیاری از آنها جمع‌آوری کرده‌ام. نکات بسیاری از آنها یاد گرفته‌ام که در توضیح مرموزترین مسائل امر مبارک بسیار ذی‌قیمت هستند. تصوّر نشود که این نفوس گروه گروه ایمان می‌آورند و هیچ نمی‌فهمند. برعکس،‌ در نظر من آنها گنجینه‌هایی هستند که حضرت بهاءالله گشوده‌اند و اینها خارج می‌شوند. وقتی که بحث شد چگونه می‌توانیم تحت کلّیه شرایط به خداوند توجّه داشته باشیم،‌ زنی هندی (از مؤمنین جدید) بلند شد و گفت،‌ "هر روز صبح می‌روم برای خانه‌ام آب بیاورم. سه تُنگ دارم که هر یک را روی دیگری قرار می‌دهم. آنها را از چشمه پُر می‌کنم. آنها را روی سرم می‌گذارم و به طرف خانه حرکت می‌کنم. دم بقّالی می‌ایستم و چیزی می‌خرم. با دوستی سلام و احوالپرسی می‌کنم و از او دربارهء خانه و فرزندانش می‌پرسم و غیره و غیره. با زنی خوش و بِش می‌کنم و شروع می‌کنم به حرف زدن با او. همهء این کارها را انجام می‌دهم و در ضمن تعادل سه تُنگ را هم روی سرم حفظ می‌کنم. هرگز نمی‌گذارم بیفتند. همین کار را با خدا انجام بدهیم. آسان خواهد بود." آیا بهتر از این می‌توان این نکته را توضیح داد؟ فکر نمی‌کنم.

بعد می‌فرمایند،‌ "هر روز به حسابهایت رسیدگی کن."[[237]](#footnote-237) هر روز ببین چکار کرده‌ای. در حیات حضرت ولی محبوب امرالله متوجّه می‌شویم که حتّی زمانی که کودک بودند،‌ وقتی که در طول روز بازی می‌کردند،‌ فرض کنید سهواً به کسی برخورد می‌کردند. پدر و مادرشان می‌گفتند که ایشان هرگز در همان عوالم کودکی نمی‌خوابیدند مگر آن که به خانهء کودک مزبور بروند و دل او را به دست بیاورند،‌ او را شاد و مسرور سازند،‌ بعد برمی‌گشتند و می‌خوابیدند.[[238]](#footnote-238) خودِ حضرت بهاءالله می‌فرمایند که اگر کسی از ایشان محزون می‌شد،‌ هرگز نمی‌خوابیدند مگر آن که او را مسرور سازند.[[239]](#footnote-239)

بعد،‌ باجمله‌ای روبرو می‌شویم که به عقیدهء من مهم‌ترین عبارت در کلّ کلمات مکنونه است. ایشان می‌فرمایند،‌ "به سرور قلبت مسرور باش."[[240]](#footnote-240) این موضوعی است که به‌کلّی فراموش کرده‌ایم. عالم غرب آن را قرنهاست که فراموش کرده است. هنر مراقبه‌،‌ هنر تفکّر و تعمّق،‌ هنر رؤیا داشتن از برای خود؛ و حضرت بهاءالله از ما می‌خواهند که این کار را دوباره شروع کنیم. اوّل آن که در دنیا،‌ خارج از جان و دل شما،‌ هیچ چیز وجود ندارد که شما را مسرور سازد. اگر کلّ دنیا را هم داشته باشید،‌ گنج‌های عالم هم از آنِ شما باشد،‌ لذّت‌های دنیا در اختیار شما باشد،‌ ممکن است خوشی‌های گذرایی باشند که دوام نداشته باشند،‌ امّا در سراسر زندگی‌تان غمِ تلخی را با خود خواهند داشت. آنها هرگز برای شما سعادت به ارمغان نمی‌آورند. مردم اشتباه می‌کنند که محلّ مشغولیات و تفریحات خود را از نیویورک به پاریس،‌ به رم،‌ به آفریقا،‌ به استرالیا تغییر می‌دهند. آنها در جستجوی آن هستند،‌ در حالی که آن را با خود دارند. می‌فرمایند،‌ "به اعماق قلبت رجوع کن."[[241]](#footnote-241) در قلب شما عالمی‌وجود دارد. آب سرور و شادمانی از آن فوران می‌کند،‌ نهری دائمی‌ از وجد و سرور از قلب شما جریان می‌یابد. هیچ چیز آن را متوقّف نمی‌سازد و هیچکس جز خودِ شما قادر نیست آن را به جریان آورد. این عمل با تمرین مداوم حاصل می‌شود. حضرت عبدالبهاء داستان یک زندانی در عکّا را تعریف می‌کنند که در سجن اعظم با حضرت بهاءالله بود. می‌فرمایند قالیچه‌ای کوچک و یک سماور،‌ یک فنجان و یک قوری داشت. می‌فرمایند هر روز بعد از ظهر جایی را آب می‌پاشید،‌ جارو می‌کرد و بعد قالیچه‌اش را پهن می‌کرد،‌ سماورش را می‌آورد و آب را می‌گذاشت تا جوش بیاید. می‌گفت،‌ "گوش کنید،‌ چطور می‌جوشد. بهتر از هر چیزی است،‌ بهتر از چیزی در دنیا. هوا بسیار دلپذیر است. (اشاره به هوای عکّا که بدبوترین و متعقّن‌ترین هوا در تمام دنیا بود.) بعد برای خودش چای می‌ریخت. حضرت عبدالبهاء می‌فرمودند که فنجان را در دست می‌گرفت،‌ به رنگش نگاهی می‌انداخت و می‌گفت هرگز چای به این خوشرنگی نبوده. هر روز چای او بهتر از روز قبل بود؛ و او در کمال سرور و شادمانی چای را می‌نوشید و به حمد و ستایش خداوند می‌پرداخت که فنجانی چای به او عنایت کرده است،‌ چایی که خودش درست کرده بود. او موقع نوشیدن چای در حال دعا و ستایش خداوند بود،‌ مشحون از شکر و ثنا،‌ آکنده از سرور و صفا،‌ زیرا این چیزی بود که از درون خودِ او سرچشمه می‌گرفت.[[242]](#footnote-242)

حال،‌ من در محلّی،‌ در مغازهء عتیقه‌فروشی،‌ فنجان‌هایی دیدم. به من گفتند که متعلّق به عصر لویی چهاردهم است. پرسیدم اهمّیت آنها در چیست. صاحب مغازه گفت،‌ "آنها 22000 دلار قیمت دارند." یعنی شش فنجان. پرسیدم،‌ "هیچ احمقی پیدا می‌شود که اینها را از شما بخرد؟" گفت،‌ "احمق‌های بسیاری آنها را از من کرایه می‌کنند." پرسیدم چطور. گفت،‌ "من تا حالا چند برابر این قیمت از آنها پول در آورده‌ام. کسی گروهی از دوستانش را دعوت می‌کند. مباهات می‌کند که در فنجان‌های لویی چهاردهم به آنها چای می‌دهد." کمی‌به پستی و دنائت طبع مردم فکر کنید. میلیونها کودک از گرسنگی در حال مرگند،‌ از تعلیم و تربیت محرومند،‌ از هر چیزی در زندگی محرومند،‌ و بعد کسی پیدا می‌شود که دو هزار دلار برای کرایه کردن این فنجانها برای یک بعد از ظهر بپردازد که به معدودی از نفوس در آنها چای بدهد که موقع ترک خانه‌اش،‌ میزبان خود را دست بیندازند و مسخره کنند. شما همهء این موارد را بهتر از من می‌دانید. به شادی و سرورِ قلبتان شاد باشید.

بعد می‌فرمایند،‌ "هر کاری که در زندگی خود انجام دهی،‌ برای عظمت و جلال امر من باشد،‌ من هم در ملکوت الهی تو را عظمت خواهم بخشید. هرگز امر مرا حقیر مدان."[[243]](#footnote-243) حقیر دانستن امر الهی مقایسه کردنِ آن با برنامه‌های بشری است. مقایسهء برخی از آثار حضرت بهاءالله‌ فرضاً با شوایتسر یا اینشتین. چقدر بسیاری از ما کوته‌بین هستیم. می‌گوییم،‌ "حضرت عبدالبهاء این نکته را بیان فرمودند امّا بعد دیگر کسی این کار را نکرد. خیلی جالب است. اینشتین نیز همین نکته را گفت." این خیلی بد است. کلّیه این تمرینات روحانی برای ما لازم است تا به مرحلهء یقین برسیم. وقتی شما به آنجا می‌رسید،‌ همه چیز را مشحون از حقیقت می‌بینید و جز حقیقت هیچ نمی‌بینید.

حال،‌ وقتی که ما از کلّیه این جادّه‌ها عبور کنیم،‌ نتیجهء سفر ما چه می‌شود؟ حضرت بهاءالله می‌فرمایند،‌ "بعد،‌ روی یک زمین راه خواهید رفت،‌ سمع شما سمع من خواهد شد؛ بصر شما بصر من خواهید گشت."[[244]](#footnote-244)

حضرت بهاءالله می‌فرمایند،‌ "از هر ذرّه از وجود شما،‌ اعمال شما،‌ کلام شما آیات وحدت الهی ظاهر خواهد شد. زیرا شما را گنجینهء خود آفریدم که در آن مرواریدهای اسرار خود و جوهر علمم را به ودیعه گذاشتم."[[245]](#footnote-245) بعد اواخر این مجموعه می‌فرمایند،‌ "حال به امور خویش تفکّر کن و تأمّل نما."[[246]](#footnote-246)

این پیشنهاد خاضعانهء من است که کلمات مکنونه را مطالعه نمایید،‌ ایده‌ء روشنی داشته باشید که کلمات مکنونه ما را به کجا هدایت می‌فرماید و امیدوارم در گروه‌های مختلف جمع،‌ شویم و این را با هم مطالعه کنیم؛ به طریقی مطالعه کنیم که هر جلسه سبب ارتقاء روح ما شود.

**شرحی بر فصّ نگین اسم اعظم**

**اثر جناب ابوالقاسم فیضی**

**ناشر: مؤسّسهء ملّی مطبوعات امری هندوستان**

**لم‌تزل کنتَ مقدّساً عمّا عندَ عبادک و منزّهاً عن وصف ارقّائک ـ حضرت بهاءالله**[[247]](#footnote-247)

هویتِ اسم اعظم ـ رازی مکنون از یوم الست در "**سرادق غیب**" و محفوظ در کنز علم الهی،‌ مقدّر بود که در میقات معین،‌ طبق نقشهء الهی،‌ همانند سایر حقایق کثیره و اساسیهء عصر جدید،‌ در پیش روی انسان‌ها ظاهر و مکشوف گردد. انبیاء سلف،‌ که تحت تأثیر آثار و بیاناتشان،‌ انسان به ترقّیات روحانیه نائل گشته و تدریجاً درکی روشن،‌تر از معانی مکنونه‌اش یافته‌ به تلویح و تلمیح به آن اشاره نموده بودند. اسم اعظم،‌ چون شمسی مضئ در فراسوی ابرها،‌ مکنون و مجهول باقی ماند. نفوسی که مشتاق بودند بارقه‌ای از جلال و عظمتش را به چشم ببینند،‌ فقط رؤیایی محو و کم‌نور از تلألؤ و تشعشع آن نصیبشان گشت. در طول قرون و اعصار ماضیه‌ بنا به حکمت مرموز و غیر قابل درکِ ظهور تدریجی حقیقت الهی،‌ حجاب‌ها همچنان به جای خود باقی ماند تا آن که تدریجا،‌ یک به یک،‌ از این اسم عزیز و جامع الهی برداشته شد.

**1- ادیان گذشته پیش‌بینی کردند**

پیروان مشتاق ادیان گذشته‌ در اشتیاق عظیم و عمیق خود به مشاهدهء بارقهء فجر جلیل قریب‌الوقوع،‌ دریافتند که اسم جدید نفس عظیمی‌که ظهور خواهد فرمود به معنای "نور"،‌ "جلال" و "عظمت" است. فی‌المثل،‌ پیروان کریشنا رجعت حضرتش را تحت عنوان "ویشنو یاشا" انتظار می‌کشیدند که به معنای "جلال الهی" است. فصل آخر شریماد بهاگاواد از صحف مقدّسهء هندو می‌گوید،‌ "ویشنو یاشا از قوّه‌ای عظیم،‌ درایت و هوشی شگرف و توانایی و قابلیتی والا برخوردار است ... او نظم و آرامش را به جهان باز خواهد گرداند ... عموم انسانها به حقیقت احترام خواهند گذاشت و آن را مُجری خواهند داشت."[[248]](#footnote-248)

یکی ازمحقّقین بهائی در خاور میانه‌ که پدرش قبلاً سرپرست معبدی بودایی بود،‌ و خود او در آثار دیانت مزبور تبحّری عظیم داشت،‌ بارها به من گفت که تمامی‌کتاب مقدّسِ حضرت بودا به لسان سَنسکریت را خوانده و تمامی‌آن را،‌ کلمه به کلمه‌ درک کرده به جز معنای لغتی را که از "ب"،‌ "هـ" و "ا" ترکیب شده که هر از گاهی در کتاب مقدّس بودایی مشاهده می‌شود. وقتی که از امر بهائی آگاهی یافت،‌ راز مزبور برای او حلّ شد. حروف مزبور،‌ چون به یکدیگر می‌پیوستند،‌ اسم "بها" شکل می‌گرفت.

اشارات حضرت بودا به نحوی استثنایی واضح است. آناندا،‌ یکی از پیروان آن حضرت،‌ از او پرسید،‌ "وقتی که از میان ما بروی،‌ چه کسی ما را تعلیم خواهد داد؟" حضرت بودا به کلامی‌صریح و روشن فرمود،‌ "من اوّلین بودا نیستم که بر وجه ارض ظاهر شده‌ام،‌ و آخرین نیز نخواهم بود. در زمانی معین بودای دیگری قیام خواهد کرد... او همان حقایق ابدی را بر شما ظاهر خواهد ساخت که من به شما تعلیم داده‌ام. او شما را به دین خود موعظه کرده دعوت خواهد کرد،‌ دینی که منشأ آن جلیل،‌ اوج آن جلیل و هدف آن جلیل است،‌ چه از لحاظ روح و چه از لحاظ کلام."[[249]](#footnote-249)

توجّه به این نکته خیلی جالب است که در صحف بودایی،‌ بخصوص در آمیتایوس سوترا،‌ اشارهء واضحی به "آمیتابها" به عنوان "نور لایتناهی وحی"،‌ "نور نامحدود" و "منشأ حکمت،‌ فضیلت و بوداییت" شده است. حضرت بودا در بیان شرایط "مؤمن حقیقی" اظهار داشت که مؤمن حقیقی است که "با قلب و روح خود به آمیتابها ... نور نامحدود حقیقت ... اتّکاء می‌کند."[[250]](#footnote-250)

عرفای کلیمی ‌به ارزش دو حرف "ب" و "هـ" آگاهی داشتند و به آن خیلی اهمّیت می‌دادند. رهبران روحانی و فلاسفهء آنها تفسیرهایی نوشتند و توجّه نفوس طالب را به این حروف جلب کردند. افسانه‌ای در میان یهود در مورد مُهر حضرت سلیمان وجود دارد،‌ مُهری که گفته می‌شود اسم اعظم بر آن نقش بسته بود و آن حضرت بارها قدرت خود بر عالم خلق،‌ از جمله عالم حیوان را از آن اتّخاذ می‌کرد.

در کتاب اشعیاء نبی می‌خوانیم،‌ "...لبنان خجل گشته تلف گردیده است و شارون مثل بیابان شده و باشان و کرمل برگهای خود را ریخته‌اند."[[251]](#footnote-251) او همچنین می‌فرماید،‌ "... شوکت لبنان و زیبایی کرمل و شارن به آن عطا خواهد شد. جلال یهوه و زیبایی خدای ما را مشاهده خواهند نمود."[[252]](#footnote-252) مقایسهء این آخرین جمله با نسخهء عربی آن جالب است. وقتی که ترجمه شود اینگونه خوانده می‌شود،‌ "خداوند شکوه و جلال لبنان را به آن خواهد بخشید: بهاء کرمل و شارون ظاهر خواهد شد و آنها جلال خداوند،‌ بهاء خدای ما را خواهند دید."[[253]](#footnote-253) وقتی که حضرت مسیح با یهود که با این اصطلاحات آشنا بودند سخن می‌گفت،‌ به آنها فرمود که حضرتش "در جلال پدر خویش" باز خواهد گشت.[[254]](#footnote-254)

و امّا از آنجا که دیانت اسلام بلافاصله قبل از یوم بدیع قرار می‌گیرد،‌ پیروان این دین دریافتند که حجاب‌هایی که این کنز را پوشانده رقیق‌تر گشته و اجازه می‌دهد اشعهء آسمانیِ نور عمیق‌تر نفوذ کند و حقیقت این راز را با جزئیات بیشتری برملا سازد. اشارات صریحی به اسم اعظم گردیده و چون طالبین اشاره‌های روشنی در آنها یافتند،‌ تشویق شدند که در جستجوی خویش استقامت بیشتر نمایند.

کلام ائمّه و علمای اسلام در جذب نفوس مشتاق به سرچشمهء علم حقیقی مؤثّر بود. دعایی فوق‌العاده قوی وجود دارد که شیعیان در ماه رمضان بامدادان می‌خوانند. مؤمنین در فجر بیدار می‌شوند تا از این نغمهء ملکوتی که از مناره‌های مساجد،‌ یا در این ایام از ایستگاه‌های رادیو،‌ پخش می‌شود لذّت ببرند. حضرت امام رضا در معرفی این دعا فرموده‌ "قسم به خدا که اسم اعظم در این دعا است. اگر به آن پی می‌بردید با سیوف خود مبارزه می‌کردید تا آن را به دست آورید."[[255]](#footnote-255) عبارات اوّلیهء این دعا اینگونه است،‌ "اللّهمّ انّی اسألُک من بهائک بأبهاه و کلّ بهائک بهی."[[256]](#footnote-256) این دعا بعداً با ذکر سایر اسامی‌خداوند از جمله "جمال"،‌ "جلال" ادامه می‌یابد و جمیع اسماء بخشی از تقویم بهائی است.

**2- شعرا تحسین کرده‌اند**

شعرا و فلاسفه این سرّ مکنون عرفانی را دریافتند و علناً به تحسین و تمجید آن پرداختند. در زمان شاه عبّاس،‌ سلطان ایران و معاصر الیزابت اوّل،‌ بزرگترینِ علمای عصر از لبنان به ایران رفت و اصفهان را که آن زمان مقرّ سلطنت و پایتخت کشور بود محلّ سکونت خویش ساخت. این مرد دارای ذهنی دائرةالمعارفی بود و کتاب‌های برجسته و مهمّ در زمینهء هنرها،‌ علوم،‌ ادبیات و فلسفهء عصر خود به رشتهء تحریر در آورد. داستان‌های زیادی در مورد او و فضل و نبوغ بی‌نظیرش نقل می‌گردد. حتّی گفته می‌شود که او دستگاهی اختراع کرد که صداهایی را از اقالیم دوردست ضبط و پخش می‌کرد. یکی از اکتشافات او اسم اعظم بود و او عنوان "بهائی" را برای خود برگزید. شیخ بهائی مسلّماً مشهورترینِ کلّیه علمای ایرانی است. او در یکی از آثار منظوم خود می‌گوید:

اسم اعظم را که کس نشناسدش سروری بر کلّ اسماء بایدش

تردیدی نیست که او دعای سحر را که در بالا به آن اشاره شد و با اسم بهاء آغاز می‌شود مدّ نظر داشته است.

مولوی،‌ بزرگترین شاعر عرفانی شرق،‌ که اشعارش به علّت توضیح و تشریح سفر روحانی انسان و وصولش به عوالم الهی،‌ مشهور است،‌ اظهار داشته که‌

ما بهاء و خونبها[[257]](#footnote-257) را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم

حافظ،‌ مشهورترین غزل‌سرای شرق،‌ ایران را مخاطب قرار داده می‌گوید،‌ "باشد که این مرز و بوم همیشه سعادتمند بماند. از این خاک مقدّس هر نسیم رحمانی می‌وزد. بشارت شاه ایران را؛ بشارت خاتمه‌ای مبارک را؛ قوّهء اسم اعظم دست شرّ را از این کشور دور نگاه دارد."[[258]](#footnote-258)

موقعی که در عربستان بودم،‌ نسخهء خطّی یکی از دانشمندان آن مرز و بوم در مورد فلسفهء عرفانی را مطالعه می‌کردم. در یکی از فصولش،‌ مؤلّف دربارهء شرایطی که مجاهد راه خدا باید رعایت کند سخن می‌گفت. او می‌گوید،‌ "نفوسی که این سبیل را طیّ می‌کنند و باب معرفتِ نور را می‌کوبند،‌ مخلص و شکیبایند. آنها رو در روی ملائکه می‌ایستند،‌ ملائکه‌ای که به آنها درود می‌فرستند،‌ آنها را تطهیر می‌کنند و خلوص می‌بخشند. آنها از چشمهء بهاء بر آنها آب می‌ریزند. وقتی که دیدگان خود را بگشایند خداوند را می‌بینند که در کمال عظمت و جلال مشی می‌کند. اسم او بر افق ملکوت نقش می‌بندد. این نفوس،‌ اگرچه بر وجه ارض راه می‌روند و سیر می‌کنند،‌ قلوبشان به مقام اعلی متّصل است و ساکنانِ سرادق اعظمند."

**3- اعلام آن به بابیان**

با شروع عصر بدیع و ظهور مبشّر آن،‌ حضرت باب،‌ تتمّهء حجاب‌ها در اثر حرکت قلم اعلای آن حضرت از میان برداشته شد. مردم تدریجاً به وضوح دریافتند که بدون ادنی تردیدی "بهاء" همان اسمی‌است که آنقدر در کمال احترام و عزّت در کنوز مستوره پنهان و مقدّر بود که با تمام جلال و عظمتش ظاهر شود. ماهیت صریح اشارات حضرت باب به حضرت بهاءالله و عبارات پُرهیمنه‌ای که ایشان در تمجید آن حضرت به کار می‌‌بردند،‌ "بهاء" را اکنون مورد توجّه و پرستش قرار داد.

حضرت باب در نسخه‌های خطّی آثار بی‌مثیل خود اسم اعظم را مشخّص فرمودند. سالها قبل،‌ افتخار داشتم که سه جلد از آثار ایشان را قبل از آن که حضور حضرت ولی محبوب امرالله ارسال گردد،‌ زیارت کنم. کتابهای مزبور در سال اوّل دور حضرت باب به خطّ ملاّ علی‌اکبر اردستانی[[259]](#footnote-259) نوشته شده بود. این کتابها با جوهر مشکی نوشته شده بود،‌ امّا هر زمان که اشارات متعدّد به "بهاء" می‌شد،‌ *این کلمه* همیشه به رنگ قرمز بود. در طیّ سال اوّل رسالت حضرت باب،‌ آن حضرت کُتّاب خود را هدایت فرمودند که به این ترتیب بنویسند تا کسانی که وقت یا حوصلهء خواندنِ کلّیه آثار ایشان را نداشتند بتوانند این اسم را مشاهده کنند.

در کلّیه آثار حضرت باب اشارات بی‌شمار به "بهاء" وجود دارد و نقل کلّیه آنها خارج از حوصلهء این مقاله است. توجّه به این نکته کافی است که ایشان فرموده‌اند،‌ "طوبی لمن ینظر الی نظم بهاءالله و یشکر ربّه..."[[260]](#footnote-260)

وقتی که پیروان حضرت باب تحت شرایط خاصّ در بدشت اجتماع کردند،‌ در آنجا هر نفسی اسم و لقبی دریافت داشت. در آنجا بود که همه دانستند که این اکلیل درخشانِ عظمت و قدرت به ظهور ابدی خود نائل گشت،‌ امّا نه بر جبین نفسی که در کسوت علماء بود،‌ بلکه بر جبین جوانی درخشید که جلالت و هیمنهء ظاهری در سکون و قرارش و عظمت و وقار در سلوک و رفتارش،‌ و پارسایی و تقوی از هر ذرّهء وجودش مشهود بود. او در نظر مردم از چنان تعالی و عظمتی برخوردار،‌ و آنچنان محبوب و مورد تکریم بود که احدی بدون احترام صِرف جرأت نمی‌کرد نامش را ذکر کند. همه از او با کلمهء "ایشان" یاد می‌کردند.

حروف حیّ و احبّای اوّلیه اکنون می‌دانستند حامل این اسم چه کسی است و در وجود اطهرش چنان صفات عالیهء الهیه‌ای را مشاهده می‌کردند که‌ با آن که از نهرِ جدید‌التّأسیس حیات جرعه‌ها نوشیده‌ بودند،‌ متضرّعانه‌ مبتهلانه مشتاق یومی‌ به مراتب جلیل‌تر بودند که بتوانند در بحر قدرتمند و آسمانیِ بیانات این اسم عظیم غوطه‌ور شوند.

جناب طاهره‌ در یکی از رساله‌ها خود می‌نویسد،‌ "الهی که باید براندازی حجاب را از وجه باقی دیمومی‌... لک الشّکر شکراً متباهی بابراز کنز اوفی از مقام ائتلاف الهی که نقطهء بهاء را در مقام استیدار آر و کنز اوفی را به مقام وفا ثابت بدار الهی طائفین حول نقطتین را حفظ فرما و بامر اعظم خود ثابت نما تا آن که نقطه را مضئ بر حقائق خود مشاهده نمایند... الهی که ممدود بنصرت و موعود بکرّت (حسین) سرّ محمّد را از جمیع آفات حفظ فرما و یوم لقاء او را بارز نما."[[261]](#footnote-261)

تعجّبی ندارد که صدها نفر از علمای برجسته و دانشمند شرق حیات خود را در کمال خلوص و ایمان فدای راهِ ترویج اسم اعظم نمودند. آنها منتظر ظهورش بودند،‌ در انتظار لحظه‌ای بودند که اشراقات ساطعه از آن را مشاهده نمایند. موقعی که آنها احساس کردند که اسم اعظم به نقطهء اشراق صعود می‌کند،‌ به نور آن مشتعل شدند و مانند مصابیح فروزان قیام کردند و "مطالع‌الانوار" شدند.

اشارات متعدّدی به اسم،‌ محلّ ولادت،‌ زمان اظهار امر،‌ نقاط تبعید،‌ مسجونیت و سرنوشت طلعات مقدّسهء امر مبارک شده است. برای مقصود این مقاله اطّلاع بر این حدیث معتبر اسلامی‌کافی است که در وصف اصحاب قائم می‌فرماید،‌ "یقتَلون کلّهم الاّ واحدٍ منهم ینزل فی مرج عکّا فی المأدبة الالهیه."[[262]](#footnote-262)

از این مقدّمه متوجّه می‌شویم که اسم اعظم "بهاء" است. این نکته باید کاملاً مفهوم شود و مرکوز ذهن واقع گردد،‌ زیرا ما در ادامهء این مطلب قصد داریم با وسایل محدود خود به این راز شگرف الهی پی ببریم. لازم است که به کُندی و با صبر و بردباری،‌ قدم به قدم،‌ پیش برویم تا هر مرحله از این مضمون اساسی را مورد بحث قرار دهیم به طوری که بتوانیم کلّیهء مسائل مربوط به موضوع را کاملاً درک کنیم.

حضرت باب اسم "بهاء" را مورد تمجید قرار دادند و آن را به وفور در کلّیه آثار خود به کار بردند. ایشان حتّی اشتقاقات بسیاری را از این کلمهء واحده ساختند و آن را در توقیعی نگاشتند که خود ایشان به صورت ستاره‌ای پنج‌پر که نمادی از هیکل انسانی است مرقوم فرمودند.

ما سعی نداریم که این موضوع را تحت مطالعهء جامعی قرار دهیم،‌ بلکه صرفاً نکات معدودی را به طور پراکنده مطرح می‌کنیم تا راه برای درک روشن‌تری از این مضمون،‌ یعنی "فصّ نگین اسم اعظم" هموار ساخته باشیم.

**4- فصّ نگین اسم اعظم**

توضیح ما در مورد این فصّ نگین اسم اعظم عمدةً مبتنی بر الواحی است که از قلم حضرت مولی‌الوری صادر شده و موضوع را به صورت زیر در این مقاله در بر می‌گیرد.

**5- چه کسی آن را طرّاحی کرد؟**

یکی از احبّاء که فیض و افتخار تشرّف به حضور حضرت مولی‌الوری را داشته‌ یکی از بیانات شفاهی آن حضرت را ثبت نموده که نشان می‌دهد این علامت و نشانه را خود آن حضرت ایجاد کرده‌اند. کسی در حدّی کمتر از آن حضرت نمی‌توانست چنین نشانه‌ای را ابداع نماید،‌ زیرا چه کس دیگری می‌توانست این میزان عظیم از سرّی الهی را در فضایی چنین کوچک و در حروفی چنین معدود فشرده سازد. برخی از عرفای بنی اسرائیل توجّه پیروانشان را مؤکّداً به دو حرف "ب" و "هـ" جلب کرده‌ و اشاره کرده‌اند که اینها مفاهیمی‌از اسم اعظم را در بر دارند. گفته شده که اسم اعظم تزیین اصلی هیکل بوده است. مسلمانان آشنایی بیشتری با آن داشته‌اند امّا به این شکل نبوده و نهایی نشده است. در احکام اسلامی‌حاکم بر عبادات و تکریم می‌توان این نکته را یافت که هر کسی که دارای انگشتری باشد که دارای نگین اسم اعظم است باید آن را در دست راست خود استفاده کند.

حضرت بهاءالله یاران را ملزم نکرده‌اند که انگشتر اسم اعظم در انگشت نمایند،‌ چه که هیچ حکم خاصّی در کتاب اقدس یا در الواح مبارکه در این خصوص وجود ندارد. حضرت مولی‌الوری به یاران غرب فرمودند که انگشتر باید در دست راست استفاده شود،‌ که تداوم حکم اسلامی‌است که در بالا به آن اشاره شد.

**6- برخی از اشتقاقات اسم "بهاء"**

**بهاء** به معنای نور،‌ روشنی،‌ یا جلال.

**ابهی** به معنای اجلّ،‌ بسیار باشکوه‌ بسیار جلیل.

**الابهی** بعضی اوقات به جای ابهی استفاده می‌شود.

**بهیه** به معنی مشحون از جلال،‌ عنوان حضرت ورقهء علیا.

**الله ابهی** به معنای "خداوند جلیل‌ترین است". این درود و سلام بهائی است که از دوران ادرنه مورد استفاده قرار گرفت.[[263]](#footnote-263) تکرار 95 مرتبه این تکبیر در هر روز،‌ بنا به هدایتی که از طرف حضرت ولی امرالله عنایت شده‌ "مطلقاً اجباری نیست."[[264]](#footnote-264) "الله ابهی" در صلوة کبیر نیز،‌ هر جا که ذکر اسم اعظم آمده‌ باید تکرار شود.

**یا بهاء الابهی**

یا بهاءالابهی ـ این دعا و استدعا و استغاثه است. در این رابطه پیام روح‌بخش حضرت ولیّ امرالله خطاب به کنفرانس‌های بین‌القارّات به خاطر می‌آید که در آن به دو عبارت "یا بهاءالابهی" و "یا علیّ الاعلی" را "فریاد جهادِ" مهاجرین و مبلّغین در بسیاری از میادین این جهاد روحانی جهانی اشاره فرمودند.[[265]](#footnote-265) بیان اوّل اشاره به حضرت بهاءالله و بیان دوم اشاره به حضرت اعلی است. در آثار مبارکه مطلبی وجود ندارد که تکرار چنین دعایی را به تعداد معینی در روز توصیه کرده باشد. امّا،‌ چه شور و هیجانی می‌تواند برای ما در اوقات نیاز مبرم باشد که با توسّل به ذیل حضرت بهاءالله و حضرت باب،‌ با این دعاهای زیبا مستقیماً تقاضای هدایت الهیه و حمایت و قوّت از سوی او نماییم.

**توضیحات**

ما با طرح اساسی و اوّلیه شروع می‌کنیم و با پیشرفت در این موضوع تصویر کامل خواهد شد:

فصّ نگین از سه سطح تشکیل شده است. سطح بالایی را شماره 1 و دوم را شماره 2 و سطح پایین را شماره 3 می‌گوییم. آنها با هم اعتقاد بنیانی را بیان می‌کنند که اساس کلّیه ادیان الهی است. به این معنی که:

1. عالم الهی ـ عالم حق
2. عالم انبیاء یا مظاهر ظهور ـ عالم امر
3. عالم انسان ـ عالم خلق
پیروان جمیع ادیان معتقدند که انسان،‌ اگر به حال خود رها شود،‌ هرگز قادر نیست به عرفان الهی نائل گردد و به حضورش بار یابد و از لقایش بهره بَرَد؛ و نیز قادر نیست به سرّ خلقت و مقصود از آفرینش خود پی ببرد. خداوند،‌ بنا به فضل بی‌منتهایش اصفیای خود را برگزیده و برخواهد گزید،‌ و آنها را در اوقات و ازمان مختلف به سوی انسان می‌فرستد تا به او بینشی نافذ عطا نماید و او را قادر سازد که بارقه‌ای از جلال و شکوه عوالم لایتناهیِ جاودانی الهی را که بعد از این جهان قرار دارند،‌ ملاحظه نماید.
انبیاء می‌پذیرند که از عوالم متعالی خود نزول نمایند و ذلّت و حقارتِ زیستن در هیاکل بشری را،‌ مشی در میان انسانها و سخن گفتن به زبان آنها را تحمّل نمایند. مظاهر ظهور بدون استثناء مورد ردّ و انکار،‌ استهزاء و تمسخر،‌ تحقیر و اهانت قرار می‌گیرند و حتّی به قتل می‌رسند. اگر به علّت رهبری و تعالی‌بخشیِ آنها نبود،‌ انسان همچنان چون حیوانات وحشی می‌زیست و الی‌الابد محکوم به محرومیت و خسران بود.
این اقدامّات انبیاء به وضوح در طرح اسم اعظم نشان داده شده که عالم مظاهر ظهور را (که در خطّ افقی نشان داده) در خطّ عمودی نیز تکرار کرده‌ و به این ترتیب عالم حق را به عالم خلق اتّصال داده است.
عرفا،‌ بر خلاف آن،‌ فقط به دو عالم معتقدند. عالم الهی و عالم انسانی. آنها اعلام می‌کنند که اگر انسان خود را از جمیع امیال دنیوی و تعلّقات زمینی تطهیر کند،‌ قادر به تشرّف به حضور پروردگارش،‌ یعنی خالق کائنات خواهد بود. عرفاء مدّعی‌اند که نیازی به حلقهء واسطهء بین خدا و خلقش نیست. بنابراین آنها به زندگی زاهدانه و مرتاضانه که گاهی آنها را به زوایای دور و مجزّای جهان،‌ گاهی به کوهها و جنگلها می‌کشاند،‌ معتقدند و به آن عمل می‌کنند. این زندگی اعتکافی را حضرت بهاءالله بالمرّه ممنوع ساخته‌اند زیرا ایشان مایلند هر انسانی عضو ثمربخشی از جامعه‌ای باشد که در آن زندگی می‌کند.
بهائیان معتقدند که به هر میزان از موفّقیت روحانی،‌ علمی‌و مادّی که انسان برسد،‌ به هدایت الهی که توسّط انبیاء او عنایت می‌شود نیاز داشته و خواهد داشت. تنها از طریق آنها است که انسان می‌تواند پی به رموز مدنیت حقیقت ببرد و اراده و مقصود الهی را دریابد. بهائیان همچنین معتقدند که تثبیت اصول و تعالیم فوق‌العاده ارزشمند و حیاتی آنها است که می‌تواند انسان را به اعلی مدارج سعادت برساند،‌ و نهایتاً به لقای پروردگارش نائل سازد.
یک بار دیگر در مورد این طرح تأمّل کنیم و به چشم خود تحقّق کامل دعای حضرت مسیح را مشاهده کنیم.[[266]](#footnote-267) انوار ملکوت عُلی توسّط مظاهر ظهورش در عرصهء خلقت منعکس می‌شود و به این ترتیب وعدهء ظهور ملکوت الهی بر وجه ارض را،‌ آنچنان که در آسمان است،‌ تحقّق می‌بخشد.
**7- حروفی که در آن وجود دارد**
حروفی را که در این طرح وجود دارد مطالعه می‌کنیم تا ببینیم آنها به چه امری اشاره دارند. حروف "ب" و "هـ" به ترتیب نشانهء اسم بهاء و اسم باب است.[[267]](#footnote-268)
برای درک اهمیت و مفاهیم مهمّ این ترکیب زیبا و هنری،‌ ما باید در نظر داشته باشیم که در میان مردم خاور نزدیک،‌ فنیقیان بودند که برای اوّلین مرتبه کشتی‌های خود را به سرزمین‌های دوردست راندند. هر جا که سفر کردند،‌ مراکز تجاری تأسیس نمودند و به عنوان بازرگانان متوجّه شدند مجبورند راهی عملی برای ثبت معاملات تجاری خود اتّخاذ نمایند. علائمی‌که اتّخاذ کردند الفبای آنها شد و در طول قرون و اعصار این الفبا توسعه یافت و تدریجاً الگوی الفبایی شد که در شرق و غرب مورد استفاده قرار گرفت. گیبون می‌گوید،‌ "فنیقیه و فلسطین همواره در خاطرهء نوع انسان باقی می‌مانند؛ زیرا امریکا و اروپا حروف را از یکی و دیانت را از دیگری یافتند."
"استفاده از حروف حدود هزار و پانصد سال قبل از میلات مسیح در میان وحشیان اروپا معرفی گردید؛ و اروپاییان حدود هزار و پانصد سال بعد از میلاد مسیح آن را به آمریکا بردند. امّا در مدّت سه هزار سال،‌ الفبای فنیقی،‌ که از دست یونانیان و رومیان گذشت،‌ تغییرات قابل توجّهی نمود."[[268]](#footnote-269)
ویل دورانت،‌ در تاریخ تمدّن جاودانی‌اش،‌ این مشارکت را به عنوان ارزشمندترین میراث فرهنگهای باستانی توصیف می‌کند.
**8- الفبای باستانی**
فنیقیان الفبای خود را هم به عنوان حروف و هم اعداد به کار می‌بردند،‌ لهذا هر حرف دارای ارزشی عددی داشت. الفبای آنها به صورت زیر شروع می‌شود.[[269]](#footnote-270)
**حرف ارزش عددی حرف ارزش عددی**
الف 1 ح 8
ب 2 ط 9
ج 3 ی 10
د 4 ک 20
هـ 5 ل 30
و 6 م 40
ز 7 ن 50
وقتی که فنیقیان می‌خواستند بگویند یک خانه‌،‌ دو سال،‌ یا نُه حرف؛ می‌نوشتند "الف خانه"؛ "ب سال"؛ "ط حرف". بقایای بسیار جالبی از تأثیر حاصله از این مردم بسیار باستانیِ خاور نزدیک هنوز در زبانهای غربی امروز مشاهده می‌شود. چهار حرف ک ل م ن در زبانهای انگلیسی،‌ فرانسه و برخی از سایر الفباهای غربی درست به همان ترتیبی است که در الفبای فنیقی بوده که در بالا شرح داده شد.
مرحلهء بعد در علم اعداد کسب ارقام از مسلمانان بود که خود آنها از هندی‌ها گرفته بودند. هندی‌ها نُه رقم داشتند،‌ و "صفر" توسّط اعراب کشف و علم اعداد را تکمیل کرد. عالم برای این سهم بسیار ارزشمند و اساسی مدیون هندی‌ها است. اگر به علّت این اعداد نبود،‌ علم ریاضیات ساکن و راکد باقی می‌ماند،‌ و بدون ریاضیات انسان نمی‌توانست در تکنولوژی پیشرفت کند،‌ و نیز قادر نبود ابزاری را ابداع نماید که وجه ارض امروز را با آن متحوّل می‌سازد.
مردم شرق همچنان به تخصیص ارزش‌های عددی به حروف الفبایشان ادامه دادند گو این که ارقام هندی را هم داشتند. امروزه هنوز مشاهده می‌شود که شعرا و فقها و نویسندگان افکار خود را با روش نمادین حروف و ارزش عددی آنها بیان می‌کنند.
این روش به میزان زیادی توسّط حضرت باب نیز به کار رفت. ایشان اغلب به اماکن و اشخاص القابی عنایت می‌کردند که ارزش عددی آنها با اسم اصلی یکسان بود. مثلاً،‌ ماه‌کو را بسیط نامیدند. ماه‌کو و بسیط دارای ارزش عددی یکسانِ 72 هستند. چهریق را شدید لقب دادند. هر دو از لحاظ ارزش عددی یکسان (318) هستند. همچنین مؤلّف بزرگ کتاب مطالع‌الانوار که نامش محمّد بود به نبیل ملقّب شد. هر دو اسم ارزش عددی 92 را دارند. همین روش است که برای طرح‌های نمادین اسم اعظم مورد استفاده قرار گرفت.
**9- اسامی‌حضرت باب و حضرت بهاءالله**
تکرار می‌کنیم که دو حرف "ب" و "هـ" به ترتیب مظهر اسم حضرت بهاءالله و حضرت باب هستند.
ارزش عددی "باب" (ب=2،‌ الف=1،‌ ب=2) 5 است.
ارزش عددی بهاء (ب=2،‌ هـ=5،‌ ا=1،‌ ء=1) 9 است.
نُه عدد کامل و بر بالای نردبام ارتقاء تدریجیِ عددی است. خیلی مرموز و بیش از هر عدد دیگری مشحون از صفات و قوای مکنونه است. اعداد به نُه ختم می‌شوند. بعد از نُه هر آنچه که به شکل ارقام بنویسیم تکرار همان ارقام است. نوع بشر در طول اعصار به تدریج به عمق اسرار این عدد خاصّ که ظهور عددی اسم اعظم،‌ یعنی بهاء،‌ است،‌ پی خواهد برد.
**10- آدم و حوا شامل می‌شوند**
عدد نُه حاوی کلّیه ارقام از یک تا نُه است و عدد پنج از یک تا پنج،‌ وقتی که ارقام آنها را با هم جمع کنیم،‌ به ترتیب می‌شود:
1+2+3+4+5+6+7+8+9= **45**
1+2+3+4+5= **15**
حال،‌ اسم آدم و حوّا در نوشته‌های شرقی دارای ارزش عددی است که به ترتیب به صورت زیر است:
آدم (ا=1،‌ د=4،‌ م=40) = 45
حوا (ح=8،‌ و=6،‌ ا=1) = 15
به این ترتیب ما در می‌یابیم که دو اسم سنّتی،‌ آدم و حوّا،‌ اوّلین دو خلقت روحانی خداوند،‌ که در صحف مقدّسهء کهن به آن اشاره شده و در طول قرون و اعصار مورد احترام و محبّت نفوس انسانی بوده‌ با دو مظهر ظهوری که در جمیع کتب الهی به آنها اشاره شده و ظهور آنها در آخرالزّمان بشارت داده شده‌ پیوند می‌خورند. به این ترتیب آدم و حوّا به حضرت باب و حضرت بهاءالله در این نماد بزرگ مرتبط می‌شوند،‌ که نشانی از وحدت بین گذشته و حال است.
**11- عصارهء ایثار و عصارهء عبودیت**
دو ستارهء پنج‌پر در دو طرف نگین مبین هیکل بشری است: یک سر،‌ دو دست و دو پا. این دو ستاره مبین دو مظهر ظهور الهی در این یوم هستند. ظهور آنها تحقّق جمیع آثار انبیاء الهی در اعصار ماضیه است،‌ که‌ مؤکّداً،‌ مکرّراً و غالباً به زبانی روشن‌تر از نور شمس،‌ نوع بشر را به ظهور حتمی‌این دو شمس منیر و مضئ بشارت دادند،‌ که عالم را از قیود تعصّب و استیلای نفس نجات خواهند داد.
در پایان،‌ جرأت کنیم و نگاهی متفاوت به معنای دو ستاره بیندازیم. این نگاه صرفاً نگاهی شخصی است و لذا موثّق نیست. آیا ما نمی‌توانیم خداوند را مجسّم کنیم که در باشکوه‌ترین جلال و جمال خود در شخصیت عظیم حضرت بهاءالله ظهور فرموده و در دو سوی حضرتش دو شخصیت عظیم و متعالی با جمالی بی‌نظیر ایستاده‌اند: حضرت باب،‌ مبشّر و مظهر ایثار و از خود گذشتگی و اعظم تجلّی محبّت حقیقی که در عالم امکان میسّر بود: و حضرت عبدالبهاء،‌ مرکز میثاق،‌ مثل اعلای تعالیم و اعلی مظهر عبودیت. این دو مظهر سرّ فدا و عبودیتند،‌ که از کلّیه نفوس انسانی دعوت می‌کنند که بشتابند و استعدادها و مواهب مکنونه و بالقوّهء خود را به عنوان هدایای حقیری برای استقرار نظم نجات‌بخش الهی،‌ نفس انعکّاس ملکوتش بر وجه ارض،‌ تقدیم نمایند.
**شعلةالنّار: حکایت لوح احمد**
**اثر ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی**
در میان آثار مبارکه‌ دو لوح به نام احمد وجود دارد: یکی از این دو لوح به زبان فارسی و دیگری به لسان عربی است و همین لوح اخیر است که در سراسر عالم بهائی در دسترس احبّاء قرار داشته‌ زیارت و تلاوت می‌گردد و حضرت ولی محبوب امرالله آن را مشحون از قدرتی خاصّ و بی‌نظیر دانسته‌اند.
لوح احمد فارسی،‌ لوحی است مفصّل که خطاب به احمد کاشانی نازل شده است. حاجی میرزا جانی،‌ اوّل مَن آمن به امر حضرت باب در کاشان،‌ و کسی که طلعت اعلی چند یومی‌را در منزل وی سکونت اختیار فرمودند و سرانجام در طهران به شهادت فائز گردید،‌ دارای سه برادر بود. یکی از این سه‌ علیرغم تلاش‌هایی که حاجی برای تبلیغ و هدایتش به عمل آورد،‌ اقبال نکرد و همهء ایام حیات را در انکار بماند. دومین برادر اسمعیل بود که از قلم جمال قدم به ذبیح و انیس ملقّب گردید. سومین برادر،‌ احمد بود و به بغداد رفت. او در کنار جمال قدم باقی ماند و این افتخار را یافت که از جمله ملازمین منتخَب هیکل اطهر در تبعید به استانبول باشد. لکن متأسّفانه در طوفان امتحانات و افتتانات،‌ این احمد از صراط مستقیم به دور افتاد و به یحیی ازل پیوست. او بعدا باعث زحمت‌های فراوان برای جمال مبارک،‌ اهل بیت و یاران ایشان شد. حضرت بهاءالله لاجل بر حذر داشتن این شخص از چنین اعمال شیطانی و شریرانه و عواقب مضرّ آن برای امر جدیدالولاده‌ این لوح مفصّل فارسی را که مشحون از نصایح و نیز تشریح قدرت الهی و توصیه‌هایی در باب نحوهء رفتار و روشی که متحرّی واقعی باید از آن برخوردار باشد برای او ارسال فرمودند. احمد بی‌اعتناء باقی ماند. نه منقلب شد و نه تغییری در وی به ظهور رسید. لکن،‌ وقتی متوجّه شد که دیگر نمی‌تواند در ترکیه زندگی کند،‌ به عراق رجوع نمود. در آنجا اقران و اعوان قدیم خود را یافت و حیات شریرانه‌اش را دیگربار شروع کرد. یکی از عادات دنیهء او اهانت و بی‌احترامی‌به ناس و لعن و طعن به آنها بود که به شرم‌آورترین شکل انجام می‌داد. در یکی از مجادلات با اقران شرورش،‌ آنها را زیر ضربات تازیانهء تند و تیزش قرار داد و آنها در یکی از لیالی او را به قتل رساندند.
منتخباتی از لوح احمد فارسی در منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله به زبان انگلیسی مندرج است.[[270]](#footnote-271)
**احمد جستجویش را آغاز می‌کند**
و امّا آن احمد که لوح احمد عربی معروف به افتخارش عزّ نزول یافته‌ در یزد (حدود سال 1805 میلادی)[[271]](#footnote-272) در خانواده‌ای شریف و اصیل و ثروتمند ولادت یافت. پدر و عموهایش از نجبا و بزرگان شهر بودند. لکن احمد حتّی در چهارده سالگی تمایلی عظیم به تصوّف و عرفان نشان می‌داد و سعی می‌کرد تا طریقی جدید به صوب حقیقت بیابد. هنوز پانزده سال نداشت که جستجویش را آغاز کرد. از بعضی از نفوس شنیده بود که رجال مقدّسی هستند که به ادعیه و اوراد خاصّی وقوف دارند و اگر آن ادعیه طیّ مراسم خاصّی قرائت و بارها تکرار شود،‌ به طور حتم خواننده را به لقای قائم موعود قادر خواهد ساخت. این مسموعات آتش اشتیاق دائم‌التّزایدش را اشتعالی دیگر داد. حیات توأم با ریاضتی را با ادعیهء طولانی و ایام متوالی صوم و عزلت از ناس شروع کرد. والدین و اقوامش که هرگز با این قبیل امور موافقت نداشتند،‌ تداوم عزلت را که مباینِ طریق زندگی و آمال و امیال آنان بود مجاز نمی‌شمردند. چنین مخالفتی از برای نفسی چون احمد که از عمق دل و جان به تحرّی پرداخته بود و سعی می‌کرد به آرزوی قلبی‌اش که وصول به محبوب ابدی بود برسد،‌ قابل تحمّل نبود. لذا در یومی‌از ایام،‌ علی‌الصّباح،‌ بستهء کوچکی از البسه و متعلّقاتش ترتیب داد و به بهانهء عزیمت به حمّام از بیت پدر خارج شده برای وصول به مظهر ظهور الهی به راه افتاد.
در کسوت درویشان از قریه‌ای به قریهء دیگر می‌رفت و هر کجا پیر و مرشدی می‌یافت و رایحهء صداقت و خلوصی به مشامش می‌رسید به امید یافتن راهی به سوی عوالم مرموز حقیقت پای صحبت او می‌نشست. از این قسم نفوس همواره ادعیهء مخصوصی را طلب می‌کرد که قرائت آنها او را قرین جوار ساحت محبوبش سازد. به اندازه‌ای مشتعل بود که هر گاه نفسی انجام دادن عملی را به او پیشنهاد می‌کرد،‌ بدون ادنی تردیدی با خلوص و صمیمیت مطلق بدون توجّه به این که این عمل چقدر وقت‌گیر یا پرزحمت است،‌ به آن می‌پرداخت. لکن از این همه هیچ ثمری عایدش نگردید.
سرانجام از این پیگیری‌ها سلب امید و ایمان کرده راهی هندوستان شد؛ سرزمینی که به علّت معلّمین روحانی و زاهدان و مرتاضانش شُهرهء آفاق بود. به بمبئی رسید و در آنجا سکونت اختیار کرد. هنوز در جستجوی نفسی بود که برای ورود به ساحت پرجلال شخص موعود روزنه‌ای نشان دهد.
در آنجا شنید که اگر کسی غسل مخصوصی انجام داده البسهء سفید پاک و بدون لکّه در بر نماید و در حال عبادت بر خاک افتاده دوازده هزار مرتبه لا اله الاّ الله بگوید،‌ بی‌تردید به هدف و آرزوی قلبی‌اش واصل و نائل خواهد شد. نه یک مرتبه‌ بلکه بارها احمد سر بر تراب نهاد و به سجده رفت و آیه را خواند ولکن باز هم خویشتن را در ظلمت نومیدی مستغرق یافت.
مأیوسانه به ایران مراجعت کرد. لکن به موطنش یزد رجوع ننمود. در کاشان رحل اقامت افکند و به حرفهء خویش که دوزندگی بود و در آن مهارتی بسزا داشت پرداخت. در مدّتی کوتاه کارش رونق یافت،‌ لکن هنوز در اعماق قلبش به طور خستگی‌ناپذیری در طلب مقصود بود.
**غریبه‌ای طیّ طریق می‌کند**
حضرت مسیح می‌فرمایند،‌ "در را بکوبید برای شما بازکرده خواهد شد"،‌ "بطلبید به شما عطا خواهد شد." هیچ جویندهء واقعی از باب رحمت او محروم و بی‌جواب بازگردانده نخواهد شد.
در کاشان بود که شنید فردی مدّعی قائمیت شده است. با تلاشی بی‌وقفه و خلوص تامّ برای یافتن وی،‌ به طرق مختلف و از نفوس متعدّد سؤال کرد،‌ امّا هیچکس سر نخی به او نشان نداد.
روزی مسافری ناشناس به شهر وارد شد و در همان کاروانسرای محلّ کسب و کار احمد اقامت گزید. اشتیاقی درونی احمد را به مرد ناشناس نزدیک کرد و از شایعات مربوط به ظهور موعود از او سؤال کرد. مسافر مزبور پرسید،‌ "چرا این سؤال را مطرح می‌کنید؟" احمد جواب داد،‌ "می‌خواهم بدانم که این خبر واقعیت دارد یا نه؟ اگر واقعیت داشته باشد با همهء توانم آن را تعقیب خواهم کرد."
مسافر با تبسّمی‌حاکی از پیروزی و کامیابی از وی خواست که به خراسان برود و فاضل شهیری را که ملاّ عبدالخالق یزدی نام دارد بیابد. او تمام حقیقت را به وی خواهد گفت.
صبح روز بعد احمد به طرف خراسان به راه افتاد. صاحبّان دکان‌های مجاور وقتی که احمد را حسب‌المعمول سرِ کار خود نیافتند متحیر شدند. از یکدیگر می‌پرسیدند،‌ "بین او و مسافر ناشناس چه گذشت؟" امّا هیچکس از جواب صحیح آگاه نبود.
احمد پیاده از جبال و صحاری گذشت. قلبش مالآمال از نشاط و اشتیاق بود. هر قدمی‌که برمی‌داشت خود را به زمانی که در آن تمام مساعی به ثمر می‌رسید نزدیک‌تر می‌دید،‌ یعنی وصول به محبوبی که برای جستجوی او و درک محضرش از هیچ تلاشی فروگذار نکرده و هیچ ایثاری را عظیم نیافته بود.
به شهر مشهد رسید؛ خسته بود و آنچنان مریض که ملازم بستر شد. پس از دو ماه تقلاّ برای غلبه بر ضعفش،‌ تتمّهء قوا و شهامت خویش را فرا خواند و مستقیماً به خانهء عبدالخالق رفت. خود وی داستان آن ایام را برای دوستانش چنین باز می‌گوید:
وقتی به در خانه رسیدم،‌ دقّ‌الباب کردم. مستخدم خانه پیش آمد؛ در را نیمه‌باز نگهداشته از من پرسید،‌ «چه می‌خواهی؟» جواب دادم،‌ «باید اربابت را ببینم.» مرد به داخل خانه بازگشت. بعد از زمانی،‌ خودِ ملاّ بیرون آمد؛ مرا به داخل خانه‌اش پذیرفت و چون رو در رو قرار گرفتیم،‌ ه آنچه را اتّفاق افتاده بود برایش شرح دادم. چون کلام آخر را ادا کردم،‌ ناگهان دستانم را محکم گرفت و گفت،‌ «اینجا این حرفها را نزن» و مرا با تغیر از خانه‌اش بیرون کرد.
حزن مرا انتهایی نبود. با قلبی شکسته و شدیداً سرگشته و حیران به خود گفتم،‌ آیا تمام مساعی من بیهوده بوده؟ به چه کسی باید رو کنم؟ به که پناه ببرم؟... ولی من این مرد را هرگز رها نمی‌کنم. آنقدر اصرار خواهم کرد تا دریچهء قلبش را به رویم بگشاید و مرا به سبیل حقیقی الهی هدایت کند. بر هر نفسی که در حال جستجو باشد واجب است که جام تلخ سختی‌ها را بنوشد.
صبح روز بعد،‌ دم در همان خانه بودم. محکم‌تر از یوم قبل دقّ‌الباب کردم. این بار ملاّ بنفسه دم در آمد. آن لحظه که فتح باب کرد،‌ گفتم من نمی‌روم؛ تا زمانی که حقیقت تامّ و تمام را برای من نگویی تو را ترک نخواهم کرد. این مرتبه او مرا مشتاق و صادق یافت؛ اطمینان پیدا کرد که من برای جاسوسی و ایجاد مشکلات برای او و یارانش بر آن در نایستاده‌ام."
قرار بر آن شد که احمد در همان شب در مراسم صلوة عشاء در مسجدی که ملاّ عبدالخالق بعد از ایراد خطبه‌ای امامت می‌کرد[[272]](#footnote-273) حضور یابد و پس از انجام دادن مراسم ملاّ را تعقیب کند. شب‌هنگام احمد حدّاکثر سعی خود را به کار برد تا ملاّ را پس از خطبه و صلوة بیابد،‌ ولکن بواسطهء ازدحام ناس،‌ موفّق به ملاقاتش نشد.
یوم بعد که آن دو مجدّداً یکدیگر را ملاقات کردند،‌ به احمد گفته شد که شب‌هنگام به مسجد دیگری مراجعه نماید.[[273]](#footnote-274) شخص دیگری در آنجا خواهد بود و او را هدایت خواهد کرد. احمد شامگاهان در مسجد حاضر بود و همانگونه که مقرّر شده بود شخصی به او نزدیک شد و با دست اشارتی کرد تا او را تعقیب کند. احمد بدون تأمّل و خوف او را دنبال کرد. اکنون سه مرد،‌ درون ظلمت شب،‌ در میان کوچه‌های تنگ و تاریک،‌ همانند سایه‌هایی راه می‌پیمودند. احمد که در این شهر کاملاً غریبه بود،‌ ابداً تأمّل نکرد،‌ فتور به خود راه نداد و فرار اختیار ننمود؛ با عزمی‌جزم قدم برمی‌داشت و آمادهء قبول هر پیامدی بود.
بالاخره به خانه‌ای رسیدند؛ خیلی آرام در را کوبیدند. در بلافاصله باز شد. تازه‌واردان به سرعت داخل شدند؛ از دالان سرپوشیده‌ای گذشتند و به حیاط کوچکی رسیدند. از چند پلّه بالا رفتند و به اطاقی رسیدند که بالاتر از سطح حیاط قرار داشت. شخص بسیار محترم و موقّری در اطاق نشسته بود. ملاّ عبدالخالق که در کنار در ایستاده بود،‌ با تواضعی عظیم و احترامی‌کامل به آن شخص محترم نزدیک شده با ادب فراوان زیر لب گفت،‌ "این همان مردی است که درباره‌اش با شما صحبت کردم،‌" و به احمد اشاره کرد. احمد در آستانهء در با احترام کامل و انتظاری بی‌حدّ ایستاده بود. مرد گفت،‌ "خوش آمدید. خواهش می‌کنم بفرمایید بنشینید." احمد وارد اطاق شد و بر روی زمین نشست.
میزبان کسی جز ملاّ صادق مقدّس خراسانی،‌ یکی از مؤمنین اوّلیهء زمان حضرت باب نبود که به علّت علم و دانایی،‌ شهامت و استقامتش بسیار شاخص و متمایز از دیگران بود. در زمان حضرت بهاءالله‌ همین ملاّ صادق آنچنان حرارت و انجذابی از خود نشان داد که حضرت بهاءالله او را به لقب "اصدق" ملقّب فرمودند.
**گنجی یافت می‌شود**
احمد که مدّت بیست و پنج سال در صحراهای جستجو و طلب حیران بود،‌ در هیچ مکانی قطره‌ای برای تسکین عطش خویش نمی‌یافت،‌ اینک راهی را به سرچشمه یافته بود. او اکنون با لبان تشنه و اشتیاقی سیری‌ناپذیر آب عذب فرات آیات الهی را از طریق مظهر ظهور جدید می‌نوشید. سه جلسه کافی بود که او با تمام دل و جان به آغوش امر وارد شود. آنقدر به شور و شوق آمده منجذب و مشتعل به نظر می‌رسید که جناب اصدق او را تشویق فرمود که نزد خانواده‌اش به کاشان عزیمت نماید و تأکید نمود که نباید دربارهء امر مبارک با احدی حتّی همسرش سخن گوید.
آن ایام روزهایی پرخطر برای امر نوزاد الهی بود. پیروان معدود امر که در زمرهء فقرای عالم بودند،‌ همواره در معرض شرارت‌های فراوان قرار داشتند. رایحهء سوءظنّ و افتتان در انتشار بود و لهذا یاران می‌بایست بسیار دقیق و مراقب باشند که مبادا کوچک‌ترین عمل نابخردانه یا حتّی کلمهء نابجایی باعث اشتعال شعله‌ای خاموش‌نشدنی گردد و مؤمنین را در شراره‌های سوزانش بسوزاند.
جناب اصدق می‌دانست که احمد متحمّل چه رنج و عذابی شده است و احساس می‌کرد که توشه‌ای برای معاودت ندارد؛ هدایای کوچکی برای عائله‌اش در نظر گرفت و مبلغ سه تومان نیز به وی داد و مجدّداً توصیه کرد که خیلی حکیمانه عمل نماید.
احمد دربارهء بازگشتش به کاشان چنین می‌گوید،‌ "وقتی به کاشان رسیدم،‌ همه می‌پرسیدند چه اتّفاقی افتاد که ناگهان همه چیز را ترک کردم. به آنها گفتم،‌ شوق من به زیارت نه آنقدر بود که مقاومت توانم؛ و راست می‌گفتم. چه چیز دیگری غیر از اشتیاق باطنی من می‌توانست مرا از کارم،‌ خانه‌ام و خانواده‌ام دور سازد؟ زمانی که آن کلمات را از مسافر ناشناس شنیدم دیگر صبر و قراری در من نماند."
در کاشان کارش را از سر گرفت ولکن مشتاق تبلیغ امر بود. شایعاتی به گوشش رسید حاکی از آن که مردی مسمّی ‌به حاجی میرزا جانی دیانتش را تغییر داده و پیرو دیانت جدید مجهولی شده است. به جستجوی او پرداخت و زمانی که آن دو یکدیگر را یافتند،‌ سرور و هیجانشان را انتهایی نبود. این دو یار وفادار و ثابت‌قدم اوّلین و تنها بابیان شهر در آن زمان بودند.
روزی حاجی میرزا جانی نزد احمد رفته با انجذابی زیاده از حدّ و هیجانی مهارناپذیر از او پرسید،‌ "دوست داری به لقای محبوبت نائل گردی؟" قلب احمد به تپش درآمد. با سرور و انجذابی وصف‌ناپذیر بلافاصله از جای برخاست و پرسید،‌ "چگونه وکی؟" حاجی برای او توضیح داد که با فرّاشان صحبت کرده و ترتیبی داده است که حضرت باب مدّت دو یا سه شب در خانهء او مهمان باشند. لهذا در ساعت مقرّر احمد به خانهء حاجی رفت. وقتی که وارد شد چشمانش به سیمایی افتاد که جمالش را آسمان و زمین به خاطر نداشتند. سیدی جوان با وقار و متانت و عظمتی تمام در صدر اتاق جالس و نور الهی از چهرهء ملکوتی‌اش ساطع بود. بعضی از روحانیون و متشخّصین شهر نیز بر روی زمین در اطراف او نشسته و نوکران بر در ایستاده بودند.
یکی از ملاّها حضرت باب را مخاطب قرار داده گفت،‌ "شنیده‌ایم جوانی در شیراز مدّعی بابیت شده‌ آیا راست است؟" حضرت باب جواب فرمودند،‌ "بلی،‌ راست است." آن مرد پرسید،‌ "آیا آیاتی هم نازل می‌کند؟" حضرت باب جواب فرمودند،‌ "ما آیات هم نازل می‌کنیم."
احمد دنبالهء کلام را چنین بیان می‌کند،‌ "این جواب واضح و شجاعانه کافی بود تا هر نفسی که گوشی داشت بشنود و هر که چشمی‌داشت ببیند و حقیقت تام و تمام را فوراً دریابد. سیمای زیبا و محضر و کلام مهیمنش همه چیز را کفایت می‌کرد. وقتی چای گردانده شد،‌ حضرت باب آن را برداشته و مستخدم همان ملاّ را فرا خوانده و با عنایت تمام چای را به او مرحمت فرمودند. روز بعد آن مستخدم نزد من آمد و با حزنی عظیم از عمل اربابش اظهار تأسّف کرد. توضیحی مختصر دربارهء مقام حضرت باب او را به جمع ما کشاند و تعداد بابیان به سه تن رسید."
این هستهء کوچک شروع به رشد کرد و تعداد مؤمنین ازدیاد یافت. این امر موجب خشم و غضب روحانیونی گردید که از تمام مهارت و سیاست خویش برای متوقّف کردنِ این جریان که اکنون به نهری خروشان بدل شده بود استفاده می‌کردند. اراذل و اوباش را تحریک می‌کردند تا جمیع منتسبین به اسم مبارک حضرت باب را غارت و چپاوّل کرده‌ اموالشان را مصادره و آنان را به قتل رسانند. چنان شده بود که این جماعات هر روزه با خشم و غضبی مهارناپذیر و دیوانه‌وار به خانه‌ها هجوم می‌بردند،‌ درها و پنجره‌ها را می‌شکستند،‌ ساختمان را ویران ساخته اموال را غارت و چپاوّل می‌کردند و شب‌هنگام مردم اجساد بستگان خود را در خیابان‌ها و کوچه‌ها و حتّی در کوه‌ها و بیابان‌های مجاور می‌یافتند. این وضع مدّتها ادامه داشت و خانهء احمد نیز از این تطاوّل‌ها بی‌نصیب نماند. لذا مجبور شد مدّت چهل روز خود را در بادگیر خانه‌ای پنهان سازد و در این مدّت دوستانش نان و آبی به او می‌رساندند.
**سفر به دارالسّلام**
احمد که از زندگی در کاشان به تنگ آمده بود،‌ شنید که بغداد مأمن و مطاف یاران الهی شده است. پس تصمیم گرفت به آن صوب عزیمت کند.
"والله یدعو الی دارالسّلام (بغداد) و یهدی مَن یشاء الی صراطٍ مستقیم."[[274]](#footnote-275)
در ظلمت شب،‌ از مخفی‌گاهش خارج شد،‌ از دیوار شهر بالا رفت تا به طرف بغداد عزیمت کند. پیاده مالآمال از عشق و انجذاب و اشتیاق به زیارت حضرت من یظهره‌الله طیّ طریق می‌کرد. در ضمن راه با مسافری ناشناس که در همان جهت حرکت می‌کرد مواجه شد. از خوف آن که مبادا متحمّل رنج و عذاب بیشتری شود،‌ سعی کرد او را نادیده انگارد و با او تکلّم نکند. لکن مرد مزبور مصرّانه پا به پای او حرکت می‌کرد. احمد که دقّت می‌کرد حتّی اشاره‌ای به امر مبارک یا هدفش از مسافرت ننماید،‌ بناچار به نحوی با اوکنار آمد تا آن که هر دو به مقصد رسیدند. به محض رسیدن به بغداد آن دو از یکدیگر جدا شدند و احمد بلافاصله شروع به جستجوی بیت حضرت بهاءالله نمود. وقتی که بیت را یافت و وارد شد در کمال حیرت مشاهده کرد همراه و همسفرش نیز در آنجا است. آنگاه دریافت که وی نیز بابی است و قصد او نیز نیل به فیض لقای جمال مبارک بوده است.
**احمد در حضور حضرت بهاءالله**
برای مردی چون احمد که تمام ایام حیاتش را در جستجوی این سرچشمهء عظیم روحانی بوده‌ تشرّف به حضور جمال مبارک تجربه‌ای خطیر و سراسر مهیج به شمار می‌رفت. وقتی که برای اوّلین بار به وجه منیر حضرت بهاءالله‌ سیمایی آکنده از جذّابیت،‌ طراوت و قدرت نفوذ،‌ نظر افکند،‌ حیران و از خود بی‌خود شد و تنها پس از استماع ندای بهجت‌افزای جمال قدم بود که به خود آمد. ایشان فرمودند،‌ "آدمی‌که بابی می‌شود می‌رود در بادگیر خانه مخفی می‌شود؟"
حضرت بهاءالله به وی اجازه فرمودند در بغداد بماند و محلّ اقامتش رادر جوار بیت مبارک قرار دهد. احمد هم بلافاصله به کار دوزندگی مشغول می‌شود و به سعادتمندترین انسان روی زمین مبدّل می‌گردد. انسان بیش از این مگر چه می‌خواهد؟ در زمان مظهر کلّی الهی زندگی کند،‌ او را بپرستد،‌ مورد محبّت و تفقّد حضرتش واقع شود و این‌چنین از لحاظ قلب و روح و حتّی مسکن و مأوا به معبودش نزدیک باشد.
یک بار هنگامی‌که دربارهء وقایع سالهای اقامتش در جواب بیت مبارک حضرت بهاءالله از او سؤال کردند،‌ درحالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود گفت،‌ "وقایع آن ایام براستی وصف‌ناپذیر و عظیم و مهیمن بود و ایام و لیالی ما مشحون از حوادث و تجارب تلخ و شیرین؛ خاطرات و تجاربی که توصیفشان در توان هیچ کس نیست. فی‌المثل،‌ یومی‌از ایام،‌ هنگامی‌که جمال مبارک مشی می‌فرمودند یک مأمور دولت به ایشان نزدیک شده اطّلاع داد که یکی از پیروانشان کشته شده و جسدش در ساحل رودخانه پیدا شده است.[[275]](#footnote-276) لسان عظمت جواب فرمودند،‌ "کسی او را نکشته است؛ در پس هفتاد هزار حجاب نور،‌ به مقدار سمّ ابره خویش را به او نمودیم،‌ لهذا تاب نیاورده خود را فدا نمود."
وقتی که حکم سلطان دائر بر ترک بغداد و عزیمت به اسلامبول واصل شد،‌ حضرت بهاءالله شهر را در یوم سی و دوم نوروز به سمت باغ نجیب‌پاشا پشت سر گذاشتند. در همان یوم رودخانه طغیان نمود و در روز نهم بود که عائلهء مبارکه توانستند در باغ مزبور به ایشان بپیوندند. پس از این مجدّداً رود طغیان کرد و روز دوازدهم فروکش کرد و همه به سوی حضرتش شتافتند. احمد ملتمسانه از حضرت بهاءالله مستدعی شد که در سرگونی،‌ از همراهان هیکل اطهر باشد،‌ لکن حضرت بهاءالله با این تقاضا موافقت نفرمودند. عدّهء معدودی را به منظور همراهی انتخاب کردند و بقیه را امر به اقامت در همانجا فرمودند تا امر را تبلیغ و حراست کنند و تأکید فرمودند که این کار برای حفظ و صیانت امرالله است. در هنگام جدایی بازماندگان گرد هم جمع شدند و تحت غلبهء جنود احزان،‌ دموع از عیون جاری ساختند. حضرت بهاءالله مجدّداً به ایشان نزدیک شده با این بیان آنها را تسلّی دادند،‌ "برای امر اینطور بهتر است. بعضی از این نفوس که مرا همراهی می‌کنند مستعدّ فساد و فتنه هستند. لذا آنها را با خودمی‌برم." یکی از یاران که به سختی می‌توانست حزن و اندوه خویش را پنهان دارد این بیت سعدی را خواند:
بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران
آنگاه حضرت بهاءالله فرمودند،‌ "فی‌الحقیقه این شعر برای چنین یومی‌سروده شده است." بعد،‌ بر اسب خویش سوار شدند. یکی از یاران کیسه‌ای سکّه به حضور مبارک تقدیم کرد. حضرت بهاءالله شروع به پخش سکّه‌ها بین فقرای نالان و گریانی فرمودند که در کنار ایشان ایستاده بودند؛ و چون برای اخذ عطایا هجوم آوردند،‌ حضرتش دست مبارک را درون کیسه فرو برده تمام سکّه‌ها را بیرون ریختند و فرمودند،‌ "خودتان جمع کنید."
احمد می‌دید که محبوبش دارد از نظر پنهان می‌شود و به سوی مقصدی نامعلوم عزیمت می‌کند. نمی‌دانست که حضرتش به مثابهء شمسی است که به سوی اوج آسمان قدرت و لمعان صعود می‌نماید. با قلبی غمگین و روحی در کمال افسردگی به بغداد مراجعت کرد. اکنون این شهر برای او خالی از هر جاذبه‌ای بود. سعی کرد با جمع کردن یاران و تشویق آنها به تفرّق و تشتّت جهت تبلیغ امرالله که تازه اعلان شده بود،‌ خاطر خود را مسرور سازد. امّا علی‌رغم خدمت فعّالانه به امر،‌ مسرور نبود. تنها چیزی که می‌توانست او را مسرور سازد،‌ تقرّب به حضور محبوبش بود.
**لوح نازل می‌شود**
پس از چند سال،‌ دیگربار احمد خانه و کارش را ترک کرده پای پیاده به سوی ادرنه‌ شهر عشق و آمالش،‌ حرکت کرد. وقتی به اسلامبول رسید،‌ لوح مبارکی را که به افتخارش نازل شده بود (و اکنون به لوح احمد اشتهار دارد) دریافت کرد. احمد وصول این لوح را چنین شرح می‌دهد،‌ "لوح مبارکِ "هذه ورقة الفردوس" که عنایةً جهت این عبد نازل شده بود،‌ در اسلامبول واصل شد؛ آن را بارها و بارها زیارت کردم و از آن جهت که در این لوح به تبلیغ و تبشیر امر الهی مأمور شده بودم،‌ اطاعت از امرش را بر تشرّف به حضورش ترجیح دادم."
او به طور اخصّ مأموریت داشت در سراسر ایران سفر کند،‌ خانواده‌های بابی را بیابد و پیام جدید پروردگار و اشارات مهیمن آن به حضرت باب را به ایشان ابلاغ کند. عمل به وظیفهء مزبور به نحوی وصف‌ناپذیر مشکل و محتاج قوّت و قدرتی عظیم می‌نمود. لذا،‌ با چنین تشویق و ترغیبی همراه بود،‌ "**کن کشعلة النّار لاعدائی و کوثر البقاء لاحبّائی و لاتکن من الممترین.**" راهی را که می‌بایستی طیّ کند مملو از مصائب و آلامی‌بود که باید آنها را تاب می‌آورد. لکن این راه با وعدهء فتح و ظفری چون "**إن یمسّک الحزن فی سبیلی أوِ الذّلّة لأجل اسمی‌لاتضطرب**" ادامه می‌یافت.
احمد با این حِرز معنوی ربّانی که در تملّک خویش داشت،‌ یعنی لوحی در قطعه کاغذی کوچک که از قلم حضرت بهاءالله با قدرت و هیمنهء خاصّ و بی‌نظیری صادر شده بود،‌ در کسوت درویشان از طریق آذربایجان،‌ منطقه‌ای که حضرت باب در آن مسجون و شهید شده بودند،‌ به ایران وارد شد و چون نسیم حیات بر آن ناحیه عبور کرد. بسیاری از بابیان،‌ بر اثر اقدام وی قادر به رؤیت شمس حقیقت،‌ که در آن زمان از افق ادرنه طالع شده بود،‌ گشتند و حتّی بسیاری از مسلمانان نیز از صمیم قلب به آغوش امر وارد شدند.
**تبشّر المخلصین الی جوارالله**
احمد مَثَل کامل لوح خویش شد؛ نظیر چنان استقامت،‌ شهامت و شجاعت،‌ ثبات قدم و پایمردی را نمی‌توان به سادگی در تاریخ امر یافت. وقتی با کسی ملاقات می‌کرد،‌ اگر مورد آزار و تحقیر قرار می‌گرفت،‌ آنقدر مراجعات مکرّر می‌نمود تا نکته‌ای ناگفته باقی نمانَد. مثلاً موقعی که در خراسان به سیر و سفر مشغول بود،‌به منزل ملاّ میرزا محمّد فروغی از بقیةالسّیف قلعهء شیخ طبرسی رسید. احمد وارد خانه شد و تدریجاً بحث را شروع کرد؛ خیلی صریح و با قدرت،‌ با کلامی‌مؤثّر توضیح داد که مَن یظهره‌الله موعود کسی جز حضرت بهاءالله که نورشان از افق "**سجن بعید**"،‌ یعنی ادرنه‌ طالع است،‌ نمی‌باشد.
جناب فروغی که در قلعهء شیخ طبرسی آنچنان شجاعانه جنگیده بود،‌ اینجا نیز نبرد را آغاز کرد. با گذشت ساعات،‌ بحث شدّت گرفت. جناب فروغی چنان خشمگین شد که به سوی احمد هجوم برد. یکی از دندان‌های احمد را شکست و ایشان را از خانه بیرون انداخت. احمد دلشکسته محل را ترک کرد،‌ ولکن بدون هیچ خوفی مجدّداً مراجعت کرد. دقّ‌الباب نمود و گفت تا زمانی که به نتیجهء مطلوب نرسد آنجا را ترک نخواهد کرد.
باید به خاطر داشته باشیم که بابیان در معرض خطر عظیمی‌بودند،‌ به نحوی که وجود یک قطعه کاغذ با آیات حضرت باب در خانه‌ای و نزد کسی کافی بود تا آن خانه به ویرانه‌ای بدل شود و ساکنان آن به زندان و حتّی به میدان شهادت فرستاده شوند. لهذا،‌ بسیاری از یاران کتابها و الواح را در میان دیوار خانه‌هایشان مخفی ساخته بودند. وقتی احمد برای مرتبهء دوم به خانهء جناب فروغی رفت تا بحث را از سر بگیرد،‌ مؤکّدانه گفت که حضرت ربّ اعلی اسم اعظم بهاء را به کرّات در آثارشان مذکور داشته‌اند و فرموده‌اند که من یظهره‌الله به اسم بهاء ظاهر خواهد شد. جناب فروغی صدق این مدّعا را منکر شد و برای اثبات اشتباه احمد،‌ دیوار خانه را شکافت و بسته‌ای از الواح حضرت باب را بیرون آورد و قول داد در مقابل نصّ صریح سخنی بر خلاف بر زبان نراند. احمد می‌گوید،‌ "اوّلین لوحی که گشوده شد به نام بهاء صراحت داشت." جناب فروغی و عائله‌شان به امر حضرت بهاءالله ایمان آوردند و از مبلّغین غیور و مشتعل گشته در تبلیغ و حراست امر مبارک مقام برجسته‌ای یافتند.
**شعلة النّار**
بعد از طیّ جمیع مناطق خراسان،‌ احمد تصمیم گرفت یک مرتبه دیگر به بغداد برود تا پیام محبّت و تکبیر حضرت بهاءالله را به جمیع یاران مقیم آن مدینهء مهمّه برساند. لکن در ضمن راه مریض شد و نتوانست به بغداد برسد. بعلاوه‌ در طهران بعضی از روحانیون کاشان او را شناختند و از او به دربار شاه‌ که همیشه مهیای آن بود تا انواع ناملایمات را بر مؤمنین امر جدید تحمیل کند،‌ شکایت کردند. متعاقب آن،‌ وی دستگیر و به دست صاحب‌منصبی جوان سپرده شد که دستور داشت موضوع را بررسی و تحقیق کند و چنانچه از انحراف وی اطمینان حاصل کرد،‌ او را به قتل برساند.
مأمور جوان که نمی‌خواست احمد را بیازارد،‌ به او اصرار کرد که از امر مبارک تبرّی کند. احمد می‌گوید،‌ "در آن لحظه من در اوج ایمان و انجذاب بودم و هرگز حتّی یک لحظه فکر تبرّی را نمی‌کردم." او که همیشه آماده بود تا جانش را در راه امر مبارک فدا کند و با ایثاری تمام به خدمت پردازد،‌ تأکید کرد که بابی نیست،‌ بلکه بهائی و پیرو مظهر ظهور کلّی الهی است. بنابراین محبوس بماند. زمانی که در محبس بود از بیماری شدیدِ ناگهانی همسرِ صاحب‌منصب مزبور آگاه شد. وی با خوفی عظیم و حزنی شدید نزد احمد آمد و گفت،‌ "اگر همسرم شفا یابد تو را رها خواهم کرد." پس از سه روز مرد جوان،‌ بی‌اعتناء به نتایج وخیمی‌که ممکن بود در انتظارش باشد،‌ احمد را به دروازهء طهران رساند و مستخلص ساخت.
**کوثر البقاء**
احمد که به مثابهء طیری از قفس گریخته بود،‌ در خارج از شهر نخست به سراغ چند نفر از گندم‌پاک‌کن‌های صحراگرد که مؤمن به امر حضرت باب بودند،‌ رفت. آنها او را در نهایت محبّت و تکریم پذیرفتند و گرامی‌داشتند و احمد نیز آنان را به سبیل حقیقی الهی هدایت کرد و با سروری غیر قابل توصیف ایشان را ترک نمود و عازم فارس شد.
مدّت بیست و پنج سال در سروستان سُکنی گزید. انیس همیشگی مظلومان و ستمدیدگان بود. آنان را موقعی که تحت ظلم و عذاب بودند،‌ تسلّی می‌داد و امید می‌بخشید و آفاق دائم‌الاتّساع فتح و ظفر را در انظارشان مجسّم می‌ساخت.
این عبد،‌ راقم سطور،‌ از طریق معمّرین این ناحیه از ایران انعکّاس دوردست ندای درویشی نورانی را استماع نمودم که در میان روستاییان می‌زیست و برای آنان به مثابهء فرشتهء رحمت و حمایت و هدایت بود. چنین مسموعاتی مرا بر آن داشت تا دربارهء او به تحقیق پردازم. بعدها دریافتم که این فرد پرستیدنی احمد،‌ احمد عزیز و جلیل ما بود. نامی‌که اکنون در سراسر عالم با چنان عشق و ایثاری ذکر می‌گردد.
احمد مبلّغین سیار بسیاری را که از این قسمت از ایران عبور می‌کردند در نهایت محبّت می‌پذیرفت و در منزل محقّرش آنها را میهمان کرده به ذکر آیات الهی و خاطرات از امر مبارک می‌پرداخت و از تجارب مبلّغین بسیاری که در آن ایام به تبشیر نفوس می‌پرداختند حکایت‌ها می‌کرد. از جملهء خاطراتش یکی نیز این بود،‌ "روزی مردی خسته و فرسوده‌ پیاده وارد سروستان شد و به منزل من آمد. گیوهء کهنه‌ای در پا و قبای نیمدار قدکی در بر داشت. جامه‌اش آمیخته به خاک و عرق تن بود و از کثرت استعمال و شدّت کهنگی بیرنگ می‌نمود. این شخص حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی بود. بی‌درنگ به یاری او شتافتم وجامه از تنش به در آوردم. هنگامی‌که چشم به راه یارانی بود که برای دیدارش می‌شتافتند،‌ جامه‌هایش را شستم و در آفتاب گستردم تا خشک شود."
**کن مستقیماً فی حبّی**
سالها مملو از ایام پرحادثه گذشت و امواج فتنه و آشوب سراسر ایران را فرا گرفت؛ یاران الهی به علّت احساس عشق و تکریمشان نسبت به احمد،‌ کوشیدند تا او را در مقابل حملات مهلک حفظ کنند. از این رو،‌ پس از مشورت‌های طولانی به او پیشنهاد کردند که آن گوشهء دورافتاده را به سوی محلّ پرجمعیت‌تری ترک کند. احمد هر جا که رفت،‌ یاران همین پیشنهاد را به او کردند. در سراسر کشور آنقدر شهرت داشت که صِرف حضور وی می‌توانست موجب تحریک و تهییج متعصّبین شود و در آن حال بدیهی بود که اوّلین سهام کین آنان متوجّه خود احمد می‌شد. بعد از بارها تغییر محلّ سکونت،‌ در طهران اقامت اختیار کرد. هرگز متزلزل نشد وهمواره مظهر "**شعلة،‌النّار**" و "**کوثر،‌البقاء**" بود. بعد از یک قرن حیات توأم با صحّت و سلامت در سال 1905 میلادی (1320 هجری قمری) در طهران به ملکوت ابهی نزد محبوب خود صعود کرد.
احمد دو فرزند داشت. پسری به نام میرزا محمّد و دختری به نام خانم‌گوهر. وقتی که خانهء احمد در کاشان مصادره شد،‌ میرزا محمّد به اتّفاق همسر و فرزندانش کاشان را به سوی طهران ترک کردند،‌ ولی در بین راه‌ او،‌ همسرش و دختر کوچکش جان سپردند و هیچ نشانی از آنان بر جای نماند. تنها پسر آنها به نام جمال که در آن هنگام پنج‌ساله بود،‌ باقی ماند. چارواداران که اغذیه از ولایات به طهران می‌بردند،‌ بی‌خبر از این که جمال فرزند خانواده‌ای بابی است،‌ بر حال طفل رها شده و بی‌خانمان رحمت آورده‌ او را در میان محموله‌ها جای داده به طهران آوردند. در آن پایتخت بزرگ،‌ طفل بیچاره تنها رها شد و هیچکس با او از اسلاف پرافتخارش،‌ یا از امری که خانواده‌اش در راه آن آنقدر ناملایمات و مشکلات را تحمّل نموده بودند،‌ حتّی کلمه‌ای باز نگفت. در چنین وضع و حالی بود تا آن که عمّه‌اش گوهرخانم به طهران رفت و او را در آنجا یافت. بعد از آن که احمد به طهران رسید،‌ نوهء چون جان شیرینش را شناخت و او را در زیر پر و بال محبّت و حمایت خویش مأوی داد. جمال در ظلّ امر بزرگ شد و به ایمان کامل نائل گشت. برجسته‌ترین خصوصیت او عزم آهنین و نیروی خستگی‌ناپذیرش بود؛ هیچ‌چیز هرگز نمی‌توانست او را از صراط مستقیم الهی منحرف سازد،‌ گو این که این سبیل همیشه برای او راهی تنگ و باریک،‌ پوشیده از خار و خون و شداید و بلایای لاتعدّ و لاتحصی بود.
احمد که حیاتش رو به انتهی می‌رفت،‌ اصل لوح مبارک را نزد جمال گذاشت و او نیز به نوبهء خود از روی خلوص قلب و تعلّق تامّ به امر الهی،‌ آن را به ایادی امرالله،‌ امین حقوق‌الله،‌ جناب ولی‌الله ورقا سپرد. وقتی جناب ورقا طبق نظر و هدایت حضرت ولی محبوب امرالله در مراسم افتتاحیه مشرق‌الاذکار ویلمت در طیّ کنفرانس بین‌القارات سنهء تسع (1953) حضور یافت،‌ این نفیس‌ترین لوح مبارک را به عنوان هدیه به محفظهء آثار امری ایالات متّحده تقدیم کرد. اکنون یاران محبوب آن سامان امّانت‌داران این موهبت و هدیهء عظیم الهی هستند.
**مراجع و مآخذ: 1-** مکتوبی که جناب اشراق،‌خاوری بنا به تقاضای خانم امیلیا کالینز در 1958 در باب همین موضوع مرقوم داشته‌اند.
4. یادداشت‌هایی که جناب میرزا فضل،‌الله شهیدی خراسانی برای مؤلّف ارسال فرموده‌اند.
5. تحقیقات شخصی از خانوادهء جمالی،‌ اَخلافِ احمدِ جاودانی و فناناپذیر در ایران
**از ادرنه تا عکّا**
**سخنرانی ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی**
**در کنفرانس دریایی،‌ پالرمو،‌ سیسیل،‌ اوت 1968**[[276]](#footnote-266)

### مقدّمه

شمس حقیقت در نهایت شکوه و جلالت از وطنش طلوع نمود،‌ در مدار خود اوج گرفت،‌ و در سالهای تبعید در ادرنه به وسط السّماء عظمت و قدرت،‌ مظفّر و منصور رسید.

وقتی که حضرت بهاءالله برمسند قدرت و عظمت جالس شدند،‌ احبّاء از کلّیه طبقات اجتماع منازل و اوطان خود را ترک کردند و در مجاورت حضرتش مسکن و مأوی جُستند. آنها در حین مواجهه با امواج امتحانات،‌ افتتانات و مصائب،‌ نه تنها ترک ایمان و عقیده نکردند و تبرّی نجُستند،‌ بلکه ملتزمین حقیقی بهاء،‌ خود را به حدّاقلّ لوازم زندگی قانع ساختند،‌ بر شدّت و حدّت شور و شوق روحانی،‌ افزودند،‌ از هر بلایی در سبیل ابهی استقبال نمودند و با قبول مصاعب و تحمّل شداید و مضایق جان خویش را به مثابهء هدیهء خاضعانهء محبّتشان به محراب سلطان عصر و زمان تقدیم نمودند.

نفوسی نیز بودند که‌ مستغرق در امور جزئی و بی‌ارزش زندگی،‌ نفرتشان کاهش نیافته‌ بردهء تمایلات فاسد خویش و مؤید به نفوس مست و مخمور از غرور و قدرت،‌ با تمام قوا،‌ و شرارت و تلخی انفس گناه‌آلودهء خویش،‌ به مبارزه با امر نوزاد الهی که با شور و نشاط در حال رشد و نمو بود قیام کردند. اثرات ویرانگر چنین اعمالی غمام ظنّ،‌ نفرت و خشم را پدید آورد که سیمای درخشان اسم اعظم را تیره و تار ساخت.

هرگز این اندیشه را به مخیلهء خویش راه ندهیم که حضرت بهاءالله یکی در زمرهء نفوس کثیره است. اگرچه حضرتش در هیکل عنصری بشری ظهور فرمود،‌ امّا همیشه به مراتب متعالی،‌ بسیار متعالی‌تر از آن است که طیر فکرت بشری به آستانش واصل گردد یا قوّهء درّاکهء انسانی به لمحه‌ای از عظمتش پی بَرَد. هیچ طوفانی نتواند قمیص حضرتش را حرکتی دهد و هیچ موجی از امواج بلایا و مصائب نتواند قطره‌ای در ساحت آرام و ساکنش بیفشاند. چگونه تواند انسان فانی چهرهء خورشید را با حجاب دسیسه‌های شریرانه‌اش بپوشاند؟ هیهات،‌ شمس در اعلی مدارج خود،‌ فراتر از کلّیه ابرها بتابد و نهایتاً غمام را زائل سازد. این بود رسالت مقدّر جمال قِدَم در سراسر حیات پر حادثه و ماجرایش. گرچه حضرتش را به تلخی آزمودند امّا او ثابت و قویم در اوج تعالی باقی ماند. گرچه بی‌رحمانه هر افترا و بُهتانی روا داشتند،‌ حضرتش هرگز نفرت نورزید و کینه به دل راه نداد. اعمال شریرانهء عالم هرگز با اشتیاق عظیمش به نجات ابناء بشر،‌ رستگار کردن نفوس انسانی و هدایت آنها به سبیل مستقیم الهی،‌ برابری نتواند و هماوردی نداند.

هیچ ناسپاسی،‌ هیچ بی‌فضیلتی نتوانست ذرّه‌ای از محبّت عظیمش بکاهد. هیچ رذالت و پستی هر قدر ژرف و انتهی ناپیدا،‌ نتوانست عالم انسانی را که به ظاهر درمانده و عاری از هرگونه احساس ندامت بود از دریافت کنوز آشکار عفو و بخشایشش و شفقت و عنایتش محروم نماید.

در اعماق ضریح مقدّس وجود مبارکش،‌ آرام و ساکن باقی ماند و همچنان به سطوع انوار و تابیدن اشعهء رستگاری‌بخشنده‌اش از ورای ابرهای شرارت متکاثفهء متراکمه که انفس به گناه آلودهء انسانها را در بر گرفته ادامه می‌دهد.

حال با این اندیشه در دل وجان،‌ نگاهی به رویدادهایی بیندازیم که مراحل مختلف تبعید حضرت بهاءالله را از ادرنه تا قلعهء عکّا رقم زد.

ابتدا به آخرین روزهای ادرنه بپردازیم،‌ پس آنگاه وقایعی را مشاهده کنیم که قبل از تبعیدش رخ داد،‌ و سپس از عزیمتش به گالی‌پولی و واقعهء ذبیح (معروف به انیس) سخنی به میان آوریم تا به اسمیرنا[[277]](#footnote-277) برسیم و اسم‌الله منیب را ببینیم و از آنجا به حیفا برویم و به عکّا برسیم.

**1- آخرین روزهای ادرنه** پیروان ازل،‌ دشمنان دیرین حضرت بهاءالله‌ چون دریافتند که تمامی‌کوشش‌هایشان برای نابودی امر الهی نقش بر آب گشته و بی‌ثمر و عقیم مانده‌ سعی کردند سیمای منیر امر حضرتش را،‌ نورانیتی که به برکت وجود حضرتش،‌ عائلهء مبارکه‌اش و پیروانش یافته بود،‌ کدر سازند.

ابتدا نفوسی را به دربار گسیل داشتند تا زبان به شکایت گشایند که از وسائل زندگی که آنها را تکافو کند بی‌بهره‌اند،‌ و در این میان جمال مبارک را مقصّر جلوه دهند. سپس،‌ آقاجان کج‌کلاه‌ به تحریک سید محمّد،‌ نامه‌ها به اوّلیاء امور و نمایندگان دولت نوشت،‌ آکنده از اتّهامّات سراسر کذب که حضرت بهاءالله با بلغار همدست است و متّفق،‌ و نفوس بسیار زیر سُلطه و نفوذ خود در آورده تا به تنها هدفش که فتح اسلامبول است نائل گردد.

سفیر ایران در اسلامبول،‌ که همواره مهیای آن بود تا از هر دسیسه‌ای علیه حضرت بهاءالله و پیروان حضرتش حمایت کند یا خود بنفسه توطئه‌ای را آغاز نماید،‌ از آشفتگی در ترکیه سود جُست و بلافاصله کنسولهای ایران در مصر و عراق را آگاه ساخت که حکومت ترکیه دست از حمایت فرقهء بابی برداشته است. این خبر هر دو کشور را قرین هرج و مرج ساخت و قوای پنهانِ خباثت و شرارت را رها ساخت.

عبدالرّسول قمی‌ از نفوس استثنایی و محبّ حقیقی و عاشق پر شور و اشتیاق جمال قدم،‌ که سالهای زیادی مرارت حبس را در طهران چشیده و بعد از رهائی‌اش از زندان به زیارت مولایش در ادرنه فائز گشته اینک در بغداد سکونت اختیار کرده بود. هر روز مشکی از آب از دجله پر می‌کرد و گلهای زیبای حدیقهء مولای محبوبش را آبیاری می‌نمود. به این ترتیب شهرتی یافته و هدف حملات وحشیانهء مسلمانان گشته بود. یک روز،‌ بامدادان،‌ هنگام طلوع فجر،‌ تعدادی از این نفوس،‌ از کمینگاهان برون جَستند و خنجرهای خود را از هر سوی بر بدنش فرو بردند. هرچند مجروح بود و زخم‌های مرگبار برداشته و خون به وفور از جراحاتش بیرون می‌زد،‌ توانست مهاجمینش را پراکنده سازد،‌ تعادل را محفوظ نگاه دارد و خود را به سوی حدیقهء حضرت محبوب بکشد و برای آخرین بار گلهای بیت را آبیاری کند،‌ پس آنگاه شیرمردانه آخرین نفس از بن جان برآورد.[[278]](#footnote-278)

تقریباً در همین آخرین ایام بود که نبیل بعد از سفر تبلیغی بسیار طولانی،‌ جامع و موفّقیت‌آمیز در ایران و عراق،‌ به ادرنه وارد شد. وقتی نگاهی به سیمای جمال قدم انداخت غرق دریای اندوه شد. حضرتش را دید که گویی در فضایی بی‌کران معلّق مانده‌ تمام عالَم با شمشیرها و نیزه‌ها به ایشان مهاجم گشته‌اند. حضرت بهاءالله هیچ ملجأ و پناهی نداشتند مگر غصن اعظمش که‌ مانند پرگار،‌ لحظه‌ای از حرکت باز نمی‌ایستاد و همواره طائف حول حضرتش بود.

میرزا موسی،‌ برادر حقیقی و وفادار حضرت بهاءالله‌ با اجازهء آن حضرت،‌ در اسمیرنا سکونت اختیار کرده بود. یحیی در ادرنه می‌زیست و بدون دلیل به علّت عظمت و قدرتی که الواح سلاطین عزّ نزول یافته بود،‌ خوف احاطه‌اش کرده بود. چنان مرعوب بود که به خود جسارت داد که به حضرت بهاءالله پیشنهاد کند خطاب حضرت بهاءالله به سلطان چنان باشد که گویی پیام الهی عبارت از زاد و توشه‌ای حقیر است که تقدیم به حضور سلطانی کبیر است. حضرت بهاءالله در جوابش فرمودند اگر ایشان رسول الهی هستند پیام خداوندی را هدیه‌ای عظیم توصیف خواهند فرمود.

نبیل مأمور شد لوح حضرت بهاءالله را به برادر هیکل مبارک،‌ میرزا موسی،‌ که به آقای کلیم نیز شهرت داشت،‌ برساند. نبیل چون به اسمیرنا رسید لوح مبارک را تسلیم او نمود و جناب کلیم آن را زیارت کرده گفت،‌ "ایام شداد نزدیک است. در زمان احاطهء بلایا مایل نیستم از حضور مبارک دور باشم.ء پس نبیل را در مراجعتش به ادرنه همراهی کرد. در راه بازگشت خبر رسید که تنی چند از احبّاء دستگیر شده‌اند. کلیم چون خبرها را شنید بلافاصله گفت،‌ "اینها اوّلین امواج مصائب و بلایا هستند."

در بحبوحهء زمستان و ریزش برف و باران،‌ و کوه و دشت پوشیده از برف سپید بود که این دو مسافر گرانقدر به ارض سرّ رسیدند و آشفتگی و پریشانی را حاکم دیدند.

حضرت بهاءالله علناً یاران را تشویق فرموده بودند که متفرّق گردند چه که مایل نبودند آنها در شداید بیشتری گرفتار آیند و نمی‌خواستند که آنها نیز سرگون یا مسجون شوند. بلکه مایل بودند که در اطراف و اکناف عالم پراکنده شوند و به ترویج کلمة‌الله و نشر نفحات‌الله بپردازند و برای امر مبارکش که مبتلا به مشقّات شده بود در اقالیم مختلفه کسب فتوحات و انتصارات نمایند. امّا نفوسی که در مجاورت حضرتش زیسته بودند آنچنان مجذوب و شیفتهء حبّ حضرتش بودند که بی‌اعتناء به هشدارهایش در موقف خود باقی ماندند و تحمّل شداید را بر فراق از حضرتش ترجیح دادند.

حضرت بهاءالله به نبیل فرمودند به مصر عزیمت نماید و از طرف احبّاء که غیرمنصفانه با آنها معامله شده بود به خدیو متوسّل گردد.

در این احیان بود که قلب مشحون از محبّت مظهر ظهور کلّی الهی به سوی یاران مبتلایش در اراضی و اقالیم مختلفهء عالم متوجّه شد. سایهء ایام مظلمی‌که در پیش بود تدریجاً نزدیک می‌شد و هیکل مبارک می‌توانستند احزان و آلام حبیبان خود را ببینند،‌ احبّایی که هر از گاهی بالمرّه از دریافت هر گونه خبری از ایشان و عائلهء مبارکه محروم می‌شدند. لذا،‌ چند لوح کوتاه عزّ نزول یافت تا برای یاران ارسال گردد. این الواح بی‌نهایت مؤثّر،‌ صمیمانه و روح‌بخش است. مقصود از آنها تقویت احبّای ستمدیده بود تا اگر مدّتی طولانی از ایشان خبری دریافت نکردند روحیهء خود را از دست ندهند و مرعوب نشوند.

محتوای این الواح منبع بهجت و شور و شوق برای جمیع یاران تا ابدالآباد است. هیکل مبارک در این الواح به مدح و ثنای الهی می‌پردازند و به علّت تضییقات بیشتری که در سبیل امر الهی نصیب می‌گردد به حمد و سپاس خداوند لسان می‌گشایند. در یک مورد ایشان خود را مخاطب قرار داده می‌فرمایند همیشه خداوند را به خاطر خواهند داشت و هرگز فراموش نخواهند کرد که وعده فرموده همیشه در کنار ایشان خواهد ماند و در جمیع شرایط و احوال ممدّ و مؤید آن حضرت خواهد بود. [[279]](#footnote-279) جمال مبارک در یکی از این الواح اهل ارض را مخاطب قرار می‌دهند و با لحنی حاکی از تأسّف سؤال می‌کنند که چگونه و چه زمان آنها می‌توانند غلام الهی را از ذکر خداوند علیم باز دارند. ایشان بر عجز صرفِ کلّیه قوای متّحد عالم برای انطفاء شعله امرشان تصریح می‌فرمایند. ایشان طالب بیدار کردنِ آگاهی و هشیاری نسبت به این موضوع در قلوب آدمیانند که هیچ قوّه‌ای در سراسر گیتی نمی‌تواند اریاح را از هبوب منع نماید و نفس مبارک،‌ مانند ورقی از اوراق شجر،‌ ناتوان از هر حرکتی است مگر زمانی که اریاح مشیت الهیه به هبوب آید. در مواضع مختلف یاران را تشویق می‌فرمایند هرگز حضرتش را فراموش نکنند حتّی اگر ظالمان ارض آن حضرت را در حفره‌های عمیق اندازند،‌ چه که در چنین حالتی نار حبّ الهی اشدّ از قبل شعله می‌کشد و می‌سوزاند. این آتش از چنان ماهیتی برخوردار بود که اگر کلّیه دریاها را بر آن می‌ریختی همچنان شعله می‌کشید و می‌سوزاند. در بعضی مواضع بالصّراحه ذکر می‌فرمایند که زندانی ادرنه می‌فرماید که محلّ سجنش قلعهء عکّاست،‌ با هوای متعفّنش و آب بدبوی کثیفش. ایشان باز هم خاطرنشان می‌فرمایند که اگرچه تنها هدف چنین سرگونی‌ای تحقیر و توهین به مظهر ظهور الهی است،‌ یاران نباید تحت هیچ شرایطی حزن را به خود راه دهند یا افسرده و دلمرده گردند،‌ چه که این بلایا در سبیل خدا مانند سیلاب باران بر پهنهء دشت و بیابان است و مصباح الهی را دُهنی است برای افروختن و روشنی بخشیدن. اگر رأس مبارک زینت سنان گردد،‌ لسان حضرتش همچنان به اعلای اسم رحمن مشغول خواهد بود. در انتهای یکی از این الواح،‌ می‌فرمایند که غلام الهی را از تحریر باز داشته‌اند. اعداء حضرتش و قلمش را حبس کرده‌اند. تحمّل حبس قلم برای هیکل اطهر سخت‌تر از حبس خودشان بود. اگر این محدودیت حاکم نبود برای هر یک از آحاد احبّاء در سراسر عالم لوحی نازل می‌شد و پیامی‌ارسال می‌گشت.

اینگونه الواح را نازل فرمودند و آنگونه یاران را متفرّق و پراکنده ساختند. زائران را گسیل داشتند تا بروند،‌ قلوب عاشقانش در کلّیه اقالیم را قوّه‌ای جدید بخشیدند،‌ و چون همیشه راضی به رضای الهی و مهیای استقبال از سهام کین و بغضا اعداء باقی ماندند.

**2- وقایع مقدّم بر سرگونی** نفوسی که در ترکیه بودند،‌ بخصوص کسانی که افتخار داشتند در مجاورت حضرت بهاءالله زندگی کنند،‌ مانند سکنهء ادرنه‌ نهایت احترام و تکریم را نسبت به آن حضرت مرعی می‌داشتند و به مرور زمان نسبت به ایشان شناخت پیدا کرده و محبّت آن حضرت را در اعماق قلوب خود جای دادند. والیان متوالی محلّی شهر،‌ یکی بعد از دیگری،‌ نسبت به جمال مبارک ادای احترام می‌کردند. از جمله این والیان شخصی شریف و صدیق به نام خورشید پاشا بود که چون شمس تابان از افق وفا می‌تابد. در جواب گزارش‌های واصله از اسلامبول او در نهایت شهامت اتّهامّات غیرمنصفانه علیه حضرت بهاءالله را ردّ می‌کرد. مادام که او والی شهر بود،‌ در ایام اعیاد به ملاقات آن حضرت می‌آمد و هر زمان که به حضور مبارک تشرّف می‌یافت،‌ علناً اعلام می‌کرد که از آن حضرت به جز کلمات مبارکه و اعمال مقدّسه ظاهر نمی‌گردد. او هرگز با اعمال گستاخانهء حکّام بی‌انصاف پایتخت موافق نبود و آنها را تأیید نمی‌کرد. حضرت بهاءالله در یکی از الواح مبارکه او را به عنوان یکی از قوی‌ترین ارکان حکومت عثمانی که قلبش مشحون از محبّتی عظیم است،‌ مورد مدح و ستایش قرار داده‌اند. معهذا،‌ حضرت بهاءالله در ادامه می‌فرمایند که حتّی نزد او کلامی‌در مورد امور شخصی بیان نشد. در نظر حضرت بهاءالله چنین کاری از جمله پست،‌ترین اعمال بود.

وقتی اوّلیاء حکومت در اسلامبول به امور مربوط به حضرت بهاءالله با عدل و انصاف نمی‌پرداختند،‌ خورشید پاشا قرین حزن و الم می‌شد. وقتی که میقات فرا رسید و او دریافت که زمام امور از دست او خارج است،‌ از رفتاری چنان ظالمانه در حقّ نفسی چنان عظیم آنقدر شرمنده شد که مسئولیت‌های رسمی‌اش را واگذاشت و همه چیز را به دست منشی خود سپرد.

ساکنان ادرنه یاران را خیلی خوب می‌شناختند و از نحوهء زندگی توأم با انقطاعی که آنها داشتند خیلی خوب آگاه بودند. مردم واقعاً آنها را دوست داشتند و خیلی مایل بودند که به آنها اجازه داده شود به زندگی در شهر آنها ادامه دهند. لذا،‌ خبر احکام غیرمنتظره همه را غرق در حیرت و قرین حزن و اندوه نمود. چون در مساجد،‌ قهوه‌خانه‌ها یا بازارها اجتماع می‌کردند،‌ بدون استثناء از یکدیگر می‌پرسیدند،‌ "چرا باید این نفوس قربانی چنین رفتار ظالمانه‌ای شوند؟ ما جز امّانت و صداقت از آنها عملی مشاهده نکرده‌ایم." وقتی آنها دریافتند که حضرت بهاءالله با اصحاب باید بالاجبار عزیمت نمایند،‌ همه ناله و زاری می‌نمودند.

نه تنها مردم،‌ محترمین شهر و اوّلیاء حکومت در ادرنه غم و اندوه خود را ابراز می‌داشتند،‌ بلکه نمایندگان ممالک بیگانه نیز ابراز تأثّر و شگفتی می‌نمودند. بعضی از آنها به حضور حضرت بهاءالله آمدند و التماس کردند که اگر به یک کلمه تفوّه نمایند آنها به مساعدت ایشان و یارانشان قیام خواهند کرد و آنها را از مشکلاتشان نجات خواهند بخشید. آنها حتّی می‌گفتند که به دوَل متبوعهء خود اطّلاع می‌دهند و درخواست می‌کنند که قاطعانه از ارتکاب چنین اعمال نامردمی‌ممانعت نمایند. حضرت بهاءالله به کلّیهء آنها پاسخ دادند که ایشان هیچ مفرّجی جز خدای نجویند و از احدی به جز خداوند برای رفع مشکلات مدد نخواهند و به هیچ مکانی جز آستان حضرت حق توجّه ننمایند. بعد امطار محبّت را بر آنها می‌باریدند و مشمول فیوضات خویش می‌ساختند و آنها را راضی و بردبار از حضور مرخّص می‌فرمودند.

در این ضمن شایعات متناقض انتشار یافته بود که بر آشفتگی و پریشانی اوضاع می‌افزود. برخی می‌گفتند فقط کسانی که نامشان در دفاتر حکومت ثبت شده می‌توانند با مولایشان همراه باشند. دیگران گزارش می‌کردند که حضرت بهاءالله و اخوان و عائلهء مبارکه به نقاط مختلف اعزام خواهند شد و بقیه به ممالک خود برگردانده می‌شوند. یکی از اصحاب می‌گفت،‌ "بلیه تازه‌ای را که در آن مستغرق شدیم به خاطر دارم،‌ گویی همین دیروز بود؛ باید از محبوبمان جدا می‌شدیم و آن حضرت،‌ نمی‌دانم چه بلای جدیدی برای ایشان مقدّر شده بود. هیکل مبارک کلّیه فراز و نشیب‌ها را با آرامش،‌ با لبخندی زیبا می‌پذیرفتند و با کلمات جانبخش خود ما را تسلّی می‌دادند و مسرور می‌فرمودند."

نفوسی که روز و شب در بیت مبارک یا در مجاورت آن زیسته بودند،‌ فراق را از کلّیه رنجها و آلام غیرقابل‌تحمّل‌تر یافتند. بنابراین،‌ تصمیم گرفتند که هر گونه امتحان شدیدی را تحمّل کنند و از لقای مبارک محروم نگردند.

شبی احبّاء در یکی از خانه‌ها گرد آمدند و شایعات رواج یافته در شهر را مورد بحث قرار دادند. حاجی جعفر تبریزی،‌ یکی از احبّای باوفا و ثابت قدمِ حضرت بهاءالله نیز آنجا بود. در میانهء صحبت آنها صدای ضعیفی را از زیر پنجره‌ای شنیدند ـ صدای کسی که به سختی نفس می‌کشید. آنها شتابان بیرون دویدند و حاجی جعفر را در وضعیت اسفناکی یافتند. او با تیغ گلویش را بریده بود و خون فوران می‌زد. احبّاء ابتدا حضرت مولی‌الوری را مطّلع کردند که بلافاصله شخصی را فرستادند تا جرّاح و قاضی بیاورد. خانهء جرّاح نزدیک بود و خوشبختانه فوراً آمد،‌ جراحت را درمان کرد و حاجی جعفر توانست صحبت کند. وقتی قاضی وارد صحنه شد،‌ سؤال کرد که چه کسی مسئول این قضیه است. چندین مرتبه از حاجی جعفر سؤال کرد،‌ و هر دفعه او پاسخ داد،‌ "وقتی فهمیدم که از همراهی با مولای محبوبم محرومم،‌ دیگر میل نداشتم در این دنیا بمانم." وقتی که مجدّداً سؤال شد،‌ او تصدیق کرد،‌ "احساس تنهایی و فراق از آن حضرت مرا واداشت که جان خویش فدا کنم." نفوسی که بهائیان را دوست می‌داشتند و به آنها احترام می‌گذاشتند وقتی چنین اعمال عاشقانه‌ای را مشاهده‌ کردند و انقطاع و تقدّس روحانی را دیدند حیرت بر حیرت افزودند. آنها اظهار می‌داشتند که بهائیان می‌دانند که به سرگونی و زندان محکومند و با این همه آماده‌اند تا شداید بیشتر را تحمّل کنند،‌ زندگی خود را فدا کنند،‌ و حتّی از مرگ استقبال نمایند،‌ چه که نمی‌توانند فکرِ جدایی از محبوبشان را تحمّل نمایند. چه امری آنها را اینگونه به هم پیوند می‌دهد؟ آنها چگونه آن پیوندهای محبّت‌آمیزی را که فراتر از مفاهیم و موازین افراد بشر بود،‌ درک می‌کردند؟ به حاجی جعفر اطمینان داده شد،‌ تحت معالجه قرار گرفت و بهبود یافت. یک روز دیگر،‌ اندکی بعد،‌ حضرت بهاءالله او را به حضور پذیرفتند و وعده دادند که او نهایتاً به مقصود قلبی خود نائل خواهد شد و او را تشویق کردند که حزن و اندوه به خود راه ندهد. او باید صبور باشد،‌ ناظر به خداوند باشد،‌ احساس مسرّت کند و به مشیت و ارادهء او تسلیم گردد.

**3 - عزیمت هیکل مبارک به گالی‌پولی و واقعهء ذبیح (ملقّب به انیس)** یک روز سربازان بر در محلّ اقامت حضرت بهاءالله گماشته شدند تا از بیت مبارک محافظت کرده احدی را اجازهء دخول و خروج ندهند.

اصحاب را نیز دستگیر کردند،‌ به دفتر والی برده یک شب محبوس ساختند. در جریان استنطاق از آنها سؤال شد که آیا از پیروان حضرت بهاءالله‌اند،‌ که بلااستثناء با کمال شهامت و جسارت جواب دادند که به آن حضرت ایمان دارند. پس به آنها امر شد اموال خود را بفروشند و آمادهء عزیمت گردند. لزومی‌به ذکر نیست که یاران اموال خود را به حراج گذاشتند و تقریباً هر آنچه که داشتند از دست دادند،‌ با این همه ثابت و راسخ ایستادند و مصمّم بودند که تا آخر کرهء ارض با محبوبشان همراه باشند.

روز عزیمت تعیین شد. درشکه‌ها را به بیت آوردند،‌ و احبّاء در بار کردن وسائل و لوازم کمک کردند. اینها اوّل راهی شدند.

میرزا سید محمّد و میرزا یحیی نیز در همان روز عزیمت کردند. یک هفته گذشت تا نوبت به حضرت بهاءالله رسید.

صبح روز حرکت،‌ اعضاء عائله در درشکه‌ها جای گرفتند. قریب ظهر بود که حضرت بهاءالله از بیت مبارک خارج شدند.

انبوه جمعیت دم در بیت ازدحام کرده بودند تا با آن حضرت وداع کنند و برای آخرین بار وجه مبارک را زیارت نمایند. حزن و اندوه آنها را پایانی نبود. آثار غم و اسف بر چهرهء آنها مشهود گردید. به جمال مبارک نزدیک شدند،‌ دستهای ایشان را بوسه زدند و زانو زده لبه ردای ایشان را لمس کرده با احترام تمام بوسیدند. به کلامی‌زبان باز کردند که گویای غم و اندوه عظیم و محرومیت جسیم آنها بود. فی‌الحقیقه روز عجیبی بود. به نظر می‌رسید که حتّی دیوارها و دروازه‌های شهر هم به نوحه و ندبه در آمده‌اند. در بحبوحهء ظهور چنین عشق و احترام عمیقی،‌ حضرت بهاءالله ظهرگاهان آخرین مرحله از سرگونی خود را شروع کردند و در زیر هر درخت و سنگی ودیعه‌ای سپردند که به زودی خداوند به قوّتِ حقّ و حقیقت آنها را به ظهور و بروز خواهد رساند.[[280]](#footnote-280) به این ترتیب شمس حقیقت مسیر خود را به سوی نقطهء غروب در پیش گرفت.

--------

چهار روز ره سپردند تا به گالی‌پولی رسیدند،‌ شهری بود که در ساحل دریای مرمره قرار داشت. کلّیه اسیران می‌بایست در این شهر گرد می‌آمدند تا سفری دیگر را در دریا شروع کنند.

جناب ذبیح،‌ که بعدها انیس نامیده شد،‌ و دوستانش،‌ که در آخرین روزهای اقامت حضرت بهاءالله در ادرنه به این شهر رفته بودند هدایت شدند که به گالی‌پولی بروند. آنها قبلاً به آنجا رسیده و در این زمان به حضور مولای خود رسیدند.

در اینجا نیز اصحاب حضرت بهاءالله با استماع گزارش‌های ضدّ و نقیض در مورد احتمال پراکنده کردن احبّاب و اعدام حضرت بهاءالله‌ در معرض امتحانات تازه‌ای قرار گرفتند.

حسن افندی،‌ افسر ترک که حضرت بهاءالله و اصحاب را تا بندرگاه همراهی کرده بود،‌ در کمال خضوع و خشوع به حضور مبارک آمد تا وداع کند. حضرت بهاءالله توسّط او پیامی‌برای سلطان به اسلامبول فرستادند که‌ "**سوف تبدّل الارض و مادونها و تخرج من ید المَلِک و یظهر الزّلزال و یرتفع العویل و یظهر الفساد فی الاقطار**." بعد از اتمام کلمات منیعه‌ هیکل قدم به او فرمودند،‌ "**آنچه می‌گویم خدا می‌گوید.**"[[281]](#footnote-281) بعد به افسر مزبور فرمودند منصفانه‌تر آن بود که سلطان مجمعی از روحانیون را فراهم می‌آورد تا حضرت بهاءالله در آن حاضر شوند و ادلّه و براهین دالّ بر حقّانیت خود را بیان فرمایند. اگر سلطان می‌توانست در جامعهء بهائی چیزی بیابد که موجد فساد یا آشوب در اقالیم تحت حاکمیتش باشد،‌ در این صورت عادلانه بود که با آنها اینگونه رفتار کند که رفتار کرد. ایشان تأکید فرمودند،‌ آنچه که انجام شده منطبق با امیال نفوسی است که در قلوبشان کینه و نفرت را جای داده‌اند و به جای آن که در طریق حقّ و حقیقت سلوک کنند،‌ از هواجس نفسانی و امیال پست خود پیروی می‌نمایند. آنها بدون ادنی دلیل و برهانی به اعمال ناروا و توجیه‌ناپذیر دست زده‌اند. افسر قول داد پیام حضرت بهاءالله را به سلطان برساند.

به این ترتیب حسن افندی به اسلامبول رجوع کرد. افسر دیگری به نام عمر افندی جایگزین او شد. او به آشفتگی ناشی از شایعات پایان داد واعلام کرد که نفوسی که نامشان در دفاتر حکومتی ثبت نشده نمی‌توانند سوار کشتی شوند،‌ مگر آن که خودشان ترتیبی برای خود بیندیشند.

حضرت بهاءالله قبل از ترک گالی‌پولی به یاران فرمودند که روزهای سختی برای آنها در پیش است و هشدار دادند که امتحانات الهیه یکایک آنها را احاطه خواهد کرد و هر یک از اصحاب محاط به بلایا خواهد شد. هیکل مبارک از آنها خواستند که بر کلام آن حضرت تأمّل و تفکّر کنند و اگر خود را آمادهء رویارویی با افتتانات نمی‌بینند،‌ مراجعت کنند. ایشان حتّی در مورد مستحیل بودنِ مراجعت در صورت ندامت هشدار دادند.

برای رسیدن به کشتی اتریشی که دور از ساحل لنگر انداخته بود،‌ مسافران مجبور بودند بر قایق‌های کوچک سوار شوند و این مسافت را طیّ کنند. در همان زمانی که حضرت بهاءالله وارد یکی از این قایق‌ها می‌شدند لسان مبارک به نزول آیات مشغول بود. جناب انیس و همراهانش در ساحل ایستاده و به محبوب خود ناظر بودند که به سوی مقصدی که هنوز مکشوف نشده بود عزیمت می‌فرمود؛ حزنی عمیق و دردی شدید قلوب آنها را در هم فشرد و اشک از چشمانشان فرو ریخت و گونه‌ها را مرطوب ساخت. حضرت بهاءالله که آنها را چنین محزون مشاهده فرمودند،‌ آنها را تسلّی دادند و با هطول امطار محبّت و شفقت بر آنها قلوبشان را قوّت بخشیدند. حضرتش به این ترتیب دلهای بریان و قلوب سوزان حبیبانش در سراسر جهان را در لحظات فراق و احزان قرین بهجت و مسرّت می‌ساخت. هیکل مبارک فرمودند حتّی اگر امواج سهمگین بر قایق‌ها مهاجم شوند و قوی‌ترین طوفانها بر آن بوزند،‌ ایشان و همراهان به سلامت به مقصد خواهند رسید.

چون بر عرشهء کشتی بخار اتریشی سوار شدند،‌ مسافران را که شامل برخی از ایرانیان بودند،‌ مشاهده کردند. حضرت بهاءالله با احدی صحبت نکردند،‌ بلکه به مکان وسیعی که چندین صندلی در آنجا نهاده شده بود،‌ رفتند. بر یکی از صندلی‌ها جالس شدند و به احبّاء اجازه دادند که آنها نیز جالس شوند.

یکی از زندانیان حکایت می‌کرد،‌ "در این کشتی کوچک،‌ ما،‌ هفتاد و دو نفر،‌ در شرایطی ناگفتنی مدّت یازده روز پر خوف و هراس جمع بودیم. ده سرباز و دو افسر مراقب ما بودند. بوی مشمئزکننده‌ای در کشتی به مشام می‌رسید،‌ و اکثر ما مسلّماً مریض شدیم. ما آنقدر با عجله سوار شده بودیم که نتوانسته بودیم خود را برای سفر آماده کنیم و چند قرص نان و اندکی پنیر ... تمام غذایی بود که برای آن روزهای وصف‌ناکردنی در اختیار داشتیم ... هیچ ظرفی وجود نداشت ... فقدان غذا وضعیت صحّی ما را به شدّت تحلیل برد."[[282]](#footnote-282) کشتی بخار شامگاهان حرکت کرد و بامداد روز بعد،‌ قُرب طلوع آفتاب،‌ به سواحل اسمیرنا رسید.

**4 - اسمیرنا و اسم‌الله المنیب** جناب منیر،‌ ملقّب به اسم‌الله المنیب،‌ جوانی بسیار وجیه و نورانی از شهر کاشان بود. او قبل از اقبال به امر مبارک،‌ زندگی راحتی داشت و،‌ با برخورداری از امکانات تحصیل و مطالعه‌ در بسیاری از آراء و افکار زمان خود از تبحّر کافی برخوردار گشته بود. او در خوش‌نویسی که هنر متعالی تلقّی می‌شد،‌ یکی از معدود اساتید شناخته شده بود. او صدایی آهنگین،‌ خوشنوا و نافذ داشت و از خُلقی نیکو بهره‌مند بود. قلبش مشحون از محبّتی بی‌انتهی بود. نفس بزرگی بود.

وقتی حضرت بهاءالله در بغداد تشریف داشتند،‌ او مواهب خداداده‌اش را آورد و در محراب حضرت محبوب تقدیم او نمود. به این ترتیب وقتی کاروان تبعیدیان سفر خود را با "**عزّت و حشمت**"[[283]](#footnote-283) از بغداد به اسلامبول شروع کرد،‌ او داوطلبانه در کنار مرکوب حضرت محبوب پیاده طیّ طریق می‌نمود. افتخاری که به او عنایت شد بس عظیم و بسیار شگفت‌انگیز بود،‌ و رنجها و آلامی‌که او به طیب خاطر در کمال مسرّت،‌ تسلیم و رضا پذیرفت نیز بس شگرف بود. حضرت عبدالبهاء فرمودند که این نفس شریف فاصله بین بغداد و اسلامبول را پای پیاده پیمود و در سراسر سفر در کمال سرور بود. شب و روز در حالت دعا و تبتّل بود. حضرت عبدالبهاء او را به عنوان "**این عبد را مونس دل و جان** بود" توصیف فرموده‌اند. بعضی شبها حضرت مولی‌الوری در دو سوی مرکوب حضرت بهاءالله پیاده طیّ طریق می‌کردند. بعضی شبها منیب با صدای پُرطنین خود اشعار و غزل‌های شعرای بزرگ ایرانی مانند حافظ را می‌خواند. صدای او در سکوت آن شبهای فراموش‌نشدنی طنین می‌افکند.

وقتی که آنها به اسلامبول رسیدند،‌ به منیب فرمودند که برای تبلیغ به صفحات ایران و عراق عزیمت کند. او این کار را به نحوی عالی و ممتاز انجام داد و بعد از سفری طولانی و پرمشقّت در آخرین روزهای اقامت حضرت بهاءالله در ادرنه به ترکیه مراجعت کرد. امّا،‌ سفر تبلیغی بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود،‌ امّا اگرچه وضعیت صحّی او در مرحلهء مخاطره‌آمیزی بود،‌ از حضرت بهاءالله استدعا کرد که او را در زمرهء نفوسی قرار دهند که از افتخار همراهی ایشان در تبعید و سرگونی برخوردارند. او حتّی حاضر نبود به مخیلهء خود راه بدهد که در ادرنه بماند و تحت مراقبت طبّی و درمان قرار گیرد؛ تنها هدف و میل قلبی‌اش فدا کردن جان در ره جانان بود. تقاضایش اجابت شد. او آنقدر ضعیف شده بود که سه نفر او را به عرشهء کشتی حمل کردند و موقعی که به اسمیرنا رسیدند،‌ وضعیت منیب به مراتب وخیم‌تر شده بود. او مانند شمعی ذوب می‌شد و نور محبّتی را که در درونش بود به هر سوی می‌تابید؛ او حتّی قادر نبود به کلامی‌زبان بگشاید. ناخدای کشتی او را مجبور کرد که به ساحل باز گردد. وقتی که لحظهء اجتناب‌ناپذیر فراق فرا رسید،‌ او هیکل نحیفش را روی زمین کشید تا به پای حضرت بهاءالله رسید و اشک حسرت از چشم فرو ریخت. در آن لحظه آثار حزن شدید از وجنات جمال قدیم الهی ظاهر شد. واضح بود که آنجا و در آن لحظه منیب به جنّت متعالی‌اش،‌ یعنی فدای جان،‌ رسیده و محبوبش هدیهء زندگی‌اش را از او پذیرفته بود. حضرت عبدالبهاء حکایت کرده‌اند که ایشان و نفوسی دیگر در معیت آن حضرت او را به بیمارستانی در اسمیرنا بردند و یک ساعت را با او سپری کردند و سپس به کشتی بازگشتند. هیکل مبارکش را در بستر نهادند و بر سر تا پایش بوسه زدند،‌ امّا می‌بایست او را ترک گویند چه که افسران کشتی امر به بازگشت دادند. آنها غرقهء دریای اندوه او را تنها در بیمارستان ترک کردند.[[284]](#footnote-284)

**5 – اسکندریه و جناب نبیل** سه روز جمال مبارک بر آبهای مدیترانه سفر کردند تا از اسمیرنا به اسکندریه رسیدند. در اسکندریه کشتی،‌ را می‌بایستی عوض می‌کردند و به بعضی‌ها اجازه داده شد برای خرید آذوقه به ساحل بروند. محمّدابراهیم،‌ یکی از اصحاب که برای همراهان حضرت بهاءالله غذا فراهم می‌آورد در زمرهء کسانی بود که به ساحل رفتند.

این ارادهء الهی بود،‌ چه که یکی از جالب‌ترین وقایعِ زندگی نبیل در نتیجهء آن رخ داد.

به خاطر داریم که حضرت بهاءالله به نبیل دستور دادند به مصر برود. او اطاعت کرد و به آنجا رفت،‌ امّا بعد از مدّتی دستگیر شد و به زندان افتاد. در زندان با شخصی مسیحی که طبیب و کشیش بود،‌ به نام فارس افندی،‌ آشنا شد که به اتّهام ارتکاب جرمی ‌در معاملات مالی به زندان افتاده بود. نبیل امر مبارک را به او ابلاغ کرد و در مدّت کوتاهی او از پیروان بسیار پرشور و مشتاق حضرت بهاءالله شد. به این علّت،‌ حزنِ زندانی بودن به سرور موفور تبدیل شد و هر دو بی‌نهایت احساس وجد و مسرّت می‌کردند. گاهی اوقات کنار پنجرهء سلّول می‌نشستند و به عابران نگاه می‌کردند. یک روز وقتی نبیل تنها کنار پنجره نشسته بود درکمال تعجّب دید محمّدابراهیم عبور می‌کند. او را صدا زد. وقتی محمّدابراهیم نبیل را دید سخت متحیر شد. نبیل پرسید چه امری سبب شده که او به آنجا بیاید. محمّدابراهیم حکایت تبعید حضرت بهاءالله را بیان و به کشتی بخار حامل حضرت بهاءالله اشاره کرد. احزان نبیل حدّ و مرزی نمی‌شناخت. اینقدر نزدیک بودن و آنقدر ظالمانه محروم شدن از زیارت وجه منیر نفس مقدّسی که مورد حبّ و پرستش بود! باورکردنی نبود.

بعد از اندکی،‌ فارس افندی به سلّول بازگشت و متوجّه شد سرور نبیل در دریای احزان مفقود شده است. وقتی علّت را دانست،‌ از نبیل هم محزون‌تر شد. مشتاق بود نظری کوتاه به وجه منیر حضرتش بیندازد،‌ امّا بالمرّه محال بود. تنها یک کار می‌توانست انجام دهد،‌ و آن این که پیامی‌از عشق و وفاداری تقدیم حضرتش نماید.

رقیمه‌ای بلافاصله نوشت؛ امّا ارسالش فی نفسه مسأله‌ای بود. خداوند همیشه راه‌های خاصّ خودش را برای نفوسی که از صمیم دل و جان به درگاهش ملتمس می‌شوند و استغاثه می‌کنند،‌ دارد. ابداً آنها را ترک نمی‌کند. از کنار پنجرهء سلّول مرد جوانی به نام کنستانتین (قسطنطین) که فارس افندی او را می‌شناخت،‌ عبور می‌کرد. فارس افندی بلافاصله از کنستانتین پرسید که آیا می‌تواند نامه‌ای را برای کسی که بر عرشهء کشتی اتریشی سوار است برساند. کاری غیرمنتظره و بسیار مشکل بود. امّا مرد جوان پذیرفت؛ نامه‌ها را گرفت و به سوی کشتی بخار عزیمت کرد.

نبیل و فارس مشتاقانه از سلّول زندان نگاه می‌کردند. آنها حتّی دیدند که مرد جوان بر قایق کوچکی سوار شد و به سوی کشتی بخار روانه گشت. امّا در کمال نومیدی و اندوه صدای سوت کشتی را شنیدند و دیدند که قبل از رسیدن قایق کوچک،‌ کشتی به راه افتاد.

چه نومیدی بزرگی برای دو زندانی بود که نامه‌هایشان به محبوبشان نرسید!

بعد،‌ آنچه که کاملاً محال به نظر می‌رسید،‌ اتّفاق افتاد. کشتی بخار،‌ بعد از طیّ مسافتی ایستاد. قایق کوچک به آن رسید. کنستانتین بعداز ظهر به سوی زندان برگشت و فریاد زد،‌ "والله رأیتُ أبا المسیح." او در حالی که با هیجانی عظیم حرف می‌زد،‌ بستهء کوچکی را به نبیل و فارس داد.

بعدها اصحاب حضرت بهاءالله تعریف کردند که اگرچه وقایع خارق‌العادهء بسیاری را در حضور حضرتش مشاهده کرده بودند،‌ امّا رویداد کشتی بخار در اسکندریه از همه حیرت‌آورتر بود. وقتی که کشتی بخار حرکت کرد که دور شود،‌ ناخدای کشتی قایقی کوچک را دید که شتابان به سوی کشتی می‌آید. بلافاصله لنگر انداخت. همه از توقّفی غیرمنتظره برای چنین دلیلی متحیر شدند. مسافرین مبهوت استادند. مرد جوانی رادیدند که از پلّکان بین دو عرشهء کشتی بالا آمد و طبق نشانی‌هایی که نبیل به او داده بود مستقیماً به سوی حضرت بهاءالله و ملتزمین ایشان رفت.

حضرت بهاءالله بعد از آن که نامه را به دقّت خواندند،‌ بلافاصله لوحی نازل فرمودند که کاتب مرقوم داشت؛ چه که فرصتی وجود نداشت که به خطّ خود مرقوم فرمایند. حضرت مولی‌الوری و جناب غصن اطهر دستمال،‌گل و عطر به عنوان هدیه برای نبیل و هم‌سجنش فرستادند.

وقتی کنستانتین مراجعت کرد،‌ کشتی بخار دیگربار سفرش را از سر گرفت.

فارس افندی در نامه‌اش از حضرت بهاءالله تقاضا کرده بود که او را به عنوان یکی از بندگان مخلص خود بپذیرند و او را مؤید فرمایند که به تبلیغ امرالله بپردازد.

دریافت این نامه آنقدر حضرت بهاءالله را مسرور ساخت که این داستان را در یکی از الواح مبارکه برای یاران تعریف کردند و در انتهای لوح،‌ نامهء فارس افندی را نقل فرمودند.[[285]](#footnote-285) مطالعهء دقیق چنین کلماتی به ما می‌آموزد که آثار مبارکه را با چشم بصیر و موشکافِ روح بخوانیم و بررسی کنیم. وضعیت حضرت بهاءالله را در هنگام دریافت این مکتوب در نظر بگیریم. اگرچه در دست ظالمان اسیر بودند،‌ امّا در این لوح مبارک اعلام فرمودند که تبعید ایشان خبر از طلوع فجرِ یومی‌می‌دهد که نفحات الهی در سراسر شرق و غرب به هبوب آمد،‌ و دراری حکمت در ذیل هر حجری به ودیعه گذاشته شد تا در میقات معین فریاد برآورند،‌ "**هو المحبوب العالمین.**" بعد می‌فرمایند که وقتی کشتی به بندر رسید،‌ یکی از ملأ ابن نامه‌ای برای ایشان آورد که نفحات تقدیس از آن به مشام می‌رسید و نویسنده‌اش به نار محبّت خدایش مشتعل شده بود.[[286]](#footnote-286) هر نفسی که نامهء او را بخواند درمی‌یابد که حیّ قدیر قلوب انسانها را تقلیب می‌فرماید. بعضی از فقرات نامهء مزبور این است:

یا بهیّ الابهی و یا علیّ الاعلی ... مفتخرم که این عریضه را به ساحت حضرتت بنویسم و ارسال دارم ... آنها بر حضرتت همان روا داشتند که بر مسیح،‌ مظهر حکمت الهی،‌ روا داشتند ... آنها در ارض متفرّق وگوسفتندان گم‌شدهء گله شدند... ملتمس از درگاهت هستم که امّت من و خود مرا در زمرهء نفوس موهوب به فیوضات بحر فضلت قرار دهی ... تویی خدای ازلی و ابدی،‌ چشمهء همیشه جوشانِ تقدیس و تنزیه ... به سرّ مکنونت،‌ به حضرت کلیمت،‌ به ابنت و به حبیبت و به مبشّرت که به حبّ تو صلیب را در آغوش گرفت تو را قسم می‌دهم ... که مرا و عائلهء مسکین مرا از مشاهدهء نور وجه منیرت محروم نسازی ... ایمان ما را کامل فرما،‌ ما را انتخاب فرما تا در زمرهء عبادت به خدمت اصفیائت مشغول گردیم،‌ و ما را شهیدانی قبول فرما که خون خود را به حبّ تو بر زمین ریختند ... ما ضعیفیم،‌ غافلیم و لاشئ؛ ما را به خسران مبتلا مفرما ... ما را از فیض محبّت،‌ ایمان و امید بهره‌مند کن و ما را قدرتی بخش تا قلوب خود را از هر آنچه موجب رضای تو نیست منزّه سازیم ... و خود را بالمرّه فراموش کنیم . ما هیچ آسایشی نجوییم مگر در آنچه که خشنودی تو در آن است. تویی واقف بر اسرار قلوب ... سفینه‌ای چوبین حامل تُست. چقدرمشتاقم که ای کاش در زمرهء همراهانت بودم ... ای بحر،‌ تو را چه شده‌ است؟ آشفته‌ات می‌بینم. از خوف ربّ اعظم است؟ ای اسکندریه‌ از فراق پروردگار حیّ و صبورت محزونت می‌یابم. مدینهء مخروبهء عکّا مسرور است که با مسرّت عظیم از تو استقبال کند. ابراز وجد و شعف می‌کند چه که می‌تواند به اعظم‌الابهی خوشامدگوید.[[287]](#footnote-287)

**6- حیفا** بعد از توقّف کوتاهی در پورت سعید و یافا،‌ کشتی بخار به حیفا رسید. در اینجا به علّت تصمیم ظالمانه برای جدا کردن بعضی از احبّاء از حضرت بهاءالله و اعزام اجباری آنها به قبرس با میرزا یحیی،‌ اضطراب و خوف بسیار گروه مسافران را فرا گرفت. خبر چون صاعقه بغتةً بر احبّاء فرود آمد و آنها از هراس خود را کنار کشیدند.

یکی از اصحاب گزارش کرده که‌ "احبّاء گرچه ازکسالت درمانده شده و از مشقّت سفر از پا در آمده و از این ضربهء جدید خرد شده بودند،‌ تصمیم گرفتند که سرپیچی نمایند."[[288]](#footnote-288)

"گرمای آن ماه طاقت‌فرسا بود. ما را در قایق‌های بادبانی قرار دادند؛ نسیمی‌نمی‌وزیدو برای فرار از اشعهء سوزان خورشید پناهی نداشتیم. هشت ساعت در نهایت سختی گذراندیم."[[289]](#footnote-289)

قایقی بادبانی آماده بود که حضرت بهاءالله را از حیفا به آن سوی خلیج به عکّا ببرد. یکی از احبّاء به نام عبدالغفّار به جدایی از هیکل مبارک محکوم شد. وقتی که مشاهده کرد که دست افسر بلند شد که او را از محبوبش جدا سازد،‌ فریاد "یا بهاءالابهی" از بُن جان برکشید و خود را به دریا انداخت.

حضرت بهاءالله با لحنی محزون افسران مسئول را برای چنین رفتاری که لزومی‌هم نداشت سرزنش کردند و به آنها فرمودند که نتیجهء حکم ظالمانه این قبیل اوضاع اسف‌انگیز است. بعد از آنها خواستند که بی‌درنگ عبدالغفّار را نجات دهند. او نجات یافت،‌ امّا او را بی‌رحمانه به قبرس فرستادند که مدّتی در آنجا ماند. امّا به محض فراهم شدن امکانات،‌ به عکّا سفر کرد و در ظلّ عنایات مولایش به زندگی ادامه داد.

**7 – عکّا** گروهی که ابن[[290]](#footnote-290) آنها را "افعی‌زادگان" می‌خواند[[291]](#footnote-291)،‌ بر ساحل دریا جمع شده بودند تا اَب را مشاهده کنند. آنها روی دیوارهای قلعه جمع شده و در کوچه پس‌کوچه‌های پر پیچ و خم شهر ازدحام کرده بودند. آنها اگرچه در بدبختی و سرنوشت نکبت‌بار خود مستغرق بودند،‌ امّا وقتی که هیکل با شکوه و عظمت حضرت بهاءالله از ابحر بلایا و مصائب نمودار شد،‌ از باب بحری گذشت و به آخرین مرحله از تبعید خود در ارض موعود وارد شد،‌ بی‌شرمانه صدای خود را بلند کرده فریاد می‌زدند،‌ "اله الایرانیین." اعضاء عائلهء مبارکه و یاران و همراهان بر اثر اَقدام محبوب خود حرکت می‌کردند و در نهایت آرامش و غرور گام برمی‌داشتند. افسران مسئول آنها را شمارش کردند. به کلام یکی از زندانیان،‌ آنها را چنان "می‌شمردند که گویی اغنامند."

"تمام مردم شهر برای مشاهده ورود مسجونین گرد آمده بودند. به آنان گفته شده بود که ما کافر،‌ مجرم و فتنه‌جو هستیم. رفتار جمعیت تهدیدآمیز بود. فریادهای لعن و نفرین آنها ما را با مشقّت تازه‌ای مواجه ساخت. از ناشناخته‌ها هراس داشتیم. از سرنوشت خود،‌ احبّاء و خودمان،‌ اطّلاع نداشتیم... ما را معاند با خدا،‌ به عنوان بدترین مجرمین و جانیان توصیف کرده بودند. به مردم توصیه شده بود از این افراد بدخواه و فرومایه دوری کنند."[[292]](#footnote-292)

آن جمع ربّانی از شوارع مظلم،‌ پر پیچ و خم و کثیف عکّا عبور داده شدند؛ خنده‌های استهزاء مردم آنها را همراهی می‌کرد،‌ تا آن که به قشلهء عسکریه رسیدند.

لحظه‌ای که حضرت بهاءالله وارد قلعه شدند،‌ توقّف کردند و به کلامی‌تفوّه فرمودند که الی ابدالآباد در قلوب متمسّکین به عروهء وثقای امر مبارکش طنین خواهد افکند. هیکل مبارک به کلّیه کسانی که ایشان را تا سجن اعظم همراهی کردند،‌ مقام و موقف متعالی را که برای آنها مقدّر بود،‌ خاطرنشان فرمودند. آنها را متذکّر داشتند که از آن به بعد زندگی آنها شکل دیگری به خود خواهدگرفت و اهمّیت و ارزشی به مراتب عمیق‌تر خواهد یافت. حتّی نَفَسی که در آن هوا بر می‌آوردند و قدمی‌که در آن راه برمی‌داشتند جاودانه می‌شد. ایشان شاخهء شکسته‌ای را نزدیک پای مبارک مشاهده کردند. نگاهی به آن انداختند و فرمودند که حتّی این شاخهء شکسته هم در شرق و غرب ذکر خواهد شد. به این ترتیب ایشان از عائلهء مبارک و پیروان خود صداقت و شرافتی تزلزل‌ناپذیر و تعلّق تام و تمام به امر الهی را خواستند،‌ به طوری که کلّیه اعمال و اقوال آنها ارزش ابدیت را داشته باشد.

هیکل مبارک وارد سجن شدند و سرنوشت عالم انسانی را در وضعیتی مخاطره‌آمیز قرار دادند.

با مطالعهء آثار مبارکهء ایشان ما به اهمّیت تبعیدها و مسجونیت ایشان پی می‌بریم. در آثار مبارکه چشم‌اندازهای ورای این صحنه‌ها را مشاهده می‌کنیم. طلعت ابهی پذیرفتند که در مخروبه‌ترین شهر عالم سکونت اختیار کنند تا دژ قلوب انسانی پاک و طاهر و قرین سعادت گردد. هیکل مبارک ثقل عظیم ذلّت ظاهره را پذیرفتند تا ابناء بشر به جلال و عظمت برسند و از حقارت و ذلّت رهایی یابند. طلعت عظمت سلاسل اسارت را تحمّل فرمودند تا کلّیه زنجیرهای بردگی و بندگی پاره شوند.

حضرت بهاءالله‌ مستغرق در طوفانهای تهمت و افترا و گرفتارِ دامِ یأس و حرمان ظاهره‌ در صور دمیدند و قلوب پیروان ستمدیدهء خود را در سراسر عالم قوّت و قدرت بخشیدند. به آنها اطمینان دادند که قطرات خون شهدا،‌ مشقّات و مصاعبِ مبلّغین و مهاجرین،‌ و شدایدی را که هر یک از احبّاء در سبیل حضرتش تحمّل نموده آنطور که باید و شاید مأجور خواهد بود.

در مرآت علم الهی قطره بمثابهء دریا و ذرّه همانند جبل مشاهده خواهد شد. به این ترتیب هیکل مبارک اعلام فرمودند که امر ایشان جمیع اقالیم،‌ دریاها و جزایر را در بر خواهد گرفت. آن حضرت به یاران اطمینان دادند که عنقریب آنها فریاد "لبّیک لبّیک" را از جمیع اطراف و اکناف استماع خواهند کرد. جمال قدم با دادن بشارت طلوع باشکوه فجر یومی‌که هیچ صدایی جز حمد و ثنای الهی در میان زمین و آسمان بلند نخواهد شد،‌ آلام و اوجاع آنها را تسکین می‌بخشیدند.

**تحقّق وعود** به این ترتیب مشاهده می‌کنیم وقتی که حضرت بهاءالله وارد سجن اعظم شدند،‌ وعود جمیع اعصار و ادیان سالفه تحقّق یافت. شهر مخروبهء عکّا از ورای حجاب‌های قرنها گمنامی‌خارج گشت و "وادی امید"[[293]](#footnote-293) برای نوع بشر شد. حرکت زائران به طرف آن شروع شد. برکات پروردگار بر اراضی واقع در محدودهء اورشلیم،‌ آنچنان که درکتاب قرآن پیش‌بینی شده‌ برای همه مشهود گشت. نفس مقدّسی که مقدّر بود دشت عکّا را به وجود خود مزین سازد و آن را به "مأدبهء"[[294]](#footnote-294) الهی مبدّل سازد،‌ به حکم خلیفه به این مکان آورده و در قلعهء آن محبوس شد.

"حضرت عبدالبهاء ... می‌فرمایند که وقوع این کیفیت و تحقّق این امر یعنی نفی مبارک به اراضی مقدّسه در دو سه هزار سال پیش از لسان انبیاء بشارت داده شده بود و خداوند به وعده وفا نمود،‌ زیرا به بعضی انبیاء وحی فرموده و بشارت به ارض مقدّس داده که ربّ‌الجنود در تو ظاهر خواهد شد. اشعیای نبی راجع به ظهور موعود در اراضی مقدّسه "علی جبل عال اصعدی یا مبشّرة صهیون ارفعی صوتک بقوّة یا مبشّرة اورشلیم ارفعی لاتخافی قولی لمدن یهوذا هو ذا الهک هو ذا السّید الرّبّ بقوّةٍ یأتی و ذراعه تحکم له" و حضرت داود در مزامیر خویش می‌فرماید،‌ "ارفعن ایتها الارتاج رؤسکنّ و ارفعنها ایتها الآبواب الدّهریات فیدخل ملک المجد. من هو هذا ملک المجد ربّ الجنود وهو الملک المجد" و نیز می‌فرماید،‌ "من صهیون کمال الجلال‌الله اشرق یأتی الهنا و لایصمت." و عاموص نیز اشاره به یوم ظهور بدین بیان بشارت می‌فرماید،‌ "انّ الرّبّ یزمجر من صهیون و یأتی صوته من اورشلیم فتنوح مراعی الرّعاة و ییبس رأس الکرمل."

عکّا که "مجد لبنان" و "بهاء کرمل" و اتلال جلیل مهد مسیح صبیح آن را احاطه نموده‌ از لسان داود به "مدینهء محصّنه" موسوم و هوشع آن را "باب امید" نام نهاده. حزقیال در وصف آن می‌فرماید،‌ "الباب المتجّه نحو الشّرق و اذاً بمجد اله اسرائیل جاء من طریق الشّرق و صوته کصوت میاه کثیرة و الارض اضائت من مجده." حضرت رسول اکرم در توصیف این مدینهء مقدّسه می‌فرماید،‌ "انّ عکّا مدینة بالشّام قد اختصّها الله برحمته ... مدینة بین جبلین فی الشّام فی وسط المرج ... انّ فی السّواحل مدینة معلّقة تحت ساق العرش ... بیضاء حُسن بیاضها عندالله تعالی" و چنان که جمال اقدس ابهی تأیید فرموده از حضرت رسول اکرم منقول است که می‌فرماید قوله تبارک و تعالی "طوبی لمن زار عکّا و طوبی لمن زار زائر عکّا" و همچنین "من اذّن فیها کان له مدّ صوته فی الجنّة" و نیز "فقراء عکّا ملوک الجنّة و ساداتها" و "انّ شهراً فی عکّا افضل من الف سنة فی غیرها". بعلاوه‌ حدیث مهمّ دیگری در فتوحات مکّیه تألیف شیخ ابن العربی راجع به اصحاب قائم مذکور است که از احادیث مأثورهء نبویه محسوب و جناب ابوالفضائل آن را در کتاب فرائد نقل نموده و اشاره به ظهور مبارک است که می‌فرماید،‌ "و یقتَلون کلّهم الاّ واحد منهم ینزل فی مرج عکّا فی المأدبة الالهیة."[[295]](#footnote-295)

**کلام آخر**

حال،‌ بعد از گذشت یک قرن ما می‌توانیم در حوالی قلعه بایستیم و به پنجره‌های سلّول آن حضرت در زندان دیده بدوزیم. زائرین متهوّر و بی‌باکی را به خاطر می‌آوریم که صحاری و جبال را پای پیاده تنها با هدف زیارت وجه منیرمحبوبشان طیّ می‌کردند. وقتی آنها به آن سواحل مقدّس می‌رسیدند از ورود به شهر ممنوع می‌شدند؛ دیگران وارد می‌شدند،‌ امّا نه می‌توانستند سیمای منیر را زیارت کنند،‌ نه قلوبشان با استماع صدای پرنوای ملکوتی‌اش قرین بهجت و شعف گردد. معدودی،‌ فقط معدودی،‌ دست مبارک را می‌دیدند که از همین پنجره‌ها برای آنها حرکت می‌کرد. آنها فقط اندکی مشاهده می‌کردند و از لحاظ عنصری هیچ دریافتی نداشتند،‌ امّا آنچنان مشحون از روح زیارت می‌شدند که به وطن مراجعت می‌کردند و زندگی خود را وقف خدمت به امر مبارک می‌نمودند.

از خود می‌پرسیم،‌ "کجایند خلفا،‌ سلاطین،‌ وزرای آنها و افسرانشان که دست در دست و با تمام قوا سعی کردند شعله امر الهی را خاموش کنند؟ به چشم خود مشاهده می‌کنیم که انوار خیره‌کنندهء شکوه وجلال فانی آنها مدّتها قبل خاموش شده و نیست و نابود شده است. صدای آمرانهء آنها با مرگ ننگین و خفّت‌آورشان سکوت را پذیرفته است. آنها،‌ فراموش شده و از اذهان زدوده شده‌ در ویرانه‌های طرح‌ها،‌ دسیسه‌ها و توطئه‌هایشان فرو خفته‌اند. بعد،‌ یک بار دیگر کلام شیرین و اطمینان‌بخش حضرت مولی‌الوری را به خاطر می‌آوریم،‌ که در مظلم‌ترین اوقات زندگی گرانقدرش بیان فرمود که کلّیه نقشه‌های اعداء امرالله نهایتاً ثابت خواهد شد که جز نقشی بر آب نبوده است. بعد،‌ هیکل همیشه فاتح و منصور حضرت بهاءالله را مشاهده می‌کنیم که از ورای مه و غبارِ بحران‌ها و آشوب‌های بی‌شمار مانند تصویر سایه‌مانند زیبایی در اوج آسمان شامگاهی،‌ به مراتب متعالی‌تر از آنچه که نفوس انسانی را قدرت طیران بدان جایگاه باشد،‌ ظاهر می‌گردد. دست پرمهرش را احساس می‌کنیم که بلند شده و اشکهای ما را می‌زداید،‌ جبین تبدار ما را لمس می‌کند،‌ قلوب مغموم ما را تسلّی می‌بخشد،‌ دردهایمان را آرامش می‌بخشد و نفوس پرتقلاّیمان را اطمینانی دیگر عطا می‌کند.

بیایید تا عهد مودّت و محبّت و خلوصمان را که با چنین مولای رؤوفی بستیم تجدید کنیم و عزم را بر آن جزم نماییم که در نهایت رسوخ و ثبوت بدون ادنی تزلزلی به اوطان خود مراجعت نماییم. بیایید در کمال اتّحاد و اتّفاق در حبّ محبوب آفاق،‌ پراکنده شویم،‌ بیایید جایگاه خود را در میان سربازان لشکر حیات در اختیار گیریم و با روحی قوی و مشحون از حیات فریاد "یا بهاءالابهی" را در جمیع اقالیم،‌ ممالک،‌ اراضی و صحاری و در کلّیه دریاها و بر فراز قلل کوهها بلند کنیم. از مصائب فزاینده و طاقت‌فرسای جهان اطراف خائف و مأیوس نشویم؛ طریق محبّت و ایثار را در پیش گیریم،‌ به ظهور فجر موعود،‌ آنگاه که جهان در نور و حرارت شمس حقیقت طالع از افق جلال الهی مستغرق خواهد شد،‌ ناظر باشیم،‌ یعنی آن زمانی که انسان می‌تواند در صلحی جاودان و اتّحادی پایدار زندگی کند و کرهء ارض مرآت حقیقی ملکوت ابهی شود.

**تعلیم و تربیت الهی: اصل‌العلم**

**اثر ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی**[[296]](#footnote-296)

**سفر طالب حقیقت**

از جمله اصول اساسی حضرت بهاءالله برای حفظ نظم عالم و وحدت امم،‌ این اصل تحرّی حقیقت است که یکی از معدود مواردی است که منحصراً متوجّه فرد است،‌ در حالی که سایر موارد اساساً جمعی است و در وهلهء اولی متضمّن تحوّل اجتماعی می‌باشد. فی‌المثل،‌ افراد مسئول نیستند که لسان بین‌المللی را تعیین و اتّخاذ نمایند یا نظام بین‌المللی تعلیم و تربیت را تدوین کنند،‌ امّا قطعاً باید تحرّی حقیقت کنند و تحقیق را مستقلّ از دیگران انجام دهند. درک این نکته نیز برای ما حائز اهمّیت است که این اصل شمشیری دولبه است؛ یک لبه حق را از باطل جدا می‌سازد،‌ و دیگری فرد مؤمن را،‌ حین مواجهه با امتحانات الهی،‌ در مقابل نفس امّارهء خود حفظ و صیانت می‌کند.

این اصل نه تنها در مورد حیات روحانی فرد کاربرد دارد،‌ بلکه پی بردن به این نکته واجد اهمّیت است که در هر کاری که مایل است انجام دهد،‌ قابل استفاده است. فرد در کلّیه اقدامّات عمده یا جزئی از این جریان تحقیق عبور می‌کند. مسلّماً امری اجتناب‌ناپذیر و بنیادی‌ترین امتیاز ویژهء هر فردی است.

سؤال این است که آیا نگرش والدین بهائی نسبت به کودکان خود باید بار آوردن آنها به عنوان بهائی باشد یا آن که‌ با فرضیهء بسیار اشتباه و امید واهی که کودکان امر مبارک را خود خواهند یافت،‌ باید آنها را به خود واگذاشت.

مورد اخیر سوء تعبیر از بیانات الهیه و یکی از بزرگ‌ترین عواملی است که در بسیاری از اقالیم،‌ سبب کاهش تعداد،‌ تخریب روحانی عائله‌های بهائی،‌ و عدم پیشرفت امور امر مبارک است.

مسلّماً بسیار اسف‌انگیز است که بعضی از احبّای جدید‌التّسجیل،‌ به علّت قلّت معرفت نسبت به امر جامع‌الشّمول ما،‌ و در تمایل خود به پیمودن راهی که کمترین مقاومت را درمقابل آنها دارد و برای اسکات ندای وجدان خود،‌ اصل بسیار اساسیِ حیات ابدی انسان را اشتباه تعبیر می‌کنند. به این ترتیب موهبت الهی که به ما سپرده شده باید به عنوان مشعلی مورد استفاده قرار گیرد که انوار آن در طرق تیره و تار زندگی شعله‌ای فروزان و روشنی‌بخش راه ما باشد،‌ به آتشی تبدیل می‌شود که کلّیه الیاف موجودیت روحانی ما را می‌سوزاند و اجازه نمی‌دهد چیزی باقی بماند،‌ مگر استخوان‌بندی خلقت عنصری ما که مقدّر است به خاک تبدیل شود.

بی‌نهایت محزون شدم وقتی مشاهده کردم برخی از خانواده‌های بهائی،‌ اگرچه خود آنها اعضاء فعّال جوامع مختلف بهائی بودند،‌ در اثر سوء تفاهم اسفناک و برداشت نادرست از این اصل بنیادی،‌ حتّی یک کلمه دربارهء میراث جاودانی ما،‌ یعنی امر مبارک،‌ با فرزندان خود صحبت نکرده‌اند. بی‌توجّه به نتایج این غفلت در کلّیه قلوب و اذهان،‌ طوری رفتار می‌کنند که گویی جامعه‌ای سرّی هستیم. در خانه‌های کاملاً آراسته و مملو از اسباب و اثاثیه فاخر هیچ علامت و نشانی از امر مبارک نیست. حتّی برخی از آنها را دیدم که از ذکر وابستگی دینی خود شرمنده‌اند به این ترتیب امر مبارک برای فرزندان آنها ناشناخته باقی می‌ماند؛ فرزندانی که‌ اطمینان دارم،‌ بدون آن که ادنی نگاهی به افق وسیعی که شمس مُشرق حقیقت آن را نورانی ساخته‌ از خانه‌های خود می‌روند و پراکنده می‌شوند.

این والدین در مقابل سؤال مطرح شده‌ بدون استثناء پاسخ می‌دادند،‌ "می‌خواهیم که خودشان،‌ با تحقیق و تحرّی مستقل،‌ امر مبارک را بیابند."

جواب‌هایی از این قبیل آنچنان قلبم را قرین حزن و الم می‌ساخت که کلامی‌رسا نمی‌یافتم که آنطور که شایسته است احساسات مرا بیان نماید.

"خودشان امر مبارک را بیابند؛" چه اظهار نظر غلطی. چگونه آن را بیابند؟ از طریق چه کسی و از کجا؛ اگر در خانه‌های خود نیابند،‌ اگر با راهنمایی‌های محبّت‌آمیز و هوشیارانهء والدین خود نشنوند،‌ از چه کسی راه را بپرسند و بیابند؟ اگر ما دل به حال فرزندان خود نسوزانیم و آنها را در امواج ویرانگرِ دریای متلاطمی‌به نام "اجتماع" بیندازیم،‌ چطور انتظار داریم دیگران دل به حال آنها بسوزانند،‌ دستشان را بگیرند،‌ آنها را نجات دهند و به سواحل امن و امّان برسانند؟

اگر مقصود ما از "تحرّی بالاستقلال حقیقت" این است،‌ چرا نهایت سعی و تلاش خود را به کار می‌بریم که بهترین مدارس را برای آنها بیابیم،‌ آنها را قبل از موعد،‌ حتّی سالها قبل از ورود به دانشگاه ثبت نام کنیم؟ چرا مرتّباً آنها را به حضور در کلاس‌ها در هر دوره توصیه می‌کنیم،‌ چرا آنها را به کار بهتر و فعالیت بیشتر تشویق می‌کنیم و به پیشرفت‌های روزمرّهء آنها در آنچه که علوم و فنون نامیده می‌شود،‌ فخر و مباهات می‌کنیم؟ چرا آنها را آزاد نمی‌گذاریم که راه خود را در مؤسّسات آموزشی بیابند و آنها را به حال خود وانمی‌گذاریم تا انتخاب خود را داشته باشند و از آنها نپرسیم که آیا وقتشان را در مدرسه می‌گذرانند،‌ یا در بارهای مشروب و قمارخانه‌ها؟

در مورد تعلیمات مادّی،‌ بلاتردید ما به فرزندان خود توصیه می‌کنیم که به کسب معلومات تخصّصی بپردازند،‌ نظم و انضباط داشته باشند،‌ و مراقبیم که مبادا فرصتی را از دست بدهند. امّا افسوس! در این موضوع که بسیار حیاتی است و مانند نور خورشید در کلّیه وجوه زندگی عزیزان ما است،‌ و سعادت ابدی آنها را تضمین می‌کند،‌ ما بی‌اعتنا،‌ بی‌توجّه‌،‌ بی‌تفاوت و آسوده‌خیال باقی می‌مانیم.

اگر توجّه ما به رهایی خود از مخمصهء بی‌اعتقادی،‌ شکّ و ناباوری و ارتقاء به وضعیت معرفت،‌ ایمان و ایقان به حقیقت رسالت حضرت بهاءالله معطوف گردد،‌ وقتی که به این مقصد نهایی واصل شویم و حضرتش را به عنوان مربّی الهی بشناسیم،‌ سفر ما به انتهی رسیده است. این بدان معنی است که بعد از آن هر اقدام حضرت بهاءالله و هر بیانی که از قلم یا لسان مبارک نازل شده باید به عنوان ظهور نفسِ حقیقت پذیرفته شود؛ و روح تحرّی و تحقیق به مسافری که دست به این سفر زده تا ناخالصی‌های کذب و ناراستی را از گوهرهای حقیقت بزداید و در این سفر آنقدر پیش برود تا کلّیه اجزاء این هیکل عنصری و حتّی هر شَعری از آن،‌ زبانها بیابند تا نور ایمان را که در قلب و جانش روشن شده بیان کنند.

امّا سفر به پایان نمی‌رسد. بعد از وصول به مقام ایمان،‌ مسافر در ساحل اقیانوس بی‌پایان و عمیق بیانات الهیه قرار می‌گیرد. او باید خود را در آن غرق سازد،‌ نه آن که حقیقت هر کلمه،‌‌ اصل یا حکمی‌ را معاینه و بررسی کند. خیر،‌ برعکس،‌ با قلبی مشحون از ایقان و حالتی از خضوع و خشوع تامّ،‌ فرد مؤمن به مراقبه و تعمّق خواهد پرداخت و دست به دعا بر خواهد داشت و بعد به کشف لئالی حکمت خواهد پرداخت و جمال و اسرار و رموز لاتعدّ و لاتحصایی را که در هر کلمه نهفته است مشاهده خواهد کرد.

**هدف از کلّ علم**

قبل از آن که به موضوع اصلی این مقاله برگردیم،‌ به دو گزیده از تاریخ فناناپذیر نبیل توجّه می‌کنیم تا حافظهء ما را نسبت به اعمال شکوهمند ابطال و قدّیسین امر مبارک تازگی بخشد. اینها دو جنبهء مسألهء فعلی را روشن خواهند کرد که اطمینان دارم تحقیق ما را سهولت بیشتری خواهد بخشید.

**به محض این که حجّت زنجانی ندای امر جدید را شنید،‌ در مقام تحقیق برآمد و شخصی از ثقات معتمد خویش را که ملاّ اسکندر نام داشت برای تحقیق مطلب به شیراز فرستاد. ملاّ اسکندر پس از ورود به شیراز چهل روز توقّف نمود و به حضور مبارک مشرّف شد. عظمت امر را دریافت و نسبت به امر جدید مؤمن گشت. به اجازهء حضرت باب به زنجان مراجعت نمود و در هنگامی‌که علما در محضر حجّت مجتمع بودند،‌ نزد وی رفت. حجّت از او پرسید آیا به امر جدید مؤمن شدی یا نه. ملاّ اسکندر ورقی چند از آیات مبارکه‌ای که از قلم حضرت اعلی نازل شده بود،‌ به حجّت داد و گفت اینها را مطالعه کنید،‌ من مطیع امر شما هستم. حجّت خشمناک گردید و به ملاّ اسکندر گفت این چه حرفی است که می‌زنی؟ اگر علما در این محضر نبودند،‌ تو را مجازات می‌کردم. مگر نمی‌دانی که اصول دین تحقیقی است؟ ردّ و قبول من برای تو چه فایده‌ای دارد؟ وقتی که اوراق را مورد مطالعه قرار داد و یک صفحهء آن را خواند،‌ بی‌اختیار به سجده افتاد و گفت شهادت می‌دهم که این کلمات از مصدری نازل شده که قرآن از آن مصدر نزول یافته است. هر که حقّانیت قرآن را معتقد است باید یقین داشته باشد که این کلمات هم بر حقّ است؛ کلمات الهی است؛ هر چه صاحب این کلمات بگوید چون مِن عندالله است،‌ اطاعتش واجب است. ای نفوسی که در این مجلس حاضرید،‌ همه شاهد باشید من به صاحب این کلمات مؤمن هستم؛ اگر روز را شب بخواند و آفتاب را سایه بداند،‌ بدون هیچ گونه شکّ و ریبی فرمان او را اطاعت می‌کنم؛ زیرا حکم او حکم خدا است. هر که به انکار او بپردازد،‌ خدا را منکر شده است.** (مطالع‌الانوار،‌ ص168)

**جناب حجّت مدّتی بود که یکی از خواص و معتمدین خود را که مشهدی احمد نام داشت برای تقدیم عریضه و هدایای چندی به حضور حضرت باب به شیراز فرستاده بود. یک روز جناب حجّت با شاگردان خود مشغول صحبت بودند. در این بین مشهدی احمد از شیراز مراجعت کرد و نامهء سر به مُهری از حضرت اعلی به حجّت داد. لوحی از حضرت اعلی بود که در ضمن آن ایشان را ملقب به حجّت فرموده بودند و تأکید فرموده بودند که حجّت از بالای منبر خلق را مخاطب ساخته تعالیم اساسیهء امر مبارک را برای مردم شرح بدهد. جناب حجّت به محض این که لوح مبارک را قرائت کرد،‌ تصمیم گرفت مطابق دستوری که به او رسیده‌ رفتار کند. فوراً درس را تعطیل کرد و شاگردان خود را مرخّص نمود و به آنها فرمود از این به بعد درس نخواهم گفت و به آنها گفت "طلب العلم بعد حصول المعلوم مذموم."** (ص565)

حضرت بهاءالله هر هیکل بشری را،‌ صرف نظر از نژاد،‌ رنگ،‌ کشور یا اقلیم،‌ به مثابهء معدنی می‌دانند که خداوند،‌ بر اساس حکمت متعالیه و محبّت لانهایه‌اش،‌ جواهراتی در آن به ودیعه نهاده‌ که باید با جریانی از تربیت صحیح،‌ الهی و جامع،‌ کشف گردد،‌ صیقل یابد و پرورش داده شود.[[297]](#footnote-297) این جواهرات عبارت از قوای مکنونه و استعدادهای پنهان در وجود انسان است که هر فردی موهوب بدان است. وقتی که این قوا و استعدادها مکشوف گردد و به طریق صحیح تحت پرورش واقع شود،‌ عالم انسانی آینهء ملکوت شود و کلّیه کمالات الهی در نهایت جلال و جمال در آن منطبع گردد.

**تربیت الهیه ـ اصل‌العلم**

موضوع وسیع و پردامنهء تعلیم و تربیت بهائی دارای تبعات و انشعابات بسیاری است که کلّیه وجوه حیات انسان را در بر می‌گیرد و ادبیات امر مبارک مشحون از توضیحات و تشریحاتی است که مبهم‌ترین زوایای روح انسانی را در مقابل چشم ما مکشوف می‌سازد. چقدر مایهء تأسّف و حسرت است که نوع بشر در کمال خودرأیی و عصیان این فیوضات غنی و پربار الهی را رها می‌کند و طریق ننگ و رسوایی را در پیش می‌گیرد و در سبیل عذاب ابدی و فنا و نابودی قدم بر می‌دارد.

آنچه که بیش از آن مایهء تأسّف است این است که مؤمنین به مظهر ظهور کلّی الهی خود را از پیروی این نصایح محبّت‌آمیز محروم سازند. مادام که ما دارای طبقه‌بندی‌ها و ترجمه‌های موثّق از آثار مبارکه نیستیم،‌ من در این مقاله‌ خود را به منابعی در خصوص وظایف والدین نسبت به فرزندانشان محدود می‌کنم.

ابتدا باید بدانیم که بین تربیت،‌ به معنای تهذیب شخصیت انسانی،‌ و تعلیم تفاوتی عظیم وجود دارد. مولای محبوب ما،‌ حضرت مولی‌الوری تأکید فرموده‌اند که تربیت باید همیشه بر انباشت علم و دانش مرجّح باشد. برای اطّلاع از نکات و حقایق،‌ حفظ کردن فرمول‌های متعدّد و تکرار طوطی‌وارِ نظریه‌های علمی‌مایهء فخر و مباهات انسان نیست. فخر حقیقی در تربیت انسان و سلوک اخلاقی او است که او را قادر می‌سازد آینهء کمالات الهی باشد و مانند نجم دُرّی بدرخشد،‌ موت را بر استفاده از دانش برای انهدام نوع بشر ترجیح دهد.

در جهت وصول به این هدف است که ما تشویق به پیشرفت و ترقّی می‌شویم. تربیت الهیه را حضرت بهاءالله در میان اوامر خود در اعلی مدارج توضیح می‌فرمایند و آن را صیانت اعظم برای امر الهی برمی‌شمارند. مؤسّسات تربیتی ابتدا باید احکام و حدود الهیه را در قلوب و اذهان اطفال جای دهند. به این ترتیب اطفال با عبادت الهی رشد می‌کنند و یکدیگر را به عنوان فرزندان خداوند دوست خواهند داشت. بلافاصله بعد از این حکم الهی،‌ حضرت بهاءالله در مورد افراط در هر نظامی‌که‌ فردی یا جمعی،‌ به تعصّب و حمیه جاهلیه منجر شود و قلوب فرزندان معصوم ما را نسبت به یکدیگر نابردبار سازد،‌ هشدار می‌دهند.[[298]](#footnote-298)

**مسئولیت والدین**

درسی را از طبیعت فرا گیریم. وقتی مادری باردار می‌شود،‌ طبیعت شرایط معینی را در هیکل عنصری او ایجاد می‌کند که جنین در حال رشد را شکل می‌دهد. در این جوّ صحیح،‌ رشد عنصریِ کودک آغاز می‌شود. والدین،‌ که با شوق وافر مایلند که سیمای این اطفال نازنین کوچک رامشاهده کنند،‌ هرگز تولّد او را به جبر و زور تسریع نمی‌بخشند. برعکس،‌ آنها صبورانه صبر می‌کنند تا میقات معین که ذات الهی تعیین فرموده فرا رسد و همه چیز را در هماهنگی کامل با جریان طبیعی حفظ می‌کنند. وقتی که لحظهء مبارک و پرمیمنت در اثر فعالیت قوای طبیعی فرا می‌رسد،‌ کودکان در این جهان وسیع متولّد می‌شوند.

حال همین قاعده را در مورد خانهء دوم طفل که در اثر تولّد عنصری به آن وارد شده به کار ببریم.

مقصود ما از تربیت الهی در خانه خلق محیط و فضایی است که کودک در آن بتواند قوای روحانیِ این عصر را استنشاق کند،‌ تنفّس کند و در زمان معین مانند گل سرخ شکفته شود،‌ از حالت غنچه به حالت گل شکوفا در آید،‌ و وجودش در باغ الهی را تحت مراقبت و صیانت باغبان الهی اعلام کند. این را به جبر و زور یا به هر شکلی از اجبار نمی‌توان حاصل کرد،‌ درست همانطور که ولادت روحانی را نمی‌توان با قوای خارجی تحقّق بخشید. ما هرگز سعی نمی‌کنیم در زمستان گل را از ساقه‌اش بیرون بکشیم. گلها در زمان معین،‌ طبق قواعد و مقرّراتی که خالق به طور اخصّ بر گیاهان حاکم ساخته‌ ساقه‌ها را مزین می‌کنند.

در توضیح آن مثالی می‌زنیم. اطفالی که در منازلی بزرگ می‌شوند که موسیقی موتزارت یا بتهوون غالباً پخش می‌شود،‌ مطمئنّاً از این نوع موسیقی لذّت می‌برند. این بدان علّت حاصل می‌شود که جوّ منزل مشحون از چنین نغماتی است. این کودک در این جوّ دم می‌زند و آنها را تنفّس می‌کند. در واقع این هدف واحد محلّ تمرکز و توجّهی می‌شود که والدین را به هم بسیار نزدیک می‌سازد.

اگر والدین هرصبح و شام،‌ آنطور که حضرت بهاءالله امر فرموده‌اند،‌ به زیارت آثار الهی بپردازند،‌ در منازل خود بیوت تبلیغی را تشکیل دهند و در آن به کلّیه نفوس با هر رنگ،‌ از هر طبقه و آیین که باشند محبّت واحترام نمایند،‌ به ادای نماز قیام کنند،‌ در ضیافات نوزده روزه شرکت کنند،‌ ایام محرّمه را رعایت نمایند،‌ و در جمیع این مراسم اطفال را نسبت به اهمّیت هر عملی آگاه سازند،‌ دیگر والدین لزومی‌ندارد از چیزی خوف و هراس داشته باشند. آنها در کمال مباهات گلهای در حال رشد را در منازل خود مشاهده می‌کنند. به این ترتیب روح امر مبارک هر لایه‌ای از جوّ خانه را مملو می‌سازد. گرما و روشنی این محبّت الهی که از چنین خانه‌ای ساطع می‌گردد،‌ قطعاً به این خردسالان کمک می‌کند در حدیقهء الهی به درختانی بارور تبدیل شوند و در زمان معین نه تنها با کلام خود بلکه با تنزیه اعمال و تقدیس رفتار اعلام کنند که تحت رایت سمحای اسم اعظم مجتمعند؛ مانند جیوشِ جند حیات عمل کنند،‌ در جبهه‌های نبردِ تبلیغ،‌ تحکیم و میادین خدمتِ مهاجرت موجب انتصارات و فتوحات شوند.

آثار ما به این نکته نیز اشارت دارند که به مادران باردار توصیه می‌شود که برای رشد و پرورش روحانی کودکی که در بطن مادر است به تلاوت کلمات الهیه بپردازند. به مادر توصیه می‌شود،‌ بعد از تولّد فرزند وقتی که او را در بستر می‌خواباند،‌ برای او مناجات بخواند. تأثیر این کلمات در قلوب نوزادان به عنوان نور وگرمای خورشید برای گلهای در حال رشد توصیف شده است. موقعی که کودکان رشد می‌کنند،‌ از والدین خواسته می‌شود بیانات الهیه را به آنها بیاموزند. در سنّ پنج سالگی،‌ آنها را باید مجتمع ساخت تا از تربیت الهیه برخوردار شوند. ما به وضوح مشاهده می‌کنیم که تربیت مورد تأکید قرار گرفته و از لحاظ اهمّیت در مرتبهء اولی واقع شده است. صریحاً توصیه شده که ابتدا ادب و احترام را به کودکان بیاموزیم و بعد از آن آنها را به کسب علم و دانش ترغیب نماییم.

**لزوم تربیت روحانی در ابتدای زندگی**

تعلیم علم باید شانه به شانهء تربیت الهیه پیش برود،‌ والاّ آنچه که انسان فرا می‌گیرد تحت سُلطهء آز و شهوات قرار می‌گیرد. این صفات سبب می‌شوند علم به ننگ و رسوایی بدل شود و فنای ابدی را نصیب جمیع دستاوردهای انسان سازد. حضرت عبدالبهاء،‌ با محبّت عظیم وعمیقی که نسبت به اطفال داشتند،‌ از احبّاء می‌خواهند که نهایت سعی خود را بکنند که این نونهالان عزیز از تربیت بهائی برخوردار شوند به طوری که بتوانند به اهمّیت عمل به موجب احکام الهی در زندگی خود پی ببرند. ایشان وعده می‌دهند اطفالی که در حدایق الهی محبّت و در منازل مشحون از روح بهائی تربیت شوند آنچه را که دیگران در دوازده ماه فرا می‌گیرند،‌ آنها در یک ماه یاد خواهند گرفت. هیکل مبارک والدین را تشویق می‌فرمایند که در هدایت قدم‌های ضعیف اوّلیهء نونهالان خود در سبیل جلال ابدی ساعی و کوشا باشند. کلّ این عمل باید در نهایت شفقت،‌ مراقبت محبّت‌آمیز و لطف و مرحمت صورت گیرد. ایشان علیه تنبیه ضرب و شتم اطفال هشدار می‌دهند. تجربه نشان می‌دهد که چنین رفتاری برای رشد قوای ذهنی،‌ روحانی و حتّی نیروهای جسمانی طفل سخت مضرّ و مخرّب است؛ طریق خروج قوا و جریانِ استعدادهای مکنون را مسدود می‌سازد. بعلاوه‌ روز به روز نفرت بیشتری نسبت به خانه و هر آنچه که به آن مربوط است پیدا می‌کند.

همیشه باید این اصل اساسی را به خاطر داشته باشیم که حضرت مولی‌الوری تأکید می‌فرمایند که تربیت اطفالِ بالاتر از پانزده سال فوق‌العاده مشکل و در بعضی موارد غیرممکن است. آیا ما می‌توانیم شاخه را وقتی که سخت و محکم شده راست کنیم؟ حضرت عبدالبهاء انذار می‌فرمایند که چنین اطفالی در ورطهء مشقّت و نکبت رها می‌شوند،‌ و قربانی نابرابری‌ها،‌ بی‌انصافی‌ها،‌ تکبّر،‌ غرور و اغلب نارسایی‌های ذهنی و روانی می‌گردند. آنها مورد تحقیر و اهانت واقع می‌شوند،‌ بیمار و بی‌اعتبار و برای همیشه شرمسار از خویشتن می‌گردند. از امتحانات زندگی به ندرت سربلند بیرون می‌آیند.

آنها دربارهء والدین خود که مشعل هدایت را در دست داشتند و سعی نکردند راه را به عزیزان خود نشان دهند،‌ چگونه فکر خواهند کرد؟

والدینی که‌ با غفلت خود،‌ فرزندان خود را در ورطه‌های نکبتی چنین عمیق به انحطاط و هبوط محکوم می‌سازند،‌ یقیناً در ساحت الهی مسئول و مأخوذند. جمال قدم ما را مؤکّداً انذار فرموده‌اند که والدین را به علّت این غفلت مأخوذ خواهند داشت و آن را از معاصی کبیره محسوب خواهند داشت ـ معصیتی که ابداً قابل بخشش نخواهد بود.

توصیه حضرت بهاءالله به والدین در مورد تربیت الهی فرزندانشان چنان مؤکّد است که‌ همانطور که آن حضرت خاطرنشان فرموده‌اند،‌ نفوسی که از چنین مسئولیتی غفلت نمایند،‌ نزد خداوند از حقوق پدری و مادری محرومند.

من به قلوب والدینی متوسّل می‌گردم که در مورد فرزندانشان،‌ در مورد نور چشمانشان،‌ یا آنطور که اعراب می‌گویند،‌ "پارهء جگرشان که روی زمین راه می‌رود،‌" جز رفاه و آسایش هیچ نمی‌خواهند. از آنها تقاضا دارم در مورد شرایط حاکم بر جهان بیندیشند و خود دریابند که آیا فرزندانشان به حفظ و صیانت نیاز دارند یا این که باید آنها را به حال خود رها ساخت و در مقابل تأثیر و نفوذ ظالمانهء زندگی تنها گذاشت.

هیچ عقل سلیمی‌ابداً انکار نمی‌کند که عالم قوی‌تر از توان ما است واجتماع تحت سیطرهء بیماری‌های اجتماعی بسیاری است. آلودگی در کلیه منافذ و جوانب موجودیت انسان رخنه کرده و باطلاق‌های فساد اخلاق به اقصی نقاط جهان و خشک‌ترین بیابان‌های عالم و دورترین زوایای هر صحرای لم‌یزرعی سرایت نموده است. امیال نفسانی و شهوات حیوانی زمام‌گسیخته گشته و جمیع آنها می‌خواهند که ارضاء گردند. ارضاء این جانور شهوانی به هر قیمتی،‌ با قبول خطر نقض کلّیه موازین مقدّس در حیات بشر،‌ باید صورت پذیرد. تسلیم شدن در مقابل این امیال نفسانی به حکمی‌عمومی‌بدل شده است.

فرزندان ما،‌ فرزندان بیچارهء ما،‌ مستغرق در این عالمِ آشکارا فاسد و بی‌ بند و بار،‌ که جانور خروشانِ شهوت سلطانِ بلامنازع است،‌ گرفتارِ مخمصهء حیل و نیرنگهای شیطانی آن،‌ عاجز از تشخیص صفات اهریمنی از سجایای ربّانی،‌ و غالباً بی‌خبر از محبّت همراه با گشاده‌رویی،‌ محروم از دلسوزی و احترام،‌ خود را محاط به تمایلات درونی شخصی از یک طرف و تحت تأثیر جاذبه‌های خیره کننده و اغوا کنندهء آنها می‌یابند. آیا آنها به نوری فرا راه خویش نیاز ندارند؟ آیا به قوّه‌ای ذاتی و نیرومند محتاج نیستند که آنها را قادر سازد چون انسان‌های واقعی زندگی کنند،‌ با فخر و غروری آسمانی گام بردارند و از زندگی پاک،‌ منزّه و مقدّسی به عنوان مقدّمه‌ای بر حیات ابدی برخوردار شوند؟

**صیانت منبعث از تعالیم حضرت بهاءالله**

هر توضیحی که جهان بدهد و هر قدر که دنیا مصیبت فعلی را توجیه نماید،‌ برای متمسّکین به امر الهی کاملاً واضح است که راهی را که حضرت بهاءالله در این جهانِ محاط به ظلمت و تیرگی طرّاحی فرموده‌اند با موازین صیانتی تعالیم مبارک روشن و نورانی است.

غفلت و فراموشی نابخشودنی والدین در رفتارشان نسبت به فرزندانشان نتیجهء استنتاج‌های نادرست است و نهایتاً فرزندان را به ورطهء رسوایی و شرمساری می‌رساند و در حیات آتی آنها را در معرض عدالت الهی قرار خواهد داد.

اگر ما در خانه‌ای بدون چراغ زندگی کنیم،‌ پیامدهای مشکلات ناپیدا و حتّی مصیبت‌ها و بلاها بلاتردید در انتظار ما است. اگر ما شعلهء ایمان را در قلوب عزیزان نونهال خود روشن نکنیم،‌ انحطاط زندگی جسمانی،‌ روانی و روحانی آنها بلافاصله آغاز می‌گردد. هر جایی که نوری باشد همه چیز به نهایت نظم و دقّت قرار داده و به وضوح مشاهده می‌شود؛ و ساکنین خانه می‌توانند از همه چیز به نحوی صحیح استفاده کنند. همین مورد در خصوص نور ایمان وقتی که در دل و جان کودکان روشن شود،‌ صادق است. در این صورت مواهب خدادادهء آنها،‌ استعدادها و قابلیت‌های موهوبهء الهیه در کمال نظم و هماهنگی و به نحوی مؤثّر عمل خواهند کرد.

موقعی که افق لایتناهی زندگی در مقابل دیدگان فرزندان ما گسترده می‌شود،‌ مشاهده می‌کنیم که تحت فشار دو نیرو قرار می‌گیرند. یکی از این نیروها آنها را پایین می‌کشد و به جایی می‌رساند که کلّیه لذّات آنها به ملال و غم بدل می‌گردد،‌ و نیروی دیگر،‌ که به صورت ندای درون آنها متجلّی می‌شود،‌ طالب آن است که آنها را به اعلی قلل و مدارج جلال و شکوه برساند،‌ جایی که حتّی مرگ به جلال و ابدیت تبدیل می‌شود. با دیدگان منتظر،‌ بی‌گناه‌ معصوم و مبهوت آنها به ایشان نگاه کنید،‌ که در بحبوحهء قوای مناقشه‌برانگیز و ویرانگر زندگی بلاتکلیف مانده‌اند. آیا با خیال راحت مانند تماشاچیان رومی‌بر صندلی خود می‌نشینیم و زندگی انسان‌هایی را به نظاره می‌نشینیم که به دهان درّندگان پاره پاره می‌شوند؟ یا،‌ چون والدینی صدّیق و امین،‌ به آنها کمک می‌کنیم،‌ هدایتشان می‌نماییم،‌ مساعدت می‌کنیم تا دیدگان خود را به بالا بدوزند و شمس در حال اشراقِ جلال و جمال را مشاهده کنند؟

**غیبت روح را خمود می‌سازد**

یک مصیبت به تجربه برای من ثابت شده که به نحوی بی‌رحمانه مرگی تدریجی را برای روحِ در حال رشدِ فرزندانمان به ارمغان می‌آورد. این مصیبت غالباً به صورت مهمانی ناخواسته وارد می‌شود،‌ امّا افسوس که گاهی اوقات نیز دعوت می‌شود،‌ بهترین مسندها،‌ یعنی قلوب ما،‌ به او اختصاص می‌یابد و شیرین‌ترین لحظات زندگیِ گرانقدر ما به او تقدیم می‌شود. مانند زمهریر منجمد کنندهء زمستانی است که به بیشه‌های بادام بگذرد،‌ شکوفه‌ها را بخشکاند و زارعین بیچاره‌ای را که در کمال آرامش و آسایش در اطاق‌های گرم خود نشسته‌اند،‌ محزون،‌ مغموم و فقرزده رها می‌سازد.

این مزاحمِ متجاوزِ موذی غیبت است. هر قدر ما سعی کنیم اطفال خود را با روح امر مبارک پرورش دهیم،‌ احکام،‌ اصول و اوامر الهیه را به آنها بیاموزیم،‌ اگر ادنی زمزمهء غیبت در خانهء ما وجود داشته باشد،‌ اطمینان داشته باشیم که این نونهالان عزیز ما برای همیشه از دست خواهند رفت و به نحوی جبران‌ناپذیر در طریق خطا گام بر خواهند داشت.

اثرات پرمخاطره‌اش چنان تدریجی و نامحسوس است که نفسِ خود انسان احساس خطر نمی‌کند و والدین نسبت به علائم این بیماری روحانی در حال انتشار آگاه نمی‌شوند. یکی از مبلّغین قدیم امرالله می‌گفت ما سعی می‌کنیم بار سنگینی را به طبقهء بالای ساختمانی برسانیم،‌ و وقتی که بار به مقصد خود رسید،‌ انسانی غافل لبهء تیز چاقو را روی طناب حامل بار می‌گذارد. سقوط حتمی‌است. جمیع مساعی کارگران بسیاری که بار را بالا می‌کشیدند در یک لحظه برای همیشه از بین می‌رود. همین موضوع در مورد جوّ زهراگینی که این مهمان موذی در مسکن و مأوای ما ایجاد می‌کند مصداق دارد.

تصوّر می‌کنیم بچه‌ها مشغول بازی با اسباب‌بازی‌های خود هستند و به آنچه که ما می‌گوییم توجّه ندارند. ممکن است صحیح باشد که آنها آگاهانه به مکالمات بزرگترها عکس‌العمل نشان ندهند،‌ امّا چشمان آنها می‌بینند و گوشهایشان می‌شنوند و همه چیز را در درون خود ثبت می‌کنند.

دل و جان کودکان مانند آینه‌های صاف یا ظروف آب پاک،‌ شفّاف و زلال است. هر کلمه‌ای که ما علیه دوستان دیگر بگوییم،‌ مانند قطره‌ای جوهر است که در اعماق قلوب پاک و زلالشان فرو می‌رود. در آغاز،‌ ممکن است تغییر رنگ محسوس نباشد،‌ امّا ما می‌دانیم که با تمام اثرات زهراگینش جذب می‌شود. اگر قطرات سم تکرار شوند،‌ کلّ وجود کودک قربانی مرضی روحانی می‌شود که اوّلین علائم آن اکراه از حضور در کلاس درس‌اخلاق،‌ حسادت و حتّی گاهی اوقات نفرت نسبت با سایر بهائیان است.

وقتی که ما بزرگترها در خانه‌های خود نشسته‌ایم و علیه سایر بهائیان،‌ اعضاء لجنات و محافل روحانی محلّی،‌ و شاید منشی یا عضو محفل ملّی،‌ صحبت می‌کنیم،‌ از فرزندان خود انتظار داریم چکار کنند؟ اطفال با احترام به این مؤسّسات الهی نگاه می‌کنند و ما آنها را در اذهان در حال رشدشان و در قلوب مهربارشان به حدّاقلّ درجات تنزّل می‌دهیم. بعد،‌ وقتی که آنها به بلوغ می‌رسند،‌ هیچ احساس امنیت و ایمنی در خانه‌های یاران نمی‌کنند و به لجنه‌ها،‌ محافل روحانی محلّی و محفل روحانی ملّی هیچ اعتماد و اطمینانی ندارند. به این علّت است که وقتی از آنها می‌خواهیم در کلاس‌های درس اخلاق یا مدارس تابستانه شرکت کنند،‌ عکس‌العمل آنها آشکارا خصمانه است. دقیقاً مانند آن است که گویی ما کودک را فلج می‌کنیم و بعد،‌ از او می‌خواهیم که بدود؛ یا او را گرسنگی می‌دهیم و بعد می‌خواهیم که معجزه‌آسا مانند قهرمانان ورزشی عمل کنند.

**بامداد زندگی شما**

**سخنرانی ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی**

**در کنفرانس جوانان هاوایی**[[299]](#footnote-299)

این عنوان برگرفته از نامه‌ای است که لویی چهاردهم برای دختر جوانش نوشت. دختر تصمیم گرفته بود که راهبه بشود و از پدرش تقاضای اجازه و برکت نمود. پدر برای او نوشت،‌ "بسیار مسرورم که تو زندگی‌ات را وقف خدمت به مسیح می‌کنی. از آن خوشحال‌ترم که در بامداد زندگی‌ات به این کار مبادرت می‌کنی. من در شامگاه زندگی خود هستم و هیچ کاری از عهده‌ام بر نمی‌آید."

داستانی را از قرآن کریم نقل کنیم: حضرت محمّد می‌فرماید که وقتی خداوند عالم وجود را خلق فرمود،‌ آن را کامل یافت و تصمیم گرفت نماینده‌ای بر وجه ارض تعیین کند. آدم را انتخاب کرد و علم الهی را به او آموخت و از ملائکهء آسمانی خواست که در حضور انسان تعظیم کنند. همه اطاعت کردند مگر شیطان،‌ که گفت،‌ "آدم از خاک آفریده شد و من از آتشم." لطفاً به این نکته توجّه فرمایید. از آن زمانی که انسان وجود داشته دارای ماهیتی دوگانه یا منقسم بوده: خاک و آتش. حضرت مولی‌الوری این تفاوت را توصیف می‌فرمایند. خاک دارای این خصوصیت است که باوفا،‌ بردبار و سخاوتمند است. باوفا و قابل اعتماد،‌ چه که هزاران کنزی را که از ازل تا به ابد در دل آن به ودیعه گذاشته شده،‌ حفظ می‌کند. صبور و بردبار،‌ اگرچه دل آن را بشکافند و خراش‌ها بر آن وارد نمایند،‌ بذرها را می‌پذیرد و چندین برابر بازپس می‌دهد. سخاوتمند: یک قطعه چوب به آن بدهید؛ آن را به درختی تنومند و بارور تبدیل می‌سازد.[[300]](#footnote-300) آتش دارای خصایص خشم،‌ ویرانگری و سیری‌ناپذیری است. تشنهء خطر است و در جستجوی آن به همه جا می‌رود و هر چه سر راهش باشد می‌سوزاند و نابود می‌کند. جمیع ما باید خصوصیات زمین و خاک را داشته باشیم. عبودیت تنها طریق موفّقیتی است که ما می‌توانیم طیّ کنیم ـ تنها طریقی که هر قدمش با الواح و مثالهای حضرت عبدالبهاء روشن شده است. هر راه دیگری طریق نفس‌پرستانه‌ای خواهد شد که محکوم به شکست و نابودی است.

فجر عصر جدیدی در عالم می‌دمد. ما در فلق بامدادی هستیم. انسان ابزاری را برای مبارزه با طبیعت ابداع کرده‌ امّا خودش را نیز نابود ساخته است. طریق عبودیت به ما راهی را نشان می‌دهد که قلوب و نفوس خود را،‌ که بدون آن هرگز هیچ چیز نخواهیم بود،‌ کشف کنیم. ما باید به مدارجی که برای ما مقدّر شده واصل شویم. جوانان باید در مورد نهضت‌های جاری که امروزه در دنیا رواج یافته بسیار مراقب و دقیق باشند. مدنیتِ متزلزل و در حال سقوط و احتضار ـ که هیکل مرده‌اش به نهضت‌ها و اندیشه‌های بسیاری میدان می‌دهد ـ ما را احاطه کرده است. ما باید طریق عبودیتی را که حضرت عبدالبهاء به ما نشان داده‌اند در پیش بگیریم. ما باید مقام و سرنوشت متعالی انسان را درک کنیم. انسان مظهرِ کلّ عالم وجود ـ عالمی‌صغیر ـ است. انسان باید خود،‌ استعدادها،‌ قوای مکنونه و نیروهایش را کشف کند و در طریق الهی به کار گیرد.

جوانی بزرگترین فرصتی است که به انسان داده شده‌ تا خود را برای زندگی‌اش آماده سازد و از هر لحظهء آن استفاده نماید. در سنّ بلوغ،‌ او ماحصل آمادگی دوران جوانی را مشاهده خواهد کرد. هر لحظه از این ایام (یعنی طلوع فجر عصر جدید) ارزش صد سال آینده را دارد. لطفاً چنین لحظاتی را به اهداف و امیال پست و ناچیز اختصاص ندهید. شاکر باشید که در این یوم متولّد شده‌اید. مردم گروه گروه برای درمان دردهایشان خواهند آمد. بر اثر اَقدام حضرت عبدالبهاء و مطالع‌الانوار حرکت کنید. آیا پروانه می‌تواند از شمع دور باشد؟ سعی کنید همان راهی را طیّ کنید که حضرت عبدالبهاء نشان دادند. این تنها راه برای ما است.

**گزیده‌هایی از مراسم یادبود**

**برای ایادی امرالله جناب ابوالقاسم فیضی (1980-1906)**

**21 دسامبر 1980 – حظیرةالقدس ملّی هاوایی**

برنامه:

مناجات شروع سبحانک اللّهمّ یا الهی لاتخذل مَن...

تلگراف معهد اعلی

معرفی: مؤسّسهء ایادی امرالله

سوگنامه برای ایادی امرالله جناب فیضی

شعری از راجر وایت

دعا برای حضرات ایادی امرالله

لوح عبدالوهّاب مجموعه الواح مبارکه ص163 (اشراقات،‌ ص215)

لوح هادی مجموعه الواح مبارکه ص355

مناجات برای متصاعدین

**مناجات شروع**

سبحانک اللّهمّ یا الهی لاتَخذُل مَن عزَّزتَه بسلطان ازلیتک و لاتُبعِد مَن أدخَلتَه فی خیام صمدیتک. أتَطرُدُ یا الهی مَن کنتَ لَه مریباَ؟ أتَرُدُّ یا مُنائی مَن کنتَ له مُحصِناَ أو تُذِلُّ مَن کنتَ له معزّزاَ أو تَنسی مَن کنتَ له مذکّراَ؟ فسبحانک سبحانک أنتَ الّذی لَم‌تزل کنتَ سلطانَ الممکنات و محرّکَها و لاتزال تکونَنَّ مَلیکَ الموجودات و مُدبّرَها. فسبحانک یا الهی إن لَم‌ترحم عبادَکَ فَمَن یرحَمهُم و إن لَن،‌تأخُذَ أیدِی احبّائِکَ،‌ فَمَن یأخُذُهُم؟ فسبحانک سبحانک أنتَ المعبودُ بالحقّ و إنّا کُلٌّ لَکَ عابدون و أنتَ المشهود بالعدل و إنّا کُلٌّ لک شاهدون. إذ هُوَ المحبوب بالفضل لا اله الاّ هُوَ المُهَیمن القیوم. (مناجاة،‌ ص176)

**تلگراف بیت‌العدل اعظم**

از صعود ایادی خستگی‌ناپذیر جانفشان محبوب امرالله ابوالقاسم فیضی قلوب مملوّ از اندوه و سراسر عالم بهائی از این ضایعه سوگوار است. حضرت ولیّ محبوب امرالله به پاس خدمات درخشان نخستین سالهای او در مهد امر از راه تعلیم کودکان و جوانان وتشویق دوستان و اعتلای امر تبلیغ،‌ او را به اوصاف "جوان نورانی ممتازِ فعّال" یاد فرمودند. خدمات بعدی او در میدان مهاجرت به سرزمین‌های مجاور ایران عنوان فاتح روحانی آن کشورها را نصیب او کرد. پس از ترفیع به مقام ایادی امر،‌ سهمی‌قیمت‌ناپذیر در وظایف ایادیان مقیم ارض اقدس بر عهده داشت؛ به مسافرت‌های دامنه‌دار پرداخت؛ آثار ادبی به قلم آورد؛ مکاتبهء الهام‌بخش خود را با شریف و وضیع و پیر و جوان ادامه داد تا آن که پس از یک بیماری طولانی روحش آزاد شد و به ملکوت ابهی پر کشید. به جمیع بهائیان عالم توصیه می‌شود که برای تجلیل او محافل تذکّر شایسته و در مشارق اذکار همهء قارّات محافل یادبود برپا دارند. امید که سرمشق مشعشع او در فدا کردن مطلق هستی خویش همچنان الهام‌بخش عاشقانش در همهء کشورها باشد. در اعتاب مقدّسه دعا می‌کنیم که روح شریف نورانی‌اش غریق دریای رحمت گردد و به ارتقاء لاینقطع خود در عوالم بی‌کران الهی ادامه دهد. بیت‌العدل اعظم نوامبر 1980

(به یاد دوست،‌ ص9)

**سوگنامه** (توسّط دوآن تروکسل)

جناب ابوالقاسم فیضی در زمرهء آخرین گروهی بودند که در اکتبر 1957 توسّط حضرت ولی امرالله به مقام ایادی امرالله ارتقاء یافتند. حضرت شوقی افندی فرمودند که این هشت ایادی "از چهار قارّهء کرهء ارض منتخب گشته‌اند نمایندهء افنان و نیز از نژادهای سیاه و سفیدند و حسب و نسبشان به امم مسیحی و اسلام و یهود و وَثَنیه می‌رسد."[[301]](#footnote-301)

جناب فیضی مسلمان پرورش یافت. در ایام شباب برای تحصیلات اسلامی ‌وارد مکتب شد. طولی نکشید که آوازه امر مبارک را شنید،‌ به تحقیق پرداخت و با عشق و خلوصی عمیق به امر مبارک اقبال کرد،‌ عشق و خلوصی که یوماً فیوماً در تزاید بود.

او یکی از اوّلین معلّمین مدرسهء امری تربیت بود که فارغ‌التّحصیلان برجسته‌اش معروفند. در سال 1933،‌ وقتی که جناب فیضی فقط بیست و هفت سال داشت،‌ حضرت ولی امرالله او را برای شرکت در مراسم یادبود اوّلین شهید آمریکایی،‌ خانم کیت رانسوم کِهلِر،‌ به نمایندگی خود برگزیدند.

موقعی که به مقام ایادی امر منصوب شد،‌ مهاجر شبه جزیرهء عربستان و رئیس محفل منطقه‌ای آن بود. درست یک ماه بعد حضرت ولی محبوب امرالله به ملکوت ابهی صعود فرمودند. جناب فیضی به لندن شتافت و در برنامه‌ریزی مراسم تشییع رمس اطهر به سایر حضرات ایادی پیوست.

ایادی امرالله‌ دکتر یوگو جیاکری،‌ تلاوت صلوة میت توسّط جناب فیضی را اینگونه توصیف می‌نماید،‌ "...تلاوت ابوالقاسم فیضی،‌ یکنواخت،‌ امّا با عواطفی عمیق و احساساتی شدید،‌ در هوا موج می‌زند. صلوة میت نازله از قلم حضرت بهاءالله است. فریاد و استغاثهء ما می‌شود. نمی‌توانم آن را تحمّل کنم،‌ قلبم چنان می‌طپد که گویی قفسه سینه را همین دم در هم می‌شکند. آیا خداوند بر ما رحم روا خواهد داشت؟"

بعد،‌ بیست و شش ایادی امرالله در قصر بهجی اجتماع کردند تا نه عضو را برای خدمت در ارض اقدس به عنوان حرّاس امرالله انتخاب کنند. جناب فیضی یکی از آن نُه تن بودند. در سال 1963،‌ بعد از انتخاب اعضاء بیت‌العدل اعظم،‌ حضرات ایادی تلگرافی به عالم بهائی اطّلاع دادند که پنج نفر از ایادی در مرکز جهانی برای تسهیل امور بین‌المللی مؤسّسهء ایادی امرالله و مساعدت به بیت‌العدل اعظم مقیم خواهند بود. ابوالقاسم فیضی در زمرهء یکی از آن پنج نفر بود.

جناب فیضی،‌ بعد از انتصابش،‌ ارض اقدس را به ندرت ترک می‌فرمود. معمولاً برای حضور در کنفرانس‌ها یا به نمایندگی از طرف بیت‌العدل اعظم برای تشکیل محافل ملّی جدید سفر می‌کرد.

در سال 1960 چند ماهی به اروپا سفر کرد. طولانی‌ترین مدّت اقامتش در آمریکای لاتین از سال 1962 تا 1963 بود. بین سالها 1963 تا 1968 چندین سفر تبلیغی طولانی و گسترده نمود،‌ از مراکزی در اروپا،‌ آسیا،‌ فیلیپین،‌ تایوان،‌ کره،‌‌ ژاپن،‌ هاوایی و سرزمین اصلی ایالات متّحده آمریکا بازدید به عمل آورد.

در سال 1970 در تشکیل محافل روحانی ملّی آفریقای مرکزی و زئیر،‌ نمایندگی بیت‌العدل اعظم را داشت. در دههء 1970 رشته‌ای از سفرهای تبلیغی به اروپا،‌ آمریکای لاتین و آمریکای شمالی را شروع کرد. اینها شامل کنفرانس‌های سن‌لویی و هیلو در 1974،‌ و ترکیه می‌شد. در نقطهء اخیر در تشکیل محفل روحانی ملّی ترکیه‌ نمایندگی بیت‌العدل اعظم را به عهده داشت.

اکثر ما جناب فیضی را در اثر نوشته‌های ایشان یا در ملاقات در سفرهای زیارتی می‌شناسیم. یکی از احبّای هاوایی به خاطر می‌آورد که مشکل‌ترین سؤالاتی که توسّط زائرین مطرح می‌شد،‌ بدون استثناء با این جواب مواجه می‌شد که‌ "از جناب فیضی بپرس. ایشان می‌توانند جواب بدهند."

جناب فیضی تسلّط تامّ به زبانهای فارسی و عربی داشتند و از استعداد خود برای ترجمهء کتب امری استفاده می‌کردند. از جمله آثاری که ایشان به فارسی ترجمه کردند "درگه دوست" و "گوهر یکتا" است. از جمله ترجمه‌های ایشان از فارسی به انگلیسی "بهجت‌الصّدور" شرح حیات جناب میرزا حیدرعلی است.

ایشان قصّه‌گوی با استعدادی بودند و داستانهای زیادی به زبانهای فارسی وعربی منتشر کردند. آثار ایشان به زبان انگلیسی بیش از آن است که در اینجا بتوان برشمرد،‌ امّا نقل قول از دو اثر ایشان نشان‌دهندهء محبّت و درایت عظیمی‌ است که ما در هیکل بشری جناب فیضی می‌شناختیم.

در کتاب کوچکی با عنوان "میلی" در مورد زندگی ایادی امرالله امیلیا کالینز،‌ جناب فیضی محبّت عمیقی را که حضرت ولی امرالله به میلی داشتند و محبّت خالصانهء او به هیکل مبارک را شرح می‌دهند. بعد از صعود حضرت ولی امرالله‌ میلی دلشکسته شد،‌ امّا در کمال استقامت آن را تحمّل کرد. جناب فیضی به یاد می‌آورند که چگونه میلی،‌ روحیه خانم،‌ و ایشان در دفتر ایادی امرالله می‌نشستند و "از ایام حضرت ولی محبوب امرالله یاد می‌کردند." جناب فیضی می‌نویسند:

در احیان احاطهء احزان و غموم،‌ میلی غالباً تکرار می‌کرد،‌ "چرا؟ چرا؟" و وقتی یک روز از او پرسیدیم که مقصودش از این سؤال چیست،‌ او گفت،‌ "چرا من زنده‌ام؟ من مریض و ضعیفم و قادر به سفر و تبلیغ نیستم. این زندگی من چه فایده‌ای دارد؟"

این گفتگو در یک روز زمستانی در دفتر ایادی امرالله‌ که بخاری نفتی کوچکی در آن روشن بود،‌ صورت گرفت. من به او گفتم،‌ "میلی عزیز،‌ هوا خیلی سرد نیست؟"

جواب داد،‌ "چرا."

گفتم،‌ "چگونه می‌توانیم راحت و آسوده در اینجا بنشینیم،‌ جلسه بگیریم،‌ نامه‌های رسیده را بخوانیم،‌ برای عالم بهائی پیام بفرستیم؟ به این علّت که این بخاری کوچک هنوز روشن است و گرما می‌بخشد. این بخاری هیچ نمی‌گوید. آیا صحبتی می‌کند؟ آیا سفر می‌کند؟ هرگز! مادام که نفت دارد می‌سوزد و در نهایت سخاوت به ما گرما می‌دهد و در این حرارت است که ما کار می‌کنیم. این در مورد راحتی جسمانی ما مصداق دارد؛ حال چقدر نیاز ما به حرارت روحانی بیشتر است که به ما قوّت و نیرو ببخشد که تا سال 1963 کار را ادامه دهیم و بار را به مقصد برسانیم. آن موقع همه چیز را به دست معهد اعلی می‌سپاریم. حال،‌ عزیز من،‌ تو همان بخاری روحانی هستی. می‌سوزی و ما صحبت می‌کنیم،‌ می‌نویسیم و سفر می‌کنیم."

جناب فیضی،‌ به عنوان یکی از "حارسان مدنیت جهانی حضرت بهاءالله که در مرحلهء جنینی است" خود را بکلّی وقف سبیل الهی فرمودند. بزرگترین آرزوی ایشان فتح و ظفر سریع این امر مقدّس بود. در اوت 1968 ایشان در کنفرانس بحری در پالرموی سیسیل که مراسم مئوی تبعید حضرت بهاءالله از ادرنه به عکّا برگزار گردید،‌ صحبت کردند. ایشان خطابهء خود را با این کلمات پایان بخشیدند:

حال،‌ بعد از گذشت یک قرن ما می‌توانیم در حوالی قلعه بایستیم و به پنجره‌های سلّول آن حضرت در زندان دیده بدوزیم. زائرین متهوّر و بی‌باکی را به خاطر می‌آوریم که صحاری و جبال را پای پیاده تنها با هدف زیارت وجه منیرمحبوبشان طیّ می‌کردند. وقتی آنها به آن سواحل مقدّس می‌رسیدند از ورود به شهر ممنوع می‌شدند؛ دیگران وارد می‌شدند،‌ امّا نه می‌توانستند سیمای منیر را زیارت کنند،‌ نه قلوبشان با استماع صدای پرنوای ملکوتی‌اش قرین بهجت و شعف گردد. معدودی،‌ فقط معدودی،‌ دست مبارک را می‌دیدند که از همین پنجره‌ها برای آنها حرکت می‌کرد. آنها فقط اندکی مشاهده می‌کردند و از لحاظ عنصری هیچ دریافتی نداشتند،‌ امّا آنچنان مشحون از روح زیارت می‌شدند که به وطن مراجعت می‌کردند و زندگی خود را وقف خدمت به امر مبارک می‌نمودند.

از خود می‌پرسیم،‌ "کجایند خلفا،‌ سلاطین،‌ وزرای آنها و افسرانشان که دست در دست و با تمام قوا سعی کردند شعله امر الهی را خاموش کنند؟ به چشم خود مشاهده می‌کنیم که انوار خیره‌کنندهء شکوه وجلال فانی آنها مدّتها قبل خاموش شده و نیست و نابود شده است. صدای آمرانهء آنها با مرگ ننگین و خفّت‌آورشان سکوت را پذیرفته است. آنها،‌ فراموش شده و از اذهان زدوده شده‌ در ویرانه‌های طرح‌ها،‌ دسیسه‌ها و توطئه‌هایشان فرو خفته‌اند. بعد،‌ یک بار دیگر کلام شیرین و اطمینان‌بخش حضرت مولی‌الوری را به خاطر می‌آوریم،‌ که در مظلم‌ترین اوقات زندگی گرانقدرش بیان فرمود که کلّیه نقشه‌های اعداء امرالله نهایتاً ثابت خواهد شد که جز نقشی بر آب نبوده است. بعد،‌ هیکل همیشه فاتح و منصور حضرت بهاءالله را مشاهده می‌کنیم که از ورای مه و غبارِ بحران‌ها و آشوب‌های بی‌شمار مانند تصویر سایه‌مانند زیبایی در اوج آسمان شامگاهی،‌ به مراتب متعالی‌تر از آنچه که نفوس انسانی را قدرت طیران بدان جایگاه باشد،‌ ظاهر می‌گردد. دست پرمهرش را احساس می‌کنیم که بلند شده و اشکهای ما را می‌زداید،‌ جبین تبدار ما را لمس می‌کند،‌ قلوب مغموم ما را تسلّی می‌بخشد،‌ دردهایمان را آرامش می‌بخشد و نفوس پرتقلاّیمان را اطمینانی دیگر عطا می‌کند.

بیایید تا عهد مودّت و محبّت و خلوصمان را که با چنین مولای رؤوفی بستیم تجدید کنیم و عزم را بر آن جزم نماییم که در نهایت رسوخ و ثبوت بدون ادنی تزلزلی به اوطان خود مراجعت نماییم. بیایید در کمال اتّحاد و اتّفاق در حبّ محبوب آفاق،‌ پراکنده شویم،‌ بیایید جایگاه خود را در میان سربازان لشکر حیات در اختیار گیریم و با روحی قوی و مشحون از حیات فریاد "یا بهاءالابهی" را در جمیع اقالیم،‌ ممالک،‌ اراضی و صحاری و در کلّیه دریاها و بر فراز قلل کوهها بلند کنیم. از مصائب فزاینده و طاقت‌فرسای جهان اطراف خائف و مأیوس نشویم؛ طریق محبّت و ایثار را در پیش گیریم،‌ به ظهور فجر موعود،‌ آن زمان که جهان در نور و حرارت شمس حقیقت طالع از افق جلال الهی مستغرق خواهد شد،‌ ناظر باشیم،‌ یعنی آن زمانی که انسان می‌تواند در صلحی جاودان و اتّحادی پایدار زندگی کند و کرهء ارض مرآت حقیقی ملکوت ابهی شود.

با صعود جناب فیضی،‌ میراث گرانبهایی که حضرت ولی امرالله برای ما به جای گذاشتند،‌ به یازده ایادی امرالله کاهش یافت.

--------------------

**به یاد فیضی**

**اثر هوشمند فتح اعظم**

یک نسیم از سر کوی تو جهان مشکین کرد مـژدهء وصـل تـو درمـان دل مـسکـین کـرد

آن که در باغ جمالت به تماشا پرداخـــــت کی دگر چشم به رخسار گل ونسرین کرد

فیضی از عالم قدس آمد و آن طیر نحــیـف قـصـد پـرواز بـه جـولانـگـه شــاهـیـن کرد

عـاشـقـا خـلـوت مـعـشـوق مـبـارک بـادت فـرصـتـت بـاد نـگاری کـه وفا چندین کرد

آسمان خواست نثاری به ره مقدم دوســت تکّیه بر سیم و زر اشک مــن و پـروین کرد

تـرشـرویـی ز چـه از تـلـخـی ایام که دوش شور عشق تـو هـمـه کـام مـرا شـیـریـن کرد

1. توضیح مترجم: آنچه كه به فارسی ترجمه شده حكایت جناب احمد یزدی مخاطب لوح احمد تحت عنوان شعلةالنّار و نیز شرح حیات امام حسین تحت عنوان سید الشّهداء است. از ترجمه های ایشان دو كتاب گوهر یكتا اثر روحیه خانم و نیز درگه دوست اثر لروی آیواس به فارسی ترجمه شده است. ضمناً داستان نرگس‌ها به سوی عكّا نیز در آهنگ بدیع به طبع رسیده است. [↑](#footnote-ref-1)
2. توضیح مترجم: اشاره به کنز اوّل از مجموعه پنج کنز است که جناب نبیل از بیانات جمال ابهی اقتباس کردند: "یومی در بیرونی قدم می،زدند بعضی از شاهزادگان ایران نیز حضور داشتند. یکی از آنها عرض کرد که تا دوستان خودشان در حضورند ازعوالم دیگر با آنها صحبت می،فرمایند و به عکس از ماها به غیر از سوق و سرایه چیزی نمی،پرسند و مقصودش آن که این نفوس بی،بهره از علم و فراست چگونه بر مامقدّمند. در جواب فرمودند آیا می،دانید که چگونه اشخاص قابل استماع کلام من و لایق حضور این محضر می،باشند. اگر شخصی را در فضای بی،پایانی حاضر نمایند که جهاتش غیرمحدود و در سمت یمین آن جمیع عزّت،ها و لذّت،ها و راحت،ها و سلطنت،های دائمهء غیرمکدّره موجود باشد و در یسارش جمیع بلایا و شدّت،ها و اَلَم،ها و نقمت،ها و مشقّت،های عظیمهء دائمه مهیا باشد و این شخص را ندای روح،الأمین مخاطب سازد که اگر طرف یمین را با جمیع آنچه در اوست از لذائذ باقیه بر طرفِ یسار اختیار نمائی ذرّه،ای از قدر و منزلتت عندالله کم نمی،شود و اگر سمت یسار را با آنچه از شدائد بی،شمار اختیار نمائی بر یمین, ذرّه،ای از شأن و مقام تو لدی،العزیز المختار فزون نمی،شود, در آن حین اگر آن شخص در کمال شوق و اشتیاق یسار ذلّت را بر یمین عزّت اختیار نمود, آن وقت قابل حضور این محضر است و لایق این کلمات اعظم." [↑](#footnote-ref-2)
3. اشاره جناب فیضی به این بیان حضرت بهاءالله است که فرمودند، "تالله الحق، الیوم اگر ذرّه‌ایاز جوهر در صدهزار من سنگ مخلوط باشد و در خلف سبعه ابحر مستور، هرآینه دست قدرت الهی او را ظاهر فرماید و آن ذرّه جوهر را از آن فصل نماید." (مائدۀ آسمانی، ج4، ص90 / ج7، ص100) [↑](#footnote-ref-3)
4. اشاره جناب فیضی به آیات 45-47 سورۀ قرآنی حجر است که می‌فرماید، " إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ (45) ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ (46) وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ.(47)" [↑](#footnote-ref-4)
5. - فكر می كنم اشارة جناب فیضی به جلال الدین رومی, شاعر عارف و صوفی مسلك و اثر حماسی از مثنوی باشد كه اوّلین ابیات آن اینگونه است:

بشنو ای نی چون حكایت می كند از جدایی ها شكایت می كند/ كز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند/ سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق.../ سرّ من از نالة من دور نیست لیك چشم و گوش را آن نور نیست/ آتش عشقست كاندر نی فتاد جوشش عشقست كاندر می فتاد/ نی حدیث راه پرخون می كند قصه های عشق مجنون می كند (مصنوی معنوی به همت رینولد نیكلسون چاپ هشتم 1370 شمسی) [↑](#footnote-ref-5)
6. - حضرت بهاءالله در لوح سلطان ایران می فرمایند: "هذا ورقه حركتها اریاح مشیه ربك العزیز الحمید هل لها استقرار عند هبوب اریاح عاصفات... انی لم اكن كالمیت تلقاء امره قلبتنی ید اراده ربك الرحمن الرحیم." (الواح نازله خطاب به ملوك و رؤسای ارض, ص149-148) [↑](#footnote-ref-6)
7. - توضیح مترجم: اشاره به مقالة "بهار 120" است كه در سال 130 بدیع با مقالة "پیام دوست" كه آن نیز اثر قلم جناب فیضی است (1962) توسّط مؤسّسه ملّی مطبوعات امری ایران طبع و نشر گردید. [↑](#footnote-ref-7)
8. - mass conversion مرحلة بعد از "دخول افواج مقبلین" است.- م. [↑](#footnote-ref-8)
9. - مقصود جناب ویلیام سیرز ایادی امرالله است- م. [↑](#footnote-ref-9)
10. - استعاره به بیان مبارك در لوح ابن ذئب است. [↑](#footnote-ref-10)
11. - اشاره به وقایع سال 1334 شمسی در ایران است.- م. [↑](#footnote-ref-11)
12. - این اثر در سال 1969 توسّط مؤسّسه ملّی مطبوعات امری هندوستان چاپ شد. در سال 1973 به نشر سوم رسید. این اثر توسط مترجم حاضر تحت عنوان شعلةالنّار به فارسی ترجمه شده است – م. [↑](#footnote-ref-12)
13. - شاید مخفّف موهبت الله سبحانی باشد- م. [↑](#footnote-ref-13)
14. - توضیح مترجم: اشارة جناب فیضی باید به كتاب "اسفار بحر محیط" باشد كه در سال 135 بدیع در 108 صفحه توسّط مؤسّسه ملّی مطبوعات امری به طبع رسید. [↑](#footnote-ref-14)
15. توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت ولی امرالله به تاریخ 25 ژوئن 1953 است که می،فرمایند, "این تقویت, بعلاوه, از فرا رسیدن روزی خبرمی،دهد و حلول روزی را تسریع می،کند که, چنان که حضرت عبدالبهاء پیش،بینی فرموده،اند, فوج فوج نفوسی از ملل و اجناس مختلفه وارد امر مبارک می،گردند؛ روزی که, اگر خوب ملاحظه شود, مقدّمهء زمانی است که مدّتها انتظار آن می،رفته و اقبال دسته،جمعی نفوسی از همین ملل و اجناس در نتیجهء مستقیم یک سلسله وقایع عظیمه و محتملاً حوادث مصیبت،بار که حال به زحمت می،توان آن را تشخیص داد, ناگهان مقدّرات امر را دیگرگون کرده, نظم عالم را مضطرب ساخته و بنیهء عددی و قدرت مادّی و روحانی امر حضرت بهاءالله را هزار برابر خواهد کرد." (حصن حصین شریعت،الله, ص154) [↑](#footnote-ref-15)
16. - Wonder Lamp, New Delhi, Baha’i Publishing Trust 1975, 23pp, 21cm [↑](#footnote-ref-16)
17. - The Flame of Fire, New Delhi, Baha’i Publishing Trust 1969, 50pp, 23cm [↑](#footnote-ref-17)
18. - Explanation of the Greatest Name, New Delhi, Baha’i Publishing Trust, 20 pages [↑](#footnote-ref-18)
19. - Narcissus to Akka به فارسی ترجمه شده و در آهنگ بدیع شماره 2-1, سال 25, تاریخ 127 بدیع چاپ شده است - م [↑](#footnote-ref-19)
20. - Palm of Victory [↑](#footnote-ref-20)
21. - Lest We Would Forget [↑](#footnote-ref-21)
22. توضیح مترجم: جناب فیضی قسمت،هایی از "بهجت،الصّدور" اثر جاودانی جناب میرزا حیدرعلی اصفهانی را به انگلیسی ترجمه فرمودند که در سال 1980 در 168 صفحه به قطع 22 سانتیمتری توسّط انتشارات "کلمات" به طبع رسید. نام آن را "داستان،هایی از بهجت،الصّدور, خاطرات حاجی میرزا حیدرعلی" گذاشته،اند. [↑](#footnote-ref-22)
23. توضیح مترجم: بیان نازله در لوح شیخ نجفی (ص17) دربارهء وقایع سیاه،چال. [↑](#footnote-ref-23)
24. توضیح مترجم: این اثر در 32 صفحه به قطع 16 سانتیمتری توسّط مؤسّسهء ملّی مطبوعات امری انگلیس در سال 1970 طبع شد. [↑](#footnote-ref-24)
25. - "الهی الهی عصیانی انقض ظهری و غفلتی اهلكتنی..." / توضیح مترجم: به نظر می رسد اشاره جناب فیضی به آیات بعدی باشد كه می فرماید: "... و جمالك یا مقصود العالم ان الوجه یستحیی ان یتوجّه الیك..." [↑](#footnote-ref-25)
26. - "... تشهد جوارحی بوحدانیتك و شعراتی بسلطنتك و اقتدارك... (مناجاة, ص43) - :سبحانك یا الهی لسان سری و جهری و اعضائی و جوارحی و عروقی و اشعاری بانك انت الله لا اله الا انت..." (مناجاة, ص80) [↑](#footnote-ref-26)
27. - چه آفتابهای معارف كه در ذرّه مستور شده و چه بحرهای حكمت كه در قطره پنهان گشته." (ایقان, ص75)

دل هر ذره كه بشكافی آفتابیش در میان بینی (هفت وادی, آثار قلم اعلی, ج3,ص103) [↑](#footnote-ref-27)
28. - من یدعی امراً قبل اتمام الف سنه كامله انه كذاب مضر- كتاب اقدس, بند 37 [↑](#footnote-ref-28)
29. - توضیح مترجم: اصل این ضرب المثل عربی یافت نشد. [↑](#footnote-ref-29)
30. - توضیح مترجم: اشاره به دعای حضرت مسیح مندرج در انجیل متی باب 96 آیات 9 تا 13 است كه می فرماید: "ای پدر ما كه در آسمانی نام تو مقدّس باد. ملكوت تو بیاید ارادة تو چنان كه در آسمان است بر زمین نیز كرده شود..." [↑](#footnote-ref-30)
31. - توضیح مترجم: اشاره به این بیان شفاهی حضرت عبدالبهاء, 21 ژانویه 1914 بعد از صعود جناب ابوالفضائل است كه فرمودند: "در این مدت كلمة من از او نشنیدم, من گفتم یا من نوشتم. می گفت خدمت ایشان عرض كردم, خدمت احبّاء عرض كردم. ابداً كلمه ای از او صادر نمی شد كه من علمی دارم یا اطلاعی دارم, فی الحقیقه محو و فانی بود... ابداً رائحه وجود از او استشمام نمی شد." (مصابیح هدایت, ج2, ص350) [↑](#footnote-ref-31)
32. - مترجم: حضرت عبدالبهاء می فرمایند, "در قلبی كه ذره ای نورانیت جمال مبارك هست كلمة من از زبانش جاری نمی شود, یعنی كلمة من كه دلالت بر خودپسندی كند كه من چنین و چنان كردم." (گلزار تعالیم, ص433) [↑](#footnote-ref-32)
33. - حضرت بهاءالله در لوح اشرف می فرمایند, "اودع فی كل نفس ما یعرف به آثارالله و من دون ذلك لم یتم حجته علی عباده ان انتم من المتفكرین. انه لایظلم نفساً و لایامر العباد فوق طاقتهم." (مجموعه الواح طبع مصر, ص212) توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به این آیه قرآن است: "لایكلف الله نفساً الا وسعها" (سوره بقره آیه 286) و در همان آیه به صورت دعا آمده است: "ربنا و لاتحملنا ما لا طاقه لنا به." [↑](#footnote-ref-33)
34. - توضیح مترجم: اشاره به این بیان مركز میثاق است: "اطفال بهائی باید در تحصیل علوم و فنون از سایر اطفال ممتاز باشند زیرا مشمول نظر عنایتند. آنچه اطفال دیگر در مدت یك سال تحصیل نمایند تازه نهالان جنت عرفان, كودكان بهائی, باید در مدت یك ماه تحصیل نمایند." (منتخباتی از آثار مباركه درباره تعلیم و تربیت, ص75) [↑](#footnote-ref-34)
35. - هوالبهی الابهی هذا ما نزّل من جبروت .... (مقدّمة كلمات مكنونه) [↑](#footnote-ref-35)
36. - كلمات مكنونه فارسی شماره 62. [↑](#footnote-ref-36)
37. توضیح مترجم: جناب اشراق خاوری در تقریرات شفاهی (ص266) اشاره دارند به این که, "بعضی از معارضین می،گویند درکتاب اقدس کلمهء حرام استعمال نشده و فقط فرموده است, «لیس للعاقل أن یشرب ما یذهبُ به العقل». در قرآن مجید نیز راجع به شرب خمر کلمهء حرمت وارد نشده است. البتّه می،فرمایند, «رجسٌ من عمل الشّیطان.» یعنی بد است و کار شیطان است. ولکن کلمهء حرمت در سراسر آیات قرآن راجع به شراب استعمال نشده است. در کتاب اقدس اگرچه کلمهء "حرّمت" ذکر نشده, امّا در لوح رام صریحاً مذکور است که شرب مسکرات حرام است." (لوح رام در کتاب محاضرات تحت همین عنوانِ "لوح رام" نقل شده است.) حضرت ولی امرالله نیز به این اشاره دارند, "شرب خمر حرام است و لوحی در این خصوص نازل شده..." (توقیعات مبارکه, ج3, ص89) که احتمالاً به همین لوح رام اشاره دارند. شأن نزول لوح مبارک مزبور نیز به قرار مذکور در محاضرات چنین است که در لوح مبارک "از باغ الهی" کلمهء "رامء مذکور گردیده است. در لوح مبارک رام می،فرمایند مبادا کسی خیال کند که مقصود ازکلمهء رام مذکور در لوح مزبور همان رام (از جمله مشروبات مخدّر) است که مردم می،نوشند و عقول خود را ازدست می،دهند, زیرا این رام مسکر حرام است ومقصود از رام مذکور در لوح مبارک, رام محبّت الهیه است که علّت حدوث آتش محبّت الهی در صدور ناس است. [↑](#footnote-ref-37)
38. - فارسی 71. [↑](#footnote-ref-38)
39. - "لاتقربوا الصلوة و انتم سكاری" (سوره النساء, آیه 46) [↑](#footnote-ref-39)
40. - "یسئلونك عن الخمر و المیسر قل فیهما اثمُ كبیر و منافع للنّاس و اثمها اكبر من نفعهما" (بقره، آیه 216) توضیح مترجم: به نظر می رسد اشارة جناب فیضی به آیه زیر است نه آیه فوق: (انّما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان." (مائده، آیه 90) و در آیه بعد مقصود شیطان را ایجاد عداوت و بغضا در میان امت ذكر می فرمایند. [↑](#footnote-ref-40)
41. - "الانسان سرّی و انا سرّه." (كتاب ایقان, ص101) (توضیح مترجم: حدیث قدسی است. به صفحه 120 جلد اوّل قاموس ایقان مراجعه شود.) [↑](#footnote-ref-41)
42. - "یا ابن الانسان احببت خلقك فخلقتك فاحببنی كی اذكرك و فی روح الحیاه اثبتك" (كلمات مكنونه عربی فقره 4) (توضیح مترجم: به نظر می رسد به فقره 2 نزدیكتر باشد, "عرفت حبی فیك خلقتك") [↑](#footnote-ref-42)
43. - "المحبه سرّ البعت الالهی" – (گلزار تعالیم بهائی, ص258).م. [↑](#footnote-ref-43)
44. - "المحبه هی النور الملكوتی" (همان) – م. [↑](#footnote-ref-44)
45. - "المحبه هی نفثات روح القدس فی الروح الانسانی" (همان) –م. [↑](#footnote-ref-45)
46. - "المحبه هی سبب ظهور الحقّ فی عالم الامكانی." (همان) –م. [↑](#footnote-ref-46)
47. - المحبه هی وسیله السعاده الكبری فی عالم الروحانی و الجسمانی" (همان) –م. [↑](#footnote-ref-47)
48. - "لا تتّعد عن حدّك" و لا تدع ما لاینبغی لنفسك...: (كلمات مكنونه، شماره 24) [↑](#footnote-ref-48)
49. - "لاتفتخر علی المسكین بافتخار نفسك لانی امشی قدامه و اراك فی سوء حالك و العن علیك الی الابد." 0شماره 25) [↑](#footnote-ref-49)
50. - "كیف نسیت عیوب نفسك و اشتغلت بعیوب عبادی من كان علی ذلك فعلیه لعنه منّی" (شماره 26) [↑](#footnote-ref-50)
51. - " لاتنفس بخطاء احد ما دمت خاطئا و ان نفعل بغیر ذلك ملعون انت و انا شاهد بذلك (شماره 27) [↑](#footnote-ref-51)
52. - اشارة جناب فیضی به آیه 12 از سورة حجرات است: "... لاتجسسوا و لایغتب بعضكم بعضا ایحب احدكم ان یأكل لحم اخیه میتاً... (توضیح مترجم) [↑](#footnote-ref-52)
53. - "شخص مجاهد... باید... غیبت را ضلالت شمرد و به آن عرصه هرگز قدم نگذارد زیرا غیبت سراج منیر قلب را خاموش نماید و حیات دل را بمیراند..." (ایقان, ص149) [↑](#footnote-ref-53)
54. - اشاره جناب فیضی به حدیثی نبوی است كه در صفحه 156 جامع الصغیر جلال الدین سیوطی چاپ مصر درج است كه از این آیه سؤال شد فرمودند, "من قال و من یسمع كلتیهما فی النار." –م. [↑](#footnote-ref-54)
55. - اشاره به این آیه قرآن در همان سوره است, "اجتنبوا كثیراً من الظّنّ انّ بعض الظّنّ اثمٌ." [↑](#footnote-ref-55)
56. - "لاتنسب الی نفس ما لاتحبه لنفسك و لاتقل ما لاتفعل. هذا امری علیك فاعمل به." (شماره 29) [↑](#footnote-ref-56)
57. - "لاتشتغل بالدّنیا لانّ بالنّار نمتحن الذّهب و بالذّهب نمتحن العباد." (شماره 55) [↑](#footnote-ref-57)
58. - "انت تریدالذّهب و انا ارید تنزیهك عنه..." (شماره 56) [↑](#footnote-ref-58)
59. - "وجه بوجهی و اعرض عن غیری..." (شماره 15) [↑](#footnote-ref-59)
60. - "حاسب نفسك فی كل یوم قبل ان تحاسب" (شماره 31) [↑](#footnote-ref-60)
61. - گوهر یكتا, ص16. [↑](#footnote-ref-61)
62. - "لاتترك اوامری حباً لجمالی و لاتنس وصایای ابتغاء لرضائی (شماره 39) (توضیح مترجم – شماره 38 نیز به همین موضوع دلالت دارد.) [↑](#footnote-ref-62)
63. - "عظم امری لاظهر علیك من اسرار العظم و اشرق علیك بانوار القدم." (شماره 41) [↑](#footnote-ref-63)
64. - "كن لامری ناصراً لتكون فی الملك منصوراً (شماره 42) [↑](#footnote-ref-64)
65. - "اذكرنی فی ارضی لاذكرك فی سمائی" (شماره 43) [↑](#footnote-ref-65)
66. - "افرح بسرور قلبك لتكون قابلاً للقائی و مرآه لجمالی" (شماره 36) [↑](#footnote-ref-66)
67. - "ای پسر تراب كور شو تا جمالم بینی و كر شو تا لحن و صوت ملیحم را شنوی و جاهل شو تا از علمم نصیب بری و فقیر شو تا از بحر غنای لایزالم قسمت بیزوال برداری. كور شو یعنی از مشاهده غیرجمال من و كر شو یعنی از استماع كلام غیر من و جاهل شو یعنی از سوای علم من تا با چشم پاك و دل طیب و گوش لطیف به ساحت قدسم درآیی.(شماره 11 فارسی) [↑](#footnote-ref-67)
68. - "یا ابناء الانسان هل عرفتم لم خلقناكم من تراب واحد لئلا یفتخر احدٌ علی احد و تفكروا فی كل حین فی خلق انفسكم اذاً ینبغی كما خلقناكم من شیء واحد ان تكونوا كنفس... (شماره 68) [↑](#footnote-ref-68)
69. - "یا ابناء الروح انتم خزائنی لان فیكم كنزت لآلی اسراری و جواهر علمی..." 0شماره 69) [↑](#footnote-ref-69)
70. - "یا ابن الانسان اكتب ما القیناك..." (شماره 71) (توضیح مترجم: اگر چه جناب فیضی می فرمایند آخرین فقره كلمات مكنونه، امّا مضمون فقره 46 را نقل می كنند: "یا ابن الانسان فكر فی امرك و تدبر فی فعلك اتحب ان تموت علی الفراش او تستشهد فی سبیلی علی التراب...") [↑](#footnote-ref-70)
71. توضیح مترجم: احتمالاً این مناجات مبارک حضرت عبدالبهاء مدّ نظر جناب فیضی است که می،فرمایند, "الهی الهی ترانی والهاً منجذباً ... متوکّلاً علیک تارکاً الرّاحة و الرّخا بعیداً عن الاوطان هائماً فی هذه البلدان غریباً طریحاً علی التّراب ..." (رساله راهنمای تبلیغ, ص151 به نقل از صفحه 26 مکاتیب عبدالبهاء جلد سوم) [↑](#footnote-ref-71)
72. - "من اراد ان یستعمل او انی الذّهب و الفضّه لابأس علیه." (اقدس, بند 46). "حضرت اعلی در كتاب مبارك بیان استفاده از ظروف طلا و نقره را مجاز فرموده اند. بنابراین استفاده از چنین ظروفی كه در اسلام مكروه بوده مجاز گشته است. البته مكروه بودن آن در قرآن مجید نازل نشده بلكه بر پایة احادیث اسلامی استوار است. حضرت بهاءالله در این آیه حكم حضرت اعلی را تأیید فرموده اند." (اقدس, ملحقات, یادداشت شماره 72, ص155) [↑](#footnote-ref-72)
73. - "انت ترید الذّهب و انا ارید تنزیهك عنه و انت عرفت غناء نفسك فیه و انا عرفت الغناء فی تقدیسك عنه..." (شماره 56) [↑](#footnote-ref-73)
74. - "تالله لانرید ان نتصرّف فی ممالككم بل جئنا لتصرّف القلوب." (كتاب اقدس, بند 83) [↑](#footnote-ref-74)
75. - "ای پسر خاك آنچه در آسمانها و زمین است برای تو مقرر داشتم مگر قلوب را كه محل نزول تجلی جمال و اجلال خود معین فرمودم..." 0شماره 27) [↑](#footnote-ref-75)
76. - محیی الدین بن العربی (1240-1165 میلادی) ـ در ص 371 قرن بدیع (طبع كانادا) آمده است: "به علاوه حدیث مهمّ دیگری در فتوحات مكیه تألیف شیخ ابن العربی راجع به اصحاب قائم مذكور است كه از احادیث مأثورة نبویه محسوب و جناب ابوالفضائل آن را در كتاب فرائد نقل نموده و اشاره به ظهور مبارك است كه می فرماید, "و یقتلون كلّهم الاّ واحد منهم ینزل فی مرج عكا فی المأدبه الالهیه." همچنین به صفحه 217 An Introduction to shi’i Islam اثر موژان مؤمن و صفحه Muhammad and the Course of Islam اثر حسن بالیوزی مراجعه نمایید. [↑](#footnote-ref-76)
77. توضیح مترجم: ممکن است سائل ناظر به این بیان حضرت عبدالبهاء باشد که در مفاوضات (ص86) می،فرمایند, "امّا انسان کامل بمنزلهء مرآت صافیه است؛ آفتاب حقیقت به جمیع صفات و کمالات در آن ظاهر و آشکار گردیده, لهذا حقیقت مسیحیه یک آئینهء صاف شفّافی بوده که درنهایت لطافت و پاکی بود, لهذا شمس حقیقتِ ذات الوهیت در آن آئینه تجلّی فرمود و نورانیت و حرارتش در آن نمودار گشت." [↑](#footnote-ref-77)
78. Soul-mate ـ دو فرد, از دو جنس مخالف, که از ازل برای یکدیگر ساخته شده باشند ـ م [↑](#footnote-ref-78)
79. توضیح مترجم: احتمالاً بیان جناب فیضی اشاره به این اثر جمال مبارک است که می،فرمایند, "ای حبیب من کلمهء الهی سلطان کلمات است و نفوذ آن لاتحصی. حضرت موجود می،فرماید, عالم را کلمه مسخّر نموده و می،نماید؛ اوست مفتاح اعظم در عالم. چه که ابواب قلوب که فی,الحقیقه ابواب سماء است از او مفتوح. یک تجلّی از تجلّیاتش در مرآت حبّ اشراق نموده، کلمهء مبارکهء "انا المحبوب" در او منطبع. بحریست دارا وجامع؛ هر چه ادراک شود از او ظاهر گردد..." (لوح مقصود, طبع قاهره، ص21-20) [↑](#footnote-ref-79)
80. "ای پسر انصاف در لیل, جمالِ هیکل بقا از عقبهء زمرّدی وفا به سدرهء منتهی رجوع نمود و گریست؛ گریستنی که جمیع ملأ عالّین و کرّوبین از نالهء او گریستند و بعد, از سبب نوحه و ندبه استفسار شد؛ مذکور داشت که حسب,الامر در عقبهء وفا منتظر ماندم و رائحهء وفا از اهل ارض نیافتم و بعد, آهنگ رجوع نمودم, ملحوظ افتاد که حمامّات قدسی چند در دست کلاب ارض مبتلا شده،اند. در این وقت, حوریهء الهی از قصر روحانی بی ستر و حجاب بیرون دوید و سؤال از اسامی،ایشان نمود و جمیع مذکور شد الاّ اسمی،از اسماء و چون اصرار رفت, حرف اوّل اسم از لسان جاری شد. اهل غرفات از مکامن عزّ خود بیرون دویدند و چون به حرف دوم رسید جمیع بر تراب ریختند. در آن وقت ندا از مکمن قرب رسید زیاده بر این جائز نه. انّا کنّا شهداءٌ علی ما فعلوا و حینئذٍ یفعلون." (شماره 76) [↑](#footnote-ref-80)
81. توضیح مترجم: اشاره به این بیان حضرت عبدالبهاء است که بعد از نقل مضمون فقرهء مزبور از کلمات مکنونه می،فرمایند, "ملاحظه نمایید آن اسمی،که در آن زمان بتمامه ذکر نشد چه بود. ملاحظه می،نمایید که بی،وفایان چه کردند و چه جفایی روا داشتند؛ اذیتی نبود که نکردند و صدمه،ای نماند که نزدند و به سیف جفا هر دم جسد مظلوم را قطعه قطعه نمودند و این در نزد عبد واضح و مشهود است." (مائدهء آسمانی, ج2, باب سی و دوم) [↑](#footnote-ref-81)
82. اشاره به بیان حضرت ولی امرالله است که در جواب سائل از حروف مذکور در فقرهء کلمات مکنونه می،فرمایند, "راجع به سؤال ثانی فرمودند مقصود از حروف مذکور حرف اوّل و حرف ثانی اسم مبارک جمال قدم است, یعنی ب و هـ . و مقصود مبارک این است که آنچه در هویت این سه حرف مکنون و مخزون است, ظاهر نگشته و عالم کَون هنوز استعداد و قابلیت ظهور و بروز تجلّیات الهیه را بتمامها نیافته؛ بتدریج آنچه در هویت حرف ثالث که متمّم اسم مبارک است مستور ومندمج است بر عالمیان ظاهر و مکشوف گردد. فرمودند و در مقامی،دیگر مقصد بلایای وارده بر جمال مبارک است که از حدّ و احصاء خارج و شمّه،ای از آن بر اهل عالم معلوم و مکشوف." (مائده آسمانی, جلد سوم, باب هشتم)

حضرت ولی امرالله در مقامی،دیگر در این خصوص فرموده،اند, "آیا این کلمات تلویحاً مشعر بر آن نیست که ظهور الهی همواره رو به ترقّی و تکامل است و آیا دلالت بر آن ندارد که حامل این پیام معترف بر آن است که امری که از جانب خداوند بر آن مبعوث گشته جنبهء خاتمیت ندارد و ظهور او آخرین مشیت و هدایت الهی نیست؟" (دور بهائی, ص39) [↑](#footnote-ref-82)
83. توضیح مترجم: اشارتی تلویحی به آیه کتاب اقدس است که می،فرمایند, "فاعلموا انّ مطالع الحرّیة و مظاهرها هی الحیوان؛ و الانسانُ ینبغی ان یکون تحت سنن تحفظه عن جهل نفسه و ضرّ الماکرین." (بند 123) [↑](#footnote-ref-83)
84. توضیح مترجم: لغت wormwood به معنی خارگوش یا درمند آمده و مجازاً به معنای تجربهء تلخ نیز استفاده می،شود. در کتاب مقدّس می،توان در این بخش،ها آن را یافت: عاموس نبی، باب 5 آیه 7؛ سفر تثنیه باب 29 آیه 18؛ ارمیاء نبی، باب 9 آیه 5؛ باب 23, آیه 15؛ مراثی ارمیا, باب 3 آیات 15 و 18؛ امثال سلیمان, باب 5 آیه 3؛ مکاشفات یوحنّا, باب 8 آیه 11 [↑](#footnote-ref-84)
85. توضیح مترجم: در این باب بیانات بسیاری از قلم حضرت بهاءالله نازل شده، از جمله می،فرمایند, "ای نادانان گرفتاری ناگهان شما را از پی. کوشش نمایید تا بگذرد و به شما آسیب نرساند. اسم بزرگ خداوند که ببزرگی آمده بشناسید؛ اوست داننده و دارنده و نگهبان." (مجموعه الواح, طبع مصر, ص207) [↑](#footnote-ref-85)
86. "ثمّ اذکر یا عبد ما رأیت فی المدینة حین ورودک لیبقی ذکرها فی الارض و یکون ذکر للمؤمنین. فلمّا وردنا المدینة وجدنا رؤساها کالاطفال الّذین یجتمعون علی الطّین لیلعبوا به ما وجدنا منهم من بالغٍ لنعلّمه ما علّمنی الله و نلقی علیه من کلمات حکمةٍ منیع." (سورة،الملوک, الواح نازله خطاب به ملوک, ص24) [↑](#footnote-ref-86)
87. اصل مناجات مبارک از صفحه 114 کتاب بهاءالله و عصر جدید نقل گردید - م [↑](#footnote-ref-87)
88. اصل مناجات مبارک از صفح 122 مجموعه مناجات،های طبع آلمان, چاپ دوم نقل شد - م [↑](#footnote-ref-88)
89. توضیح مترجم: در ترجمهء انگلیسی مناجات مبارک کلمهء "عنایت" به purpose برگردانده شده که به معنای "مقصود و هدف" است. [↑](#footnote-ref-89)
90. توضیح مترجم: احتمالاً اشاره جناب فیضی به حدیث قدسی "الانسانُ سرّی و أنـَـا سرّه" است که جمال مبارک در کتاب ایقان (ص76) نقل فرموده،اند. برای توضیح آن به جلد اوّل قاموس ایقان, ص120 مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-90)
91. نگاه کنید به لوح مقصود, دریای دانش, ص12: "انسان طلسم اعظم است ولکن عدم تربیت او را از آنچه با اوست محروم نموده. به یک کلمه خلق فرمود, به کلمهء اُخری به مقام تعلیم هدایت نمود و به کلمهء دیگر مراتب و مقاماتش را حفظ فرمود. حضرت موجود می،فرماید, انسان را بمثابهء معدن که دارای احجار کریمه است مشاهده نما. به تربیت, جواهر آن به عرصهء شهود آید و عالم انسانی از آن منتفع گردد." [↑](#footnote-ref-91)
92. توضیح مترجم: از نظر حضرت بهاءالله نفسِ ظهور مظهر الهی برای همین امر است. در لوحی (مجموعه اشراقات, ص132) می،فرمایند, "حق جلّ جلاله از برای ظهور جواهر معانی از معدن انسانی آمده." (در توضیحی بر این بیان, جناب دکتر داودی مطلبی دارند که در صفحه 86 کتاب "انسان در آیین بهائی" درج شده است.). جمال مبارک در بیان دیگری می،فرمایند, "این مظلوم در این مدّت به مواعظ حسنه ونصایح شافیهء کافیه تشبّث نمود تا بر کلّ ثابت و واضح شد که حق از برای ظهور کنوز مودعهء در نفوس آمده..." (مجموعه اشراقات, ص141) [↑](#footnote-ref-92)
93. توضیح مترجم: ادامهء بیان حضرت علی این است, "... و أنت کتابٌ مبین الّذی بِـأحرُفِه یظهر المضمر." [↑](#footnote-ref-93)
94. "... فارجع البصر الیک لتجدنی فیک قائماً قادراً مقتدراً قیوماً" (کلمات مکنونه عربی، شماره 13)

توضیح مترجم: در قرآن به خلقت مطلوب انسان اشاراتی موجود است. از جمله می،فرماید, "لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم" (سوره تین (95), آیه 4) و نیز می،فرماید, "خلق السّموات و الارض بالحقّ و صوّرکم فاحسن صوَرَکم ..." (سورهء تغابن (64), آیه 3) [↑](#footnote-ref-94)
95. توضیح مترجم: اشاره به این بیان حضرت عبدالبهاء است که می،فرمایند, "علم و دانش ممدوح, اگر مقارن حُسن آداب و اخلاق گردد, والاّ سمّ قاتل است و آفت هائل. طبیب بدخو و خائن سبب هلاک گردد و علّت انواع امراض." (گلزار تعالیم بهائی, ص105) [↑](#footnote-ref-95)
96. توضیح مترجم: اشاره به این بیان حضرت عبدالبهاء است که می،فرمایند, "طفل طیب طاهر وخوش،طینت و خوش،اخلاق ولو جاهل باشد بهتر از طفل بی،ادب کثیفِ بداخلاق, ولو در جمیع فنون ماهر گردد. زیرا طفل خوش،رفتار نافع است ولو جاهل و طفل بداخلاق فاسد و مضرّ است ولو عالم. ولی اگر علم و ادب هر دو بیاموزد نور علی نور گردد." (گلزار تعالیم بهائی, ص109 به نقل از صفحه 8-87 گنجینه حدود و احکام و ص122 جلد اوّل منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء) [↑](#footnote-ref-96)
97. توضیح مترجم: به نظر می،رسد اشاره جناب فیضی به این بیان مبارک جمال قدم باشد که می‌فرمایند، "فوالله یا قوم انّی لأکون متحیراً فی امری و ما ورد علیّ. فیا لیت ماوُلِدتُ مِن امّی و إن وُلِدتُ مارضَعتُ و ماصِرتُ کبیراً ولکن ظهر ما ظهر و نزّلت جنود الوحی و قضی الأمر من لدی،الله الواحد القهّار." (مائده آسمانی, ج7, ص82) مورد دیگری که مترجم توانست در این مورد بیابد این بیان مبارک است که حضرت ولی امرالله از جمال مبارک در گاد پاسز بای نقل فرموده،اند, "فآهٍ آه فو الّذی قد استکفّ ورقاء المحزون فی صدر البهاء لَنسیت کلّ ما شهدت مِن اوّل یوم الّذی شربت لبن المصفّی من ثدی امی،الی حینئذٍ بما اکتسبت ایدی النّاس." (قرن بدیع, طبع کانادا, ص248 / طبع طهران, ج2, ص85) [↑](#footnote-ref-97)
98. حضرت بهاءالله در ورق هشتم ازکلمات فردوسیه می،فرمایند, "دارالتّعلیم باید در ابتدا اولاد را به شرائط دین تعلیم دهند تا وعد و وعید مذکور در کتب الهی ایشان را از مناهی منع نماید و به طراز اوامر مزین دارد. ولکن به قدری که به تعصّب و حمیهء جاهلیه منجر و منتهی نگردد." (مجموعه اشراقات, ص123) [↑](#footnote-ref-98)
99. توضیح مترجم: احتمالاً اشارهء جناب فیضی به این بیان مبارک است, "امّهات از صغر سن اولاد را به تربیت تامّ تربیت نمایند ... علویت افکار و حبّ و ترقّی و بلندی همّت و عفّت و عصمت بیاموزند. هر کاری را که شروع کنند از عهده برآیند..." (منتخباتی از آثار مبارکه دربارهء تعلیم و تربیت,132 بدیع, صص 98-97) [↑](#footnote-ref-99)
100. "آنچه برای خود نمی،پسندد برای غیر نپسندد و نگوید آنچه را که وفا نکند." (ایقان, ص150) [↑](#footnote-ref-100)
101. توضیح مترجم: احتمالاً اشاره جناب فیضی به آیه 72 از سورهء احزاب است, "انّا عرضنا الامّانة علی السّموات و الارض و الجبال, فابین أن یحملها و اشفقن منها و حملها الانسان انّه کان ظلوماً جهولا." امّا حضرت عبدالبهاء در تبیین آن می،فرمایند, "هوالله امّا آیهء قرآن که در حقّ حامل امانت کبری ظلوم و جهول می،فرماید؛ این ظلوم و جهول مبالغهء ظالم و جاهل نیست؛ بلکه معنی،اش مظلوم و مجهول است؛ یعنی حامل امانت کبری مظلوم است, زیرا خلق انکار و استکبار می،نمایند و مجهول،القدر است, قدر او را نمی،دانند." (مائده آسمانی, ج2, باب چهلم / طبع 129, ص50) [↑](#footnote-ref-101)
102. توضیح مترجم: اصل بیان مبارک این است, "عالم منقلب است و انقلاب او یوماً فیوماً در تزاید و وجه آن بر غفلت و لامذهبی متوجّه و این فقره شدّت خواهد نمود و زیاد خواهد شد, به شأنی که ذکر آن حال مقتضی نه و مدّتی بر این نهج ایام می،رود. اذا تمّ المیقات یظهر بغتةً ما یرتعدّ به فرائص العالم اذاً یرتفع الأعلام و یغرّد العنادل علی الافنان." (امر و خلق, ج4, ص472) [↑](#footnote-ref-102)
103. مقایسه کنید با این دو بیان: "قوّه و بنیهء ایمان در اقطار عالم ضعیف شده، دریاق اعظم لازم. سواد نحاس امم را اخذ نموده، اکسیر اعظم باید." (منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص131) ـ "سستی ارکان دین سبب قوّت جهّال و جرأت جسارت شده. براستی می،گویم آنچه ازمقام بلند دین کاست, بر غفلت اشرار افزود و نتیجه بالاخره هرج و مرج است." (ورق دوم از کلمات فردوسیه، مجموعه اشراقات, ص119) [↑](#footnote-ref-103)
104. توضیح مترجم: اصل بیان مبارک حضرت عبدالبهاء این است: "روز به روز هرج و مرج در دنیا در ازدیاد است. عاقبت به درجه،ای رسد که بنیهء انسانی را تحمّل نماند؛ آن وقت انتباه رخ دهد." (امر و خلق, ج4, ص479) [↑](#footnote-ref-104)
105. توضیح مترجم: شاید اشارهء جناب فیضی به این بیان حضرت ولی امرالله باشد که می،فرمایند, "احبّاء باید امر را به جمیع نفوس, حتّی کسانی که مستعدّ به نظر نمی،رسند, ابلاغ کنند. زیرا مقیاس حقیقی نفوذ کلمةالله در افکار و قلوب نفوس را نمی،توانند قضاوت نمایند. باید ابلاغ کلمه کنند, حتّی به آنان که به صورت ظاهر فاقد هر گونه استعداد پذیرش تعالیم الهی باشند" (ترجمه ـ Directives from the Guardian , شماره 198) [↑](#footnote-ref-105)
106. توضیح مترجم: Alan Gingsberg ـ آلن گینگزبرگ متولّد نیوآرک در ایالت نیوجرسی در 3 ژوئن 1926, شاعر آمریکایی. اوّلین اثر او موسوم به زوزه و سایر اشعارش (1956), جرقّهء رنسانس را روشن کرد و نسل دههء 50 را با چنان قدرت و بینشی توصیف کرد که از زمان الیوت در آمریکا سابقه نداشت. او با ارزش،های مادّی شدیداً مخالف بود. در دههء 1960 با جنگ ویتنام شدیداً مخالفت می،کرد. او در سال 1997 درگذشت. آثار معروف او "ساندویچ،های حقیقت" (1963) و "اخبار سیاره" (1969) هستند. [↑](#footnote-ref-106)
107. توضیح مترجم: اشارهء جناب فیضی به بیان حضرت عبدالبهاء است که می،فرمایند, "... اگر در این خصوص قصور کنند در نزد ربّ غیور مأخوذ و مذموم و مدحورند و این گناهی است غیر مغفور..." (امر و خلق, ج3, ص327) [↑](#footnote-ref-107)
108. در کتاب اقدس (بند 48) می،فرمایند, "کتب علی کلّ ابٍ تربیة ابنه و بنته بالعلم و الخطّ و دونهما عمّا حدّد فی اللّوح و الّذی ترک ما اُمر به فللامناء أن یأخذوا منه ما یکون لازماً لتربیتهما إن کان غنیاً والاّ ترجع الی بیت،العدل؛ انّا جعلناه مأوی الفقراء و المساکین. انّ الّذی ربّی ابنه او ابناً مِن الأبناء کأنّه ربّی أحدَ ابنائی علیه بهائی و عنایتی و رحمتی الّتی سبقت العالمین."

حضرت عبدالبهاء می،فرمایند, "... در این دور بدیع تعلیم و تربیت امر اجباری است نه اختیاری. یعنی بر پدر و مادر فرض عین است که دختر و پسر را به نهایت همّت تعلیم و تربیت نمایند و از پستان عرفان شیر دهند و در آغوش علوم و معارف پرورش بخشند واگر در این خصوص قصور کنند در نزد ربّ غیور مأخوذ و مذموم و مدحورند" (امر و خلق, ج3, ص327). [↑](#footnote-ref-108)
109. توضیح مترجم: احتمالاً جناب فیضی ناظر به این بیان جمال مبارکند که می،فرمایند, "اگر اولاد به این طراز اوّل فائز نگردد از اطاعت ابوین که در مقامی،اطاعةالله است غافل گردد. دیگر چنین اولاد مبالات نداشته و ندارد, یفعل بأهوائه ما یشاء.." (امر و خلق, ج3, ص326) [↑](#footnote-ref-109)
110. توضیح مترجم: اصل بیان مبارک که جناب فیضی مضمون آن را انتقال دادند, این است: "اگر در این خصوص قصور کنند ... آن طفل بیچاره را آوارهء صحرای جهالت کنند و بدبخت و گرفتار و معذّب نمایند؛ مادام،الحیات طفل مظلوم اسیر جهل و غرور و نادان و بی،شعور ماند ... در نزد خلق خوار و ذلیل و در نزد حق سقیم و علیل و در محافل خجل و شرمسار و در میدان امتحان مغلوب و مذموم صغار و کبار. این چه بدبختی است و این چه ذلّت ابدی است." (امر و خلق, ج3, ص327) [↑](#footnote-ref-110)
111. "قل یا قوم عزّزوا ابویکم و وقّرواهما و بذلک ینزل الخیر علیکم من سحاب رحمة ربّکم العلیّ العظیم ... و إن یخیرکم احدٌ فی خدمتی و خدمة آبائکم و امّهاتکم أنِ اختاروا خدمتهم ثمّ اتّخذوا بها الیّ سبیل." (امر و خلق, ج3, ص56) [↑](#footnote-ref-111)
112. توضیح مترجم: بیان مورد نظر در صفحه 57 امر و خلق ج3 مندرج است, "ایاکم أن ترتکبوا ما یحزن به آبائکم و امّهاتکم. أن اسلکوا سبل الحقّ و انّه لسبیل مستقیم." [↑](#footnote-ref-112)
113. توضیح مترجم: شاید اشاره جناب فیضی به این بیان مبارک باشد, "و اذکر البدیع اذ خلقناه بدعاً و ارسلناه الی رئیس الظّالمین لعمری نفخنا فیه روحاً مِن امرنا و اظهرناه بالقدرة و الاقتدار و ارسلناه کجبل النّار بحیث ما منعته الجنود و لا سطوة الّذین کفروا بربّ العالمین؛ لو امرناه انّه بنفسه لَیقابل مَن فی السّموات و الأرضین." (اسرارالآثار خصوصی, ج2, ص35) [↑](#footnote-ref-113)
114. توضیح مترجم: مقصود مرحوم حاجی علی, برادر حاجی احمد پورت،سعیدی است. به صفحه 383 بهاءالله، شمس حقیقت مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-114)
115. توضح مترجم: مقصود محمّدولی،خان سپهدار اعظم است. برای مطالعهء یادداشت مزبور به صفحه 387 بهاءالله شمس حقیقت مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-115)
116. توضیح مترجم: شرحی که جناب ابوالفضائل نوشته و جناب اشراق خاوری ترجمه و در صفحه 629 جلد ثانی رحیق مختوم درج کرده،اند, چنین است: "... مأموران به حکم شاه او را مأخوذ داشته و سه روز متوالی با آهن گداخته بدن او را داغ نمودند تا آن که جمیع گوشت بدنش از استخوان منفصل و هر عضوی از جای خود مقطوع گشت. با این همه رنج و آسیب, آن جوهر ایمان و عصارهء وفا و ایقان نه آهی برآورد و نه آثار اضطرابی در وی مشهود گردید. در بلایا صابر بود و در رزایا و زحمات شکیبا تا مرغ روحش از قفس تن پرید و به گلشن الهی و رضوان ملکوت ربّانی مقرّ گزید." (حضرت عبدالبهاء در خطابهء 7 نوامبر 1911 که در صفحه 122 خطابات جلد 1 مندرج است, این موضوع را شرح داده،اند.) [↑](#footnote-ref-116)
117. توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت بهاءالله در لوح نازله خطاب به جناب ابابدیع مندرج در صفحات 415-412 لئالی درخشان اثر جناب محمّدعلی فیضی است که می،فرمایند, "... أ تحسبه کَاَحدٍ من العباد لا ومالک الایجاد ... هل یصلُ الیه الأسماء لا و مالکها قد ارتقی الی مقامٍ انقطعت عنه الأذکار ... لَو فات عنه فی خدمتک شیءٌ فاعفِ عنه ثمّ ارضَ کذلک یأمرک سلطان الأمر انّه هو العزیز العلاّم..." [↑](#footnote-ref-117)
118. مترجم: این بیان حضرت عبدالبهاء گویای علّت این حکم است, "باید شما هر دمی،شکرانه نمائید که تربیت اولاد روحانی می،نمایید. پدر روحانی اعظم از پدر جسمانی است زیرا پدر جسمانی سبب حیات جسمانی است امّا پدر روحانی سبب زندگانی جاودانی. این است که از ورّاث به موجب شریعةالله معدودند." (آثار مبارکه دربارهء تربیت بهائی, ص50) [↑](#footnote-ref-118)
119. توضیح مترجم: دو بیان مبارک با این مضمون ملاحظه گردید, "در نزد یزدان اعظم پرستش و عبادت تربیت کودکان است به آداب کمال انسانیت و ثوابی اعظم از این تصوّر نتوان نمود." "تعلیم اطفال و تربیت نونهالان جنّت ابهی از اعظم خدمات درگاه کبریا است." (گلزار تعالیم بهائی, ص106) [↑](#footnote-ref-119)
120. توضیح مترجم: جناب فیضی به یاد آن دوران پرحلاوت نجف،آباد یادداشتی خطاب به احبّای آن مرز و بوم و اطفالشان مرقوم فرمودند که در صفحات 181-178 کتاب "به یاد دوست" (155 بدیع, ویلمت, ایلینوی) درج است. قسمتی از آن که مشحون از احساسات رقیقه است نقل می،گردد: "علّت اصلی که از آن گوشهء بهشت برون آمدم این بود که دیگر تاب و توانایی تحمّل آن همه محبّت،های صمیمانه و ملاطفت،های عاشقانهء دوستان و فدائیان جمال ابهی را نداشتم و بیش از این قدرت خجلت و انفعال در خود نمی،دیدم. ای نور دیدگان من, اطفال نازنین, ای تسلّی،دهندگان این قلب حزین, ای نهال،های برومند آن بوستان،های پرمحبّت و طراوت. شما سراسر قلب مرا احاطه و تصرّف نموده،اید. اسامی،شماها دائماً در نظر, وجوه نوارنیهء مستبشرهء یک یکتان در برابر دل حاضر و اندام،های پرحلاوت شماها در برابر چشم خرامّان؛ چشم،های مظلوم پرعطوفت شماها چگونه ممکن است آنی از برابر این چشم،های پرخطا دور گردند؟ گرمی،آن دلهای بی،آلایش, آن دستهای لطیفِ بی،گناه شماها محال است دائماً به این روح افسرده و روان پژمرده حرارت نبخشند. هر هنگام یاد می،آورم زمانی را که از کلاس خارج می،شدید و آنقدر کوچک بودید که کفش خود را نزد من آورده می،گفتید, "فیضی, این مال پای راستم هست یا چپم؟" و یا هنگامی،که دستهای حنابستهء خود را از دور به من نشان می،دادید و می،فهماندید که حمّام رفته نظافت نموده،اید, و یا موقعی که در کوچه و خیابان با دستهای کوچک و لطیف خود یک شاهی و صنّار در جیب من می،انداختید و می،گفتید, "برای کتابخانه", "برای حمّام", "برای فقرا", "برای خودت" و یا زمانی که می،آمدید و برای تازه مولود خود از من اسم امری می،خواستید, اشک حسرت و ندامت در دیدگان پر از یأس من جمع شده با خود می،گویم چرا قابلیت آن نداشتم که بیشتر به خدمت این عزیزان کوچک خود مؤید و مفتخر شوم؟ چرا خدمتی واقعی و بندگی صمیمی،نسبت به شماها انجام نداده از نزدتان دور و به بلاد دیگر رهسپار گشتم؟ کاش سختی و رنج این پشیمانی را می،دانستم تا ساعات و دقایقی را که در قریهء شما زیست نمودم به خدماتی که شایستهء این قرن اعظم و آن گروه جان،نثاران امر اکرم است مزین و جاودانی می،ساختم. در این موقع شب از ارواح لطیفه و قلوب مزینهء مقدّسه،تان با آنهمه لطف و عنایتی که دربارهء این بینوا دارید, خاضعانه تمنّا دارم برایم دعا کنید تا آنچه به غفلت از دستم رفت خداوند به لطف و عنایت خود به من مبذول و مرحمت دارد." [↑](#footnote-ref-120)
121. توضیح مترجم: اشاره به این بیان حضرت عبدالبهاء است که می،فرمایند, "ملاحظه نمایید اگر امّهات مؤمناتند, اطفال نیز مؤمن شوند, ولو پدر منکر باشد و اگر امّهات منکرات باشند, اطفال محروم از ایمانند ولو پدر در نهایت ایقان و اطمینان الاّ ما قدّر و الحکم علی الأغلب." (آثار بهائی در مورد تعلیم و تربیت, ص71) [↑](#footnote-ref-121)
122. حضرت ولی امرالله می،فرمایند, "در امرالله خودکشی نهی گردیده است. تنها خداوند که معطی حیات به کلّ است, می،تواند آن را اخذ کند و به هر نحوی که مصلحت می،داند نفوس را از قید آن رهایی بخشد. هر نفسی که دست به انتحار می،زند, روح خود را به خطر می،اندازد و در عوالم دیگر از لحاظ روحانی متحمّل ناملایمات خواهد شد." (ترجمه ـ انوار هدایت, شماه 677)

توضیح مترجم: حضرت بهاءالله می،فرمایند, "از برای احدی سزاوار نیست که طلب خروج از این عالم در ایام ظهور مالک قدم نماید." (مائده آسمانی, ج4, ص213) حضرت عبدالبهاء می،رمایند, "امّا مسئلهء تعدّی به صعود از این عالم محض نجات از ما لایطاق ابداً جائز نه. انسان باید تحمّل هر مشقّت و بلا نماید و صابر و شاکر باشد." (امر و خلق, ج3, ص14) [↑](#footnote-ref-122)
123. سید اسمعیل زواره،ای ملقّب به ذبیح از قلم حضرت بهاءالله. به نفحات ظهور جلد اوّل, صص 116-114 مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-123)
124. توضیح مترجم: اشارهء جناب فیضی به بیان جمال قدم است که می،فرمایند, "انبیاء و مرسلین عرفان این مقام را ستر نموده،اند لاجل حفظ عالم ... مشعر ادران آن عالم در این عالم گذارده نشده تا ادراک نماید و بر حقیقت عارف شود ... اگر این مقام بالمرّه کشف شود, جمیع ارواح قصد صعود نمایند و عالم منقلب مشاهده گردد." (امر و خلق, ج1, ص277) [↑](#footnote-ref-124)
125. توضیح مترجم: حضرت بهاءالله می،فرمایند احدی مأذون به چنین کاری نیست. آنها که در گذشته به علّت شوق لقای الهی دست به چنین کاری زدند, عفو شدند و این از فضل الهی است: "اوّلئک اثرت فیهم کلمةالله و ذاقوا حلاوة الذّکر و اخذَتهم نفحات الوصال علی شأن انقطعوا عمّن علی الأرض کلّها و اقبلوا الی الوجه بوجهٍ منیر ولو ظهر منهم ما لا اذن الله لهم ولکن عفا عنهم فضلاً مِن عنده انّه لهو الغفور الرّحیم. اخذهم جذب الجبّار علی شأنٍ اخذ عن کفّهم زمام الاختیار الی أن عرجوا الی مقام المکاشفة و الحضور بین یدی،الله العزیز العلیم." (لوح رئیس عربی، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض, ص212-211 / گلزار تعالیم بهائی, ص350) [↑](#footnote-ref-125)
126. توضیح مترجم : شاید اشاره جناب فیضی به بیان حضرت بهاءالله باشد که می،فرمایند, "مؤمن در رفرف امتناع قرب و سدرهء ارتفاع قدس حیّ است به حیات ابدیهء باقیه و موت او را اخذ نمی،کند؛ بر امورات خود ناظر است و مطّلع است بر اهل خود. اگر مشاهدهء خیر ننماید در منتسبین به خود, البتّه در ملأ اعلی لسان شکایت گشاید و البتّه آن شکایت تأثیر نماید و به اهلش راجع شود..." (مائدهء آسمانی, ج8, ص188) [↑](#footnote-ref-126)
127. توضیح مترجم: مقصود جناب فیضی مقالهء اوّلی از کتاب فرائد است. [↑](#footnote-ref-127)
128. توضیح مترجم: شاید سائل این بیان حضرت عبدالبهاء را شنیده باشد که می،فرمایند, "اسباب راحت ابوالفضائل را مهیا نمایید. او عبارت از نفس من است." (پیام بهائی, شماره 122, ص26) [↑](#footnote-ref-128)
129. توضیح مترجم: اشاره به این بیان مرکز میثاق است, "ای بندهء ربّ الجنود ... نوشتجات این عبد را با الواح مقدّسهء مبارکه در یک کتاب جمع نمودن جائز نه. الواح رحمانیه با هیچ آثاری جمعش جائز نه." (مائده آسمانی, ج2, باب سی و چهارم) [↑](#footnote-ref-129)
130. مترجم: جناب فیضی در صفحات قبل داستانی را تعریف کردند که در کنار پالایشگاه نفت دریاچه،ای از قیر بود که پالایشگاه قیرها را آنجا تخلیه می،کرد. پسرکی برای نزدیک کردن راه روی قیر قدم برداشت و نهایتاً آنقدر فرو رفت که نتوانستند نجاتش دهند. جناب فیضی دریای گناه را به آن تشبیه می،کنند. [↑](#footnote-ref-130)
131. توضیح مترجم: حضرت عبدالبهاء می،فرمایند, "یقین است که مقرّبان درگاه الهی را شفاعت جائز و این شفاعت مقبول حق." (امر و خلق, ج1, ص301) [↑](#footnote-ref-131)
132. توضیح مترجم: جمال مبارک می،فرمایند, "یکی از فضل،های مخصوصهء این ظهور آن است که هر نفسی که به مطلع امر اقبال نمود, ابوین او اگرچه به ایمان به ظهور فائز نشده باشند, پرتو آفتاب عنایت الهیه ایشان را اخذ فرماید. هذا مِن فضله علی احبّائه. اشکر و کن من الحامدین." (مائدهء آسمانی, ج4, ص172)

این غفران به منسوبین نیز راجع است, چه که جمال قدم می،فرمایند, "از جمله اموری که مخصوص است به این ظهور اعظم آن که هر نفسی در این ظهور به اقبال فائز و به اسم قیوم از رحیق مختوم آشامید, یعنی از کأس محبّت الهی, منتسبین او بر حسب ظاهر اگر مؤمن نباشند, بعد از صعود به عفو الهی فائز و از بحر رحمت مرزوق خواهند بود." (مائدهء آسمانی, ج4, ص173) [↑](#footnote-ref-132)
133. توضیح مترجم: در انجیل متبی باب 7 آیات 20-15 به این موضوع اختصاص دارد که حضرت مسیح می،فرماید, "هر درخت نیکو میوهء نیکو می،آورد و درخت بد میوهء بد می،آورد ... لهذا از میوه،های ایشان ایشان را خواهید شناخت..." [↑](#footnote-ref-133)
134. توضیح مترجم: حضرت عبدالبهاء می،فرمایند, "... اولاد در مقابل مشقّات و زحمات پدر و مادر خیرات و مبرّات نمایند و طلب عفو و غفران کنند ...حتّی کسانی که در گناه و عدم ایمان مرده،اند, ممکن است تغییر نمایند, یعنی مظهر غفران شوند و این به فضل الهی است نه به عدل..." (امر و خلق, ج1, ص301) [↑](#footnote-ref-134)
135. توضیح مترجم: اشارهء جناب فیضی به این بیان حضرت ولی امرالله است: "شکّ و شبهه،ای نبوده که در امور وجدانیه از قبیل تبرّی و انکار و کتمان عقیده که تعلّق به اصل امر و عقائد اساسیهء اهل بهاء دارد, بهائیان در کلّ اقطار شهادت را بر اطاعت مقدّم شمرند و ترجیح دهند." (توقیعات مبارکه، ج2, 1939-1927, صفحه 123) [↑](#footnote-ref-135)
136. توضیح مترجم: هدایات حضرت ولی امرالله در این خصوص که احبّاء باید حتّی،المقدور تقاضا نمایند از خدمت در زمینه،های قتل نفوس در میدان جنگ معاف شوند, در انوار هدایت شماره،های 1351, 1353, 1355, 1358, 1359 نقل شده است. [↑](#footnote-ref-136)
137. توضیح مترجم: حضرت بهاءالله در این خصوص می،فرمایند, "هر نفسی در این ظهور به اقبال فائز ... منتسبین او بر حسب ظاهر اگر مؤمن نباشند بعد از صعود به عفو الهی فائز و از بحر رحمت مرزوق خواهند بود. این فضل محقّق است از برای نفوسی که از ایشان ضرّی به حقّ و اوّلیای او نرسید..." (مائدهء آسمانی, ج4, ص173) [↑](#footnote-ref-137)
138. اشاره به بیان مبارک در کتاب اقدس (بند 48) است که می،فرمایند, "انّ الّذی ربّی ابنه او ابناً من الأبناء کأنّه ربّی احدَ ابنائی علیه بهائی و عنایتی و رحمتی الّتی سبقت العالمین." [↑](#footnote-ref-138)
139. توضیح مترجم: هنگام ادای نماز صغیر از ظهر تا غروب است. در یادداشت شماره 5 از ملحقات کتاب اقدس (ص108) به این موضوع اشاره شده است: "تعریف کلمهء زوال که «من الزّوال الی الغروب» ذکر شده، راجع به هر دو صلات صغیر (شهادت حین زوال) و صلات وسطی است." [↑](#footnote-ref-139)
140. توضیح مترجم: بیانات متعدّدی در مورد اطاعت و احترام والدین از قلم اعلی نازل شده که ممکن است در نقل قول, مفاهیمی،مانند سؤال مزبور را انتقال دهد. فی،المثل می،فرمایند, "اِن یخیرکم احدٌ فی خدمتی و خدمة آبائکم, أنِ اختاروا خدمتهم ثمّ اتّخذوا بها الیّ سبیل." (مائده آسمانی, ج8, ص185) / در مقامی،دیگر می،فرمایند, "اعظم از کلّ بعد از توحید باری جلّ و عزّ مراعات حقوق والدین است." (همان, ص93 و نیز گلزار تعالیم بهائی, ص23 / حضرت عبدالبهاء می،فرمایند, "حقوق پدر و مادر مقارن حقوق حضرت احدیت است." (مائده آسمانی, ج5, ص126 / گلزار تعالیم بهائی, ص23) [↑](#footnote-ref-140)
141. توضیح مترجم: جناب فیضی مضمون را نقل کرده،اند والاّ اصل بیان مبارک, "بعجزی و قوّتک و ضعفی و اقتدارک و فقری و غنائک" است. [↑](#footnote-ref-141)
142. مقایسه کنید با این بیان حضرت اعلی در باب دوازدهم از واحد سوم کتاب بیان فارسی: "اگر در زمان ظهور او سلطانی باشد و ذکر سلطنت خود نماید, معاینةً مثل او مثل مرآتی است که بگوید در مقابل شمس, که در من ضیاء هست و همچنین اگر عالمی،اظهار علم خود کند نزد او, معاینة همین قسم است و اگر غنیی اظهار غنای خود کند نزد او معاینة همین قسم است و اگر قدیری اظهار قدرت خود کند نزد او معاینة همین قسم است و اگر عزیزی اظهار عزّت خود کند نزد او, معاینة همین قسم است. بلکه ابنای جنس او که در حدّ او هستند, از او می،خندند چگونه و شمس حقیقت." (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطهء اوّلی, ص70)

توضیح مترجم: جناب فیضی ناظر به این بیان مبارک هستند که می،فرمایند, "**إعلم أنّ فی خزائن،الله کلّ شیءٍ موجود و انّک أنت فاهدِ الیه ما لایکون فی خزائنه و هو عجزٌ صرف و فقرٌ بحت.**" حضرت عبدالبهاء نیز بیان مشابهی دارند: "**حکایت کنند که شخصی در عالم رؤیا شخص بزرگواری را دید و سؤال نمود که چگونه در درگاه الهی کار تو گذشت. جواب داد که چون به آن درگاه رسیدیم سؤال نمودند که چه ارمغان آوردی, عرض کردم, علم. گفتند انّ خزائن ربّک مملوّة من هذا. گفتم اعمال خیریه و عبادات. گفتند انّ خزائن ربّک مملوّة من هذه. پس عرض کردم عجز و فقر. گفتند این هدیهء مقبوله است, زیرا در این درگاه پیدا نمی،شود. مقصد این است که هر نفسی که در کمال فقر و عجز و ضعف است, مقبول است**" (منتخباتی از مکاتیب, ج3, ص182 / فقره 255). [↑](#footnote-ref-142)
143. توضیح مترجم: مقصود جناب فیضی عبدالحسین آیتی تفتی معروف به آواره است. در مورد آنچه که او نوشته و جناب فیضی اشاره فرمودند, حضرت ولی امرالله می،فرمایند, "در این اواخر آوارهء بیچاره به عباراتی قبیحه و اشاراتی شنیعه و روایاتی سخیفه هتک حرمت امرالله نموده و حماقت و خُبث درونی خود را بر بیگانه و آشنا ثابت و آشکار کرده ... زبان طعن و افترا باز نموده و به سخریه و استهزاء پرداخته .. کرم مهین مبارزه با عقاب اوج علّیین نموده و قطرهء منتنه مقابله با امواج محیط اعظم را امری یسیر پنداشته..." (توقیعات مبارکه، ج2, 1939ـ1927, ص36-35) و در بیانی دیگر در لوح قرن می،فرمایند, "... آوارهء بیچاره ... به لحنی شدید و عباراتی شنیع و تأویلاتی رکیک و کلماتی قبیح بر تحقیر و تزییف و توهین امر اعظم در تألیفات متتابعه،اش قیام کرد و به نشر اراجیف و هذیانات مدّتی مدید مشغول شد." (ص97) [↑](#footnote-ref-143)
144. توضیح مترجم: اشاره به بیان مبارک در ص97 لوح قرن (نوروز 101 بدیع) است که می،فرمایند, "قطرهء آسنه، آوارهء بیچاره." [↑](#footnote-ref-144)
145. توضیح مترجم: اشاره به کتاب کواکب,الدّریه است که در دو مجلّد در تاریخ امر نگاشت و عاقبت در مصر به چاپ رساند. حضرت ورقهء علیا می،فرمایند, "... تا آن که رجوع به قاهرهء مصر نمود و به طبع کتاب خود پرداخت..." امّا جناب فاضل مازندرانی در شرح مختصر احوال او که در بخش دوم از جلد هشتم ظهور الحق (ص961 به بعد) مندرج است به دو کتاب اشاره دارند, یکی در زمان حضرت عبدالبهاء: "شروع به تنظیم تاریخ جامعی برای این امر کرده با طبع ژلاتین در ایران منتشر ساخت..." (رحیق مختوم, ج2, ص728) و دیگری در زمان حضرت ولی امرالله، "حضرت ولی امرالله وی را به حیفا طلبیده مأمور انگلستان نمودند. در آن حدود نسبت اعمالی واقع شد که منفور بعضی از مؤمنین گردید و امر به عودتش دادند و به مصر وارد شده به صدد جمع و نشر تاریخ بر آمد و با محفل روحانی مصر مخالفت کرد و جمعی از شبّان (جوانان ـ م) تندرو با وی توافق نمودند و چون محفل به محضر حضرت ولی امرالله شکایت کرد و رهنمائیش را خواستند, بناء مخالفت گذاشت و او را به حیفا طلبیدند." (ظهورالحق، ج8, بخش2, ص963) برای اطّلاع بیشتر در این خصوص به رحیق مختوم, جلد ثانی, ص722 به بعد, ذیل "طیر قبیح, آوارهء سفیه" مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-145)
146. توضیح مترجم: حضرت ولی امرالله به این نکته اشاره،ای لطیف دارند, "مادامی،که شخصی صریحاً بگوید که آنچه اظهار می،دارد نظریات خصوصی اوست, نباید آزادی او را در اظهار عقیده شخصی محدود نمود. در حقیقت این قبیل توضیحات اغلب مفید واقع می،شود و بدان وسیله بهتر می،توان به تعالیم الهی پی برد. خداوند به انسان قوّهء عاقله عنایت فرموده که از آن استفاده شود نه آن که عاطل و باطل ماند. معذلک مقصود آن نیست که آیات منزله واجد مرجعیت مطلقه نمی،باشد؛ بلکه باید حتّی،المقدور کوشید تا خود را به آن میزان اعظم نزدیک ساخته و در موقع توضیح و تبیین مطالب با استشهاد از بیانات مبارکه علاقمندی خویش را نسبت به آیات الهی نشان داد. انکار مرجعیت آیات به منزله کفری است صریح و جلوگیری کامل از اظهار عقیدهء شخصی دربارهء آیات مبارکه امری است قبیح. باید سعی کرد که میان این دو حالت افراطی حدّ اعتدال را رعایت نمود. (نظامّات بهائی, ص32-31) ضمناً بیت،العدل اعظم در پیام 29 دسامبر 1988 خطاب به محفل روحانی ملّی بهائیان آمریکا حقوق و آزادی،های فردی را مشخّص کرده،اند. ترجمهء آن توسّط لجنه امور بهائیان ایرانی ـ آمریکایی در آمریکا منتشر شده و نسخهء آن در مهد امرالله موجود است. [↑](#footnote-ref-146)
147. در لوح بشارات می،فرمایند, "زمام البسه و ترتیب لحا و اصلاح آن در قبضهء اختیار عباد گذارده شده، ولکن ایاکم یا قوم آن تجعلوا انفسکم ملعب الجاهلین." (مجموعه الواح طبع مصر, ص119-118)

توضیح مترجم: البتّه در مورد موی سر حدّی قائل شده،اند که در کتاب اقدس ذکر شده و آن این که اوّلاً تراشیدن موی سر نهی شده و ثانی آن که از حدّ گوش نباید تجاوز کند (کتاب اقدس, بند44). نکتهء دیگر این که در لوح حج آمده که باید سر را تراشید,ا مّا در کتاب اقدس نهی شده، لذا تراشیدن موی سر از کسانی که قصد حج دارند عفو شده و نیازی به این کار نیست (رسالهء سؤال و جواب, شماره 10). در مورد حدّ گوش هنوز حکمی،از بیت،العدل اعظم صادر نشده که آن را تعیین نماید. [↑](#footnote-ref-147)
148. توضیح مترجم: در جزوهء "سخنی در باب آداب و اخلاق" که در سال 157 بدیع مؤسّسهء ملّی تربیت امری مهد امرالله منتشر کرده، فصلی به این موضوع اختصاص یافته که به آثار صادره از قلم حضرت ولی امرالله و بیت،العدل اعظم استناد جسته است. بیت،العدل اعظم در پیام 8 نوامبر 1966 خطاب به یکی از احبّاء می،فرمایند, "در جواب مرقومهء مورّخ 24 اکتبر شما که سؤال از مسألهء بوسیدن و در آغوش گرفتن در میان احبّای اروپا و آمریکا نموده بودید, همانطور که مستحضرید حضرت ولی محبوب امرالله در کتاب ظهور عدل الهی اصول اخلاقی بهائی را بیان فرموده و از صمیمیت سریع و رفتار سبک و مبتدل نهی فرموده،اند. بی،تردید عملِ بوسیدن و معانقهء لاقید در میان افراد غیرمنسوب و دو جنس مخالف مطلوب نبوده و باید منع گردد. بالاخصّ در این ایام که محدودیت،ها یکی پس از دیگری منسوخ می،گردد, اهل بهاء باید بتمامها همّت نمایند تا در حیات فردی و روابطشان با یکدیگر اصول اخلاقی مطروحه در تعالیم مبارکه را به موقع اجرا گذارند. (ص99 جزوهء مزبور به نقل از انوار هدایت, صفحه 265) حضرت ولی امرالله می،فرمایند, "مقصود حضرت بهاءالله از کلمهء عفّت و عصمت با مسألهء بوسیدن معمول در جامعهء امروز منطبق نمی،باشد. امری که مضرّ به حال اخلاقیات جوانان بوده و غالباً محرّک زیاده،روی گردیده و یا موجب برانگیختن مشتهیاتی می،گردد که شاید الحال قادر به ارضاء مشروع آن از طریق ازدواج نباشد, لاجرم غلبه بر آن مشکلی برای آنان خواهد بود. موازین امری بسیار متعالی بوده و بالاخصّ در قیاس با اخلاقیاتِ سراسر فاسد جهان امروز شدیدتر می،باشد. لیکن این موازین افرادی سالم،تر, مسرورتر, و شریف،تر به بار آورده و ازدواج،های مستحکم،تری را پایه،ریزی می،نماید." (ص100 جزوه مزبور به نقل از انوار هدایت, ص360) بیت،العدل اعظم در پیام 9 آوریل 1974 خطاب به محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران به بیان حضرت مولی،الوری که در یادداشت یکی از زائرین مشاهده شده اشاره دارند که فرمودند, "نساء و رجال هرگاه ازدواج نکرده و یا در صدد ازدواج نیستند نباید یکدیگر را در آغوش گرفته ببوسند ... و چنانچه بخواهند به یکدیگر سلام و تحیت بگویند و یکدیگر را دلداری و تشویق نموده مسرور سازند, می،توانند به یکدیگر دست بدهند." و در همان پیام معهد اعلی به مکتوبی که از طرف حضرت ولی امرالله به یکی از احبّاء در مورد بیان فوق نوشته شده اشاره شده که می،فرمایند, "بیانات حضرت مولی،الوری به ... که نقل فرموده،اید به طور یقین به منزلهء روح حقیقی تعالیم الهیه در موضوع جنسیت باید تلقّی نمود. باید کوشش نماییم که مطابق این نمونهء مقدّس و عالی رفتار نماییم." (برای اطّلاع بیشتر به جزوهء مزبور, صفحات 103-99 مراجعه نمایید.) [↑](#footnote-ref-148)
149. Trujillo and God [↑](#footnote-ref-149)
150. توضیح مترجم: معهد اعلی در پیامی،که از طرف آن هیأت نورا توسّط یاران ایران به یکی از امّاءالرّحمن ایران نوشته شده می،فرمایند, "در آثار الهیه چنان که آگاهند بر حفظ عصمت و رعایت عفّت تأکید اکید گردیده؛ لهذا اختلاط و ارتباط مشروع و سالم بین مردان و امّاءالرّحمن ابداً ممنوع نبوده و نیست و ایجاد الفت و محبّت بین افراد بشر به طور اعمّ مرضیّ درگاه کبریاست و حقّ جلّ جلاله به حکمت کبرایش جاذبه،ای طبیعی بین ازواج قرار داده تا منجر به اقتران گردد و "سلالهء انسان در عالم امکان تسلسل یابد." امّا مراتب محبّت و الفت بین افراد احبّاء چه مرد و چه زن هرگز نباید چنان تظاهراتی داشته باشد که با موازین عالیهء اخلاقی و کفّ نفس و غلبهء روح در وجود انسانی مغایرت یابد. امّا در فضای اجتماع کنونی در ایران جامعهء یاران باید مواظبتی مخصوص داشته باشند که مبادا رفتارشان سبب سوء تفاهم گردد و به دشمنان بهانه،جو که همواره ناظر به حال یاران،اند, فرصت بخشد که بر افترائات و اتّهامّات بی،اساس خویش بیفزایند ـ از طرف دارالانشاء بیت،العدل اعظم, 5 مارچ 1996" (جزوه "سخنی در باب آداب و اخلاق, ص103) [↑](#footnote-ref-150)
151. توضیح مترجم: احتمالاً اشاره به این بیان حضرت بهاءالله است که می،فرمایند, "لکلّ ثوابتٍ سیاراتٌ و لکلّ سیارةٍ خلقٌ عجز عن احصائه المحصون." (مائدهء آسمانی, ج8, ص191 / منتخباتی از آثار حضرت بهاءالله، ص109) [↑](#footnote-ref-151)
152. توضیح مترجم: اشاره به این آیهء قرآن است که می،فرماید, "و مِن آیاته خلق السّموات و الارض و ما بثّ فیهما مِن دابّة" (سورهء شورا, آیه 29). حضرت عبدالبهاء این آیه را به وجود موجودات زنده در سیارات دیگر تبیین فرموده،اند. به مکاتیب عبدالبهاء, ج1, ص119 مراجعه نمایید. [↑](#footnote-ref-152)
153. توضیح مترجم: زائر مزبور جناب استاد اسمعیل عبودیت بود. شرح واقعهء فوق و آنچه بعد از آن می،آید در کتاب داستان دوستان, اثر جناب فیضی (طبع 130 بدیع, توسّط مؤسّسهء ملّی مطبوعات امری) درج شده است. شرح حال مختصر او را جناب فیضی در کتاب مزبور از صفحه 59 تا 85 نقل فرموده،اند. [↑](#footnote-ref-153)
154. توضیح مترجم: مقصود جناب فیضی جناب آقا محمّدحسن خادم مسافرخانه است. این داستان نیز در صفحه 79-78 کتاب داستان دوستان نقل شده است. [↑](#footnote-ref-154)
155. یعنی جناب استاد اسمعیل عبودیت (ص79 داستان دوستان) ـ م [↑](#footnote-ref-155)
156. توضیح مترجم: در صفحه 80 کتاب داستان دوستان اینگونه نقل شده، "استاد اسمعیل می،آید که عوض من گِل بریزد و خاک به،بیزد و اشک بریزد." امّا عین لوح مبارک به نقل از تاریخ قم, اثر جناب محمّدحسینی, نقل می،گردد:

هوالله ای بندهء بها الحمدلله به صبح هدی حضرت نقطهء اوّلی ربّی الاعلی روحی له الفدا مؤمن و موقن شدی و به شمس حقیقت اسم اعظم جمال ابهی روحی لاحبّائه الفدا مقبل گشتی و بر میثاق الهی و پیمان رحمانی ثابت و راسخ ماندی. تا آن که بیابان بی،پایان پیمودی و به آستان حضرت رحمن مشرّف گشتی و جبین بر آن خاک مشکین سودی و به آمال مقرّبین مؤید و موفّق گشتی. حال نیز در نهایت انقطاع و به شعلهء نار انجذاب به عشق،آباد بشتاب و یاران الهی را تحیت مشتاقانهء عبدالبهاء برسان و روی هر یک را ببوس و شدّت حبّ این عبد را به جمیع بیان نما و بالنّیابه از عبدالبهاء در بنای مشرق،الاذکار خاک بکش و گِل بردار و سنگ ببر تا انجذاب آن خدمت سبب روح و ریحان مرکز عبودیت گردد. آن مشرق،الاذکار اوّل تأسیس پروردگار واضح و آشکار است. لهذا این عبد امیدوار است که اخیار و ابرار هر یک جانفشانی نمایند و فرح و شادمانی کنند و خاک،کشی را کامرانی شمرند تا این بنیان رحمن بلند گردد و آیین یزدانی منتشر شود و در جمیع اطراف و اکناف نیز به کمال همّت بر این امر عظیم قیام نمایند. اگر عبدالبهاء مسجون نبود و موانع در میان نه، البتّه بنفسه به عشق،آباد می،شتافت و در بنای مشرق،الاذکار حمل تراب می،کرد و بی،نهایت مسرور و شادمان می،شد. حال یاران باید به این نیت قیام نمایند و نعم،البدل گردند تا به مدّتی قلیله این بنیان نمایان گردد و احبّاء به ذکر جمال ابهی مشغول شوند و آهنگ مشرق،الاذکار در سحرگاه به ملأ اعلی رسد و گلبانگ بلبلان الهی اهل ملکوت ابهی را به وجد و طرب آرَد, دلها خوش شود و جانها بشارت یابد و قلبها روشن گردد. این است آمال مخلصین و این است منتهی آرزوی مقرّبین و علیک التّحیة و الثّناء ع ع [↑](#footnote-ref-156)
157. "نیست این امور مگر برای تربیت و خلاصی نفوس از قفص نفس وهوی والاّ آن سلطان حقیقی لم،یزل به ذات خود غنی بوده از معرفت موجودات و لایزال به کینونت خود مستغنی خواهد بود از عبادت ممکنات ... ولیکن چون مقصود امتیاز حق از باطل و شمس از ظلّ است, این است که در کلّ حین امتحان،های مُنزله از جانب ربّ،العزّة چون غیث هاطل جاری است. (ایقان, ص40) [↑](#footnote-ref-157)
158. توضیح مترجم: شاید اشارهء جناب فیضی به بیان مبارک در لوح سلمان باشد که می،فرمایند, "ملاحظه نما در بیوتی که بین ملل مختلفه مرتفع شده و جمیع آن بیوت را طائفند و از اماکن بعیده به زیارت آن بیوت می،روند. و این واضح است که احترام آن بیوت به علّت آن بوده که جمال قدم جلّ اجلاله به خود نسبت داده؛ با آن که کلّ عارفند که جمال قدم محتاج به بیتی نبوده و نخواهد بود و نسبت کلّ اماکن به ذات مقدّسش علی حدّ سواء بوده؛ بلکه این بیوت و امثال آن را سبب فوز و فلاح عباد خود قرار فرموده تا جمیع ناس را از بدایع فضل خود محروم نفرماید ... و این بیوت و طائفین آن عندالله معزّزند مادامی،که این نسبت قطع نشده و بعد از انقطاع نسبت, اگر کسی طائف شود, طائف نفس خود بوده واز اهل نار عندالله محسوب." (مجموعه الواح طبع مصر, ص135)

حضرت اعلی نیز می،فرمایند, "لم,یزل از برای خداوند مکانی نبوده و لایزال نخواهد بود و در هر ظهور مشیتی هر ارضی که نسبت به خود داده او بیت او شده و محلّ طواف ملائکهء سماء و ارض گشته، بلکه کلّ طوائف بر حول امر او هستند که ظاهر در این طین می،گردد ... اگر مردم بر حول بیت حقیقت طواف کرده امر بر بیت نمی،شد. (حج در دیانت بهائی و سائر ادیان, تألیف ریان حسامی، ص83-82) [↑](#footnote-ref-158)
159. در کتاب مستطاب اقدس (بند 53) نازل: "و نراکم مِن افقی الابهی و ننصر مَن قام علی نصرة امری بجنودٍ من الملأ الاعلی و قبیلٍ مِن الملئکة المقرّبین." [↑](#footnote-ref-159)
160. توضیح مترجم: حضرت بهاءالله در بیانی به تناقض ظاهری در آثار مبارکه اشاره می،فرمایند, "مباد در معنی کلمات مابین احبّای الهی اختلاف شود و بدانند که کلمات الهیه کل از نقطهء واحده ظاهر و به او راجع. ایاکم أن تشهدوا الاختلاف فیهنّ اگرچه به ظاهر مختلف نازل شود در باطن به کلمهء واحده و نقطهء واحده راجع و منتهی چنانچه در بعض مقام ذکر شده که احدی به معنی کلمات الهی مطّلع نه الاّ الله. شکّی نیست که این قول حق است چه که از هر حرفی از حروفات منزله در هر عالمی،از عوالم لایتناهی اثر مخصوص و معانی مخصوصه به اقتضای آن عالم داشته و خواهد داشت و همچنین حروفات و کلمات الهیه هر یک کنز علم لدنّی بوده و خواهند بود و ما اطّلع بما کُنز فیهنّ الاّ الله. احدی قادر بر عرفان آن علی ما ینبغی لهما نبوده و نخواهد بود. همچنین در مقامی،ذکر شده که کلّ آیات الهی را ادراک می،نمایند, چه اگر صاحب این مقام نبودند حجّیت آیات مبرهن نمی،شد. این دو بیان مختلفند بر حسب ظاهر, ولکن نزد متبصّرین و صاحبّان ابصر حدیده معلوم است که مقصود از آن که فرمودند کلّ ادراک می،نمایند علی قدرهم و مقدارهم بوده لا قدر و مقدار ما نُزّل من لدی،الله المقتدر المهیمن القیوم. (امر و خلق, ج3, ص256-254) [↑](#footnote-ref-160)
161. "بر آن جناب معلوم بوده که اطیار هویه و حمامّات ازلیه را دو بیان است. بیانی بر حسب ظاهر بی،رمز و نقاب و حجاب فرموده و می،فرمایند تا سراجی باشد هدایت،کننده و نوری راه،نماینده تا سالکین را به معارج قدس رساند و طالبین را به بساط انس کشاند ... و بیاناتی با حجاب و ستر فرموده و می،فرمایند تا مغلّین آنچه در قلب پنهان نموده،اند ظاهر شود و حقایقشان باهر گردد. این است که صادق بن محمّد می،فرماید, «و الله لیمحّصنّ و الله لیغربلنّ.» این است میزان الهی و محکّ صمدانی که عباد خود را به آن امتحان می،فرماید و احدی پی به معانی این بیانات نبَرَد مگر قلوب مطمئنّه و نفوس مرضیه و افئدهء مجرّده. و مقصود در امثال اینگونه بیانات معانی ظاهریه که مردم ادراک می،نمایند نبوده و نیست. این است که می،فرماید, «لکلّ علمٍ سبعون وجهاً و لیس بین النّاس الاّ واحد و اذا قام القائم یبثّ باقی الوجوه بین النّاس.» و ایضاً قال, «نحن نتکلّم بکلمة و نرید منها اِحدی و سبعین وجهاً و لنا لکلّ منها المخرج.» " (ایقان, ص198-197) [↑](#footnote-ref-161)
162. "هر کس بخواهد سرّ معراج را ادراک نماید و یا قطره،ای از عرفان این بحر بنوشد, اگر هم این علوم نزد او باشد, یعنی مرآت قلب او از نقوش این علوم غبار گرفته باشد, البتّه باید پاک و منزّه نماید تا سرّ این امر در مرآت قلب او تجلّی نماید ... حجاب اکبر را, که می،فرماید «العلم حجاب الاکبر», به نار محبّت یار سوختیم." (ایقان, ص145) [↑](#footnote-ref-162)
163. "ابواب علم الهی به مفاتیح قدرت ربّانی مفتوح گشته و جواهر وجود ممکنات به نور علمی،در فیوضات قدسی منوّر و مهتدی گشتند و در هر ذرّه،ای آثاری از شمس مشهود شده." (ایقان, ص23) [↑](#footnote-ref-163)
164. "بر همه این وجودات منیره و طلعات بدیع حکم جمیع صفات،الله از سلطنت و عظمت و امثال آن جاری است, اگرچه بر حسب ظاهر به سلطنت ظاهره و غیر آن ظاهر نشوند." (ایقان, ص78) [↑](#footnote-ref-164)
165. "اثار و علامّات حق به مثل شمس در وسط سماء لائح؛ معذلک عباد در تیه جهل و نادانی سرگردان مانده،اند..." (ایقان, ص186)

توضیح مترجم: در صفحه 26 کتاب ایقان صریح،تر به این معنی اشاره دارند, "یک معنی از شمس, شمس،های حقیقتند که ازمشرق قدم طالع می،شوند و بر جمیع ممکنات ابلاغ فیض می،فرمایند و این شموس حقیقت مظاهر کلّیه الهیه هستند و در عوالم صفات و اسمای او؛ و همچنان که شمس ظاهری تربیت اشیای ظاهره از اثمار و اشجار و الوان و فواکه و معادن و دون ذلک از آنچه در عالم مُلک مشهود است به امر معبود حقیقی به اعانت اوست, همچنین اشجار توحید و اثمار تفرید و اوراق تجرید و گلهای علم و ایقان و ریاحین حکمت و بیان از عنایت و تربیت شمس،های معنوی ظاهر می،شود. [↑](#footnote-ref-165)
166. توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت مسیح در آیات 12 و 13 از باب 16 انجیل یوحنّا است که فرموده، "و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم؛ لکن الآن طاقت تحمّل آن را ندارید. ولیکن چون او یعنی روح راستی آید, شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد, زیرا که از خود تکلّم نمی،کند بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت." [↑](#footnote-ref-166)
167. نگاه کنید به کتاب ایقان, صفحات 74 الی 79 [↑](#footnote-ref-167)
168. "و قوله «یرسل ملائکته...» الی آخر القول؛ مقصود از این ملائکه نفوسی هستند که به قوّهء روحانیه صفات بشریه را به نار محبّت الهی سوختند و به صفات عالّین و کرّوبین متّصف گشتند ... باری چون این وجودات قدسیه از عوارض بشریه پاک و مقدّس گشتند و متخلّق به اخلاق روحانیین و متّصف به اوصاف مقدّسین شدند, لهذا اسم ملائکه بر آن نفوس مقدّسه اطلاق گشته." (ایقان, ص61) [↑](#footnote-ref-168)
169. "چنانچه جمعی که رائحهء انصاف را نشنیده،اند رایات نفاق برافراخته،اند و بر مخالفت این عبد اتّفاق نموده،اند و از هر جهت رمحی آشکار و از هر سمت تیری طیار؛ با این که با احدی در امری افتخار ننمودم و به نفسی برتری نجُستم." (ایقان, ص193) [↑](#footnote-ref-169)
170. "و مقصود جز این نبود که محلّ اختلاف احبّاب نشوم و مصدر انقلاب اصحاب نگردم و سبب ضرّ احدی نشوم و علّت حزن قلبی نگردم." (ایقان, ص194) [↑](#footnote-ref-170)
171. "و این عبد در کمال رضا جان بر کف حاضرم که شاید از عنایت الهی و فضل سبحانی این حرف مذکور مشهور در سبیل نقطه و کلمهء علیا فدا شود و جان دربازد." (ایقان, ص195) [↑](#footnote-ref-171)
172. توضیح مترجم: نسخهء اصلی کتاب مستطاب ایقان در اختیار فاطمه خانم افنان از نوادگان جناب خال اکبر در شهریورماه 1327 به حضور حضرت ولی امرالله تقدیم شد. شرح مذاکرات جناب طرازالله سمندری با ایشان و گزارش،هایشان به ساحت اقدس در کتاب "خاندان افنان" اثر جناب محمّدعلی فیضی, صفحات 56-49 درج است. [↑](#footnote-ref-172)
173. توضیح مترجم: عبارت فوق در صفحهء عنوان در کتاب مطالع،الانوار انگیسی درج شده، امّا در نسخهء فارسی مشاهده نمی،شود. [↑](#footnote-ref-173)
174. "طوبی لحبیبٍ وجد عرفَ المحبوب من هذه الکلمة الّتی فاحت منها نفحات الفضل علی شأنٍ لاتوصَف بالاذکار. لعمری مَن شرب رحیق الانصاف من ایادی الالطاف, انّه یطوف حول اوامری المشرقة من افق الابداع." (کتاب اقدس, بند 4) [↑](#footnote-ref-174)
175. "عالم هستی به جمیع این عنایات حامله گشته تاکی اثر این عنایت غیبی در خاکدان ترابی ظاهر شود و تشنگان از پا افتاده را به کوثر زلال محبوب رساند و گم،گشتگان صحرای بُعد و نیستی را به سرادق قرب و هستیِ معشوق فائز گرداند و در ارض قلوبِ که این حبّه،های قدس انبات نماید و از ریاض نفوسِ که شقایق،های حقایق غیبی بشکفد." (ایقان, ص47) [↑](#footnote-ref-175)
176. توضیح مترجم: بیان حضرت بهاءالله که جناب نبیل اعظم در پنج کنز ثبت نموده، در توصیف نفوسی است که شایستهء استماع کلام جمال مبارکند. می،فرمایند, "آیا می،دانید که چگونه اشخاص قابل استماع کلام من و لایق حضور این محضر می،باشند. اگر شخصی را در فضای بی،پایانی حاضر نمایند که جهاتش غیرمحدود و در سمت یمین آن جمیع عزّت،ها و لذّت،ها و راحت،ها و سلطنت،های دائمهء غیرمکدّره موجود باشد و در یسارش جمیع بلایا و شد,ت،ها و الم،ها و نقمت،ها و مشقّت،های عظیمهء دائمه مهیا باشد و این شخص را ندای روح,الامین مخاطب سازد که اگر طرف یمین را با جمیع آنچه در اوست از لذائذ باقیه بر طرف یسار اختیار نمائی, ذرّه،ای از قدر و منزلت تو عندالله کم نمی،شود و اگر سمت یسار را با آنچه از شدائد بی،شمار اختیار نمایی بر یمین, ذرّه،ای از شأن و مقام تو لدی العزیز المختار فزون نمی،شود, در آن حین اگر آن شخص در کمال شوق و اشتیاق یسارِ ذلّت را بر یمینِ عزّت اختیار نمود, آن وقت قابل حضورِ این محضر است و لایق این کلماتِ اعظم." [↑](#footnote-ref-176)
177. "عنقریب است که اَعلام قدرت الهی را در همهء بلاد مرتفع بینی و آثار غلبه و سلطنت او را در جمیع دیار ظاهر مشاهده فرمایی." (ایقان, ص60) [↑](#footnote-ref-177)
178. "در این صبح ازلی که انوار «الله نور السّموات و الارض» عالم را احاطه نموده و سرادق عصمت و حفظ «و یأبی،الله الاّ أن یتمّ نوره» مرتفع گشته..." (ایقان, ص70) [↑](#footnote-ref-178)
179. "ای برادر من جهدی باید تا ایام باقی است از اکواب باقی چشیم. همیشه نسیم جان از مصر جانان نوزد و همیشه نهرهای تبیان در جریان نه و مدام ابواب رضوان مفتوح نماند. آید وقتی که عندلیبان جنان از گلستان قدسی به آشیان،های الهی پرواز نمایند. دیگر نه نغمهء بلبل شنوی و نه جمال گل بینی. پس تا حمامهء ازلی در شور و تغنّی است و بهار الهی در جلوه و تزیین, غنیمت شمرده گوش قلب را از سروش او بی،بهره مکن." (ایقان, ص19) [↑](#footnote-ref-179)
180. "حال ملاحظه فرمایید که این سدرهء سبحانی در اوّل جوانی چگونه تبلیغ امرالله فرمود و چه قدر استقامت از آن جمال احدیت ظاهر شد که جمیع مَن علی الارض بر منعش اقدام نمودند, حاصلی نبخشید. آنچه ایذاء بر آن سدرهء طوبی وارد می،آوردند, شوقش بیشتر و نار حبّش مشتعل،تر می،شد, چنانچه این فقرات واضح است و احدی انکار ندارد تا آن که بالاخره جان را درباخت و به رفیق اعلی شتافت." (ایقان, ص181) [↑](#footnote-ref-180)
181. به شرایط شخص مجاهد در کتاب ایقان, صفحات 148 الی 152 مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-181)
182. "اوّلوا الافئده و صاحبّان بصر را سورهء هود کفایت می،کند. قدری در آن سورهء مبارکه تأمّل فرمایید و به فطرت اصلیه تدبّر نمایید." (ایقان, ص4) [↑](#footnote-ref-182)
183. "مثلاٍ ملاحظه فرمایید غلبهء ترشّحات دم آن حضرت را که بر تراب ترشّح نموده و به شرافت و غلبهء آن دم تراب چگونه غلبه و تصرّف در اجساد و ارواح ناس فرموده." (ایقان, ص98) [↑](#footnote-ref-183)
184. "ای یاران الهی زنهار زنهار از اختلاف؛ زیرا بنیان الهی از اختلاف بر افتد و شجرهء مبارکه از اریاح اختلاف از ثمر باز مانَد؛ گلشن توحید از زمهریر تباین افکار پژمرده گردد و نار محبّت،الله افسرده شود." (گلزار تعالیم بهائی, ص330) [↑](#footnote-ref-184)
185. طبق احادیث حضرت آدم کعبه را ساخت که در زمانی بعد از آن حضرت ابراهیم و اسماعیل آن را بازسازی کردند (نگاه کنید به *Prince of Martyrs* اثر جناب فیضی, ص6) [↑](#footnote-ref-185)
186. نگاه کنید به همان مأخذ, صفحات 7-3 [↑](#footnote-ref-186)
187. توضیح مترجم: حضرت عبدالبهاء در لوح هزار بیتی (مندرج در منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء, ج4, ص242 به بعد) به لحنی غرّا این نقض عهد را توضیح داده،اند, "این کلمهء کفایتِ کتاب مِن دونِ مبین اصلش از عمر است که گفت «حسبنا کتاب،الله" و به چیز دیگر محتاج, یعنی مبین, نیستیم واساس نزاع وجدال وخصومت و تشتیت و تفریق را گذاشت وعداوت و بغضاء بین دوستان و اصحاب حضرت انداخت. این کلمه اساس جمیع ظلم،ها و طغیان،ها و عصیان،ها بلکه سبب خونریزی،ها گشت وچون مطّلع بر حقایق وقایع بعد از حضرت رسول گردید, شهادت می،دهید که اسّ اساس دین،الله از این کلمه بر هم خورد و جنود نفس وهوی هجوم آورد و راسخِ در علم معزول و مهمول گشت..." (ص264-263) [↑](#footnote-ref-187)
188. منفورترین دشمن حضرت علی, معاویه (از آل امیه) بود که به حکومت شام منصوب شده بود. (همان مأخذ, ص17) توضیح مترجم: در زمان حضرت امام حسین, یزید بر مسند خلافت تکیه زده بود. [↑](#footnote-ref-188)
189. توضیح مترجم: حضرت ولی امرالله به این نکته اشاره فرموده،اند, "همچنان که در ادوار سابقه، یعنی در دور حضرت ابراهیم, اسمعیل, و در دور حضرت مسیح, نفس مقدّس آن حضرت و در دور فرقان, حضرت سیدالشّهداء و در کور بیان حضرت ربّ اعلی روحی لرشحات دمهم الاطهر الفداء حاضر و مهیای فدا جهة تطهیر و استخلاص اهل عالم گشتند و به قربانگاه فدا شتافتند, در این کور بدیع حضرت غصن,الله الاطهر به فرمودهء جمال قدم و اسم اعظم جام شهادت را بنوشید تا باب لقا بر وجه اهل بهاء مفتوح گردد و عالم و عالمیان حیاتی جدید یابند..." (جزوهء "حضرت غصن,الله الاطهر, المخلوق من نورالبهاء", اثر جناب اشراق خاوری, صفحهء مقدّمه) [↑](#footnote-ref-189)
190. توضیح مترجم: سلیمان،خان تنکابنی ملقّب به جمال افندی. شرح حالش در جلد هشتم مصابیح هدایت درج است. [↑](#footnote-ref-190)
191. Punta Arenas توضیح مترجم: نقطه،ای است در شبه جزیرهء برونسویک واقع در جنوب شیلی در ساحل تنگهء ماژلان, بین اقیانوس آرام و اقیانوس اطلس است. نام آن به معنای "نقطه" ماسه،ای" است. این شهر مرکز استان ماژلان و جنوبی،ترین شهر بزرگ در آمریکای جنوبی است. این شهر که در سال 1849 توسّط سرهنگ خوزه د لوس سانتوس بنیان گذارده شد, تا افتتاح کانال پانامّا در سال 1914 و جایگزینی نفت به جای ذغال, از رونق بسیار خوبی برخوردار بود. اکنون مرکز سرویس و تعمیرات کشتی،های بازرگانی و نیز نظامی،و نیز بندری آزاد است. (دائرةالمعارف بریتانیکا) [↑](#footnote-ref-191)
192. توضیح مترجم: جناب روح،الله مهرابخانی نوشته است, "فیضی تنها به اطفال نمی،پرداخت بلکه سعی در تعلیم و تربیت بزرگترها نموده حتّی در ترتیب امور زندگی آنها فعّالیت داشت. از جملهء آنها ساختن یک حمّام دوش برای احبّاء بود. همهء ما از خزائن حمّامّات عجم خاطره،ای داریم که وصف آنها در کتاب اقدس هم آمده است. با وجود این که همه می،دانستند که این حمّام،ها مولّد انواع مختلف امراض است, آخوندها اجازهء حمّام دوش نمی،دادند, چون می،گفتند زیر دوش نمی،شود غسل که از واجبات دین است صورت گیرد. همهء احبّاء به تشویق فیضی در کار شرکت کرده و سنگ از کوه نزدیک آورده حمّام را ساختند. بعداً بعضی از مسلمان،ها پنهانی به این حمّام می،آمدند." ("شرح حیات جناب فیضی, مروری بر ایام بیروت ـ نجف,آباد و قزوین" مندرج در خوشه،هایی از خرمن ادب و هنر, شماره 10, ص41) [↑](#footnote-ref-192)
193. توضیح مترجم: احبّاء نجف،آباد با زحمات چندین ساله دو مدرسهء دخترانه و پسرانه به نام مدرسهء ملّی سعادت به وجود آورده بودند. این مدرسه در سال 1292 شمسی تأسیس و در سال 1313 در حالی که رشد زیادی یافته و چهارصد دختر و پسر در آن تحصیل می،کردند به دستور دولت تعطیل شد. احبّاء تصمیم گرفتند معلّمی،را برای تدریس به اطفال استخدام کنند. جناب فیضی از حضور محفل ملّی تقاضا کردند افتخار این خدمت به ایشان داده شود و به آنجا عزیمت کردند. جناب فیضی در یادداشت،هایشان به نحوی لطیف به این موضوع اشاره کرده،اند که جناب مهرابخانی در مأخذ فوق (ص40) نقل کرده،اند: "پس از ورود چهارصد نفر دختر و پسر که دارای دو مدرسهء مرتّب بوده،اند بی،تکلیف و بی،سرپرست مشاهده شد. کارکنان دولت مخصوصاً رئیس معارف چهار چشم دوخته بودند که ببینند بهائیان که اطفال را به مدرسه نمی،فرستند چه خواهند کرد و می،دانستند حقیر برای چه آمده. منتظر بودند کوچکترین جمعیتی از اطفال تشکیل شود و متفرّق نمایند. در صدد بودند جزئی،ترین اقدام را پایمال سازند. فانی هم به کلّی بی،تجربه و بدون سابقه. بی،معلومات در مقابل هجوم شاگردان, در برابر موانع خارجی خود را عاجز محض دیدم. ولی نمی،دانم چه شد و چه اتّفاق افتاد که در ظرف دو هفته بیست کلاس درس مدرسه،ای و اخلاقی در منازل احبّاء تشکیل گردید و مانند کارخانهء مرتّبی به کار افتاد. ید غیبی تمام پیچ و مهره و چرخ،های آن را محکم نموده به کار انداخت که هنوز هم مشغول می،باشد. جای بسی تأسّف است که نفوس نیستند تا ملاحظه قدرت الهیه را بنمایند. تعداد اطفالی که داوطلب امتحانات دولتی می،شدند و تصدیق رسمی،دریافت می،کردند هر ساله از تعداد تلامیذ مدارس رسمی، زیادتر بود. این که نتیجهء معارف ظاهر است. ولی در قسمت علوم امری آنچه از ابتدا مورد توجّه قرار گرفت, عملی نمودنِ تعالیم الهی بود. بسیار سعی می،شد که اطفال هر چه می،خوانند و می،آموزند عمل نمایند, از قبیل آداب و نظافت و تلاوت آیات و خیرات و تبرّعات و بسیاری از تعالیم دیگر..." [↑](#footnote-ref-193)
194. توضیح مترجم: اشارهء جناب فیضی به دو آیهء قرآن است که در یکی از آنها می،فرماید بین پیامبران فرقی وجود ندارد و در آیهء دیگر می،فرماید که بعضی از پیامبران را بر دیگران فضیلت دادیم:

"لانفرّق بین احدٍ من رسله." (سورهء بقره، آیهء 285)

"تلک الرّسل فضّلنا بعضهم علی بعضٍ." (سورهء بقره، آیهء 53) [↑](#footnote-ref-194)
195. توضیح مترجم: حضرت بهاءالله می،فرمایند, "هذا الظّهور یظهر نفسه فی کلّ خمس مأة الف سنةٍ مرّةً واحدة..." (امر و خلق, ج4, ص259) برای اطّلاع بیشتر در این خصوص به "کور و دور بهائی" اثر هوشنگ گهرریز مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-195)
196. توضیح مترجم: سخنرانی جناب فیضی در مورد تعلیم و تربیت که در جزوهء Baha’i Lessons درج گردیده, توسّط خانم ترانه رأفتی ترجمه و در مجلّهء عندلیب (شماره 83, ص55 به بعد) با عنوان "روش تعلیم و تربیت در دیانت بهائی" درج گردیده است. [↑](#footnote-ref-196)
197. توضیح مترجم: در انجیل متی باب 7 آیه 15 به بعد آمده است, "امّا از انبیای کذبه احتراز کنید که به لباس،های میش،ها نزد شما می،آیند ولی در باطن گرگان درّنده می،باشند. ایشان را از میوه،های ایشان خواهید شناخت. آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می،چینند؟ همچنین هر درخت نیکو میوهء نیکو می،آورد و درخت بد میوهء بد می،آورد. نمی،تواند درخت خوب میوهء بد آوَرَد و نه درخت بد میوهء نیکو آورد." [↑](#footnote-ref-197)
198. توضیح مترجم: اشاره به آیهء قرآن است که می،فرماید, "الم تر کیف ضرب,الله مثلاً کلمة طیبةً کشجرةٍ طیبةٍ اصلها ثابت و فرعها فی،السّماء تؤتی اُکُلها کلّ حین باذن ربّها ... و مثل کلمةٍ خبیثةٍ کشجرة خبیثة اجتُثّت من فوق الارض ما لها مِن قرارٍ..." (سوره ابراهیم, آیات 32-30) [↑](#footnote-ref-198)
199. توضیح مترجم: بیان جناب فیضی مأخوذ از مقالهء اوّلی از کتاب فرائد است که در فصل چهارم تحت عنوان "در کیفیت استدلال به معجزات" به شرح و تفصیل آن پرداخته است. از جمله می،فرماید, "نزد اهل علم ثابت است که در صحّت استنتاج قضایا شرط است که دلیل با مدّعا مرتبط باشد تا موجب اثبات مطلوب گردد و اگر ارتباطی فیمابین مدّعا و دلیل نباشد, ابداً آن دلیل مثبِتِ مطلوب نشود, هرچند دلیل محیر و معجب باشد. مثلاً اگر نفسی گوید من طبیبم و دلیل من این است که به هوا طیران می،کنم و یا سنگ را به نطق می،آورم, ابداً نزد عالِم, بر فرض وقوع, دلالت بر صدق مدّعی نکند, زیرا که معالجهء امراض و اِبراء مریض دلیل صدق ادّعاء طبّ است نه نطق حجر یا طیران بسماء. چه، فیمابین دلیل و مدّعا ارتباطی نیست." (مقاله اوّلی, طبع 120 بدیع, طهران, ص79) [↑](#footnote-ref-199)
200. توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت مسیح در انجیل یوحنّا (باب 14 آیه 5): "عیسی بدو گفت من راه و راستی و حیات هستم. هیچکس نزد پدر جز به وسیلهء من نمی،آید." [↑](#footnote-ref-200)
201. توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت مسیح در انجیل لوقا, باب 11 آیه 29 است که می،فرماید, "اینان فرقهء شریرند که آیتی طلب کنند و آیتی بدیشان عطا نخواهد شد." [↑](#footnote-ref-201)
202. اشاره به آیهء قرآنی (سوره عنکبوت, آیه 2) است که حضرت بهاءالله در صفحه 7 کتاب ایقان نقل فرموده،اند, "اَحَسِبَ النّاسُ أن یترَکوا أن یقولوا آمنّا و هُم لایفتَنون..." [↑](#footnote-ref-202)
203. حاجی محمّد کریم،خان کرمانی خود را جانشین سید و هبر مکتب شیخیه می،دانست. [↑](#footnote-ref-203)
204. توضیح مترجم: حضرت بهاءالله خطاب به او می،فرمایند, "تو و امثال تو گفته،اند که کلمات باب اعظم و ذکر اتمّ غلط است و مخالف است به قواعد قوم. هنوز آنقدر ادراک ننموده که کلمات مُنزلهء الهیه میزان کلّ است و دون او میزانِ او نمی،شود. هر یک از قواعدی که مخالف آیات الهیه است آن قاعده از درجهء اعتبار ساقط ... باری, آیات نقطهء اوّلی روح ماسویه فداه مخالف نبوده، تو از قواعد قوم بی،خبری..." (مجموعه اقتدارات, ص204-203) حضرت اعلی بنفسه المبارک نیز به این قبیل موارد اشارتی لطیف دارند, "... و این که در بعضی از مقامات تبدیل کلمات و در بعضی به خلاف قواعد اهل سبحات جاری گشته, لاجل این است که مردم یقین نمایند که صاحب این مقام بر سبیل تحصیل اخذ آیات و علوم نکرده, بل بنورالله صدر منشرح به علوم الهیه شده و حکم تبدیل را به شأن بدیع و خلاف قواعد را به قاعدهء الهیه راجع نمایند؛ چنانچه امثال این کلمات اکثر مِن أن یحصی نازل شده, چنانچه کلمه،ای که مقام آن تأنیث است خداوند عالم ضمیر مذکّر نازل فرموده فی قوله «و کلمة منه اسمه المسیح» (قرآن, آل عمران, آیه 45 ـ م) در مقام صفت مؤنّث «احدی الکبر» نازل فرموده فی قوله جلّ و علا «وعدا و انّها لاحدی الکبر نذیراً للبشر...» (قرآن, مدثّر, آیه 36 ـ م)" (آهنگ بدیع, شماره 9, سال ششم, مهرماه 1330, به نقل از صحیفهء عدلیه) [↑](#footnote-ref-204)
205. توضیح مترجم: اشارهء جناب فیضی به لوح قناع است که در مجموعه الواح طبع مصر, صفحات 87-67 و مجموعه اقتدارات صفحات 212-190 مندرج است. [↑](#footnote-ref-205)
206. توضیح مترجم: این هدف در زمان بیت،العدل اعظم تحقّق یافت و آنچه که حضرت ولی امرالله تدوین فرموده بودند, در سال 1973, تحت عنوان *Synopsis and Codification of the Laws and Ordinances of the Kitab-i-Aqdas* انتشار یافت. در سال 1985 به اهتمام لجنهء امور احبّای ایرانی و آمریکایی از توابع محفل روحانی ملّی بهائیان ایالات متّحدهء آمریکا, ترجمهء فارسی آن با عنوان "تلخیص و تدوین حدود و احکام کتاب مستطاب اقدس" منتشر شد. با انتشار ترجمهء انگلیسی کتاب مستطاب اقدس, مجموعهء مزبور با تغییراتی جزو ضمائم کتاب مزبور قرار گرفت و در متن فارسی ضمائم کتاب اقدس نیز موجود و مشهود است. [↑](#footnote-ref-206)
207. توضیح مترجم: دکتر نادر سعیدی اعتقاد دارد که این کتاب در ظرف چند روز نازل شده است. او معتقد است که در سال 1873 نزول آن شروع و تمام شده است. به کتاب *Logos and Civilization* (که با عنوان "کلمةالله و تمدّن" به فارسی ترجمه شده) فصل هفتم, ذیل عنوان فرعی "تاریخ نزول کتاب اقدس" مراجعه نمایید. در این خصوص به "مقاله،ای در معرّفی کتاب اقدس" اثر جناب بدیع,الله فرید (بخصوص صفحات 8 الی 10), و نیز امر و خلق ج1, اثر جناب فاضل مازندرانی, صفحات 8 الی 11 مراجعه نمایید. [↑](#footnote-ref-207)
208. توضیح مترجم: اشاره به این آیه مبارکه است, "یا ملأ الارض اعلموا أنّ أوامری سرج هدایتی بین عبادی و مفاتیح رحمتی لبریتی." (کتاب اقدس, بند3) [↑](#footnote-ref-208)
209. توضیح مترجم: اشارهء جناب فیضی به بیان مشهور حضرت عبدالبهاء است که می،فرمایند, "انّ المحبّة سرّ البعث الالهی ... المحبّة هی سبب التّرقّی لکلّ انسانٍ نورانی ... المحبّة هی النّور الملکوتی, المحبّة هی نفثات روح،القدس فی الرّوح الانسانی, المحبّة هی سبب ظهور الحقّ فی عالم الامکانی ... المحبّة هی وسیلة السّعادة الکبری فی عالم الرّوحانی و الجسمانی ... المحبّة هی النّاموس الأعظم فی هذا الکون العظیم الالهی ... المحبّة هی القوّة الکلّیة المغناطیسیة بین هذه السّیارات و النّجوم السّاطعة فی الاوج العالی..." (سعی شد به همان ترتیبی که جناب فیضی ذکر کرده،اند, بیان مبارک نقل گردد. برای ملاحظهء کلّ لوح مبارک به همان ترتیبی که عزّ صدور یافته، به گلزار تعالیم بهائی, ص258؛ امر و خلق, ج3, ص208, مکاتیب عبدالبهاء ج1, ص161-159 مراجعه نمایید.) [↑](#footnote-ref-209)
210. توضیح مترجم: اشارهء جناب فیضی به بند 98 کتاب اقدس است. [↑](#footnote-ref-210)
211. "ای پسر انسان شبنمی،از ژرف،دریای رحمت خود بر عالمیان مبذول داشتم و احدی را مقبل نیافتم, زیرا که کلّ از خمر باقی لطیف توحید به ماء کثیف نبید اقبال نموده،اند و از کأس جمال باقی به جام فانی قانع شده،اند. فبئس ما هم به یقنعون." (شماره 60 فارسی)؛ "ای پسر خاک از خمر بی،مثال محبوب لایزال چشم مپوش و به خمر کدرهء فانیه چشم مگشا. از دست ساقی احدیه کؤوس باقیه برگیر تا همه هوش شوی و از سروش غیب معنوی شنوی. بگو ای پست،فطرتان از شراب باقی قدسم چرا به آب فانی رجوع نمودید؟" (شماره 61) [↑](#footnote-ref-211)
212. توضیح مترجم: در کتاب اقدس شرب مسکرات به صریح عبارت نهی نشده بلکه صرفاً می،فرمایند که شخص عاقل آنچه را که عقل را زائل می،سازد نمی،نوشد (بند 119). امّا در بیانات دیگر حرام شده است؛ فی،المثل در لوح معروف به لوح رام حضرت بهاءالله صریحاً می،فرمایند, "ایاکم أن تبدّلوا خمرالله بخمر انفسکم لأنّها یخامر العقل و یقلّب الوجه عن وجه،الله العزیز البدیع المنیع و أنتم لاتتقرّبواا بها لأنّها حرّمت علیکم من لدی الله العلیّ العظیم." (منضمّات کتاب اقدس, یادداشت 144) تبیین حضرت عبدالبهاء از نصّ نازله در کتاب اقدس چنین است, "امّا شراب به نصّ کتاب اقدس شربش ممنوع." (گنجینه حدود و احکام, ص429) [↑](#footnote-ref-212)
213. "ای دوستان من آیا فراموش کرده،اید آن صبح صادق روشنی را که در ظلّ شجرهء انیسا که در فردوس اعظم غرس شده جمیع در آن فضای قدس مبارک نزد من حاضر بودید و به سه کلمهء طیبه تکلّم فرمودم و جمیع آن کلمات را شنیده و مدهوش گشتید و آن کلمات این بود: ای دوستان, رضای خود را بر رضای من اختیار مکنید و آنچه برای شما نخواهم هرگز مخواهید و با دل،های مرده که به آمال و آرزو آلوده شده نزد من میایید. اگر صدر را مقدّس کنید حال آن صحرا و آن فضا را به نظر در آرید و بیان من بر همهء شما معلوم شود." (شماره 19) [↑](#footnote-ref-213)
214. "یا ابن الانسان کنت فی قدم ذاتی و ازلیة کینونتی عرفت حبّی فیک خلقتُک و القیتُ علیک مثالی و اظهرتُ لک جمالی" (شماره 3). "احببتُ خلقَکَ فخلقتُک فاَحبِبنی کَی أذکُرَکَ و فی روحِ الحیاة اُثَـبِّتَــکَ" (شماره 4). [↑](#footnote-ref-214)
215. توضیح مترجم: این تعریف برای طبیعت هم بیان شده است. به لوح مبارک خطاب به پروفسور فورال (مکاتیب عبدالبهاء, ج3, ص479) مراجعه شود. در مورد محبّت می،فرمایند, "المحبّة هی الرّوابط الضّروریـة المنبعثة من حقائق الاشیاء بایجاد الهی..." (مکاتیب عبدالبهاء, ج1, ص159). در مورد دین می،فرمایند, "شریعت روابط ضروریه است که منبعث از حقائق کائنات است..." (مفاوضات عبدالبهاء, ص119 و نیز ص120) امّا در مورد علم, آن را وقوف بر این روابط تعریف می،کنند, زیرا در وصف علمِ مظاهر الهیه می،فرمایند, "مظاهر کلّیهء الهیه مطّلع بر حقائق اسرار کائناتند؛ لهذا شرایعی تأسیس نمایند که مطابق و موافق عالم انسان است, زیرا شریعت روابط ضروریه است که منبعث از حقائق کائنات است. مظهر ظهور یعنی شارع مقدّس تا مطّلع به حقائق کائنات نباشد, روابط ضروریه که منبعث از حقائق کائنات است, ادراک ننماید." (مفاوضات عبدالبهاء, ص119) در بیان دیگری آن را برای قضا و قدر نیز عنوان کرده،اند, "از قضا و قدر و اراده سؤال نموده بود؛ قضا و قدر عبارت از روابط ضروریه است که منبعث ازحقائق اشیاء است و این روابط به قوّهء ایجاد درحقیقت کائنات ودیعه گذاشته شده است و هر وقت وقوعات ازمقتضیات آن روابط ضروریه است." (منتخباتی از مکاتیب,ج1, ص192) [↑](#footnote-ref-215)
216. "اعلم حقّ الیقین أنّ المحبّة سرّ البعث الالهی و المحبّة هی التّجلّی الرّحمانی المحبّة هی الفیض الرّوحانی, المحبّة هی النّور الملکوتی؛ المحبّة هی نفثات روح،القدس فی الرّوح الانسانی, المحبّة هی سبب ظهور الحقّ فی العالم الامکانی؛ المحبّة هی الرّوابط الضّروریة المنبعثة من حقائق الاشیاء بایجاد الهی, المحبّة هی وسیلة السّعادة الکبری فی العالم الرّوحانی و الجسمانی, المحبّة هی نور یهتدی به فی الغیاهب الظّلمانی, المحبّة هی الرّابطة بین الحق و الخلق فی العالم الوجدانی, المحبّة هی سبب التّرقّی لکلّ انسانٍ نورانی, المحبّة هی النّاموس الأعظم فی هذا الکور العظیم الالهی, المحبّة هی النّظام الوحید بین الجواهر الفردیة بالتّرکیب و التّدبیر فی التّحقّق المادّی, المحبّة هی القوّة الکلّیة المغناطیسیة بین هذه السّیارات و النّجوم السّاطعة فی الاوج العالی, المحبّة هی سبب انکشافات الاسرار المودعة فی الکون بفکر ثاقب غیر متناهی, المحبّة هی روح الحیات لجسم الکون المتباهی, المحبّة هی سبب تمدّن الامم فی هذه الحیاة الفانی, المحبّة هی الشّرف الاعلی لکلّ شعبٍ متعالی..." (مکاتیب عبدالبهاء, ج1, ص159) [↑](#footnote-ref-216)
217. به فرازهای 10, 11, 12, 13, 14 کلمات مکنونه عربی مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-217)
218. "یا ابن الوجود ... اودعتُ فیک جوهر نوری..." (شماره 12)؛ "یا ابن الرّوح خلقتُکَ غنیاً کیف تفتقر و صنعتک عزیزاً بم تستذلّ و من جوهر العلم اظهرتک لم تستعلم عن دونی ..." (شماره 13) [↑](#footnote-ref-218)
219. "فی اوّل القول املک قلباً جیداً حسنّا منیراً..." (شماره 1 عربی) [↑](#footnote-ref-219)
220. شاید اشاره جناب فیضی به این بیان حضرت ولی امرالله باشد که می،فرمایند, "باید به هر نحوی که مممکن است قبل از همه چیز قلب را صاف و نیت را خالص نمود والاّ اقدام به هیچ امری نتیجه و ثمری نبخشد. باید از تصنّع و تقلید احتراز جُست, چه که رائحهء منتنه،اش را هر عاقل هوشمندی فوراً ادراک نماید...نمی،دانید که محبّت خاصانه و صداقت و خلوص نیت چه اثری در نفوس نماید." (مائده آسمانی, ج6, باب اوّل) [↑](#footnote-ref-220)
221. Folies Bergere – توضیح مترجم: فولی برژه تئاتر فرانسوی قرون نوزده و بیست همراه با اجراهای نامتعارف کاباره،ای است. ساختمان آن در سال 1869 به تقلید از ساختمان الحمرا Alhambra لندن ساخته شد. تماشاچیان می،توانستند در فواصل نمایش،ها با استفاده از میز و صندلی،هایی که گذاشته شده بود به صرف مأکولات و مشروبات بپردازند. از سال 1918 شخصی به نام پاول دروال Paul Derval این تئاتر را در اختیار گرفت و با استفاده از بندبازان, آواز خوانان, اکروبات،بازها, خوانندگان, گروهی از زنان نیمه،برهنه، رقاصّان, دلقکان و کمدین،ها بر جاذبهء این تئاتر افزود. [↑](#footnote-ref-221)
222. توضیح مترجم: اشاره به این فقره از کلمات مکنونه (شماره 2): "احبّ الأشیاء عندی الانصاف لاترغب عنه اِن تکن الیّ راغباً..." [↑](#footnote-ref-222)
223. توضیح مترجم: اشاره به این فقره از کلمات مکنونه (شماره 35): "لاتحزن الاّ فی بُعدک عنّا و لاتفرح الاّ فی قربک بنا و الرّجوع الینا." [↑](#footnote-ref-223)
224. توضیح مترجم: اشاره به فقره 17 از کلمات مکنونه عربی: "اکفِ بنفسی عن دونی و لاتطلُب مُعیناً سِوائی لأنّ مادونی لن,یکفیک ابداً." [↑](#footnote-ref-224)
225. توضیح مترجم: اشاره به فقره 8 از کلمات مکنونه عربی: "ما قُدّر لک الرّاحة الاّ باعراضک عن نفسک و اقبالک بنفسی..." [↑](#footnote-ref-225)
226. فقره 18: "لاتطلب منّی ما لاتحبّه لنفسک ثم ارضَ بما قضینا لوجهک لأنّ ما ینفعک هذا اِن تکن به راضیاً." [↑](#footnote-ref-226)
227. توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به این بیان جمال قدم است که می،فرمایند, "ای نبیل بعضی عباد از حق سمّ قاتل طلب نموده و می،نمایند و به گمان خود شهد فائق خواسته،اند. آیا رضیع اگر سمّ طلب نماید, اِعطای آن از بالغ جائی؟ لا ونفسی ولو یصیحُ و یبکی." (مائده آسمانی, ج4, ردیف ث, باب اوّل) [↑](#footnote-ref-227)
228. "یا ابن الانسان لاتتّعد عن حدّک و لاتدّع ما لاینبغی لنفسک. اسجُد لطلعة ربّک ذی القدرة و الاقتدار." (شماره 24 عربی) [↑](#footnote-ref-228)
229. توضیح مترجم: احتمالاً جناب فیضی با توجّه به بیان مذکور در کلمات مکنونه, "لاتتّعد عن حدّک" این موضوع را مطرح می،فرمایند و ناظر به این بیان احلای جمال مبین هستند که می،فرمایند, "قل کلّ اسمٍ عرف ربّه و ماتجاوز عن حدّه یزداد شأنه فی کلّ حین و یستشرق علیه فی کلّ آنِ شمس عنایة ربّ الغفور الکریم و یرتقی بمرقاة الانقطاع الی مقامٍ لن،تحکی الاّ عن موجده و لاینطق الاّ باذنه و لایتحرّک الاّ بارادةٍ من لدنه و انّه لهو المقتدر العادل العلیم الحکیم" (آثار قلم اعلی, ج4, ص247). شاید این بیان مبارک نیز مدّ نظر ایشان بوده باشد که می،فرمایند, "للخلق عندالله مراتب شتّی و منهم مَن یبعثه،الله فی ملکوت الأسماء و یشتهر اسمه بین،العالمین و له مقامٌ عند ربّ علی ما هو علیه إن لن،یتجاوز عن حدّه و یکون مستقرّاً فی ظلّ الإثبات و إن یزلّ قدمه لیرجع فی الحین الی اسفل السّافلین" (یادنامه مصباح عبودیت, ص161) [↑](#footnote-ref-229)
230. توضیح مترجم: احتمالاً جناب فیضی ناظر به این بیان جمال مبارک بوده،اند, "یا علی اگر به بصر حقیقت مشاهده نمائی حق را مسئول بینی نه فاعل مختار. جمیع مقرّ و معترفند به کلمهء مبارکهء «لایسئَلُ عمّا یفعل» و همچنین به کلمهء محکمهء «یفعل مایشاء». معذلک اگر بر حسب ظاهر فی،الجمله بر غیر ارادهء عباد امری ظاهر شود, محزون مشاهده گردند. انشاءالله کلّ مؤید شوند بر تفکّر در آنچه از قلم اعلی جاری و نازل شده که شاید مقصود را بیابند و به آن عمل نمایند. باید هر نفسی جهد نماید تا به کوثر رضا فائز شود." (آیات الهی, ج2, ص307) [↑](#footnote-ref-230)
231. "یا ابن الرّوح لاتفتخر علی المسکین بافتخارِ نفسک لأنّی أمشی قدّامَه و أراک فی سوء حالک و ألعنُ علیک الی الأبد." (شماره 25) [↑](#footnote-ref-231)
232. توضیح مترجم: اشاره به این بیان مبارک است: "یا ابن الوجود کیف نسیتَ عیوبَ نفسِک و اشتغلتِ بعیوب عبادی. مَن کان علی ذلک فعلیه لعنةٌ منّی." (شماره 26) [↑](#footnote-ref-232)
233. "یا ابن الانسان لاتنفّس بخطاء احدٍ ما دمتُ خاطئاً و اِن تفعل بغیر ذلک ملعونٌ أنت و أنا شاهدٌ بذلک." (شماره 27) [↑](#footnote-ref-233)
234. توضیح مترجم: اشاره به فقره 55 است: "یا ابن الوجود لاتشتغل بالدّنیا لأنّ بالنّار نمتحنُ الذّهبَ و بالذّهبِ نمتحِنَ العبادَ.: [↑](#footnote-ref-234)
235. "یا ابن الانسان أنت ترید الذّهب و أنا ارید تنزیهَک عنه و أنت عرفت غناء نفسک فیه و أنا عرفتُ الغناء فی تقدیسک عنه وعمری هذا علمی،و ذلک ظنُّک کیف یجتمع امری مع امرک." (شماره 56) [↑](#footnote-ref-235)
236. "یا ابن البیان وجّه بوجهی و أعرِض عن غیری لأنّ سلطانی باقٍ لایزولُ ابداً و مُلکی دائمٌ لایحول عبداً و اِن تطلب سِوایی لن،تجدً لو تفحصُ فی الوجود سرمداً ازلا." (شماره 15) [↑](#footnote-ref-236)
237. "یا ابن الوجود حاسب نفسک فی کلّ یومٍ من قبلِ أن تُحاسَبَ لأنّ الموت یأتیک بغتةً و تقومٌ علی الحساب فی نفسک." (شماره 31) [↑](#footnote-ref-237)
238. توضیح مترجم: این موضوع در صفحه 16 گوهر یکتا آمده است, "دکتر ضیاء در همان دفتر خاطرات مرقوم می،دارد که ایشان علاوه بر قدرت خارق،العاده و شوق وافر در کسب علوم و معارف دارای قلبی چون آئینه بودند که در نهایت صفا و محبّت و وفا بود؛ به نحوی که حتّی اگر در بین بازی یکی از همسالان را رنجور می،ساختند, شب را نمی،خوابیدند مگر این که او را بیابند و از وی دلجویی فرمایند و مسرورش سازند و از همان اوان کودکی اغلب به همه رفقایشان می،فرمودند قبل از آن که بروید بخوابید خوب است هر گونه اختلافی با هم دارید مرتفع سازید تا در نهایت آرامی،و سکون خاطر به خواب روید." [↑](#footnote-ref-238)
239. توضیح مترجم: اشاره به بیان مبارک در مجموعه اقتدارات (ص217) است که می،فرمایند, "کلّ سجایای حق را به چشم خود دیده،اید که ابداً محبوب نبوده که شبی بگذرد و یکی از احبّای الهی از این غلام آزرده باشد." (گلزار تعالیم بهائی, ص406) [↑](#footnote-ref-239)
240. "یا ابن الانسان افرح بسرور قلبک لتکون قابلاً للقائی و مرآةً لجمالی." (شماره 36) [↑](#footnote-ref-240)
241. "ای برادر من از لسان شکرینم کلمات نازنینم شنو و از لب نمکینم سلسبیل قدس معنوی بیاشام. یعنی تخم،های حکمت لدنّیم را در ارض طاهر قلب بیفشان و به آب یقین آبش ده تا سنبلات علم و حکمت من سرسبز از بلدهء طیبه انبات نماید." [↑](#footnote-ref-241)
242. داستان آقا محمّدعلی اصفهانی از قدمای احبّاب است که شرح حالش در تذکرةالوفا از صفحهء 43 تا 46 درج شده است. حضرت عبدالبهاء واقعهء فوق را اینگونه تعریف می،فرمایند, "ایام خویش را به نهایت سرور و شادمانی می،گذراند؛ کسب خفیفی داشت. هر روز تا به ظهر مشغول به کسب بود. و بعد از ظهر سماور چای را در تَرکِ شبدیز بسته یا به باغ و راغ می،رفت, یا به صحرایی می،شتافت, یا در مزرعه،ای بود یا در باغ رضوان بود. و یا در قصر به شرف لقا فائز. به بحرِ هر نعمتی می،رفت که این چای امروز چه،قدر خوش،طعم و خوش،رائحه و خوش،رنگ است؛ این صحرا چه،قدر دلنشین است و این گلها چه،قدر رنگین. هر چیزی را می،گفت عطری دارد, حتّی آب و هوا را. فی،الحقیقه به سروری وقت می،گذراند که وصف ندارد. هر کس می،گفت که پادشاهان عالم را چنین فرح عظیم میسّر نه. این پیرمرد در نهایت فراغت است و غایت مسرّت و از قضای اتّفاقی از بهترین طعام تناوّل می،نمود و در عکّا در بهترین مقام منزل داشت. سبحان،الله در سجن و چنین راحت و آسایش و خوشی و شادمانی." [↑](#footnote-ref-242)
243. توضیح مترجم: به نظر می،رسد اشارهء جناب فیضی به این دو فقره از کلمات مکنونه عربی باشد: "یا ابن الانسان عظّم امری لاُظهرَ علیک من اسرار العِظَم و اُشرِق علیک بأنوار القِدَم." (شماره 41) "یا ابن الانسان کن لی خاضعاً لأکون لک متواضعاً و کن لأمری ناصراً لتکون فی المُلک منصوراً." (شماره 42) [↑](#footnote-ref-243)
244. " یا ابن العرش سمعُک سمعی فاسمَع به و بصرُک بصری فابصِر به لتشهد فی سرّک لی تقدیساً علیاً لأشهد لک فی نفسی مقاما رفیعاً" (شماره 44) [↑](#footnote-ref-244)
245. "یا ابناء الرّوح أنتم خزائنی لأنّ فیکم کنزتُ لآلی اسراری و جواهرَ علمی،فاحفظوها لئلاّ یطّلعَ علیها اغیارُ عبادی و اشرارُ خلقی." (شماره 69) [↑](#footnote-ref-245)
246. "یا ابن مَن قام بذاته فی ملکوت نفسه اعلم بأنّی قد ارسلتُ الیک روائحَ القدس کلّها و اتممت القول علیک و اکملتُ النّعمة بک و رضیتُ لک ما رضیتُ لنفسی فارض عنّی ثمّ اشکر لی." (شماره 70) [↑](#footnote-ref-246)
247. مناجاة, ص102 [↑](#footnote-ref-247)
248. The Second Coming of Krishna اثر پروفسور پریتام سینگ, ص10 [↑](#footnote-ref-248)
249. Sermon of the Great Passing [↑](#footnote-ref-249)
250. Lord Buddha and Amitabha اثر شیرین خانم, صفحات 13, 19-17 [↑](#footnote-ref-250)
251. کتاب اشعیاء نبی، باب 33, آیه 9 [↑](#footnote-ref-251)
252. همان, باب 35, آیه 2 [↑](#footnote-ref-252)
253. ترجمه عربی کتاب مقدّس, 1881, نشر سوم. همچنین نگاه کنید به جلد اوّل رحیق مختوم, اثر عبدالحمید اشراق خاوری, صفحات 299-298 (توضیح مترجم: در رحیق مختوم اینگونه آورده شده است: "شوکت لبنان و بهاء کرمل و شارون به آن عطا خواهد شد؛ جلال یهوه و جمال خدای ما را مشاهده خواهند نمود." جناب اشراق خاوری توضیح می،دهند, "در برخی ترجمه،های فارسی کتاب مقدّس به جای "بهاء کرمل و جمال خدا" عبارت "زیبایی کرمل و زیبایی خدا" نوشته شده است, ولی در ترجمه عربیهء عبارت این است: "یدفع الیه مجد لبنان, بهاء کرمل و شارون؛ هُم یرون مجد الرّب بهاء الهنا.") [↑](#footnote-ref-253)
254. توضیح مترجم: اشاره به بیان حضرت مسیح در آیه 26 از باب 16 انجیل متی است که فرمود, "زیرا که پسر انسان خواهد آمد در جلال پدر خویش به اتّفاق ملائکهء خود و در آن وقت هر کسی را موافق اعمالش جزا خواهد داد." [↑](#footnote-ref-254)
255. مفاتیح,الجنان [↑](#footnote-ref-255)
256. توضیح مترجم: حضرت بهاءالله در لوحی می،فرمایند, "و کلمه،ای که الیوم مقدّم است بر کلّ کلمهء مبارکهء «اللّهمّ انّی اسألک من بهائک بأبهاه و کلّ بهائک بهی» بوده و هست. امروز عالم بیان طائف این کلمهء جلیل است. چه که امروز محکّ,الله اوست و مشرق امتحان الهی اوست." (اسرارالآثار خصوصی, ج2, ص86) [↑](#footnote-ref-256)
257. اشاره به حدیث شریف است که در صفحه 63 مطالع،الانوار نقل شده است, "مَن طلبنی وجدنی و مَن تقدّم الیّ شبراً تقدّمتُ الیه باعاً و مَن احبّنی احبَبتُه و مَن احبَبتُه قَتَلتُه و مَن قَتَلتُهُ فَعَلَیّ دیتُهُ." [↑](#footnote-ref-257)
258. توضیح مترجم: اصل شعر حافظ یافت نشد. [↑](#footnote-ref-258)
259. همان کسی که در واقعهء گرفتاری جناب ملاّ صادق مقدّس و جناب قدّوس در شیراز گرفتار شد و مورد ایذاء و آزار قرار گرفت. در تاریخ نبیل فقط نام جناب ملاّ صادق مقدّس و جناب قدّوس ذکر شده، امّا, همانطور که در پاورقی3 صفحه 146 نسخه انگلیسی مطالع،الانوار نوشته شده، حضرت عبدالبهاء در مقالهء شخصی سیاح نام ملاّ علی اکبر اردستانی را نیز همراه آن دو ذکر فرموده،اند. [↑](#footnote-ref-259)
260. دور بهائی, ص79 به نقل از باب سوم بیان [↑](#footnote-ref-260)
261. توضیح مترجم: نوشتهء جناب طاهره عیناً از صفحه 455 کتاب "حضرت طاهره" اثر جناب دکتر محمّدحسینی نقل گردید. [↑](#footnote-ref-261)
262. توضیح مترجم: این حدیث که در فتوحات مکّیه )چاپ بولاق, ج2, ص276) ثبت شده، از صفحه68 کتاب "بیان حقیقت" تألیف جناب حسن رحمانی نوش،آبادی نقل گردید. ترجمهء آن در صفحه 72 همان کتاب اینگونه آمده است, "تمام کِبارِ اصحاب قائم کشته می،شوند جز یکی از ایشان که در مرج عکّا, مهمانخانهء خدا, فرود می،آید." [↑](#footnote-ref-262)
263. قرن بدیع (طبع کانادا), ص 356 [↑](#footnote-ref-263)
264. توضیح مترجم: شاید اشارهء جناب فیضی به این نکته باشد که در آن زمان, یعنی نوشتن شرح فوق, تکرار 95 مرتبه الله ابهی در روز در غرب اجباری نبوده است. در مکتوب اوّل سپتامبر 1983 که از طرف بیت،العدل اعظم خطاب به یکی از محافل روحانی ملّی نوشته شده به این نکته اشاره شده است: "به نظر می،رسد که بسیاری از یاران از مراقبه و تعمّق استفادهء مخصوص می،برند. بیت،العدل اعظم پیشنهاد می،کنند که برای موارد تأمّل و تعمّق شخصی خود می،توانند از تکرار روزانه 95 مرتبه اسم اعظم, یعنی الله ابهی, استفاده کنند که، اگرچه هنوز در غرب عملی نشده است, امّا در زمرهء حدود و احکام کتاب اقدس است." (انوار هدایت, شماره 1838) بعداً بیت،العدل اعظم این حکم را در پیام 28 دسامبر 1999 تنفیذ و ابلاغ فرمودند و از آن زمان برای احبّای غرب نیز الزامی،شد. [↑](#footnote-ref-264)
265. توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به توقیع چهارم مه 1953 خطاب به کنفرانس بین،القارات آمریکا (پیام دوم) است که این عبارت در آن مندرج می،باشد: "the battle cry animating its heroes and heroines is the cry of Ya Baha’u’l-Abha, Ya Aliyyu’l-A’la" (ص155 مجموعه *Messages to the Baha’i World, 1950-1957)* مضمون بیان مبارک به فارسی چنین است "فریاد جهاد که حیات،بخش مجاهدان دلیرش می،باشد, فریاد یا بهاءالابهی و یا علیّ الاعلی است." [↑](#footnote-ref-265)
266. توضیح مترجم: اشاره جناب فیضی به دعای حضرت مسیح مندرج در انجیل متی, باب 6 آیات 13-9 مندرج است: "ای پدر ما که در آسمانی, نام تو مقدّس باد؛ ملکوت تو بیاید؛ ارادهء تو چنان که در آسمان است بر زمین نیز کرده شود. نان کفاف ما را امروز به ما بده و قرض،های ما را ببخش, چنان که ما نیز قرض،داران خود را می،بخشیم و ما را در آزمایش میاور بلکه از شریر ما را رهایی ده زیرا ملکوت و قوّت و جلال تا ابدالآباد از آنِ تُست." [↑](#footnote-ref-267)
267. ابوبصیر می،گوید که از امام جعفر در مورد معنای "بسم,الله" سؤال کرد. امام فرمود, "الباّء بهاءالله..." (فضیلت بسم,الله، اثر عبّاس رضایی, طهران, ص44) توضیح مترجم: حضرت عبدالبهاء در تفسیر "بسم,الله الرّحمن الرّحیم" به این حدیث اشاره دارند, "...المبتدء فیها بالحرف الاوّل من الاسم الأعظم, بالوجه الاتمّ الاقوم, کما قال امام الهدی جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام فی تفسیر البسملة «الباء بهاءالله»..." (مکاتیب عبدالبهاء, ج1, ص39) [↑](#footnote-ref-268)
268. انحطاط و سقوط امپراطوری رُم, اثر گیبون, فصل اوّل, ص32 (انگلیسی) [↑](#footnote-ref-269)
269. الفبای عبری که امروزه بنی اسرائیل استفاده می،کنند عیناً همین است. [↑](#footnote-ref-270)
270. توضیح مترجم: تمام این لوح مبارک را می،توان در مجموعه الواح طبع مصر ص315 به بعد و نیز دریای دانش ص111 به بعد یافت. [↑](#footnote-ref-271)
271. توضیح مترجم: مطابق است با سال 1184 هجری شمسی و 1220 هجری قمری [↑](#footnote-ref-272)
272. توضیح مترجم: منظور مسجد گوهرشاد است. [↑](#footnote-ref-273)
273. توضیح مترجم: منظور مسجد پیرزن است. [↑](#footnote-ref-274)
274. سورهء یونس, آیه 25 - مترجم [↑](#footnote-ref-275)
275. مترجم: مقصود سید اسمعیل ذبیح زواره‌ای است که از لسان مبارک به لقب ذبیح ملقّب شد. مختصری از شرح حال او در صفحه 114 نفحات ظهور حضرت بهاءالله، اثر ادیب طاهرزاده، ترجمه باهر فرقانی درج شده است. جناب اشراق خاوری نیز در جلد اوّل رحیق مختوم, صفحات 504 الی 507 مطالبی را ذکر و قسمتی از بیان جمال مبارک در کتاب بدیع (ص378-372) را نقل کرده،اند. جمال مبارک در حقّ او فرموده،اند, "در حضرت اسمعیل علیه سلام,الله و عنایاته نظر نمایید؛ قبل از فجر باب بیت را با عمّامهء خود جاروب نمود و بعد در کنار شطّ مقبلاً الی البیت به دست خود جان نثار نمود." (لوح مبارک خطاب به شیخ نجفی, ص56). جناب بالیوزی نیز مطلبی دربارهء او نوشته،اند که حاوی نکات جالبی است. به صفحات 173 تا 175 کتاب بهاءالله، شمس حقیقت مراجعه شود. در اسرارالآثارخصوصی, جلد اوّل صفحه 131 و جلد سوم صفحه 268 ذکری است. حضرت ولی امرالله نیز در قرن بدیع (طبع کانادا, ص281) شرح مختصری دربارهء فدا کردن جان خودش ذکر فرموده،اند. [↑](#footnote-ref-276)
276. این سخنرانی ابتدا در سال 1969 توسّط مؤسّسهء ملّی مطبوعات امری انگلیس چاپ شده است. انتشار آن به تصویب محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان جزایر بریتانیا رسیده است. [↑](#footnote-ref-266)
277. توضیح مترجم: اسمیرنا Smyrna نام قدیم شهر ازمیر واقع در ترکیه است. چون جناب فیضی این نام را به کار برده،اند, مترجم نیز همان را حفظ کرده است. [↑](#footnote-ref-277)
278. حضرت بهاءالله او را در بسیاری از الواح ذکر فرموده، مادر و منسوبینش را تسلّی داده،اند و خواهرزاده،اش را خادم زائرین عکّا ساختند. خواهرزاده مزبور تا زمان حضرت ولی امرالله به این خدمت قائم بود. حضرت مولی،الوری منسوبین رسول را توصیه فرمودند که نام او را جاودانه سازند. [↑](#footnote-ref-278)
279. همین وعده در لوح ابن ذئب نیز داده شده است. توضیح مترجم: شاید این مورد اشاره به بیان مبارک در صفحه 16 لوح خطاب به شیخ نجفی باشد که از لسان خداوند خطاب به خود می،فرمایند, "انّا ننصرک بک و بقلمک لاتحزن عمّا ورد علیک و لاتخف انّک من الآمنین. سوف یبعث,الله کنوز الارض و هم رجالٌ ینصرونک بک و باسمک الّذی به احیا،الله افئدة العارفین." [↑](#footnote-ref-279)
280. " قد خرج الغلام من هذه الدّیار و اودع تحت کلّ شجرٍ و حجرٍ ودیعةً سوف یخرجها الله بالحقّ..." (لوح رئیس عربی، الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض, ص212) [↑](#footnote-ref-280)
281. قرن بدیع, طبع کانادا, ص365 [↑](#footnote-ref-281)
282. توضیح مترجم: این قسمت از کتاب "شاهراه منتخب" اثر لیدی بلامفیلد اخذ شده است. به صفحه 62 کتاب مزبور مراجعه فرمایید. [↑](#footnote-ref-282)
283. توضیح مترجم: بعضی از فقرات بیانات جناب فیضی از تذکرة,الوفا نقل شده است. به صفحه 222 کتاب مزبور مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-283)
284. منیب دو یا سه روز بعد از عزیمت حضرت بهاءالله از اسمیرنا درگذشت. توضیح مترجم: جناب آقا حسین آشچی در خاطرات خود می،گوید, "یوم دیگر صبحی باز حقیر را حضرت عبدالبهاء روح ما سواه فداه فرمودند که بروم در ازمیر در مریضخانه که جویای احوال او شوم و خبر بیاورم. حقیر رفتم در خسته،خانه؛ چون وارد شدم دیدم چناب آقای میرزا اقای منیب را در تختی که آورده،اند و غسّال آن جسم مؤمن الهی را می،شوید با یکی دیگر از مریض،های خسته،خانه که هر دو فوت شده بودند. باری گریه،کنان مراجعت نمودم و وارد کشتی شدم. سؤال فرمودند؛ از تأثّر و گریه نتوانستم جواب بدهم. معلومِ مبارک شد که فوت شده. بعد, جمال قدم جلّ کبریائه فرمودند به حقیر که تو الآن گریه می،کنی و او در ملأ اعلی به تو می،خندد و روز دیگر واپور حرکت نمود به طرف اسکندریه." (نسخه خطّی تقریرات جناب آحسین آشچی, ص79) برای اطّلاع از شرح احوال ایشان علاوه بر تذکرةالوفا به "حبیب و منیب؛ گفتاری بر سورةالاصحاب" اثر جناب فرید رادمهر مراجعه نمایید. [↑](#footnote-ref-284)
285. توضیح مترجم: جمال مبارک در لوحی می،فرمایند, "و آنچه دربارهء ف ا ر س نوشته بودید؛کتاب او در منظر اکبر حاضر و جواب نازل و ارسال شد, ولکن باید به حکمت رفتار نمایند؛ ابداً از مُنزل و مُرسل صریحاً تکلّم ننمایند." (امر و خلق, ج3, ص121) در لوح دیگری می،فرمایند, "کُنّا طائراً فی هواء الاشتیاق الی أن ورَدنا فی شاطی البحر. اذن استوی بحر الاعظم علی الفُلک وجَرَت علی البحر الأبیض و صرنا الی أن بلغنا مقابل المدینة الّتی سمّیت بالاسکندریه قد دخل علینا فتی مِن اهل الابن و حضر تلقاء الوجه بکتابٍ عربیٍ مبین الّذی کتبه أحدٌ من اسقف النّصاری وجدنا منه رائحة رحمة ربّک العزیز العظیم." (عبدالحمید اشراق،خاوری, گنج شایگان, ص166) جناب اشراق خاوری در همان مأخذ نوشته،اند, "قسیس پس از خلاصی از زندان به تبلیغ مسیحیان پرداخت و خدمات شایانی کرد و جوان هم که نامش قسطنطین و شغلش ساعت,سازی بود, به تبلیغ پرداخت و دقیقه،ای آرام نداشت."

جناب فاضل مازندرانی نیز در جلد پنجم ظهورالحقّ این واقعه را تعریف کرده،اند: "چون کشتی از آنجا (ازمیر) حرکت نمود, صبح روز سوم به ساحل اسکندریه رسید و اقامت کرد و بعضی از ضبطیه و نیز برخی از اصحاب برای خرید اشیاء لازمه به شهر رفتند از آن جمله آقا محمّد ابراهیم ناظر بود و حین عبور در ساحل از کنار محبس که نبیل زرندی محبوس بود گذشتند و نبیل را از روزنهء پنجره نظر بر او افتاد و ندا کرد و آقا محمّد ابراهیم به قرب پنجره شتافته از دیدار یکدیگر شادمان گشتند و ماوقع را برای نبیل بیان کرد و او فی،الحال عریضه تنظیم کرد و فارِس سابق،الذّکر عریضه نگاشت و به واسطهء قسطنطین نام, جوان ساعت،ساز مسیحی از اهل مصر که با فارِس دوستی داشت, عریضه را به محضر ابهی ارسال داشتند و قسطنطین در موقعی رسید که صوت کشتی برای اِخبار از حرکت مرتفع گشت و کشتی معذلک متوقّف شد تا او با اخلاص وعبودیتِ جالبِ انظار, خود را به محضر ابهی رساند و عرائض را تقدیم داشت و در آن موقع احدی از ضبطیه حاضر نبود و جمال ابهی به میرزا آقاجان کاشی (خادم) فرمودند قلم بردار و بنویس و به اعلی،الصّوت لوحی صادر فرمودند و خادم نوشت و جواب مسائل ثلاثه فارِس را دادند و سؤال اوّلش این بود که دیون خود را تأدیه کرده از مطالبهء مدّعی طلبکار متموّل خود آزاد شود و دوم توفیق تبلیغ امر ابهی یابد سوم آن که به شهادت فائز گردد و قسطنطین لوح را تسلیم گرفته مرخّص شد و چون نزد نبیل و فارِس رسید به این عبارت فریاد برکشید که، "والله رأیتُ أبا المسیح؛" فارس از شدّت عشق و آرزو دیدگانش را بوسید." [↑](#footnote-ref-285)
286. عین لوح مبارک ذیلاً نقل می،گردد: **ارض ی ـ بسم،الله الأبدی بلاانتقال یا ایها النّاظر الی الوجه اسمع نداء مَن سُجن مرّة بعد اُخری فی سبیل،الله ربّک و ربّ،العالمین ثمّ اعلم بأنّ جمال القدم خرج مِن ارض السّرّ بما اکتسبَت أیدی الظّالمین و کان أن یمرّ علی الأرض و ینزل فی کلّ حین آیات الّتی یستجذب عنها ملئکة المقرّبین تالله قد مرّت نفحات الآیات علی شرق الأرض و غربها و انّ هذا لفضلٌ عظیم و اذا وجد نفحاتها عظم الرّمیم اهتزّ ثمّ قام بإذن،الله الملک العزیز الجمیل قد أودعنا فی تلک الأحوال تحت کلّ خرائد البیان و فرائد التّبیان فسوف یقوم عند کلّ حجرٍ مَن ینطق بأنّه هو محبوب العالمین. قد قضت الأیام الی أن بلغنا شاطئ البحر اذا قد استوی بحر الأعظم علی الفُلک نادی اهل الفردوس بسم،الله مجریها ثمّ خاطبوا الفُلک و قالوا طوبی لک بما استقرّ علیک رجاء العالمین ثمّ جرت الفلک علی البحر و سمعنا مِن کلّ قطرةٍ منه ما لایقدر احدٌ أن یسمعَه و کان ربّک علی ما أقولُ علیم الی أن بلغنا مقابل مدینةٍ مِن مُدُن الأرض وجدنا منها نفحة الرّحمن و بینهما کنّا تستنشق روایح القدس سکن البحر تالله لایکن امواجه الی الأبدین اذا حضر تلقاء الوجه أحدٌ منَ الّذین نسبوا الی الإبن بکتابٍ مبین فلمّا قضینا اختامه وجدنا منه روایح القدس من الّذی اشتعل بنار محبّة ربّک الرّحمن و قد أخذته جذبات الوحی علی شأنٍ انقطع عن کلی شیء و تمسّک بهذا الحبل الّذی علّق بین السّموات و الأرضین و قرئنا ما سطر فیه مِن کلماته و مَن أراد فلینظر الی کتابه لیعلم کیف یقلّب القلوب أصابع قدرة ربّک المتعالی العزیز القدیر و یا لیت کنت حاضراً عندنا و سمعت حین الّذی یتلوه الغلام بلحن،الله المقتدر العزیز الحکیم و مثل ذلک یخلق ربّک ما یشاء بقدرةٍ مِن عنده ولکن النّاسَ فی حجبات أنفسهم لَمِنَ الغافلین تالله خلقه عندالله الأعظم عن خلق السّموات و الأرض اذا قرئت کتابه قل تعالی الله الّذی احیی بقدرته ما شاء و انّه لمحیی العالمین.** (محاضرات, جلد سوم, تألیف عبدالحمید اشراق خاوری, ص14) [↑](#footnote-ref-286)
287. توضیح مترجم: جناب اشراق خاوری در گنج شایگان (ص167) آورده،اند, "صورت عریضه،ی قسیس را جمال قدم به خادم،الله امر فرمودند که برای احبّای ایران بفرستد و امروز متن آن عریضه موجود و نسخهء آن مشهور است؛" مترجم این سطور موفّق شد با توسّل به مرکز جهانی و دارالتّحقیق بین،المللی نسخه،ای از آن را که جناب اشراق،خاوری در مجلّد سوم محاضرت, صص 16-14 نقل کرده،اند, به دست آورد. اصل فقراتی از آن که جناب فیضی آورده،اند در اینجا نقل می،شود:

**بهی ابهی علیّ اعلی ... شرّفنا منه الیه و به احرّر و ارسل مقدماً هذه العریضة ... یا مَن ...فعلوه کلمّا فعلوا بیسوع مظهر حکمته ... شعبه الخالص المتبدد کانحراف الضّالّة عن قطیعها ... تجعلنی و اهلی بهذا النّور من المشمولین باسباغ من فیضان ابحر نعمتک ... یا حیّ یا قیوم یا ینبوع الطّهارة و القداسة ... بسرّک البهیج الأبهج ... و بکلیمک و ابنک و حبیبک و صفیک ونذیرک الّذی قد اعتنق الصّلیب برضائه حبّاً بک ... أن لاتحرمنی و اهلی المساکین من مشاهدة نور وجهک بهجة ... و أن لایکون مانع یمنع تکمیل ایماننا و انتخابنا لخدمتک لخیر عبادک و قبولنا الشّهادة لسفک دمائنا حبّاً یا من لأجلنا أنت علی ما أنت ... لإنّنا ضعفاء وجهلاء قاصرین کن لانکون من الخاسرین و اعطنا فضیلة الحبّ و الایمان و الرّجاء و اجعلنا آمنین و شقّ قلوبنا من کلّ مایرضیک ... و اعطنا ما یلزمنا لانکار ذواتنا و أن لانکون لنا الرّاحة الاّ برضائک ... فیا فاحص القلوب ... أتحمل علی سفینة خشبیة فیا لیتنی شریکاً لها ... یا بحر ما لک هاجعمخافظ الرّبّ العظیم و اسکندریة حزینته علی سفر الحیّ العلیم و عکّا الخراب تصفق بکفوفها بفرحٍ جسیم منهللة طرباً علی نوالها المجد العظیم...** [↑](#footnote-ref-287)
288. توضیح مترجم: این قسمت از خاطرات حضرت ورقه علیا است که لیدی بلامفیلد در صفحه 64 کتاب شاهراه منتخب ضبط کرده است. [↑](#footnote-ref-288)
289. توضیح مترجم: این قسمت نیز از همان مأخذ (ص66) نقل شده با این تفاوت که در مأخذ اصلی به جای "همان ماه", "ماه ژوئیه" ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-289)
290. مقصود حضرت مسیح است ـ م [↑](#footnote-ref-290)
291. توضیح مترجم: این عنوان در چندین موضع در انجیل جلیل تکرار شده است. از آن جمله است در انجیل متی که خطاب به کاتبان و فریسیان می،فرماید, "ای ماران و افعی،زادگان چگونه از عذاب جهنّم فرار خواهید کرد؟" (باب 23, آیه 33)؛ در موضع دیگر مردم نادان و مخالف پسر انسان را مخاطب قرار داده می،فرماید, "ای افعی،زادگان چگونه می،توانید سخن نیکو گفت وحال آن که بد هستید زیرا که زبان از زیادتی دل سخن می،گوید." (باب 12, آیه 34)؛ و در موضع دیگر می،فرماید, "پس چون بسیاری از فریسیان و صدّوقیان را دید که به جهت تعمید وی می،آیند بدیشان گفت ای افعی،زادگان که شما را اعلام کرد که از غضب آینده بگریزید؟" (باب 3, آیه 7)؛ در انجیل لوقا (باب 3 آیه 7) نیز آمده است, "آنگاه به آن جماعتی که برای تعمید وی بیرون می،آمدند گفت ای افعی،زادگان که شما را نشان داد که از غضب آینده بگریزید؟" امّا حضرت بهاءالله همین عنوان را به صورت "اولاد افاعی" به کار برده،اند, "حال, این مظلوم مابین اولاد افاعی به اعلی،النّداء نداء می،نماید..." (منتخباتی از آثارحضرت بهاءالله، ص221)؛ و در مورد سکنه ارض مقدّس می،فرمایند, "ولکن اهل آن در جمیع کتب الهی غیرمقبول بشأنی که در بعضی از مقامات به اولاد افاعی ذکر شده،اند." (همان). [↑](#footnote-ref-291)
292. توضیح مترجم: این قسمت از خاطرات حضرت ورقه علیا مندرج در صفحه 66 شاهراه منتخب نقل شده است. [↑](#footnote-ref-292)
293. توضیح مترجم: اشاره به آیه مذکور در کتاب هوشع نبی (باب 2 آیه 15) است که می،فرماید, "وادی عخور (یا اکر) را به دروازهء امید مبدّل خواهم ساخت..." حضرت عبدالبهاء در توضیح آن می،فرمایند, "ای امةالله در تورات می،فرماید, «درّه اکر را برای باب امید به شما خواهم داد». این درّه" اکر Acre شهر عکّا است یقیناً؛ و هر کس جز این تفسیر نماید جاهل است." (منتخباتی از مکاتیب, ج1, ص158) [↑](#footnote-ref-293)
294. توضیح مترجم: اشاره به حدیثی نبوی است که در اسلام نقل شده و می،گوید, "و یقتَلون کلّهم الاّ واحد منهم ینزل فی مرج عکّا فی المأدبة الالهیة" (منقول در صفحه 371 قرن بدیع, طبع کانادا). [↑](#footnote-ref-294)
295. قرن بدیع, ص 371-370 [↑](#footnote-ref-295)
296. این اثر ابتدا در مجلّه جوانان بهائی موسوم به *Glory* که توسّط ر بهی (R. Behi) برای لجنه ملّی جوانان بهائی هندوستان چاب می،شد, در شماره 2 از سال پنجم, آوریل 1973, پونا, هندوستان, به طبع رسید. [↑](#footnote-ref-296)
297. توضیح مترجم : احتمالاً بیانات حضرت بهاءالله در لوح مقصود مدّ نظر جناب فیضی بوده است که می،فرمایند, "در هر حال مذکّر و هادی و معرّف و معلّم لازم؛ لذا سفرا و انبیاء و اصفیا فرستاد تا ناس را از مقصود از تنزیل کتب و ارسال رسل آگاه نمایند و کلّ عارف شوند به ودیعهء ربّانیه که در ایشان بنفس ایشان گذاشته شد. انسان طلسم اعظم است ولکن عدم تربیت او را از آنچه با اوست محروم نموده ... حضرت موجود می،فرماید, انسان را بمثابهء معدن که دارای احجار کریمه است مشاهده نما؛ بتربیت جواهر آن به عرصهء شهود آید و عالم انسانی از آن منتفع گردد." (لوح مقصود, طبع مصر, ص3-2) در لوحی دیگر چنین نازل, "جوهر انسانیت در شخص انسان مستور؛ باید بصیقل تربیت ظاهر شود. این است شأن انسان و آنچه معلّق بغیر شد دخلی به ذات انسان نداشته و ندارد." (آثار قلم اعلی, ج7, ص129) [↑](#footnote-ref-297)
298. توضیح مترجم: اشاره به بیان مبارک در ورق هشتم از کلمات فردوسیه است که می،فرمایند, "دارالتّعلیم باید در ابتدا اولاد را به شرایط دین تعلیم دهند تا وعد و وعید مذکور در کتب الهی ایشان را از مناهی منع نماید و به طراز اوامر مزین دارد؛ ولکن به قدری که به تعصّب و حمیه جاهلیه منجر و منتهی نگردد." (مجموعه اشراقات, ص123) [↑](#footnote-ref-298)
299. در نشریه امری بریتانیا مورّخ آوریل 1975, صفحه 5 درج گردید. [↑](#footnote-ref-299)
300. توضیح مترجم: حضرت بهاءالله در یکی از الواح مبارکه به ذکر صفات خاک می،پردازند, : "احبّای الهی در هر مجمع و محفلی که جمع شوند باید به قسمی،خضوع وخشوع از هر یک در تسبیح و تقدیس الهی ظاهر شود که ذرّات تراب آن محل شهادت دهند به خلوص آن جمع و جذبهء بیانات روحانیهء آن انفس زکیه ذرّات آن تراب را اخذ نماید نه آن که تراب به لسان حال ذکر نماید أنا افضل منکم؛ چه که در حمل مشقّات فلاّحین صابرم و به کلّ ذی،روح اعطای فیض فیاض که در من ودیعه گذارده نموده و می،نمایم. مع همهء این مقامات عالیه و ظهورات لاتحصی که جمیع مایحتاج وجود از من ظاهر است به احدی فخر ننموده و نمی،نمایم و به کمال خضوع در زیر قدم کلّ ساکنم." (مجموعه اقتدارات, ص220) [↑](#footnote-ref-300)
301. نقل ترجمه بیان حضرت ولی امرالله از صفحه 97 ارکان نظم بدیع, طبع ثانی [↑](#footnote-ref-301)